

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228737

UNIVERSAL  
LIBRARY









کتاب

# لغت فرس

تألیف

ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی

باملاحظات چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

باسرمایهٔ س. عبدالرحیم خلخالی

طهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹ شمسی

شکر خدا را که این بنده ناتوان را آن اندازه توانائی داد که بتوانم از خرمن ادبا و دانشمندان خوشه چینی نمایم. و از آقایان اهل علم و معرفت نیز سپاسگزارم که بنده هیچ مدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت و خوشه چینی پذیرفته و بارم دادند. از سالیان دراز یعنی از همان اوقاتی که کالای علم و ادب بی خریدار و آثار علمی و ادبی پیشینیان در میان توده گرد و خاک پنهان و مانند اوراق باطله درد کا کین عطارها و در مسجدهای خرابه پراکنده و ریخته میشد این بنده را باین گونه آثار عشق و علاقه‌ای پیداشد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثار بدست آوردم در این خیال نیز بر آمدم که هر اندازه بتوانم این آثار را از دستبرد حوادث بوسیله طبع و انتشار رهایی دهم باین نیت جمعی از آقایان دانشمندان محترم که باین بنده لطف مخصوصی داشتند از هر گونه تشویق و مساعدت معنوی دریغ نداشتند خصوص یگانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عباس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال از هر گونه همراهی و مساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه‌هایی که با سرمایه شخصی چاپ و انتشار داده‌ام گواه این گفتار است). در این اوقات نیز باتوجه و مساعدت شخص معظم له بطبع و نشر نسخه بسیار نفیس (لغات فارس) منسوب باسدی طوسی نائل و موفق شدم. کامیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجهات بی‌مانند یگانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصص و تدبیر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده را با طبع و انتشار آن سرافراز فرمود از خداوند خواهانم که این وجود محترم و مغتنم را از هر گونه گزند محفوظ و پایدار بدارد در پایان از دانشمند محترم آقای حاج محمد آقای نخجوانی نیز تشکر دارم که نسخه نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امرداد ماه ۱۳۱۹ عبدالرحیم خلخالی

## مقدمه

طبع حاضر از کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس از مدتها مطالعه و مقابله از طرف نگارنده این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادی مخدوم گرامی و دوست عزیز ارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی اینک در دسترس طالبان دانش و فرهنگ نهاده میشود شامل دو قسمت مجزا از یکدیگر است: يك قسمت لغاتی است که در یکی از نسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم وجود دارد و ما آنها را بعلی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگر لغاتی است که آنها را بعنوان «ملحقات» در ذیل هر باب آورده‌ایم. این لغات دسته دوم در نسخه اساس نیست بلکه سایر نسخ بر آنها مشتملند و در باب الحاقی بودن عده‌ای از آنها شبهه‌ای نیست چه بعضی از نسخی که ما برای تهیه این طبع در دست داشتیم مسلماً تألیف اسدی نیست بلکه آنها را دیگران از روی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی در عبارات اسدی ساخته‌اند و معلوم است که در این صورت اعتمادی بلغات و شواهد چنین نسخه‌هائی نمی‌ماند بخصوص که بعضی از آن لغات صریحاً عربی یا ترکی یا غیر فصیح است و پاره‌ای از شواهد از گویندگانی است که مدتها پس از عصر اسدی می‌زیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات و شواهد که بهر حال قدیمی و بهمین جهت گرانها و مورد استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم.

اینست که از خوانندگان محترمی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جداً خواهش میشود که ملتفت این نکته باشند و در نقل و روایت مابین شواهد و لغات اصلی با شواهد و لغات ملحقه که متعلق بودن آنها بنسخه تألیف اسدی مضمون یا مورد تردید است فرق بگذارند و همه را در یک ردیف نیاورند. چنانکه از نسخه بداهائی که در پائین صفحات بدست داده ایم محقق میشود در تعریف لغات و ایراد شواهد کمتر اتفاق می افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد. این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما در کار تصحیح و تهیّه این طبع بود و چون باز نمیخواستیم که هیچگونه فائده و نکته ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن آنها شکى نبود، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه ای را تصحیح کرده ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرض اینک که متن تصحیح قیاسی است گردیده ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلف اصلی نیفتد.

در نتیجه مدتی اشتغال بمطالعه و تصحیح کتاب لغت فرس اسدی چنین برنگارنده واضح شد که اسدی در حدود اواسط نیمه مایه پنجم هجری کتابی باین عنوان جمع آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّه قلیلی از لغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیر مأنوس برای مردم اّران و آذربایجان. همینکه این کتاب کوچک بدست دیگران افتاده هر کس بقدر فهم و سلیقه خود در آن دست برده، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدید العهد تر آورده یا شواهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود برگردانده است و بعضی هم مقدمه اصلی کتاب را برداشته و باپاره‌ای تصرفات دیگر کتابی در لغت فرس ساخته و مردم بعلمت شباهت آن بفرهنگک اسدی آنرا عین همان تألیف این شاعر استاد پنداشته‌اند. اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را از جهت یکی نبودن عبارات منشور و کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخر بر عصر اسدی همه را بعقیده نگارنده باید بر همین امر حمل کرد.

تاوقتیکه نسخه‌ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق درصحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تردید نمود. این است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوز نمیتوانیم با اطمینان کامل بگوییم که نسخه اصلی اسدی را احیا کرده‌ایم چه اگر این حال حاصل بود دیگر بخود این همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ و آوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان يك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت می‌ورزیدیم.

چون تألیف اسدی کتاب لغت است هر جا در طی عبارات متن لغتی چه فارسی چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرا در حاشیه از روی فرهنگهای دیگر معنی کرده‌ایم و در فهرست لغات ملحق با آخر کتاب بدون تشخیص، کلیه لغاتی را که در این طبع آمده است اعم از اصلی یا ملحقات یا مترادفات یا لغات استطرادی چه در متن چه در حاشیه همراه بترتیب الفبائی آورده‌ایم تا آن نیز بحلّ يك عده از لغات محلّ احتیاج موجود در این طبع بترتیبی آسان و عملی كمك کند. از مراجعه بصفحات که در مقابل هر کلمه قید

شده بخوبی میتوان معنی یا مترادف یا طبقه آن را یافت . اینک می پردازیم  
بدکر احوال و ممیزات نسخه هائی که در طبع این کتاب با آنها استعانت جستہ ایم .

### نسخ خطی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخه حاضر از نسخ خطی و چاپی لغت فرس چهار نسخه  
در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و با اینکه  
در صحت انتساب بعضی از آن نسخ باسدی بشرحیکه ذیلاً بیاید شك کلی  
بود باز بعلت قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها بر نسخه اصلی لغت فرس  
اسدی از ضبط هیچیک از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل  
نیامده و اشعار و لغات صحیح و غلط و مطالب اصلی و زواید همه را در حواشی  
نقل کرده ایم . ممیزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

#### ۱ -- نسخه اساس یا ع

نسخه ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم و هیچیک از لغات  
مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکی خود نگارنده است و آن اگر  
چه بشرحی که در آخر این چاپ نقل شده بسیار جدید و مورخ بسال ۱۳۰۳  
هجری قمری است اما اساس آن چنانکه در خاتمه آن مذکور است نسخه ای  
بوده که در ۷۲۱ یعنی در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان در « آب رودان  
سر » از نواحی سهند آذربایجان تحریر شده و کاتب آن محمد بن مسعود بن  
مظفر از فساد نسخه ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت  
میکند و بخود امید میدهد که بعد ها بتصحیح آن توفیق یابد .

این نسخه همانطور که محمد بن مسعود بن مظفر میگوید بسیار خراب و  
مغلوط است اما نسخه ای که او در دست داشته هر چه بوده البته از نسخه ع مایقیناً



کمترا غلط و افتادگی و تحریف داشته چه براغلاطی که محمد بن مسعود از آنها شکایت میکرد غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخه موجود ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوطمینداشته بذوق و سلیقه خود تصحیح و یا مطالب را کم و زیاد کرده اند.

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقت است :

**اول آنکه** کتاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و با اینکه بنای کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از قول شاعری فاضل ، يك بيت ياد و بيت ، نقل آنها را لازم نشمرده و یکسره آنها را حذف نموده اند و ما تا حدی که ممکن بوده است این شواهد را از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاب گذاشته ایم اما در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان از عهد اسدی مؤلف کتاب نمیگذرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی و ناصر خسرو و امیر معزی و ابوطاهر خاتونی و عمیق و نظایر ایشان شاهدی در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر گرفته و در میان دو قلاب جا داده ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از آنها نیامده .

**دوم آنکه** بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات فارسی دیده میشود و چون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات آنها را کتاب و شاید هم محمد بن مسعود که در آذربایجان میزیسته از خود بر متن لغت فرس اسدی افزوده است ( رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازپیچ در صفحه ۵۷ و پود در صفحه ۱۰۹ و آنین در صفحه ۳۷۲ )

سوم آنکه یکی از کتّاب نسخه ع ظاهراً در موقع استنساخ دویا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدی طوسی داشته و گاهی در ذیل يك لغت آنرا دو یا سه بار بعباراتی که باهم اندکی تفاوت دارند تعریف میکند و تعریف ثانی یا ثالث را پس از ذکر « نسخه دیگر » میآورد که شاهد نقل آن از نسخه دیگری است .

این نکات میفهماند که نسخه ع با آنکه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ دیگر بتألیف اسدی نزدیکتر است باز عین همان نسخه مؤلف نیست و نسخ بی انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه کار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بکلی مهمل گذاشته اند .

نسخه ع مقدمه‌ای دارد که هیچیک از نسخ دیگر نیست و در آن که بهترین شاهد اصلی بودن یا لااقل نزدیک بودن نسخه ع بنسخه اصلی مؤلف است اسدی چنین میگوید :

« دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند » .

از این عبارت دو نکته مهم استنباط میشود یکی آنکه تمام یا بعضی از شعرائی که اسدی در محل سکونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسی کم میدانسته‌اند ، دیگر آنکه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسی کتاب فرهنگمانندی ساخته بوده است .

دربادی نظراین مطلب که شعرائی باشند فاضل ولی نا آشنا بلغات فارسی متناقض بنظر میرسد چه مسلم است که غرض اسدی از این شعرا شعرای ایرانی زبانند نه مثلاً ترکی یا عربی لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامه فرس برای ایشان خارج از موضوع احتیاج آنان بوده است .

قریب بیقین است که غرض اسدی از لغات پارسی لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنهر و خراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثر ظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابوشکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاص ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیاتی مدون و نویسندگان و شعرائی ذیقدر نداشته اهمیت و شهرتی نیافته بوده است .

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیه آذربایجان و آران بوده اند که اسدی در میان ایشان میزیسته است و ایشان بعزت دوری از خراسان و ماوراءالنهر و تکلم بزبانی غیر از فارسی دری بمصطلحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدی که ما اطلاع داریم اولین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و آران بظهور رسیده همین اسدی مؤلف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همان ایام قطران نیز در این خطه بسخن سرائی شهرت یافته حتی قطران هم بشهادت ناصر خسرو در سفر نامه خود ( در سال ۴۳۸ که او را در تبریز دیده ) در ابتدا با اینکه شعری نیک میگفته است زبان پارسی نیکو نمیدانسته است<sup>۱</sup> و ظاهراً معنی این بیان ناصر خسرو اینست که قطران از راه تعلیم و تمرین در گفتن شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلم کند و اینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده

بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی و بعنوان تذکره‌ای جهت خود ترتیب داده بوده .

اما از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدمه فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکر و اثری پیدا نیست جز در کشف‌الظنون که در آنجا حاجی خلیفه درذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز انتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

در تأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در آن و آذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته‌اند اسدی خود در همین مقدمه میگوید که این کتاب را بخواهش یکی از همین شعرا یعنی « حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر » تألیف کرده است . از این اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعر در هیچ نوشته نامی و ذکر و بدست نیامد فقط در حاشیه نسخه ن درذیل لغت « جبغت »<sup>۱</sup> از شاعری بنام نجمی شعری هست و اما بهیچوجه از آن نمیتوان دانست که غرض از این نجمی همان اردشیر بن دیلمسپار است یا دیگری بخصوص که ذکر آن نجمی در نسخه اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیک نکته اشاره کنیم ، اگرچه آن مستقیماً بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، و آن اینکه کلمه دیلمسپار که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دیلمی است مرکب از دیلم نام ولایت معروف و اسپار که همان اسفار یا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شمسوار ( یعنی بهترین سوار )

است . در ذیل کتاب تجارب الامم تألیف ابوشجاع وزیر در ذیل حوادث سال ۳۷۲ از يك نفر ابراهیم دیلمسفار ذکر می آید .

این شخص که مدتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی باین اردشیر بن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یا نام پدر او دیلمسفار معرب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندک توضیحی در باب این کلمه قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم .

## ۲ -- نسخه ن

اصل این نسخه نفیس خوشخط که بتاریخ ۷۶۶ بدست سبط حسام الدین حافظ الملقب بنظام تعریفانوشته شده متعلق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیه همین طبع حاضر چند سال قبل از راه لطف مدتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایام باتمام این کار توفیق نیافت وبسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید سپس آقای خلیفای بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی از روی آن جهت خود نسخه ای نویسانند و ما در این طبع چون متأسفانه دیگر باصل نسخه ن دسترسی نداشتیم بهمان نسخه خط دست آقای عبرت اکتفا کردیم .

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده: مشکلات پارسی دری و در وسط همین صفحه ترنجی است مشتمل بر این عبارات: «برسم مطالاة الامیر الکبیر الملک البادل البازل سمح الیدین باسط الکفین مربی العلماء والفقراء فخر الدنیا والدین چلبی عیسی بک بن محمد بن ایدین ایدالله دولته و خالد ملکه» و در دورا دور این ترنج قطعه ذیل آمده :

ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی  
تا ببوسد آستانات منحنی شد آسمان ورنه روز آفرینش داشت قدی مستوی  
که در آن شاعر بنام ممدوح و مخدوم خود که عیسی است اشاره  
میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت مذکور است :

نام تست آنک بقا یابد بی آب حیات

صیت تست آنک جهان گیرد بی خیل و حشم  
و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه ای بوده است  
که کاتب یا جامع در سال ۷۶۶ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی  
عیسی بن محمد بن آیدین کرده است .

اما این امیر فخرالدین عیسی بن محمد بن آیدین یکی از امرای جزء  
آناطولی است که ما بین ۷۴۸ و ۷۹۲ در قسمت لیدیا از آن ولایت امارت  
میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان با یزیدخان اول سلطان عثمانی  
شده و قلمرو حکومتی او بممالک آل عثمان منضم گردیده است . این  
سلسله بتوسط آیدین جد فخرالدین عثمان در حدود سال ۷۰۰ پس از  
انقراض سلاجقه روم در لیدیا تأسیس یافته بود <sup>۱</sup> .

مقدمه نسخه ن که آنرا در ذیل صفحه اول از همین طبع نقل کرده ایم  
چنانکه ملاحظه میشود بکلی غیر از مقدمه نسخه ع است و شبهه ای نیست  
که آنرا کاتب یا جامع ن از خود ساخته چه در آن صریحاً میگوید که :  
« این کتاب پارسی [ کذا ] که بروزگار ابو منصور علی بن احمد الأسدی  
رحمة الله علیه از دیوانهای شعرای ما تقدّم جمع کرد ... الخ » و این

---

۱ - رجوع کنید بکتاب اخبار الدول قرهانی در حاشیه ابن الاثیر ج ۳ ص ۱۹۲ و کتاب  
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانله این پول ص ۱۸۴ از متن انگلیسی و جدول مقابل  
آن صفحه .

عبارت شگّی بجا نمیگذارد که یا فراهم آورندهٔ مقدمهٔ اصلی را حذف کرده و بجای آن این مقدمهٔ مختصر را گذاشته و یا آنکه اصلاً نسخهٔ او مقدمه نداشته است.

باینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحهٔ اول آن مشکلات پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در ع متفاوتست باز قریب بیقین است که اساس نسخهٔ ن یکی از نسخه های فرهنگ اسدی است که یا از ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا آنکه جامع ن یا جامع نسخهٔ اساس او در تعریفها بسلیقهٔ خود تصرفاتی نموده بوده اند. بهر حال ما از نسخهٔ ن در تهیهٔ این طبع استفادهٔ بسیار کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که ع در غالب موارد از آنها خالیست. در ن هم مانند ع تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است ذکر هیچ شاعری که عصر او بعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز بر اعتبار آن می افزاید. باین حال جامع جمیع لغات مذکور در ع نیست ولی در عوض لغاتی را شامل است که در ع وجود ندارد.



در حاشیهٔ ن بخطی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدمه و خاتمه ای در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب يك عده لغات مذکور است با ذکر شواهدی که جزء اقل آنها همان لغات مذکور در متن ن است با عباراتی غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در ن ذکر نشده.

این نسخه از يك جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود دارد که در هیچيك از نسخ دیگر نیست مثل باب الثاء و باب الحاء و باب الصاد و باب الضاد و باب الطاء و باب العين و باب القاف و باب لا و در هر يك از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلق

یکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سغدی و خوارزمی و خراسانی و ماوراءالنهری. ما عیناً این ابواب را در عنوان ملحقات آورده ایم باین قصد که شاید برای کسی که بخواهد در باب لهجه‌های قدیم ایران تحقیق کند مفید افتد.

در غیر از این ابواب حاشیه‌ن عدّه کثیری لغات دارد که حتّی در هیچ يك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالباً کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبّع و تصرف شخصی ایشان بسیار کم است بآنها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند.

در نقل شواهد حاشیه‌ن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی است که مسلماً بعد از اسدی میزیسته اند مانند عمیق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی و غیر هم حتّی در يك مورد از سلمان نام شاعری نیز شاهی می‌آورد (ص ۵۲) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری. اما این شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام يك عدّه از شعرای گمنام قدیم زبان فارسی و تا اندازه‌ای نیز بسبب گفتار آنها میتوان پی برد و اهمّ آنها ابیات آبدار بالتّسبه زیادی است که جامع این نسخه از مثنوی معروف و امق و عذرای عنصری آورده و باین وسیله قسمتی از آن منظومه گرانبهای قدیمی را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است. چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدّمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلف یا عصر تألیف یا تحریر آنرا مشخص ساخت، ظاهراً یکی از مالکین آنرا از خود بر حاشیه این نسخه افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی را در این محلّ گنجانده است.



### ۳ - نسخهٔ س

نسخهٔ س متعلق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخط خود نوشته و باسعهٔ صدر تمام چند سالست که باختیار من گذاشته اند .

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخهٔ خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرف آقای حاج عبدالحمید ملک الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالحمید ملک الکلام متخلص بمجدی از شعرای قادر اخیر ( متوفی بسال ۱۳۰۵ شمسی ) بارث برده اند .

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم است : « قد وقع الفراغ عن تسوید هذه النسخة اللطيفة المرغوبة بيد عبدالضعيف محمد البدخشی فی اواخر شهر مبارك الشّوال [ کذا ] من سنة سبع و سبعین و ثمانمائه . »  
مقدمهٔ این نسخه چنانکه در ذیل صفحه ۲ نقل کرده ایم از دوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکر نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد اما نظر بمشابهت بالنسبه کامل آن باع و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن باع شکی نمیماند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است اما با چه تفاوتها نسبت بنسخهٔ تألیفی مؤلف خداداد است و چون آن نسخه در دست مانیتست ناچار س رائیز باید مانند یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخهٔ اصلی مؤلف باتصرفاتی که از جانب کتاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلف در آن وارد شده است .

با اینکه ن از جهت تفصیل در بعضی موارد و کسر در مواردی دیگر  
و اختلاف عبارت عین نسخه ع نیست باز از لحاظ ترتیب و انشاء از سایر نسخ  
بیشتر بآن نزدیک است.

در س هم مانند ع نام هیچ شاعر مؤخر بر اسدی نیامده است.

#### ۴ - نسخه چ یعنی چاپی

نسخه چ همان نسخه ایست که آنرا **پاول هورن**<sup>۱</sup> از مستشرقین  
آلمانی از روی يك نسخه متعلق بکتابخانه واتیکن بسال ۱۸۹۷ مسیحی  
در آلمان بطبع رسانده است.

اصل این نسخه چنانکه در آخر طبع خود نقل کرده ایم بتاریخ پنجشنبه  
نهم محرم ۷۳۳ تحریر شده است و مقدمه ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحه  
۲ از طبع حاضر) که در آنجا نام کتاب را «**لغت فرس لسان اهل بلخ  
و ماوراالنهر و خراسان و غیرهم**» میخواند و ابدأ شامل اشاره ای بآن  
که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست.

نسخه چاپ پاول هورن با آنکه بعلمت قدمت زمان تألیف و تحریر  
گرانیه است و در تصحیح و تهیّه چاپ حاضر کمک فراوان بما نموده است  
هم بسیار مغلوّطست و هم ترتیب آن مغشوش و در بعضی ابواب ناقص.  
اغلاط آن لابد يك مقدار از ناسخ نسخه اصل بوده و مقداری نیز از عدم  
دقت ناشر و منحصّر بودن نسخه اساس طبع ناشی شده است. اما اغتشاش  
ترتیب کتاب را درست نمیتوان بر چه حمل کرد مثلاً در صفحه ۶۰ بعضی  
لغات مختوم بقاء مثل زفت و کلفت و آیفِت را در ذیل باب الفاء آورده و در  
صفحه ۸۶ لغات خلم و سلم را در ذیل باب اللام و در صفحات ۴۵-۴۸ عدّه کثیری  
از لغات مختوم بقاء اصلی مانند مست و چست و گمست و پست را در ذیل

باب السّین همچنین جمیع لغات محتوم بهاء یا یاء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند یخچه و بادریسه و سپاسه یا آبی و غفچی و نظایر آنها همه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا یاء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را در ذیل باب السّین و آبی را در ذیل باب الباء و غفچی را در ذیل باب الجیم، و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدمه کتاب برای نوشتن لغت نامه خویش پیشنهاد می‌کند یعنی رعایت نظم آهنگ آخر کلمات و ملاحظه ترتیب قوافی. بعضی ابواب آن نیز بسیار ناقص است مثلاً باب الرّاء آن فقط مشتمل بر ده لغت است در صورتیکه در نسخ دیگر بتفاوت لغات این باب از یک صد و کسری است تا حدود دویست.

علاوه بر تفاوت‌های فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد اماراتی دیگر در آن موجود است که صحت نسبت آنرا با سدی بکلی مورد تردید قرار میدهد بشرح ذیل:

اولاً اشتمال آن بر نام شعرائی که مدتها بعد از اسدی زندگانی می‌کردند مانند موفق الدّین ابوطاهر حسین بن علی معین الملک خاتونی از منشیان عهد سلطان محمد سلجوقی و برادرش سنجر، و امیر الشعراء معزی و حتمی جامی (؟) و کیا حسینی قزوینی.

ثانیاً در صفحه ۵۰ در ذیل لغت « بش » و در صفحه ۷۲ در ذیل لغت « آزنندان » دوبار از اسدی شاهد می‌آورد و در مورد دوم چنین مینویسد: « اسدی مصتّف گوید در گرشاسب نامه » و از همین جا است که بعضی از مستشرقین که در صحت انتساب نسخه پاول هورن با سدی شکی نداشته‌اند چنین استنباط کرده‌اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ۴۵۸ صورت نگارش یافته است.

بعقیده نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلفین برای اثبات ادعا یعنی رساندن صحت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد و اگر اسدی میخواست که شیوه ناخوشی را که شمس فخری در معیار جمالی پیش گرفته پیروی کند علت نداشت که بهمین دو مورد قناعت نماید .

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مانید چنین آمده : « مانید در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و بگوید گویند مانید » و این عین همان تعریفی است که در ع و س آمده ( ن این لغت را ندارد ) در صورتیکه در نسخه چاپی تعریف این لغت چنین است : « مانید بازماندگی باشد از چیزی یا کاری <sup>۱</sup> » این قرینه و قراین دیگر که برای احتراز از تطویل از آنها میگذریم نیز مؤید اصلی نبودن نسخه چاپی است . اما دراینکه اساس کار مؤلف نسخه چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد و این که در ذیل لغت آزنداق میگوید : « اسدی مصنف در گرشاسب نامه گوید » اشاره صریحی است بهمین نکته . ظاهراً مؤلف ابن نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منثور و تصرف در شواهد و ترتیب لغات از آن نسخه دیگری ساخته است . از فرهنگ اسدی نسخه خطی دیگری در کتابخانه دیوان هند در لندن هست و دکترا ته ناشر فهرست نسخ خطی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن در این فهرست یاد آور شده . اما بدبختانه ما در حین طبع نه بنسخه دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا .

### کیفیت طبع کتاب

شش سال قبل نگارنده بتشویق حضرت مخدومی آقای خلخالی بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی در مطبعه روشنائی شروع کردم اما بعلمی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعه مهر اقدام شد و آن نیز بعلت مسافرت چهار ساله نگارنده بجائی نرسید تا بارسوم در سال گذشته باز بدستیاری مادی و معنوی آقای خلخالی طبع فرهنگ اسدی در چاپخانه مجلس شروع گردید و خدا را شکر که این دفعه دیگر نیت دیرینه ما جامه عمل پوشید و طبع جدیدی از این فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات در تاریخ ادبیات ایران مقامی جلیل دارد باختیار اهل ادب گذاشته شد. نظر نگارنده این بود که بتفصیل در بیان خصایص لغوی این فرهنگ و تعیین هویت جمعی از شعرای بالنسبه گمنام مذکور در آن و ترجمه احوال اسدی داخل شود اما بعلت کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی العجلاله این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

در پایان این مقدمه لازم میدانم که از صمیم قلب مراتب سپاسگزاری خود را بسرور معظم و دوست عزیز القدر حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی مدظله که انجام این امر خیر و بسی خدمات ذیقیمت دیگر مرهون همت بلند و دست و دل باز ایشانست تقدیم نمایم و از خدا بقای سلامت و دوام عمر معظم له را که همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی است خواستار باشم و کیست که از زمره اهل تمیز و انصاف باشد و قدر

فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدایق السّحر و سیاست نامه و نصیحه الملوک و ادب الوجیز مخصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ نداند و از ایشان صمیمانه تشکر نکند .

لطف و مساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخه خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را ممنون ساخته اند نیز پیوسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّ خود خواهم شناخت .

همچنین از آقای میراحمد طباطبائی از دانشجویان مستعدّ و با ذوق دانش سرای عالی تشکر میکنم که در تصحیح اوراق و تهیّه فهرس کمک کار نگارنده بوده و در این راه تحمّل رنج فراوان نموده اند .

از آقای محمّد مطیّر متصدی قسمت حروفچینی چاپخانه مجلس نیز بی نهایت ممنونم که در حسن ترتیب صفحات کتاب و فهرس آن و دقّت در زیبائی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده و نمونه آبرومندی از کار خود و کار کنان دیگر چاپخانه بمعرض استفاده عموم گذاشته اند .

عبّاس اقبال

تجریش تیرماه ۱۳۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم

# کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء و الفضلاء ابو منصور<sup>۱</sup> علی بن

احمد الاسدی الطوسی طاب منامه<sup>۲</sup>

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است و سخن را تمامی معنی است و ازدو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و **قطران شاعر** کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل او حد اردشیر بن دیلم **سپار النجمی** الشاعر ادام الله عزّه از من که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی**

۱ - در اصل : ابو منصور بن . . . ۲ - مقدمه های نسخه های دیگر چنین است :

## مقدمه ن :

بسم الله الرحمن الرحيم و به العون

سپاس و ستایش خدای دانا و توانا را که جهان آفرید و جانوران را پدید گرداند و صورتهای مختلف ، و درود او بر پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه و بر آل و اصحاب و عشیرت او .

اما پس از آن بدان که این کتاب پارسی که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی رحمه الله علیه** از دیوانه‌ها شعراء ما تقدّم جمع کرد تا شنوندگان و خوانندگان را افادت باشد و هر لغتی را که از این معنی بشنوند برایشان روشن گردد و بترتیب حروف نهاد تا طالبان را آسان باشد ان شاء الله تعالی .

هستم لغت نامه ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از  
 شعرای پارسی و آن بیتی بود یادویدت و بر ترتیب حروف آ با تا ساختم .  
 پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها بیاب آن  
 حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا  
 حرف یا والله اعلم .

### مقدمه سی :

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله اجمعين .  
 اما بعد این رساله ایست در بیان لغات فارس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده  
 شده است بطریق ترتیب حروف تهجی .

### مقدمه سی و یک :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين .  
 بعد ما کتاب لغت فارس لسان اهل البلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیرهم  
 والله الموفق . ابتدای این کتاب بر حروف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست  
 که لغت در آن نیست .



# باب الالف

آسا<sup>۱</sup>

دهان دره باشد آن که دهان باز شود<sup>۲</sup> یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن ، بهرامی گفت :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار  
چویار من که کند گاه<sup>۳</sup> خواب خوش آسا  
آسای دیگر<sup>۴</sup>

مانند بود چنانکه گویی شیر آساه و خور آسا<sup>۵</sup> و ترك آسا و مانند این [ شهید گفت :

شود بد خواه چون روباه<sup>۶</sup> بد دل

چو شیر آسا تو بهرامی بمیدان<sup>۷</sup> ]

والا<sup>۸</sup>

بزرگ بود بقدر و بلندی<sup>۸</sup> ، چنانکه رودکی گفت :

- 
- ۱ - ن : آسا ، دهان در باشد چنانکه دهان باز کند از خواب یا کاهلی  
۲ - ن : ازهم باز کند ۳ - چ : وقت ۴ - در نسخه های دیگر این « آسا »  
بعد از لغت « والا » آمده ۵ - ن : پیل آسا ، درن از اینجا تا ابتدای مثال را  
ندارد ۶ - در چ : حور آسا و بقیه را ندارد همچنین در ن ۷ - مثال را ازن  
و ن برداشتیم ، در ن نام گوینده بیت نیست ، در چ : خفاف گفت :  
بزم خوب تو جنت المأوی مثل ساقی تو حور آسا  
۸ - چ : والا بلند و با مرتبت بود و با گهر

چو هامون دشمنانت پست بادند<sup>۱</sup>

چو گردون دوستان والا همه سال

گَمرا

گروهی خوابگاه چهارپایان را گویند و گروهی طاق بنارا [چنانکه

منجیات گفت ۲ :

باسهم تو آنرا که حاسد<sup>۳</sup> تست

پیرایه کمند است و خلد کمر<sup>۱</sup>

گَمرای دیگر<sup>۴</sup>

لعل [ظ : محلّ] شب گاه چهارپایان [و] گوسفند و غیره و بزبان ما

انگرو [کذا] خوانند .

پرو<sup>۵</sup>

فراغت باشد<sup>۵</sup> و سراسیمه را ناپرو<sup>۱</sup> گویند [چنانکه دقیقی گفت :

ابوسعد آنکه از گیتی از او برگشته شد بد<sup>۶</sup>ها

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پرو<sup>۱</sup>]

کانا<sup>۷</sup>

ابله بود [چنانکه رودکی گفت :

۱ - در س فقط : بادا ۲ - نام گوینده فقط در س هست ، ع و چ از مثال خالیند

۳ - س : دشمن ۴ - س : کمر جفاک [ظ : مفاک] گوسفندان بود و بزبان ما انگر

[درجهانگیری انگروا و در رشیدی انگروا] و طاق بنارا کمر خوانند . چ : کمر جایی

بود که چهارپای درش کنند ۵ - چ اضافه دارد : « و آرام هم » . معنی ناپرو فقط در

ع هست ۶ - مطابق ن . ع مثال را ندارد ، س : ابوسعد آنکه گیتی را مصون

کرد از همه بد<sup>۶</sup>ها ، چ : ابو سعد آنکه از گیتی برو برگشته شد دلها ۷ - چ این

لغت را ندارد ، ن : کانا ابلهی کردن بود ، س : کانا ابله و نادان باشد .

من سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بردست زنی [

افدستا

این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی، افد شگفت باشد و ستایش چنانکه دقیقی گفت :

جز از ایزد توام خداوندی کنم از دل بتو بر افدستا

ویدا

گم شده باشد چون وید ، دقیقی گفت :

امیرا جان شیرین بر فشانم اگر ویدا شود پیکار [عمرم]<sup>۲</sup>

مروا

فال نیک بود [چنانکه عنصری<sup>۳</sup> گفت :

لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای [

مرغوا

فال بد بود [چنانکه ابو طاهر خسروانی گوید :

نفرین کند بمن ، بردارم باقرین مروا کنم بدو ، بردارد بمرغوا]

شغا<sup>۴</sup>

تیردان بود ، تازیان جعبه گویند ، فرخی گفت :

۱ - ن : تویی ۲ - س : اگر ویدا شود نیک بار کی عمر

۳ - ع مثال ندارد ، در ن : رود کی ، چ مروا نال نیک زدن باشد رود کی گفت :  
روزه پایان رسید و آمد نو عید هر روز بر آسمانت بادا مروا ،

دیگر [یعنی امیر الشعراء معزی] گفت :

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا

جای شجر گیرد کیا جای طرب گیرد شجن

۴ - س : شغاتیردان بود یعنی ترکش

بوقت کار زارِ خصم و روز نام و تنگ او  
فلک از اگردن آویزد شغا و نیم لنگ او

## نیا<sup>۱</sup>

پدر پدر و پدرِ مادر بود [ چنانکه فردوسی گوید :  
نمیره که جنگ آورد با نیا هم از ابلهی باشد و کانیا<sup>۳</sup> ]

## نغوشا<sup>۴</sup>

مذهب کبران است [ چنانکه دقیقی گوید :  
تامیل<sup>۵</sup> کرد با ما<sup>۶</sup> از مذهب نغوشا  
آن زرد هشت کو بود استاد پیش دارا<sup>۷</sup>  
باز آمدند و گفتند آن امتان موشا  
کایزد بد آن نه موشا بر کوه طورسینا<sup>۸</sup> ]

## هویدا<sup>۹</sup>

سخت پیدا بود [ چنانکه عنصری<sup>۱۰</sup> گوید :  
درشتی دل شاه و نرمی دلش ندانی<sup>۱۱</sup> هویدا کنی حاصلش ]

- ۱ - س و چ : در ، ن : بر . ۲ - س : نیا جدّ بود یعنی پدر پدر و پدر مادر  
۳ - س و چ : کیمیا ، ع مثال را ندارد ۴ - ن : نغوشا مذهبی است از مذهب  
کبران ، چ : نغوشا از مذهب کبران است ۵ - ع مثال را ندارد ، س و چ : تأویل  
۶ - س : دانا بجای باما ، چ : موبد ۷ - س : از زرد هشت گوید استاد پیش دانا ،  
چ : کز زرد هشت گفتست اسناد پیش دارا ۸ - این بیت فقط در س هست  
۹ - ن : هویدا مبین و سخت پیدا باشد . س : هویدا مبین بود یعنی سخت پیدا .  
چ : هویدا معاینه باشد ۱۰ - ع مثال را ندارد ، در ن : دقیقی  
۱۱ - س : بدانی

# کَبِیتا

ناطف ۱ بود ، طیان مرغزی گوید :

[ شمس دنیا تو فخر دین منی      فخر دنیا تو شمس دین منی ۲ ]  
 و ر همه زندگان ۳ ترینه ۴ شوند      تو کَبِیتای کنجدین منی

## سَروا

حدیث و افسانه باشد [ چنانکه اورمزدی گوید :

چند دهی و عده دروغ همی چند

چند فروشی بمن تو این سرو و سروا ۵ ]

## وَسْتا

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود ، خسروانی گفت :

چو گلبن از گیل ۷ آتش نهاد و عکس افکند

بشاخ او بر درّاج گشت وستا خوان ۸

۱ - الناطف نوع من الحلوا قال الجوهری هو القبیط قال غیره لآته یتنطف قبل استضرابه

ای یقطر قبل خورته (تاج العروس) ۲ - این بیت فقط درس هست و در آنجا بجای

فخر دین و شمس دین فخر الدین و شمس الدین ضبط شده . ۳ - س : نیکوان ، ط : ریدکان

۴ - ن : ترینه ، صحیح همین ترینه است که بضبط جهانگیری نوعی است از طعام و خورش

که مردم فقیر و نا مراد آنرا در آشهای آرد و جز آن ریخته بخورند ، سنائی گوید :

ترینه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگ پس از وفات چه لذت زتره و حلواش

۵ - ع مثال را ندارد ، س : چند فروشی تو بمن این سروا ( ؟ ) ، چ :

چند فروشی بخیره بامن سروا ۶ - چ : استا و زند وستا ، زند صحف ابراهیمست

و ابستا تفسیرش بود . ۷ - ع : تن . س و چ : بر . ۸ - چ : بشاخ او پردراج

شد ابستا خوان [ کذا ]

نَوا<sup>۱</sup>

یکی : نوای خنیا گرانست ، دیگر : توانگری و سازِ کار و شغل مردم ،  
و دیگر : کسی که او را بگرو بر کسی بگذارند گویند فلانی نوا است یعنی  
گرو است ، دیگر : نام پرده ایست از پرده های موسیقی ، **خفاف** گفت :  
**بنوا** نیست هیچ کار مرا      تادلم نزد<sup>۲</sup> زلف او **بنوا** است

آز درها<sup>۳</sup>

ازدها بود [ دقیقی گفت :

یکی صمصام فرعون<sup>۴</sup> کبش عدو خواری و از درها

که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا ]

گندا<sup>۵</sup>

فیلسوف [ ودانا ] بود | **عنصری** گوید :

۱ - ن نوا اول نوای خنیا گرانست دوم ساز سۆم بر کک و شغل مردم . **س** : نوا  
چون نوای خنیا گران باشد که زنند چنانکه ازرقی [ در فرهنگ سروری : معروفی ] گفت :  
آن رفتن و آمدن کجا شد      کاری بنوا یکی نوا شد

نوای دیگر چنان باشد که کسی را بگرو رها کنند گویند فلان کس بنوا است چنانکه  
**خفاف** گوید ( مثال مذکور در متن ) ، نوای دیگر سپاه بود چنانکه **فردوسی** گوید :  
چنانچون بیاید بسازی نوا      مگر بیژن از بند گردد رها

**چ** : نوا دستان بود که بر روده ها راست کنند ، **یوسف عروسی** گوید :

گر پارسا زبی شود شعر پارسیش      وان دست بیندش که بدانسان نوا زنت  
آن زن ز بینوایی چندان نوا زند      تاهر کسیش گوید کاین بی نوا زنت  
نوای دیگر گروگان باشد **فردوسی** گوید :

چنان چون بیاید بسازی نوا      مگر بیژن از بند گردد رها  
از آن کار چون کام او شد روا      پس آن باز بستد ز ترکان نوا

۲ - ن : پیش ۳ - **س** : از درها از جنس مار بود ، در ن این لغت در حاشیه نسخه است .

۴ - **چ** : گندا جادو بود و دانا و صاحب رای ( بدون مثال )

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه

دندان زهنگ و دل و اندیشه گندا [

آشنا<sup>۱</sup> و آشنا<sup>۲</sup> و شنا<sup>۳</sup>

شناو باشد که در آب زنند و بعر بی سباحه گویند [بوشکور گفت:

کسی کاندرا آبست و آب آشناست

از آب ارچو ز آتش نترسد سزاست<sup>۲</sup> [

رخشا<sup>۳</sup>

رخشان بود [دقیقی گفت:

جمال گوهر آگینست چو زرین قبله ترسا

گهر بمیان زرا اندر چنانچون زربود رخشا<sup>۴</sup> [

شکیبا<sup>۵</sup>

صبور باشد [چنانکه اورمزدی گفت:

یارب مرا بعشق شکیبا کن یا عاشقی بمردِ شکیبا ده<sup>۶</sup>

۱ - ن : آشنا شناور باشد در آب، س : آشنا کسی باشد که در آب شنا کند ، چ : آشنا

شناگر باشد در آب . ۲ - س : ز آب ارچو آتش بترسد رواست . ع و ن : مثال را ندارند . فرهنگ جهانگیری این بیت رود کی را بعنوان مثال آورده :

تادل من در هوای نیکوان شد آشنا در سرشک دیده گردانم چومرد آشنا

۳ - س این لغت را ندارد ، چ : رخشا درخشنده بود و روشن . ۴ - س :

جمال گوهر آگینست چون ری قبله ترسا میان زرا گهر اندر چنانکه کوکب رخشا، ع : مثال را ندارد . ظاهراً این بیت و بیت دیگر دقیقی که در ذیل لغت پروا آمده هر دو

از یک مدیحه و قصیده بوده اند . ۵ - ن (در حاشیه) : شکیبا صبور باشد و آرمیده ،

چ این لغت را ندارد ۶ - این مثال فقط در س هست .

شیدا<sup>۱</sup>

دیوانه باشد [ چنانکه دقیقی گفت :

دل بُرد چون بدانست<sup>۲</sup> کم کرد ناشکیبا

بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و شیدا<sup>۱</sup> ]

گردنا<sup>۳</sup>

سیخی باشد [ که ] مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند

[ چنانکه کسائی گفت :

دلی را کزهوی<sup>۴</sup> جستن چومرغ اندر هوا بینی

بحاصل<sup>۴</sup> - مرغ وار او را بآتش گردنا بینی ]

چلیپا<sup>۵</sup>

صلیب باشد [ چنانکه عماره گفت :

آن زاغ را نگه کن چون می پرد مانند یکی قیر گون چلیپا ]

همانا<sup>۶</sup>

پنداری بود [ چنانکه خسروانی گوید :

۱ - ن این لغت را ندارد ، چ : شیدا آشفته و سرگردان باشد ۲ س : ندانست

۳ - س : گردنا مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند ، چ : گردنا مرغی بود که با پر بریان کنند ، ن ( درحاشیه ) : گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بدان بریان کنند . مطابق تعریف ع و ن گردنا بمعنی سیخ است که مرغ بدان بریان کنند و مطابق س و چ مرغی است که بر آتش بریان شود و ظاهراً حق با ع و ن است که آنرا بمعنی سیخ گرفته اند ، معزی گوید در وصف بیابانی :

گرمش چون حرارت محرور در تموز      سرماش چون رطوبت مرطوب در شنا  
ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چودود      مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا  
و سوزنی گوید : دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا ۴ - بحاصل یعنی در آخر  
کار و بالتبیه ۵ - این لغت فقط در ع و س هست ۶ - ن ( درحاشیه ) همانا مثل  
مانا باشد فرق میانشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا باشد چ : همانا مانند بود.



دلت همانا زنگار معصیت دارد

بآب توبه خالص بشویش از عصیان [

مانا<sup>۱</sup>

هم پنداری بود [چنانکه کسائی گفت :

چندین حریر و حله که گسترده بر درخت

مانا که بر زدند بقرقوب<sup>۲</sup> شوستر ۲ ]

بتا<sup>۳</sup>

یعنی رها کن باشد [بوشکور<sup>۴</sup> گوید :

بتا روز کاری بر آید، بر این کنم پیش هر کس ترا آفرین ]

آوا<sup>۵</sup>

آواز باشد [رودکی گفت :

ای بلبل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح باما ده ۵ ]

گرپا<sup>۶</sup>

گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند ۷ ] رودکی گفت :

۱ چ : مانا مانند بود ۲ - این مثال درع ون نیست، س : بقرقوب و شوشیر ،  
چ : بفرتوت شوستر . قرقوب نام یکی از آبادی های قدیم خوزستان است در ولایت  
کسکر که پارچه کتانی لطیفی در آنجا می بافته اند . قرقوب و شوستر در این بیت نام  
دو جنس پارچه لطیف است منسوب باین دوشهر ۳ - س این لغت را ندارد ، چ  
بتا یعنی بگذار ، ن ( درحاشیه ) بتا بگزار [ کنده ! ] باشد . این لغت را سعدی هم  
در بیت ذیل استعمال کرده :

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

۴ - ن ( درحاشیه ) : آوا آواز باشد و هزارستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند  
رودکی : هزار آوا بیستان در کنده کنون هزار آوا ۵ - این مثال فقط در چ هست .  
۶ - این لغت در ن و س نیست ، در ع « کره نا » و در چ « کزیا » ، ضبط  
متن مطابق ضبط فرهنگهاست . ۷ - چ : کزیا هلندور باشد و هلندور نوعی است  
از ریواس ، در حاشیه ع : کرنا نوعی از ریواس است .

پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کریا<sup>۱</sup>]

کیانا<sup>۲</sup>

طبایع باشد بزبان فلاسفه [ خسروی گفت :

همه آزادگی<sup>۳</sup> همّت تو قهر کرده است مرکیانا را<sup>۳</sup> ]

گردا<sup>۴</sup>

گردان باشد [ عسجدی گفت :

کسی کز خدمت دوری کند هیچ برودشمن شود گردونِ گردا<sup>۴</sup>]

غوشا<sup>۵</sup>

[ سرکین ] گاو و گوسفند باشد [ علمی قرط گفت :

روهمان پیشه که کردی پدرت هیزم آور زهرز و چین غوشا<sup>۵</sup> ]

آذر فزا<sup>۶</sup>

آتش افروز باشد [ رودکی گوید :

نفس را بغد رم چوانگیز کرد چو آذر فزا آتشم تیز کرد<sup>۶</sup> ]

قسطا<sup>۷</sup>

۱ این مثال فقط در چ هست و در آنجا کریا آمده بجای کریا ۲ - ن : کیانا  
 بمعنی طبایع باشد . ن : کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد و دیگر چهار طبایع  
 را گویند ، چ : کیانا طبایع باشد فیلسوفان کیانا کیان خوانند . ۳ - این مثال فقط  
 در چ هست ۴ - این لغت درن و ن نیست و ع هم مثال را ندارد ۵ - در چ : و  
 ۶ - لغاتی که از این بعد در متن آورده ایم در حاشیه غ که ما آنرا بعنوان نسخه  
 اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن نسخه . این لغت در هیچیک از  
 نسخ دیگر نیست . ۷ - این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم .  
 ۸ - ن : قسطا نام حکیم است ، چ : قسطا نام مردی است ، ن ( در حاشیه ) :  
 قسطا نام حکیمی است ناصر خسرو گوید :  
 هر کسی چیزی می گوید ز تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

پسر لوقا و ایشان دو حکیم اند از یونان<sup>۱</sup> [دقیقی گفت :  
و آن حرفها خطای کتاب او کویی حروف دفتر قسطا شد<sup>۲</sup>]

کِیا<sup>۳</sup>

مرزبان باشد .

رُوهینا<sup>۴</sup>

شمشیر جوهر دار را گویند .

خارا<sup>۵</sup>

سنگ سخت بود و قماش که خارا گویند .

دَروا<sup>۶</sup>

آویخته باشد .

کفا<sup>۷</sup>

سختی و رنج باشد [قصارامی<sup>۸</sup> گوید :

- ۱ - در نسخه اصل : پسر لقمان و دو حکیم از یونان . ضبط متن تصحیح قیاسی است از روی فرهنگهای دیگر ۲ - این مثال فقط در چ هست . ۳ - این لغت فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست و در هیچکدام هم مثالی برای آن ذکر نشده . ۴ - این لغت هم فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست ، در ن (در حاشیه) : روهینا آهن پولاد باشد و شمشیر گوهر دار را گویند ، سنائی گوید : بنزد چون تو بی جنسی چه دانایی چه نادانی بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ۵ - ن (در حاشیه) : خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکنند و جنسی از جامه ها . این لغت هم فقط در حواشی ن و ع هست و در آن دو نسخه مثال هم ندارد . ۶ - ایضاً فقط در حواشی ع و ن ، در ن : دروا درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند ، عمق گوید :

هزاران قبه عالی کشیده سر بابر اندر که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا

۷ - این لغت در سی نیست ، در ن : کفا رنج و محنت و سختی بود از روزگار

۸ - در ن : قصار (رجوع شود بچهار مقاله عروضی ص ۲۸)

میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین

آنکه شادست او و دورست از همه رنج و کفا<sup>۱</sup>

فَراخا<sup>۲</sup>

فراخای چیزی باشد [دقیقی گوید :

شادیت باد چنداناک اندر جهان فراخا

تو با نشاط و راحت<sup>۳</sup> با رنج و درد اعدا<sup>۴</sup>

آشنا<sup>۵</sup>

کوهر کران بها بود .

ترا<sup>۶</sup>

دیواری بزرگ و سخت باشد که بسیار بلند و عظیم بود و در پیش چیزی

یا کسی بکشند [شهید<sup>۷</sup> گفت :

صف دشمن ترا ناستد<sup>۸</sup> پیش و همه آهنین ترا باشد]

کیمیا<sup>۹</sup>

حیلت با عقل آمیخته بود .

۱ - چ : آنکه پیش آرد در شادی چو پیش آید کفا . ۲ - این لغت در سی نیست ،

در ن و چ : فراخا فراخی بود . ۳ - چ : شادی . ۴ - این لغت فقط در حاشیه

ع هست و مثال هم ندارد . ۵ - ع : ترا ، سی : ترا دیواری باشد یگانه که در پیش

چیزی کشند ، ن : ترا دیواری باشد عظیم و سخت و بلند یگانه که در پیش چیزی کشند .

۶ - در ن نام گوینده بیت نیست . ۷ - ن نبیند (که ظاهراً تحریف شده نیستد است) .

۸ - این لغت فقط در حاشیه ع هست و مثال هم ندارد .

## ملحقات حرف ألف

لغات ذیل در نسخهٔ اصل ( نه در متن و نه در حاشیهٔ آن ) نیست ولی  
نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند و ما عیناً آنها را با ذکر مأخذ  
در اینجا نقل می‌کنیم :

### وَرَا

ویرا بود **منجيك** گفت :

نداند مشعبذ ورا بند<sup>۲</sup> چون      نداند مهندس ورا در ز<sup>۳</sup> چند

### رَبَا

ربای باشد ، **منجيك** گوید :

میان نرگسان اندر سرشك جان ربا دارد<sup>۵</sup>

سرشك جان ربا دیدی میان نرگسان اندر

### سَتَا

ستایش باشد رودکی گفت :

چه گرمی همیشه سَتا گوی باشم      ستایم نباشد نکو جز بنامت

۱ - فقط درس وچ ولی مثال تنها در وچ هست      ۲ - تصحیح قیاسی در وچ : پند .

۳ - وچ : نداند مهندس مراد در چند ، تصحیح قیاسی است بر طبق ضبط فرهنگهای دیگر

۴ - این لغت در وچ و حاشیهٔ ن و س هست      ۵ - س مثال را ندارد و در حاشیهٔ

ن هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است ، مصراع دوم چنانکه

ذیلاً بیاید در وچ آمده و ما آنرا بقیاس مصراع اول تصحیح کردیم ، ضبط وچ چنین است :

میان ترگستان اندر سرشك جان ربا [ کذا ]

سرشك جان ربا دیدی میان ترگستان [ کذا ]

۶ - این لغت در هر سه نسخه غیر از نسخهٔ اصل هست . فقط س مثال را ندارد .

## بیالای

جنیت بود ، فردوسی گوید :  
 بفرمود تا اسب را زین نهند بیالای او زین را زین نهند

سا<sup>۱</sup>

خراج باشد<sup>۲</sup> ، عسجدی گفت :  
 تاروم ز هند لاجرم شاهها گیتی همه زیر باج و سا کردی

~~~~~

لغات ذیل را ن در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و چنانکه ملاحظه میشود عدّه ای از آنها عربی یا از لهجه های ولایتی ایران و ماوراءالنهر است :

## دولا

سبوی آب باشد ، سهانی [ظ = شهابی] گوید :  
 ز دولا کرد آب اندر خنوری که شوید جامه را هر بخت کوری

کولا<sup>۴</sup>

زبان<sup>۳</sup> کردن بود ، بارانی گوید :  
 در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هر یکی کولا

## بیغا

طوطک بود ، منجک [کذا] گوید :

ای ساخته بر دامن ادبار تنزل غماز چو بیغایی و پر گوی چو بلبل

۱ - این لغت فقط درج هست ۲ - فقط درج و حاشیه ن ۳ - ن : سا خراج و باج باشد . ۴ - معنی این لغت که در هیچیک از فرهنگها بنظر نرسید درست معلوم نشد .

یا

یاد بود ، رود کی گوید :

یا آری و دانی که تویی زیرک و نادان [کذا]

ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، عسجدی گوید :

عسکری شگر بود تو کو بیامی شکرم (?)

ای نموده ترش روی از جا بد این شوخی ترا

آیینا

نام نوا است که در دطربی بود ، هیز فی گوید :

تا مطربان زنند آیینا و هفتخوان در پرده عراق سر زیر و سلمکی

مغما

تباهی باشد [کذا] ، حقیقی گوید :

تا خمره بود نام پنیرک نبری هیچ (?) معقود و مغما بزنی نعره که بگذار

سداهرا

نام باغی است بلوهاور ، حقوری گوید :

ای سرو کشمیری ، سوی باغ سداهرا هر گزدمی نیایی [و] یک روز نگذری

عجما

آنکه در هیچ خیر و شر نرسد ، محمد عثمان گوید :

صورت مردم عقلست نگاریده بر او چو ازو عقل جدا گشت همانا عجماست

## علا لا

بانگ و تشنیه بود ، نجیبی گوید :

این مسخره بازن بسگالید و برفتند تا جایگه قاضی با بانگ و علا لا

## فا فا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، بلجوه هر گوید :

تو همی گویی شعر تا فردا بخشدت خواجه جامه فا فا

## ز هما

عاشق باشد ، قریحی [ ظ = قریعی ] گوید :

عبدای توأم مریز مر عبدای را ز همای توأم میاکشان ز هما را

## شگا

تیردان بود ، بو عبدالله ادیب گوید :

بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند

عجبتر آنکه بتیری که از شگا نه جداست

## وا

با ۲ بود چنانکه گویند سکا و سکو<sup>۱</sup> ، ابوشکور گوید :

ز ده گونه ریچال و ده گونه وا کلو بند کی<sup>۳</sup> مر یکی سزا

## قبا

نام شهری است ، پسر رامی گوید :

پست نشسته تودر قبا و من اینجا

کرده زغم چون ز کوک بودن آهن (؟)

۱ - همان شفا که سابقاً گذشت . ۲ - با یعنی آش ۳ - گلو بند کی یعنی شکم پرستی .



## زرگیا

گیاهی است چون زر در هندوستان روید ، اسدی گوید :  
 ز کافور و زعود بُد هر درخت همه زرگیا رسته برسنگ سخت  
 دارا

درودن بود ، شاعر گوید :

بدان زاینده مردم تا که میرند بدان کارند تا بکنند دارا

## دلِهرا

پادشاه هندوستان بود ، عنصری گوید :  
 چو رای و کوره و داود نامور چیپال (؟)  
 چو دلِهرا بنخسرو دوصد هزاران گیر (؟)  
 هست و استا

جادویها باشد ، خسروی گوید :

جادویها کند شگفت عجب هست و استا شزند و استا نیست

## هَمارا

همواره و همیشه باشد ، رودکی گوید :  
 کزیده چهار توست بدو در جها نهان همارا باخشیدج همارا بیکار زار  
 ماشلا

نام زنی بود که بر بالین عذرا آمد پنداشت مرده است ، عنصری [گوید] :  
 زنی مرتن شاه را بد بلا زن بد کنش نام او ماشلا

## مارا

ماده بختی ، عمعاق [کذا] گوید :

یکی دَبّه در افگندی بزیر پای اشتربان

یک بر چهره مالیدی مهار ماده مارا

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

## باب الباء

### تاب<sup>۱</sup>

یکی طاقت است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن ورشته زلف نیکوان باشد  
دیگر فروغ بود با آتش و برق ، دیگر تبش گرمی باشد ، چنانکه عنصری  
همه را در سر غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین متاب<sup>۲</sup>

گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف

گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف

گفتا که دود دارد با تف خویش تاب

### پایاب

یکی طاقت است ، فردوسی گوید :

۱ ن : تاب طاقت و پیچ در رسن و رشته و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تبش ،

س : تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی

فروغ و تابش باشد و دیگر تبش ، چ : تاب طاقت باشد رود کی گوید :

مرا با تو بدین باب تاب نیست که تو راز به از من بسربری

تاب دیگر رنج و سختی باشد ، کسائی گفت :

از بهر که باینت بدینسان شب [ ظ = تب ] و گیر

وز بهر چه باینت بدینسان تف و تاب

تاب دیگر درفشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن ، عنصری گفت :

گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف [ کذا ]

گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب [ کذا ]

که مر ۱ باره را نیست پایاب او درنگی بود ۲ چرخ ۳ از ۴ تاب او  
دیگر ه بن آب حوض را گویند ، [ خفاف گوید :  
کل کبود که ۶ بر ۷ تافت آفتاب برو

زیم چشم ۸ نهان گشت در بن پایاب ۹  
شاداب ۱۰

یعنی تازه چون سیراب ؛ [ فردوسی گفت :  
تو گفתי همه دشت سرخاب ۱۱ بود بسان یکی سرو شاداب بود ]

تراب ۱۲

ترشح بود از آب و روغن که اندک اندک از کوزه و غیره پالایش گیرد و  
بترابد بیرون ، [ خسروانی گوید :

بخل همیشه چنان ترابد از آن روی کآب چنان از سفال نو بترابد ۱۳ ]

مکیب ۱۴

یعنی از راستی بجایی دیگر مکش بکثری ، شهید گفت :

۱ -- ن ( در حاشیه ) و بی و چ : این ۲ -- در نسخه های دیگر : شود

۳ -- چ : در پی ( ؟ ) ۴ -- ن : را ۵ -- س : پایاب بن آب بود ، ن : پایاب  
بن آبرا گویند در مقامی که ایستاده باشد ، چ : پایاب دیگر حوض باشد .

۶ -- چ : چو . ۷ -- س : نا . ۸ -- ن : خشم . ۹ -- چ :

ز چشم دیده نهان گشت در بن پایاب . ۱۰ -- ن : شاداب سیراب و سبز بود ، س :  
شاداب تازه و سیراب بود ، چ : شاداب سیراب بود . ۱۱ -- چ : سهراب ،

۱۲ -- ن : تراب ترابیدن آب بود ، چ : تراب پالائیدن آب بود از جایی ، س :  
تراب فروچکیدن روغن بود از ظرف چنانکه ابو ظاهر خسروانی گوید :

از شیشه همان برون ترابد که دروست [ کذا ] ۱۳ - این بیت نقط درن و چ هست  
۱۴ -- ن : مکیب چنان بود که گویند از راستی بکثری مکیب ، س : مکیب چنان بود  
که گویی از راستی بکثری مبر ، چ : کیب [ بجای مکیب ] چنان باشد که گویی  
از راستی بکثری مبر .

[۱] يك تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشمش

کز درد او بماندی مانند زرد سیب

کی دل بجای دارد در پیش چشمش او<sup>۲</sup>

کو چشمش<sup>۳</sup> را بغمزه بگرداند از<sup>۴</sup> وریب [

یارب بیافریدی<sup>۵</sup> رویی بدین مثال

خود رحم کن بر امت و از<sup>۶</sup> راهشان مکیب

فَرَسَب<sup>۶</sup>

آن دار ستمبر باشد که بدو بام را پیوشانند و ثقل همه بروی بود، رود کی گفت:

بام ها را فرسب<sup>۷</sup> خرد کنی<sup>۸</sup> از گرانیت گر شوی بر بام

ناب<sup>۹</sup>

خالص باشد بی غش<sup>۱۰</sup> فرخی گفت:

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد زین روی ترا گویم کآزاده نابی

شَبْ تَاب<sup>۱۱</sup>

کرمی است<sup>۱۲</sup> خرد سبز گون باشد ولیکن بشب<sup>۱۳</sup> تاریك چون اخگر آتش

۱ - فقط س تمام سه بیت را دارد در چ دو بیت اخیر و در ع و ن فقط بیت سوم

هست ۲ - چ : دو چشم او . ۳ - چ : چشم . ۴ - ن : چو آفریدی .

۵ - ن : برایشان وز . ۶ - ن : فرسب درخت ستمبر بود که بدو بام را پیوشانند ، س

فرسب آن دار قوی باشد که بام را بوی پیوشند ، چ این لغت را ندارد . ۷ - س :

بام و فرسب بجمله خرد کنی ، در این صورت باید فرسب بسکون راه و فتح سین خواند

و این خلاف استعمال سایر گویندگان مثل فردوسی و اسدی خواهد بود ( رجوع کنید

بمثالهای دیگر این لغت در فرهنگ جهانگیری ) . ۸ - ن و چ کلمه بی غش را ندارند .

۹ - ن : شبتاب کرمی است کوچک بشب چون چراغ نماید ، س : شب تاب کرمی

است سبز و خورد [ کذا ] و شب چو آتش نماید و او را چراغینه نیز گویند ، چ : شب

تاب کرمکی است که بشب بر گونه آتش نماید .

نماید و بآذر آبادگان چراغینه گویند [رودکی گفت :

۱ شب زمستان بود و گپیی سرد یافت کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت  
گپیا<sup>۱</sup> نش<sup>۲</sup> آتش همی پنداشتند پشته<sup>۳</sup> همزم<sup>۳</sup> بدو برداشتند ]

غاب<sup>۴</sup>

چون بیهوده و یافه بود ، رودکی گفت :

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب  
تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب

زه آب<sup>۵</sup>

آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید بطبع خویش از اندک و بسیار ،  
بوشکور بلخی گفت :

سوی رود با کاروانی کشن زه آبی بدوی اندرون سهمگن

زگاب<sup>۶</sup>

مداد و حبر باشد [بهرامی گفت :

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین

حقا که هیچ باز ندانستم از زگاب ]

۱ - ع مثال را ندارد و ن فقط بیت ازل را مثال آورده . ۲ - چ : گپیان . ۳ -

چ : آتش : ۴ - ن : غاب بیهوده بود و مانند آن ، رودکی گوید :

مردمان از خرد سخن گویند توهوا زی حدیث غاب کنی

چ : غاب باز پس افکنده بود چون سقط و نابکار س : غاب حدیث بیهوده بود و یاوه . و در

محل دیگر : غاب بازمانده بود چون چیزی که سقط باشد چنانکه ابوالعباس گوید :

هر دوان عاشقان بی مژه اند غاب گشته چو سه شبه خوردی

۵ - ن : زه آب آب بود که همی از جایی جوشد ، س : زه آب آبی بود که از سنگی یا از

زمینی همی برآید اندک و بسیار ، چ : زه آب جایی بود که آب زاید . ۶ - ن این

الفت را ندارد ، س : زگاب خیار [محرّف حبر] باشد ، چ : صبر [تحریف حبر] باشد .

تبکوب<sup>۱</sup>

ریچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند، ترش باشد، خجسته سرخی  
گوید :

۲ بسنده نکردم بتکوب خویش بر آن شدم کز منش سیر<sup>۳</sup> بیش

بُوب<sup>۴</sup>

بساط و فرش باشد ، [رودکی گوید :

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترده بوب]

آسیب<sup>۵</sup>

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم کوبند و پهلوی پهلوی کوفتن را  
آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد ،  
عنصری گفت :

باسیب پای و بزانو و دست همی مردم افگند چون پیل مست

۱ - درج و فرهنگ جهانگیری ورشیدی بتکوب بتقدیم باء موخده بر تاء مثناة ، ن :  
تبکوب ریچالیست که از مغز گوز و سیر و ماست [کنند] ترش باشد ، س : « ترش باشد »  
را ندارد چ : بتکوب ریچالیست که از شیر و ماست کنند . ۲ - چ :

پسندیده کردم بتکوب خویش شدم نزد آن کز منش سبزییش [کذا]

۳ - ع : شیر . ۴ - ن : بوب فرش و گسترده بود . ۵ - ن : آسیب چون دو کس  
بهم رسند و دوش در همدیگر زنند آسیب گویند و بافتن بیم بود (؟) ، فرخی گوید :  
اندوهم از آنست که يك روز مفاجا آسیب ازین دل فگند بر جگر آید  
س : آسیب چون دو کس که بهم بازرسند دوش یاپهلوی بهم زنند بزبان پهلوی [کذا]  
آن بر هم کوفتن را آسیب گویند ، چ : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر  
هم زنند آنرا آسیب خوانند ، در این دو نسخه هم همان شعر فرخی مذکور در ن آمده  
با این تفاوت که هر دو در مصراع دوم « بقتد » دارند بجای « فگند » .

## شیب و تیب<sup>۱</sup>

سرگشته و مدهوش، قریب یکدیگرند، رودکی گفت :  
شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب

فرزند آدمی بتواندر بشیب و تیب<sup>۲</sup>

## و ریب<sup>۳</sup>

کثری باشد بر خوهلی<sup>۴</sup> بود اعنی نه راستی نه سخت بشیب ، بوشکور گفت :  
توانی برو کار بستن فریب      که نادان همه راست بیند و ریب

## شیب<sup>۵</sup>

بحرکت معروف رشته تازیانه بود ، [ منجیک گوید :  
بگاه سایه [ کذا ] بروبر تذرو خایه نهد

بگاه شیب بدر د کمند رستم زال<sup>۶</sup>

## شیب دیگر<sup>۷</sup>

آشفتن<sup>۸</sup> باشد [ عماره گوید :

۱ - ن : شیب و تیب چون سرگشته و مدهوش بود و در کار خود غافل ، بی مثل  
متن و **چ** « قریب یکدیگرند » را ندارد . ۲ - ن : نتوان در زشیب و تیب ،  
س : بتواند زشیب و تیب . ۳ - ن : وریب چیزی بود که راستی او نشیب باشد ،  
س : وریب کثربود یعنی نراست ، **چ** : وریب چولی ( در اصل نسخه : خولی ) بود .  
۴ - خوهلی بواو معدوله یعنی کجی ، ناصر خسرو گوید :

آن بندها که بست فلاطون پیش بین خوهل است و سست پیش کهن پیشکارمن  
( جهانگیری ) . ۵ - ن این لغت را ندارد ، س و **چ** مثل متن بدون « بحرکت  
معروف » . ۶ - این مثال فقط در س هست و آن در جزء قصیده مفصلی است از  
منجیک در وصف اسب ( رجوع کنید بجواشی حدایق السحر ص ۱۴۰ - ۱۴۳ بقلم  
نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارک بجای سایه « پویه » و بجای شیب  
« شیعه » ضبط شده ) . در **چ** این بیت همزی آمده :

بشیب مقرره اکنون نیابتست ترا ز گرز سام نریمان و تیغ رستم زال

۷ - این لغت در ن و س نیست . ۸ - ظاهراً : آشفته .



نبود ایچ مرا با بتم عتیب<sup>۱</sup> مرا بسی گنهی کرد شیب شیب [

سیماب<sup>۲</sup>

ژیوه<sup>۳</sup> باشد [ چنانکه آغاجی گفت :

شب بیدار وین دو دیده من همچو سیماب بر کف مفلوج ]

زیب<sup>۴</sup>

زیبایی و خوبی بود ، [ عماره<sup>۵</sup> گفت :

ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب ]

نهیپ<sup>۶</sup>

ترس بود ، [ عماره<sup>۵</sup> گفت :

چنان تافته بر کشم از نهیپ که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب ]

غُرَب<sup>۷</sup>

دانه انگور بود ، [ ابوالعلاء ششتیری گوید :

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من

چهار گوهرم اندر چهار جای مدام<sup>۸</sup>

۱ - چ : عتاب . ۲ - این لغت در چ ون نیست . ۳ - س : حیوة [ تصحیف

جیوه ] . ۴ - ن این معنی زیب را ندارد ، س : زیب نیکویی و ملاحه باشد ،

چ : زیب نیکویی باشد . ۵ - س این بیت رودکی را مثال آورده :

دیدم تو ریژ و کام بدو اندرون بسی با کودکان مطرب بودی بفر و زیب

و در این بیت ریژ بمعنی مراد و نعمت است . ۶ - ن : این لغت را ندارد ، چ :

نهیپ ترس و بیم باشد عماره گوید :

چنان تافته بر کشم از غمان [ کذا ] چنان گم ره بر کشم از نهیپ

۷ - ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : می که اوت گواهی دهد . . . . که منم

بگونه و گهر اندر چهار جای تمام .

زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غُرب<sup>۱</sup>

سهيلم اندر خم آفتابم اندر جام [

تَرَب<sup>۲</sup>

کردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب ، [ رود کی گوید :

اندر آمد مرد با زن چرب چرب 'کنده پیر از خانه بیرون شد بترَب [

گپ<sup>۳</sup>

اندرون<sup>۴</sup> رخ بود [ عبدالله عارض<sup>۵</sup> گوید :

هروان گشته دایم دو چیز از جهان شد

ز دو چشم کوری ز دو کپ لالی [

سَراب<sup>۶</sup>

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید .

کیب<sup>۷</sup>

از راستی بکثری شدن یا فریفتن بعشق بود .

۱ - چ : عقیقم اندر غُرب و زمرّد در تَاک ۲ - س : این لغت را ندارد ، ن :

ترب چون شکنجه و قنچ [ کنده ؟ ] بود در رفتن بتیزی ، چ : حیلّت و زبان دانی

بود . ۳ - ن (در حاشیه) : اند . ۴ - چ : عارضی ، ن : عارض . ۵ - س :

روان گشته دایم دو چیز از چهارش ز دو چشم کوری و از کبش لالی

۶ - ن : زیك . ۷ - این لغت فقط در ع هست و در آنجا مثالی هم ندارد .

۸ - این لغت در سایر نسخه ها نیست ، در نسخه اصل هم سکیب ( ؟ ) آمده بدون

ذکر مثالی ، ضبط متن تصحیح قیاسی است و بهر حال این لغت و لغت « مکیب » که

سابقاً گذشت از يك اصل اند . در حاشیه ع : کیب بمعنی چمیدن [ ظاهراً پیچیدن ]

است و مکیب یعنی میبچ بود .

شَکِیْب<sup>۱</sup>

صبر بود .

آذَرُ گَشَسَب<sup>۲</sup>

آتش پرست بود .

جَلَب<sup>۳</sup>

زن فاحشه را گویند .

گوشاَسَب<sup>۴</sup>خواب دیدن باشد ، [ بوشکور<sup>۵</sup> گوید :شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کآتشی [ شد ] بدورش<sup>۶</sup> پدید ]یَب<sup>۷</sup>تیر بود بزبان سمرقندی [ منجیک<sup>۸</sup> گوید :ای رُخ تو آفتاب و غمزه تو یب کرد فراق مرا چو زرّین ایب  
و ایب خلال باشد ] .

## ماحققات حرف باء

در چ لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست :

## تَقَابْ

چیزی بر پیچیده باشد ، عنصری<sup>۹</sup> گفت :

۱ و ۲ و ۳ - این سه لغت هم بدون مثالی فقط درع هست . در ن لغت جلب بمعنی دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد . ۴ - این لغت در ع و ن (هر دو در حاشیه) هست ، در ن : گوشاب خواب بود ، در جهانگیری هم گوشاسب آمده . ۵ - در جهانگیری : فردوسی . ۶ - در جهانگیری : زدورش . ۷ - این لغت در حواشی ع و ن هست ، ع « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و ن قسمت بین دو قلاب را .

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب

لَالَةُ سَنَبِل حجابی یا مه عنبر نقاب<sup>۱</sup>

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده در سایر نسخ نیست :

جَلَاب

نام شاعر [ی] استاد بود در بخارا ، ابوطاهر خسروانی گوید :

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم

بمرک بو الهمل و مرک شاکر جلاب

جُنَاب

آن بود که دو تن بایکدیگر جناب بندند که چیزی از یکدیگر بگرو بستانند،

مسعود سعد گوید :

اکنون نمیستانی<sup>۲</sup> چیزی زدست کس

دست تو تا که گردد بسته جناب تو

فرخی نیز گوید :

راست گفתי عتاب او بر من هست از بهر بردن جناب

مَتَرَب<sup>۳</sup>

تب باشد ، مَنجَك [کذا] گوید :

۱ - در همین نسخه چ در ذیل حرف باء لغات آبی ، نیابه ، کلابه ، خورابه ، نوجبه ، یوبه ، ستنبه ، خذبه و انگشبه آمده که محل آنها چنانکه مخفی نیست در اینجا نبوده و سایر نسخ هم آنها را در محل اصلی خود آورده اند به همین جهت ما هم از نسخ دیگر تبعیت کردیم .  
 ۲ - ظائراً : نمیستانند . ۳ - این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتیم نیافتیم و ضبط آن هم معلوم نشد .

۱° سته ۱ و غامی ۲ شدم ز درد جدایی

هامی و وامی ۳ شدم ز خستون مترب

ایکه ۴ رخ من چو غمروات ۵ شد از غم

موی سر من سید کشت چو مهرب ۶

گَنَب ۷

بند باشد و غلّ ، طیان گوید :

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او گهی بنای گلونه گهی بنای کنب

کَلَب

کرد بر کرد دهن ، رود کی گوید :

خشك کلب سگ و بتفوز سگ (?) آنچنانکه نجنید ایچ اورا رگ (?)

کُوب

آلتی است که پیل بانان را شاید [ظ : باشد] ، اسدی گوید :

تو در پای پیلان بدی خاشه روب

کواره کشی پیشه بارنج و کوب (کذا؟)

- ۱ - در اصل نسخه : اشبه ، استه مخفف استوه و ستوه است بمعنی عاجز و وامانده (جهانگیری و رشیدی) . ۲ - غامی یعنی ناتوان وضعیف (رشیدی) . ۳ - در اصل نسخه : هائی و وائی : هامی یعنی سرگشته و سرگردان و وامی بمعنی درمانده (جهانگیری) . ۴ - در ذیل لغت غمروات : رنگ . ۵ - در اصل نسخه غمزات ، ولی ن در محلی دیگر یعنی در ذیل باب التاء (در حاشیه) : «غمروات» و آنرا بمعنی سفر جل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است . ۶ - در اصل نسخه : مترب ولی در ذیل «غمروات» : مهرب ، این لغت را هم در فردنگها نیافتم و ندانستم ضبط و معنی درست آن چیست . ۷ - در اصل نسخه : کنب .

## جَلَبْ

نام ستور باشد (؟) ، عسجدی گوید :

جلب کشی و همه خان و مانت پر جلب است

بدی جلب کش و کرده نکود کی جلبی

## اَنَدْرَابْ

شهرست در خراسان ، [ فردوسی گوید ۱ ] :

ز غزنی سوی اندراب آمدم      از آسایش ره شتاب آمدم ۲

## لَب

کاج و سیلی بود ، خطیری گوید :

رویش نبیند آنچه قضا جویندش (؟)      نامش بر آستین و لپش بر قفا زند (؟)

## مِهْرَابْ

نام شاه کابل که رستم را جد مادری است ، فردوسی گوید :

ترا بویۀ دخت مهرا ب خاست      دلت خواش سام و کابل کجاست

## فَرَبْ

رودبست عظیم ، عسجدی گوید :

باسر شک سخای تو کس را      ننماید بزرگ رود ۳ فرب

## فُوبْ

بادی که از برای چشم بد از دهان بیرون کنند ، خطیری گوید :

همی فوب کردند گاو ان مرا و را      که گاو جفانی بریش جفانی (؟)

۱ - در اصل نسخه اسم قائل نیست . ما آنرا از جهانگیری برداشتیم ۲ - در جهانگیری ،  
ز آسایش اندر شتاب آمدم . ۳ - در نسخه ، روی

## زیب

خسرو نوشاد است در روم نوشروان شاهش کرد، فردوسی گوید :  
 شد از زیب خسرو چو خرم بهار [ کذا ] بهشتی پر از رنگ و روی بهار [ کذا ]  
 سرخاب

مرغی است سرخ رنگ آبی، عسجدی گوید :  
 پیش او کسی شوند باز سپید چون تذر و آن سرخ و چون سرخاب

## باب التاء

لَتْ<sup>۱</sup>

پاره بود [عسجدی<sup>۲</sup> گوید:]

جغد که باباز و با کلنگان پر<sup>۳</sup>د بشکندش پر<sup>۳</sup> و مرز<sup>۴</sup> و کردلت [لت]

لَت دیگر<sup>۵</sup>

لخت باشد و عمود، لبیبی گفت:

رویت ز در<sup>۶</sup> خنده و سبالت ز در<sup>۷</sup> تیز

کردن ز در سیلی و پهلوی ز در<sup>۸</sup> لت

غَلَتْ<sup>۹</sup>

غلتیدن بود [عنصری گوید:]

بیمیشش بغلتید و امق<sup>۹</sup> بخاك ز خون دلش<sup>۱۰</sup> خاك همرنك لاک [

رَتْ<sup>۱۱</sup>

چون تهی و برهنه بود، لبیبی گوید:

فرمان کن<sup>۱۲</sup> و آهك كن و زرنیخ براندای

برروی و برون آر همه رویت را<sup>۱۳</sup> رت

- ۱ - ن: لت یکی لخت بود یعنی پاره [كذا] . س و چ: لت بت بمعنی پاره پاره بود  
 ۲ - س: رود کی . ۳ - ن: باپلنك بکوشد . ۴ - س: بال، مرز بضم راء  
 بمعنی مقعد است . ۵ - ن (درحاشیه): لت دیگر گرز بود، س: لت دیگر بمعنی  
 لخت بود آلت کار زار و عمود، چ: لت لخت باشد . ۶ - ع: زلب خنده، سایر نسخ  
 در جمیع موارد: زدر، که بمعنی شایسته و سزاوار است . ۷ - ع: بدر . ۸ - ن  
 (درحاشیه): غلت غلتیدن بود و بیهنا گردیدن . ۹ - ن: سامش . ۱۰ - س: رخس .  
 ۱۱ - ن: رت تهی دست بود بی پوشش، س: رت تهی باشد از پوشش، چ:  
 رت برهنه و تهی بود . ۱۲ - س: فرمان بر . ۱۳ - ن: از، چ: ازو



کَبِتْ<sup>۱</sup>

مگس انگبین بود اعنی زنبور ، [رود کی گوید :

همچنان کبتي که دارد انگبین      چون نماند داستان من بدین<sup>۲</sup>  
 کبت نادان<sup>۳</sup> بوی نیلوفر بیافت      خوش<sup>۴</sup> آمدسوی نیلوفر شتافت  
 وز بر خوشبوی نیلوفر نشست      چون که رفتن فراز آمد نجست<sup>۵</sup>  
 تا چو شد در آب نیلوفر نهان      او بزیر آب ماند از ناکهان<sup>۶</sup> ]

## فَرْتوتْ

سخت پیرو خرف باشد ، رود کی گوید :

پیر فرتوت کشته بودم سخت      دولت او<sup>۷</sup> مرا بکرد جوان

## فَرَهَسْتْ

جادویی باشد ، [ابونصر مرغزی گوید :

نیست راهست کند تنبل<sup>۸</sup> اوی      هست رانیست کند فرهستش ]

جَمَسْتْ<sup>۹</sup>

جنسی هست از جواهر زرد که اند کی بسرخی زند ، [ چنانکه

خسروی گزید :

- ۱ - ن : کبت مگس انگبین بود آنکه نحل گویند ، چ : کبت نحل انگبین باشد ،  
 س : کبت مگس انگبین باشد . ۲ - چ : بهمانداستان من برین . ۳ - چ : ناگه .  
 ۴ - چ : خوشش . ۵ - این بیت فقط در ن هست و در آنجا : بجست بجای نجست  
 که ظاهراً همین دومی باید صحیح باشد . ۶ - از این قطعه ع تمام ابیات را ندارد ،  
 س بیت سوم را ، ن بیت اول را و چ سه بیت اخیر را . ۷ - ن : تو .  
 ۸ - تنبل بضمّ اول و سوم یعنی مکر و حيله . ۹ - س : جست از جواهر های  
 فرومایه کبودی که بسرخی زند ، ن : جست جنسی است از جواهر زرد که بسرخی  
 زند ، چ این لغت را ندارد فقط تلّظ دیگر آنرا که گمست باشد در محلی دیگر قید  
 کرده چنانکه بیاید .

دین من خسرو یست همچو میم کوه سرخ چون دهم بجمست<sup>۱</sup>  
عنصری گوید :

کرد پرگار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور جمست<sup>۲</sup>

تَبَسْتُ<sup>۳</sup>

چیزی بود سست ، آغاجی<sup>۴</sup> گفت :

دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تلخ

که دل تبست و تباه است و دین<sup>۵</sup> تباه و تبست

کَلَات<sup>۶</sup>

دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود ، دقیقی گفت :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

بَرغَسْتُ<sup>۷</sup>

گیاهی بود که خر خورد بیشتر و زرد گلی دارد<sup>۸</sup> خرد بسیار که گاه ،

۱ - این مثال فقط درس هست . ۲ - این مثال فقط در ن هست . ۳ - س این

لغت را ندارد ، ن : تبست چیزی باشد سست و از کار افتاده ، چ : تبه و تبست

اتباع بود هر دو یعنی تباه . ۴ - چ : [احمد] جامی ( کذا ! ) . ۵ - ن : تن ،

چ : که دل تباه و تبست است و جان . . . ۶ - ن : کلات دیهی بود کوچک بر بلندی

و قلعه را نیز گویند ، س : کلات دهی بود بر بلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین

خوانند ، چ : کلات دیهی کوچک باشد و بیشتر بر کوه باشد چون دز گاهی .

۷ - ن : برغست گیاهی است که بیشتر خر خورد و گل زرد دارد ، و در حاشیه ن :

برغست نام گیاهی است ( بدون مثال ) ، س : برغست تیره بهاری بود که آنرا بپزند

و آدمی و چهارپایان خورند ، چ ( ص ۱۳ ) : فرغست گیاهی باشد که بپزند و بخورند

و پارسینانش سبزه گویند ، لمعانی [ ظ = بلعباس ] عباسی راست :

ای میر شاعرانت همه ژاژند [من] ژاژ نی ولیکن فرغستم

و در آنجا مصراع اول چنین آمده : ای میر شاعر است همه آنک ، و ما قیاساً آنرا تصحیح

کردیم . چ ( ص ۴۶ ) : برغست قنابری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند ، ندانم کراست :

..... ۱۰ ..... ۱۱ ..... ۱۲ ..... ۱۳ ..... ۱۴ ..... ۱۵ ..... ۱۶ ..... ۱۷ ..... ۱۸ ..... ۱۹ ..... ۲۰ ..... ۲۱ ..... ۲۲ ..... ۲۳ ..... ۲۴ ..... ۲۵ ..... ۲۶ ..... ۲۷ ..... ۲۸ ..... ۲۹ ..... ۳۰

[کسائی گوید :

خیاك كف پای رود کی نسزی تو هم بسوی گوشه (?) چه خایی بر غست<sup>۱</sup> ]  
گست<sup>۲</sup>

زشت باشد ، [عمار ه گوید :

دلبر ا دو رخ<sup>۳</sup> تو بس خوبست از چه<sup>۴</sup> با یار کار گست کنی ]

پلشت

همچون پلید باشد [کسائی گوید :

با دل پاک مراجامه ناپاک رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلید است و پلشت

الفخت<sup>۵</sup>

چنان بود که گویی بیندوخت و گرد آورد ، [رود کی گوید :

با خردمند بی وفا بود این بخت

خویشتن<sup>۷</sup> خویش را بکوش<sup>۸</sup> تو يك لخت<sup>۹</sup>

بخور و بده<sup>۱۰</sup> که پُر پشیمان نبود

هر که بخورد و بداد از آنکه ببلفخت<sup>۱۱</sup>

۱ - س : هم بشوی گاو و هم بخایی بر غست . ۲ - ن : گست [در نسخه : بر گست

که غلط کتابتی است ] زشت باشد از دیدن ، س : گست زشت باشد بدیدن ، چ

این لغت را ندارد . ۳ - س : این رخ . ۴ - س : گرچه . ۵ - س : بلفخت

یعنی جمع کرد و اندوخت و گرد آورد ، چ : الفخت بیندوخت است ۶ - ن : جمع .

۷ - خویشتن در این مورد بمعنی نفس است . ۸ - استعمال قدیم : بکش .

۹ - این بیت فقط در چ هست . ۱۰ - بآء ابتدای بخور و بده را باید ممدود خواند

همچنانکه بای ابتدای مصراع اول را و این نوع استعمال در اشعار رود کی بسیار دیده

میشود (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۷۰-۲۷۱ از چاپ آقای

قزوینی) . ۱۱ - ن : رو بخور و هم بده ورنه شوی پشیمان [کذا] هر که

نخورد و نداد هیچ بلفخت ، س : خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان

هر که بخورد و بداد از آنچه که بلفخت .

## هَمَلَخَتْ

چرم موزده و کفش و پای افزار بود ، [ کسائی گوید :

۱ بشاهراه نیاز اندرون سفر ۲ مسگال

که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت

و گر خلاف کنی طمع ۳ را وهم بروی

بدرّار بمثل آهنین بود هملخت [

## کَفَتْ ۴

کتف بود یعنی دوش ، [ عنصری گوید :

فگندش بیک زخم کردن ز کفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت [

## الْجَنَحَتْ

طمع ۵ بود ، کسائی گوید ۶ :

جز این داشتم اومید و جز این داشتم الجخت

ندانستم از او دور گواژه ز ندیم بخت ۷

۱ - چ این بیت را ندارد . ۲ - ن : بُنا . ۳ - س : طبع . ۴ - این

اغت فقط در ع و حاشیه ن هست : در ن ( درحاشیه ) : کفت دوشها باشد یعنی

کفتها . ۵ - چ : امید . ۶ - در ع نام قائل بیت نیست . ۷ - س :

جز این داشتم امید جز این داشتم الجخت [ کذا ]

ندانستم کزو دور گواژه ز ندیم بخت ، ن :

جزین بودم اومید و جزین داشتم الجخت ندانستم کز دور گواژه همی زند بخت [ کذا ] ،

چ : جهان جای بتلخیصت تهی بهر وپردخت [ کذا ]

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الجخت .

زُفْتُ<sup>۱</sup>

بخیل بود ، [ عنصری گوید :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت<sup>۲</sup>

تار چون گور و تنگ چون دل زفت

پِیخُشت<sup>۳</sup>

از بن کنده بود بیکبار کی ، غیاثی گفت :

[ چندان گرداندش که از پی دانگی

با پدر و مادر و نبیره زند مشت<sup>۴</sup> ]

اف ز چونین<sup>۵</sup> حقیر و بی هنر از عقل

جان ز تن آن خسیس بادا پیخشت

پَر گسْت<sup>۶</sup>

چون معاذ الله بود و مبادا بود ، کسائی گفت :

۱ - س . این لغت را ندارد ، چ آنرا در ذیل باب الفاء ( ص ۴۰ ) آورده ( ۱ )  
و در باب التاء می نویسد : زَفْتُ بزرگ و فربه باشد و زُفْتُ بخیل باشد ، علی  
قرط اندگانی گوید :

از لثیمان بطبع ممتازی      از خسیسان بعقل بی جفتی  
منظرت به زنجیرست پدید      که بتن زَفْتی و بدل زُفْتی

ن : ( در حاشیه ) : زفت بخیل و نا کس بود . ۲ - ن : همجفت . ۳ - در اصل  
نسخه یعنی در ع بنجست و در ن : بیخست ، ضبط متن مطابق س و چ است و مثال  
این لغت که بیت اول آن فقط در س هست مؤید همین ضبط است . چ : بیخشت از  
بیخ بکنده باشد و در نفرین نیز گویند که بیخشت و بر کنده باد ( مثال ندارد ) ،  
س : بیخشت چیزی بود که از بن کنده بود یک باره . ۴ - این بیت فقط در س هست .  
۵ - س : او زمعانی ، ن : آن [ ظ = آه ] ز چونین . ۶ - ن : برگشت [ کذا ]  
چنان بود که گوئی معاذ الله مباد ، چ : پر گست چنان بود که کسی گوید معاذ الله ، س  
مثل متن .

رود کی استاد شاعران جهان بود

صد يك ازوی تویی کسائی پر گست<sup>۱</sup>

آ بَخُوسْت<sup>۲</sup>

جزیره را گویند و پايخوست آن باشد که بیای در گرفته و آبخوست

آب درهم گرفته باشد ، عنصری گفت<sup>۳</sup> :

تنی چند از موج دریا بر ست رسیدند نزد یکی آبخوست<sup>۴</sup>

رست<sup>۵</sup>

رسته بود چون ۶ صف ، [ خسروی گوید :

چون ملك الهند است از رید کانش<sup>۷</sup> گردش بر خادم هندو دو رست ]

غُوشْت<sup>۸</sup>

برهنه بود مادر زاد ، رود کی گفت :

۱ - ن : شد یکی آرزو کسائی بر گست (?) ، چ : صد ازوهستی ای کسائی پر گست .

۲ - ن ( درحاشیه ) : [ آب ] خست جزیره باشد و آب خست دیگر آنکه آب درهم گرفته باشد ، معنی پايخوست فقط در ع و س هست ، در چ این لغت دو بار آمده يك بار در باب التاء که محل واقعی ذکر آن است دیگر در ص ۶۴ در باب السین که مثل يك عدّه دیگر از لغات مختوم بتاء بغلط در این موضع بطبع رسیده . ۳ - چ در ص ۱۲ این بیت بوالمثل را شاهد آورده :

رفت در دریا بتنگی آبخوست راه دور از نزد مردم دور دست

و در ص ۴۶ این بیت عنصری را :

بر سر باد تند و موج بلند تابيك آ بخوستشان افکند

۴ - ن ( درحاشیه ) : آب خست ۵ - چ : رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند

و بتازی صف خوانند . ۶ - س و ن ( درحاشیه ) : یعنی ۷ - درهمه نسخ : دید-

گانش ، متن تصحیح قیاسی است . ۸ - چ ( ص ۱۱ ) : غوشت چیزی باشد که بر تن

او هیچ مستوی [ کذا ، ظ = ستري ] نباشد ، بوشکور گفت :

مريدان ز بازوش بر کند گوشت مر آن کوبه را داد بایك دو گوشت

و در ص ۵۳ در باب السین چنین آمده : غوشت برهنه بود ( باز کر مثال مذکور در متن )

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود گوهری و پرهنر آزاده بود]  
شد بگرمابه درون استاد<sup>۱</sup> گوشت بود فربسی و کلان<sup>۲</sup> بسیار گوشت<sup>۳</sup>

### پَت

آهار جولاهان<sup>۴</sup> باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تاتاریک  
[کذا] شود و صیقل گیرد، [عمار ه گفت:

ریشی چگونه ریشی چون ماله<sup>۵</sup> پت آلود

کویی که دوش تا روز بر ریش کوه<sup>۶</sup> پالود]

### پَت دیگر<sup>۷</sup>

سریش باشد.

### پِشَادَسْتُ<sup>۸</sup>

نسیه بود [و پِشَادَسْتُ<sup>۹</sup> نقد بود، [لبیبی گوید:

ستد و داد جز پِشَادَسْتُ داوری باشد و زیان و شکست]

### جَعْبُوت<sup>۱۰</sup>

حشو آکنده باشد، [طیان گوید:

- ۱ - چ (ص ۵۳) : یک روز، بجای : درون استاد . ۲ - ع : فربه کلان [کذا] .
- ۳ - ن مثال را ندارد . ۴ - چ : جولاهگان ، ن : (درحاشیه) : جلاهان [کذا] .
- قسمت بعد از «باشد» در هیچیک از نسخ دیگر نیست . ۵ - س : خامه (؟) .
- ۶ - گوه شکل قدیم کلمه گه است . ۷ - این لغت فقط درع هست و مثال هم ندارد .
- ۸ - این لغت فقط درع و چ هست . ۹ - در چ : دستادست ، جهانگیری ورشیدی
- مطابق متن . ۱۰ - چ : جعبوت پنبه باشد که درجبه و قبا زده باشد و از آنجا باز گرفته ،
- رودکی گفت : موی سر جعبوت و جامه ریمناک از برون سو باد سرد و بیمناک
- سایر نسخ مطابق متن ، جهانگیری ورشیدی این بیت دیگر طیان مرغزی را شاهد
- آورده اند :

آن ریش نیست جعبوت دلال خانهاست وقت جماع زیر حریفان فگند نیست

چون یکی جغبوت پستان بند اوی

[ شیر دوشی زو بروزی یك سبوی ]

رَخْتْ

رحل ۱ و بنه باشد [ دقیقی گفت :

چو کشتاسب را داد لهراسب تخت

[ فرود آمد از تخت و بر بست رخت ]

شَسْتْ

آهنی باشد<sup>۲</sup> که بدان ماهی گیرند ، [ معروفی گوید :

من شست بدریا فرو فگندم ماهی برمیدو ببرد شستم<sup>۳</sup> ]

شَسْتْ دیگر<sup>۴</sup>

چون خدمت کنند بانگشبه.

چَرخَشْتْ<sup>۵</sup>

آنجای که انگور برای شراب پیدالاید ، [ رودکی گوید :

۱ - چ : بنگاه . ۲ - چ اضافه دارد : چون معلاقی تیز ، س و ن ( در حاشیه )  
کلمه کثر ( = کج ) را اضافه دارند . ۳ - این بیت ولی بااندکی اختلاف فقط در  
س و چ هست ، در س : من شست بهجر در فگندم ماهی برمیدو ببرد شستم  
چ این بیت معزی را نیز علاوه دارد :

زلفی چوشست در دل مسکین من فگند تا بردلم جهان چو خم شست باز کرد  
۴ - این معنی لغت شست فقط در ع هست و مقصود از آن هم درست معلوم نشد ( رجوع  
کنید بلغت انگشبه ) ۵ - این لغت در س و ن نیست ، چ ( ص ۱۱ ) : چرخشت  
چَرَس باشد و در ( ص ۴۴ ) : چرخشت معصره باشد ، فرخی گفت :

دو چشم من چودو چرخشت کرد فرقت دوست

دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور



این کارد نه از بهر ستم [کاران] کردند

انگور نه از بهر نبیذست [بچرخشت]

انگشت<sup>۱</sup>

ز کال آهنگران باشد، [فردوسی گفت:]

هر آنکه که بر زد یکی باد سرد چو زنگی بر انگیخت ز انگشت کرد

پست<sup>۲</sup>

چیزی باشد که با زمین راست کنند<sup>۳</sup>، [عنصری گفت:]

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی وز پست چو آتش بگراید سوی بالا

چست<sup>۴</sup>

چابک باشد، [شهید گوید:]

بر گزیدم بخانه تنهایی از همه کس درم بیستم چست

انفست<sup>۵</sup>

پرده تنه عنکبوت باشد، [خسروی گفت:]

۱ - س و ن این لغت را ندارند، چ (ص ۱۱) : فحم باشد، (ص ۵۴) ز گال باشد. **عنصری** گفت :

حربگاهش چو زنگیانی زشت که ببیزند خرده انگشت

۲ - این لغت فقط درع و چ هست. ۳ - چ : کنی. ۴ - س این لغت را ندارد و در چ و ن هم معانی که برای آن آمده اند کی با تعریف متن فرق دارد از این قرار : در چ (ص ۱۲) : چست محکم باشد و در ص ۴۵ : چست هر چه تنگ و باند ام در جایی نشیند گویند چستست و میان را که گویند تنگ بیند گویند چست بیند، **بوشکور** گفت :

بار بسته شد فرمان ده نون تا میان خدمت را بندم چست

و نون در اینجا بمعنی اکنون است، در ن : چست محکم باشد چون بندی یا چیزی که محکم کنند. ۵ - س این لغت را ندارد، در ن : انگشت [کذا] پرده عنکبوت باشد، در چ (صفحات ۱۲ و ۴۶) : انفست پرده عنکبوت باشد.

عنكبوت بلاش بر دل من      کرد کرد بر تنید انفت [

### زَفَتْ<sup>۱</sup>

ضخم و فربه بود ، [ و زَفَتْ بخیل باشد ، علی قرط اندگانی گوید :

از لئیمان بطبع ممتازی<sup>۲</sup>      از خسیسان بعقل بی جفتی<sup>۳</sup>

منظرت به زخبرست پدید      که بتن زَفْتی و بدل زَفْتی [

### کَت<sup>۴</sup>

تخت باشد ، [ بوشکور گوید :

روز اورمزد است شاهاشادزی      بر کت شاهی نشین و باده خور [

### ورغشت<sup>۵</sup>

تره باشد از هر گونه ،

### جمشت<sup>۶</sup>

جواهر بی قیمت بود ،

### جمشت<sup>۷</sup> دیگر

بلور بود ،

### خار پُشت<sup>۸</sup>

ژوژ<sup>۹</sup> باشد ، [ کسائی گوید :

۱ - این لغت فقط در ع و چ هست و قسمت بین دو قلاب را که چ بر ع اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زَفَتْ آورده ایم . ۲ - تصحیح قیاسی ، در چ : می نازی .

۳ - تصحیح قیاسی ، در چ : می خفتی . ۴ - چ و س این لغت را ندارند ، ن : کت تختی باشد میانه ، و در حاشیه ن : کت تخت بود ، عمعاق [ کذا ] گوید :

این سر و تاج غز و آن کت مهر اج هند این کله خان چین و آن کمر قیصری ۵ - ظاهراً شکل دیگری است از مرغست و فرغست که سابقاً ذکر شد . ۶ و ۷ - ظاهراً شکلی دیگر باشند از لغت جمشت که ذکر آن گذشت . ۸ - این لغت فقط در ع و چ هست . ۹ - در چ : خو کل ( ص = چوکک ) .

بخار پشت نگه کن که از درشتی موی

بیوست او نکند طمع پوستین پیرای [

دهشت

بیگانگی باشد<sup>۱</sup>

## ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخهٔ اصل نیست :

گرفت<sup>۲</sup>

گرفت باشد<sup>۳</sup> ، خسروی گوید :

بشگفتم از آن دو کژدم تیز<sup>۴</sup> که چرا<sup>۵</sup> لاله را بجفت گرفت

با دو کژدم نکرد زفتی هیچ با دل من چراش بینم زفت<sup>۶</sup>

کبست<sup>۷</sup>

کیاهی باشد طلخ<sup>۸</sup> ، اورمزدی گوید :

روز من کشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت کبست<sup>۹</sup>



۱ - در سایر نسخ نیست و در غالب فرهنگها نیز بنظر نرسید فقط در رشیدی آنرا

باملای متن بمعنی یگانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن بدست نداده .

۲ - این لغت فقط در س و ن ( در حاشیه ) هست . ۳ - س : دو نرگس تیره

[کذا] . ۴ - س : که مرآن . ۵ - این بیت فقط در ن ( در حاشیه ) هست .

۶ - این لغت فقط در چ و ن ( در حاشیه ) هست . ۷ - ن ( در حاشیه ) کبست

گیاهی است زهر . ۸ - چ : نوش من از اندهایت شد کبست [کذا !] .

## مُسْت

کله بود، لبیبی گفت :

ای از ستهش تو همه مردمان بهست

دعویت صعب و منکر و معنیت خام و سُست

## گَمَسْت

بفارسی جمست [باشد] ، فرخی گفت :

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زر و گمست

## گَرَسْت

یعنی نالید ، عنصری گفت :

از تزیینی (?) ۲ که اوزرست همی دل پولاد خون گرسست همی

## پَسْت

پست و بخیل [کذا ۳] و کوتاه و پهن شده همه پهن بوند ، منجیات گفت :

چرات ریش دراز آمده است و بالا پست

محال باشد بالا چنان و ریش چنین

## بَسْت

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشند ، خسروانی گفت :

۱ - لغاتی که از این بعد بیاید تا لغت «دروشت» منحصرأ در چ آمده ولی نه چنانکه

بایست در ذیل باب تاء بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم .

۲ - شاید : پریشی . ۳ - شاید : پخش

و گرش آب نبودى و جاجتى بودى

زنوك هر مژه اى آب راندى صد بست

اَلَسْتُ

چيزى قوى و البان (؟) باشد ، لیبیبی گفت :

گر سیر شدی بتا ز من در خور هست

زیرا که ندارم اى صنم جوزه لست<sup>۱</sup>

از هستی تو بیانگک بینم پیوست (؟)

بر دیده کس بلفچ و بر کون الست

اَلَسْتُ

سرین کون فربه باشد ، عسجدی گفت :

همچون رطب اندام و چوروغنش سرین

همچون شبه زلفگان و چون دنبه الست<sup>۲</sup>

پُشتِ بَست

کلیمی باشد که زنان و برزگران زیر بغل درشت [ ظ = و پشت ]

بندند ، عنصری گفت :

سَستى پسِ پشتِ پشتِ بَستى بستست

پیشِ پشتى سستى بسى بنشستست<sup>۳</sup>

۱ - در فرهنگ رشیدی : چیزى لست . ۲ در چ این بیت چنین آمده :

همچون رطب اندام و چون روغنش سراپای همچون شبه زلفگان (؟)

که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را ندارد ، متن را از روی فرهنگها و بقیاس تصحیح کردیم . ۳ - بدان میماند که عنصری این بیت را برای صنعت موصل از صنایع بدیعه ساخته باشد .

## شِکَسْت و مِکَسْت

اتباع است ، رود کی گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی    آی از آن زلفك شكست و مكست  
پِیَخَسْت

کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جستن گویند پیخسته شد ،  
عسجدی گفت :

شادی و بقا بادت وزین بیش نگویم  
کاین قافیه تنگ مرا نیک بیپخت .  
و پِیَخَسْتَه همان بود ، خسروانی گفت :

من مانده بخانه در ۱ پیخسته و خسته  
بیمار و بتیمار نژند و غم خورده

## کُوسْت و کُوس

آسیب بود ، بوشعیب گفت :

شاکر نعمت نبودم یا فقی    تازمانه زد مرا ناگاه کوست

## شِبِشْت

گران و بغیض بود ، مهر وفی گفت :

حاکم آمد یکی بغیض و شبشت    ریشکی کنده و پلیدك وزشت

## رِشْت

چیزی که از هم فرو ریزد چون کوشکی یا جامه کهن شده را گویند

رشت شده است ، فرا لاوی گفت :

چون نباشد بنای خانه درست      بی گمانم که زیر رشت آید

### دروشت<sup>۱</sup>

تیر<sup>۲</sup> باشد ، عماره گفت :

ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان

که بدروشت بتان چگلی گشت دلم



ن در حاشیه لغات ذیل را اضافه دارد که در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

### وُروت

خشم بود ، بارانی گوید :

بر من ای سنگدل وروت مکن      ناز بر من تو با پروت مکن

هر چه بینی ز مردمان بستان<sup>۳</sup>      هر چه یابی ز حرص کوت مکن

### ربوت

هد<sup>۴</sup> هد بود ، منچیک گوید :

محال را نتوانم شنید هزل و دروغ

که هزل گفتن کفر است در مسلمانان

سرای و قصر بزرگان طلب تو در دنیا

چو مار چند گزینی تو جای ویرانی

۱ - این لغت را باین شکل در هیچیک از فرهنگها نیافتم بهمین جهت تلفظ و معنی آن درست مفهوم نشد . ۲ - در بچ : بستر . ۳ - ظاهراً : مستان . ۴ - ظاهراً : تو همچو ربوت ، زیرا که این قطعه چنانکه واضح است بشکلی که در حاشیه ن آمده متضمن شاهد مثال نیست .

## غَمَرَوَات

به باشد که با تازی سفر جل کويند ، **منجيك** کويد:

رنگ رخ من چو غمروا<sup>۱</sup> شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهرب<sup>۱</sup>

## جَبْغُوت<sup>۲</sup>

توبره ای بود که از لیف کنند ، **طیان** کويد :

غم عیال نبود و غم تبار نبود دلم بر اش بیاکنده بود چون **جَبْغُوت**

## جَبْغُوت

کیاهست و پندارم لیف است ، **نجمی** کويد :

رویش اندر میان ریش تو گفתי پنهان گشته است زیر **جَبْغُوت** گفتار

## کشکفت (?)

یعنی بشکفت باشد ، **خسروی** کويد :

لا اله کا شکفت کشفته کشکفت (?)

خود شکفته است بر رخ تو شکفت

## لُوت

امرد باشد، **طیان** کويد:

همه بفرستم و همه لوت<sup>۳</sup>م (?) خرد بر نتابد آن لوت<sup>۳</sup>م (?)

۱ - رجوع کنید ب لغت «مهرب» در ذیل باب باء . ۲ - ظاهر اَجْبُوت و جَبْغُوت و جَبْغُوت همه اشکال مختلفه يك لغتند و کم و بیش بيك معنی ، در فرهنگ رشیدی هر سه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب گوید که صحیح تلفّظ مردم سمرقند و بخارا جَبْغُوت و جَبْغُوت است بتقدیم باء برغین .



## زُشْتُ

تند و روش [ کذا ] بود ، بوشکور کوید :  
بدانک کینت گردد درست (؟) بدیدار زشت و بکردار زست

## زاست

نام ولایتیست ، کسائی کوید :  
بگور تنگ سپارد ترا دهان فراخ  
اگر ت مملکت از حد روم تا حد زاست

## تَرْتُ و مَرْتُ

تباه و تبست باشد ، خجسته کوید :  
آن مال و نعمتش همه گردید تورت و مرت  
آن خیل و آن حشم همه گشتند زار وار

## کُنِشْتُ

نیایش گاه یهودان باشد ، شاعری کوید :  
سخن دوزخی را بهشتی کند سخن مزکّتی را کنشّتی کند

## مَرَّکِتْ

بپارسی مسجد باشد ،

## دُخْتُ

دختر باشد ، شاعر کوید :  
مراوسه باد اورا بر خویش خواند زیگیانگان جای بر دخت ماند

## زَرْدَهُشْت و زَرْدُشْت

پیغمبر آتش پرستان بود ، شاعر گوید :

شاه ایران کی پذیرفتیش دین زردهشت

گر نه از باجت نشان دادی نه از تیغت خبر

## طرنگشت

آوازه سازها که از اوتار باشد ،

## سُفَت

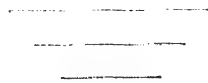
تن سپید بود نیکو ،

## تبت

نام شهر [ ی ] بود بنزدیک خطا که ازو نیز مشک خیزد ، سلمان [ کذا ]  
گوید :

در مشک کیسوی تو بت چین است مرتا تار را

بر رشک آهوی تبت چین است مرتا تار را



## باب الثاء

### نیامد<sup>۱</sup>

۱ - در نسخه اصل همچنین است و در سایر نسخ هم چنانکه طبیعی است در ذیل این باب هیچ لغتی مذکور نیست اما در حاشیه لغات ذیل را بعنوان باب الثاء آورده بدون ذکر مثال و اصلاً معلوم نشد که این لغات بچه زبانی است شاید چنانکه در همین نسخه در ذیل سایر ابواب هم نمونه هائی از آن دیده میشود بتوان احتمال داد که این کلمات لغات یکی از لهجه های فارسی ما وراء التهر و خوارزم و سغد باشد ، بهرحال برای آنکه چاپ ما از این الفاظ خالی نماند آنها را عیناً نقل میکنیم :

**جثوث :** روی پاکیزه بود که هیچ در وی اثر چیزی نباشد .

**مات :** زدودن باشد از زنگ و شوخ و هر چه بدان ماند .

**ولث :** کمان باشد .

**هلمث :** خوردنی شور باشد .

**بلمث :** بوته کوه (؟) باشد .

**کلمث :** مرد ناقص اعضا باشد .

**قلث :** سببر اندام باشد .

**جلمث :** امرد بی حیا را خوانند و ستیزه .

## باب الجیم

### تَلَاَجْ<sup>۱</sup>

بانك و مشغله باشد ، [طیان گوید :

شب بیامد بر درم دربان باج<sup>۲</sup> در بجنابید با بانك و قلاج ]

### تَارَاَجْ<sup>۳</sup>

غار ت بود<sup>۴</sup> ، [دقیقی گوید :

دانی که دل من که فگنده است بتاراج

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

### وَرْتَاَجْ<sup>۵</sup>

گروهی پَنیرك را خوانند و آن گیاهی بود بِرَك او سبز و به-رسویی کسه

قرصه آفتاب رود آن سوهمی گردد ، [ آغاجی<sup>۶</sup> گوید :

مثال بنده و توای نگار دلبر من بقرص شمس و بو-رتاج سخت میماند ] .

### بَر خَفَجْ<sup>۷</sup>

ثقلی بود که در خواب بر مردم اوفتد<sup>۸</sup> و آنرا بتمازی کابوس خوانند ،

[ آغاجی گوید :

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان تا فراق آمد و بگرفتم چون بر خفجا ]

۱ - س این لغت را ندارد . ۲ - چ : آمد این شبیدیز با مرد خراج . ۳ - س

این لغت را ندارد . ۴ - ن : تاراج غارت و یغما بود . ۵ - س : این لغت را

ندارد ، چ : ورتاج این گیایی باشد که بینیرك خوانندش ، ن : ورتاج پَنیرك بود گیاهی

بود سبز و برگ او گرد هر جا که قرص خورشید میرود از آن سوهمی گردد .

۶ - چ : منجيك گوید :

مثال بنده وان تو نگار کلیچه آفتاب و برگ ورتاج

۷ - س این لغت را ندارد . ۸ - از اینجا بعد فقط در ع هست .

## فَلَجْ<sup>۱</sup>

غلق در باشد ، [ علی قرط اندگانی گوید :

در بفلج<sup>۲</sup> کرده بودم استوار وز کلیدانه فرو<sup>۳</sup> هشتمه مدنگک ]

## آكَجْ<sup>۴</sup>

گلّابی بود آهنین بر سر چوبی کرده سقّایان و فقاعیان نیز دارند که بدان پاره های یخ کشند از یخدان ، عنصری گفت :

بجستند تاراج و زشتیش را باکج کشیدند کشتیش را

## تَنَجْ<sup>۵</sup>

گویی بتنج یعنی فراهم فشار ، [ رودکی گوید :

مهر مفعن برین<sup>۶</sup> سرای سپنج کاین جهان پاک بازی ونیرنج

نیک او را فسانه دار و شد<sup>۷</sup> بد او را کمرت نیک بتنج ]

## خَنَجْ

نفع باشد<sup>۸</sup> و ناز و طرب ، عنصری گوید<sup>۹</sup> :

۱ - س این لغت را ندارد ، ن : بفلنج ( ؟ ) قفل در باشد . ۲ - ن : بفلنج .

۳ - وز کلید اندر فرو ، رشیدی : در کلیدان اندرون . ۴ - س این لغت را ندارد ، ن : آکج کلنگ سر تیز فقاعیان که بدان یخ شکستند ، عنصری [ گوید ] :

بزخم عدو دسته شد ناپدید [ کذا ] آکج را گرفته بجنک آمدند ( ؟ )

چ ( ص ۱۶ ) : آکج قلابی بود آهنین بر سر چوبی بسته ، و در ص ۱۵ : آکج قلابی آهنین بود که سقّایان بدان یخ از یخدان بکنار کشند . ۵ - در ع : در محلی دیگر فرو نشانیدن بود ( بدون مثال ) . در س تعریف این لغت از قلم اقتاده ، چ :

تنج در هم فشردن باشد . ۶ - ن : درین . ۷ - س : شده . ۸ - از اینجا ببعد در چ ون نیست . ۹ - س این بیت دیگر عنصری را مثال آورده :

ای مایه طربم و ارام روز و شب من خنج تو طلبم تو رنج من طلبی

در ن علاوه بر بیت مذکور در متن این بیت دیگر عنصری آمده :

من طالب خنج تو شب و روز اندر پی کشتنم چرایی

مرا هر چه ملك و سپاهست و گنج همه زان تست<sup>۱</sup> و ترا زوست خنج

نَشَكَنْج<sup>۲</sup>

بناخن گرفتن بود ، عنصری گفت :

آن صنم را ز گاز وز نَشَكَنْج تن بلفشه شد و دو لب نارنج

آرَنْج

بند گاه دست بود میان ساعد و بازو<sup>۳</sup> ، [بوشکور گوید :

کهی بیازی بازوش را فراشته داشت

کهی برنج جهان اندرون سپرد<sup>۴</sup> آرَنْج ]

يَغَنْج<sup>۵</sup>

ماری بود زرد بی زهر میگزرد و زخم نکند و بیشتر در معادن و باغ باشد ،  
شهید گفت :

مار يَغَنْج<sup>۶</sup> اگر ت<sup>۷</sup> دی<sup>۸</sup> بگزید<sup>۹</sup> نوبت مار افعی است امروز

آگَنْج<sup>۹</sup>

امعاء گوسفند باشد آگنده کرده بگوشت یا چیزی که رسم او بود ، [کسائی  
گفت :

۱ - چ : همه آن تست ، ن : همه آن تو . ۲ - س : نَشَكَنْج فراز گرفتن از دست

و اندام و ناخن گرفتن ، چ : فراز گرفتن بود از دست و اندام بناخن ، ن : فرا گرفتن

بود از اندام بسر دو ناخن . ۳ - چ . بند گاه دست بود که پیوسته ساعد بود زیر

بازو . ۴ - س و ن : بود . ۵ - س : یغنج مار زردی باشد گزد لیکن زخم و

زهر ندارد و در باغ بیشتر باشد ، چ : یغنج [کذا] مار باغی باشد ، ن : یغنج [کذا]

ماری باشد گزنده و زهر دار [کذا ؟ ؟] . ۶ - چ : یغنج ، ن : یغنج .

۷ - س : دی گرت . ۸ - ن : نگزید . ۹ - س : آگنج روده گوسفند بود

که آگنده بگوشت و دنبه کنند ، ن : آگنج امعای گاو و گوسفند باشد آگنده بگوشت ،

چ : آگنج و آگن امعای گوسفند باشد که چیزی بپا کنند .

عصیب و گرده<sup>۱</sup> برون کن وزو زونج نورد

جگر بیازن و آگنج را بسامان کن [

زَوْنَج<sup>۲</sup>

عصیب و روده و مانند آن بود که فراهم نوردند کرد یا دراز، [رود کی  
گوید :

اگر من زونجت نخوردم گهی تو اکنون بیا و زونجم بخور<sup>۳</sup>]

باز پیچ<sup>۴</sup>

و جنبه بود نیز گویند ریسمانی باشد که کودکان هر دوسر هاش برهم بندند  
و از جایی در آویزند و در میان آن نشینند و از بهر بازی بجزانند و آنرا  
بتر کی سالنجا گویند، [بو المثل گوید :  
ز تاك خوشه فروهشته و ز بباد نوان

چو زنگیانی بر باز پیچ بازیگر [ .

الْفَنَج<sup>۵</sup>

اندوختن بود ، بوشکور گفت :

۱- س : روده، ن : عصیب و گرده برون کن تو زود برهم کوب ۲- س : زونج  
عصیب و روده و بیه بود و مانند اینها که فراهم نوردند ، چ : زونج و لکانه عصب  
بود ، ن : زویج [ کذا ] عصب باشد و لکانه نیز گویند . ۳- در چ و ن این بیت  
معروفی آمده :

همی ز آرزوی کیر خواجه را که خوان بجز زونج نباشد خورش بخوانش بر  
۴- چ ، باز پیچ رسنی باشد که زنان و کودکان ببندند و برو نشینند و می آیند و میروند  
در هوا معلق ، س این لغت را ندارد ، ن : باز پیچ [ کذا ] : رسنی باشد دوتا از  
سقف فروهشته بر میان آن رسن بنشینند و پای فروهلتند و بباد زور خویش همی آید  
و می شود . ۵- ن : الفنج اندوختن بود الفغه نیز گویند ، س : الفنج اندوختن  
و جمع کردن بود .

میا فنج<sup>۱</sup> دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست ار هزار اند کی

فرنج<sup>۲</sup>

پیرامن دهان باشد، [رودکی گوید:

سرفرو بردم<sup>۳</sup> میان آبخور از فرنج منش خشم آمد مگر<sup>۴</sup>]

منج<sup>۵</sup>

نحل انگبین باشد، منجیک گفت:

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج<sup>۶</sup>

لنج<sup>۷</sup>

بیرون روی<sup>۸</sup> باشد، عماره گفت:

گفت من نیز گیرم اندر کون<sup>۹</sup> سبلیت و ریش و موی<sup>۱۰</sup> لنج ترا

[و لبیبی گفت:

کره ای را که کسی نرم نکرده است متاز

بجوانسی و بزور و هار خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لنج<sup>۱۱</sup> پر باد مکن بیش<sup>۱۲</sup> و کتف بر مفر از<sup>۱۳</sup>

۱ - ن : مالفنج . ۲ - چ : فرنج و یوز و نول همه پیرامن دهان باشد . ۳ - چ :

کردم . ۴ - س : از فرنج من بخشم آمد مگر . ۵ - س : منج زنبور انگبین

باشد و آنرا بعربی نحل خوانند . ۶ - س : زاید همی از منج . ۷ - س و

ن : بیرون روی را لنج گویند . ۸ - چ : رخ . ۹ - س : گفت من تیزدارم

اندر کون . ۱۰ - ع : روی ، ن : موی و . ۱۱ - چ : هیچ . ۱۲ - این

قطعه در ن و ع نیست ، چ هم فقط بیت دوم را دارد .



## کنج<sup>۱</sup>

چون گوشه باشد در جایی ، بیغوله و بیغله نیز گویندش ، [ فردوسی گوید :

اگر تند بادی بر آید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج ]

## گولانج<sup>۲</sup>

حلوایی باشد که آنرا لابرلا نیز خوانند ، [ لیبی گوید :

گولانج و گوشت و کرده و گوز آب و کادنی  
گرمابه و کل و کل و گنجینه و کلیم ]

## بنانج<sup>۳</sup>

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بنانج گویند<sup>۲</sup> و و سنی همان بود ، شهید گفت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد بنانج باز<sup>۳</sup> بنانج

## آخشنج<sup>۴</sup>

ضد<sup>۱</sup> باشد چون مخالف ، بوشکور گفت :

کجا کوهری خیره<sup>۴</sup> شد زین چهار یکی آخشنجش بر او بر گمار  
دیگر طبایع بود .

۱ - ن : کنج بتازی زاویه خوانند ، چ : کنج بیغوله باشد ، س : مطابق متن الا آنکه لغت بیغله را ندارد ، ن ( در حاشیه ) : کنج و سنج نقب و حفره و بزیر زمین اندر کنده رود کی گوید :

شو بدان کنج اندرون خمی بجوی زیر آن سنجی است بیرون شودوی  
۲ - جمله بعد فقط در ع و چ هست . ۳ - یعنی با ، ن : با بنانج ( کذا ؟ ) .

۴ - در جمیع نسخ خیره آمده با این حال باز شاید صحیح چیره باشد یعنی غالب و سعدی در همین خصوص گوید :

گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

# واذیج<sup>۱</sup>

رشته انگور بود ، شاکر بخاری<sup>۲</sup> گوید :

همه واذیج پر انگور و همه جای عصیر

رنج ورزید کنون بر بخورد برزکرا

## فرخج<sup>۳</sup>

فژَه بود یعنی پلید و زشت ، [ لیبیی گوید :

ای 'بلفر خج ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعوننت 'بلفر خج ]

## کلخج<sup>۴</sup>

شوخی و چرکی که بر دست و اندام بود ، عماره گوید :

کننده و بی قیمت و دون و پلید<sup>۵</sup> ریش پر از کوه و تن همه<sup>۶</sup> کلخج

## گیج

معجب و احمق<sup>۷</sup> بود [ قریع<sup>۸</sup> گفت :

همه با حیزان حیز و همه با کیجان گیج

همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ ]

۱ - این لغت فقط در ع بصورت آونج آمده و آن ظاهراً تصرفی است از نسّاخ ، چ :

واذیج کوی چفته رز باشد ، س : واذیج جایی که انگور رسته باشد ، ن : واذیج

چوب انگور باشد که رسته بود . ۲ - در ن ( فقط ) : زیبیی . ۳ - س :

فرخج فژه بود یعنی زشت ، ن : فرخج پلید و پلشت بود و فژه همین معنی دارد ، چ :

فرخج و پلشت و فژ آگن همه پلید باشد و زشت . ۴ - ن ( در حاشیه ) : کلخج شوخی

باشد که بر اندام بود . ۵ - چ و ن ( در حاشیه ) : حقیر . ۶ - س و چ : همه

تن ، ن ( در حاشیه ) : جمله تنش . ۷ - چ اضافه دارد : [ و خویشتن سنای ] .

۸ - ن ( در حاشیه ) مثل متن اما در س : قریع الفرس و در چ : قریع الدهر .

## کَلَجْ<sup>۱۰</sup>

سَبَد حَمّامی باشد که بدان زبال کُشد ، طِیان گفت :

صد<sup>۲</sup> کَلَجْ پر از گوه عطا کرده بر آن ریش

گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند<sup>۳</sup>

## لَنْجْ

زاگک سیه که رنک رزان<sup>۴</sup> دارند ، [ طِیان گوید :

بینی آن زلفین او<sup>۵</sup> چون چنبر بالان بخم

گر بلخنج اندر زنی ایدون<sup>۶</sup> بود چون آبنوس ]

## لَفَجْ

لب ستبر بود و کسی را گویند که بخشم لفج فرو هشته ، فردوسی گوید :

خروشان بکابل<sup>۷</sup> همی رفت زال فرو هشته لفج و بر آورده یال

## سَفَجْ

خر بزه نارسیده بود<sup>۸</sup> ، بوالمهل گفت :

۱ - س : کلج سبیده و سوده گرمابه [ کذا ؟ ] باشد ، چ : کلج شکن و چین باشد ،  
شاگر بخاری گفت :

فری زان زلف مشکینش چو زنجیر فتاده صد هزاران کَلَجْ بر کَلَجْ  
کلج دیگر سبد گرمابه بانان باشد ، ن : کلج دو نوع است یکی چین و شکن بود  
چنانکه شاگر بخاری گفت ( همان بیت فوق ) و معنی دیگر از نسخه افتاده است .

۲ - در چ : سد . ۳ - شاند از مصدر شاندن بمعنی شانه کردن و همی شاند یعنی  
پیوسته شانه میکرد . ۴ - س و چ : صباغان . ۵ - چ و ن : زلفینکان .

۶ - ن : اکنون . ۷ - ن : ز زاول . ۸ - س اضافه دارد : [ که آنرا بشکنند  
و بآن شراب خورند ] ، ن اضافه دارد : [ و نقل کنند در شراب ] ، چ اضافه دارد :  
[ و بماوراء التهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند ] .

\*نقل ما خوشه انگور بود<sup>۱</sup> ساغر سنج

بلبل و صلصل را مشگرو بر دست عصیر

سمج و سمجه<sup>۲</sup>

نقب و حفره زده و بزیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد ، رود کی گفت :

شو بدان کنج اندرون<sup>۳</sup> خمی بجوی

زیر آن سمج است<sup>۴</sup> بیرون شوبدوی

غلغلیج<sup>۵</sup>

دغدغه باشد یعنی آن که پهلوی کسی را یا زیر کش بر انگشت بکاوی و بجنبانی تا بخندد ، [ لبیبی گفت :

چو بینی آن خر بد بخت را ملامت نیست

که بر سکیزده<sup>۶</sup> چون من فرو سپوزم بیش

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش<sup>۷</sup> کجا بمالش اول بر اوفتد بسریش<sup>۸</sup> ]

۱ - س : بد و . ۲ - س : سمج و سمجه نقب و حجره که بر زمین کنده باشند ،

چ : سمج و آهون نقب باشد ، ن ( رجوع شود بذیل لغت کنج ) . ۳ - چ :

سمجیست . ۴ - : غلغلیج دغدغه باشد چنانکه بغل کسی را بکاوی تا بخندند ، س :

غلغلیج دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلوی یا زیر کش بکاوی بخندد ، چ : غلغلیجه و

دغدغه و کلخرجه این همه آن باشد . ۵ - سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن

و خاستن است و بر سکیزد یعنی بر جهد . ۶ - یکی از معانی سریش که در اینجا

همان مراد است ناله و افغان باشد . این قطعه بتمامی فقط در چ هست ، در س :

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که هم بمالش اول بر افتدش خنده و درن :

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که چون بمالم بر خنده خنده افزایش

## کُوج<sup>۱</sup>

جغد بود ، کوف نیز گویند ، بتر کی بیغوش گویند ، [ کسائی<sup>۲</sup> گوید :  
اندر آن ناحیت بمعدن کوچ دزد که داشتند کوچ و بلوچ ]

## لُوج

احول بود ، خطیری<sup>۳</sup> گوید :

آن تویی کور و تویی لُوج و تویی کوچ و بلوچ  
و آن تویی گول و تویی دول<sup>۴</sup> و تویی پایت لنگ

## بَفَج<sup>۵</sup>

خیوددهان مردم باشد ، شهید گفت :

قی افتد آنرا که سر و ریش<sup>۶</sup> تو بیند

زان خلم وزان بفج چکان بر سرو رویت<sup>۷</sup>

## کاج

سیلی باشد ، [ عنصری گوید :

مروراگشت<sup>۸</sup> کردن و سرو پشت سر بسر کوفته بکاج و بمشت ] .

۱ - ن : کوچ مرغی است حقیر که شب بانك کند و خود را از درخت آویزد ، شعر :

کوچ ز شاخ درخت خویشتن آویخته بانك کنان تا سحر آب دهن ریخته

س : کوچ جغد بود و کوف نیز گویند ، چ : کوچ و جغد و چغو جمله کنگر باشند

۲ - چ : عنصری . ۳ - چ مثل متن ، س : عنصری ، ن : لیبی . ۴ - دول

یعنی محیل و مگار . ۵ - چ : بفج کسی که بوقت سخن گفتن خند و از دهن می آیدش

گویند بفجش همی شود ، س این لغت را ندارد ، ن ( در حاشیه ) : بفج کف دهان

و خدوی دهان مردم باشد . در ع این لغت را کاتب بغلط « کفج » ضبط کرده .

۶ - چ : روی . ۷ - چ : بر بر و بر روی . ۸ - چ : مرد را کرد .

## کابلِیچ

انگشت کھین پای را گویند ، [ عسجدی گفت :

پل ۱ بکوش ۲ اندر بکفت ۳ و آبله شد کابلِیچ

از بسی غمها بیسته عمر گل پارا بیا (؟) ۴ ]

## پیچ پیچ

لفظی است که بز را گویند و نوازند ، رودکی گفت :

زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید زه .

سخن شیرین از زفت نیاید بر بز پیچ پیچ نشود هرگز فربه ۶

## غلج

گره دوتا باشد که آسان نگشایند ، [ معروفی گوید :

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده

دامن بیا بدامن من غلج بر فگن ]

- ۱ - چ : پا ، گویا صحیح همین است که مطابق **س** و **ن** در متن آمده یعنی پل که بمعنی پاشنه پا است . ۲ - متن مطابق **س** ، در **چ** و **ن** : کفش ، کوش شکل دیگر کفش است که هنوز هم در لهجه های دهات معمول است . ۳ - **س** : بگفتم و آن غلط است ، صحیح بکفت و بگفتم است از مصدر گفتن بمعنی شکافتن و تر کیدن . ۴ - مصراع دوم بشکلی که در **چ** آمده و در متن آوردیم درست مفهوم نیست ، در **ن** : از پس غمهای تو تا تو مگر کی آتیا که گویا اصلاحی است از یکی از خوانندگان و در **س** : از بس غمهای بیشه از دیاء کاملیخ (؟) . ۵ - **س** : پیچیع لفظی است که بز را نوازند و نیز سخنی بود پنهان گفتن یعنی مردم پیچ میکنند ، **چ** این لغت را ندارد . ۶ - **ن** فقط بیت دوم را دارد ، **ع** مصراع اول و چهارم را . ۷ - **چ** : غلج گره بعلقه باشد . **س** : غلج گره باشد که آسان نگشاید **ن** : غلج گره دوتا باشد .

## خوچ<sup>۱۰</sup>

چون پاره گوشت سرخ بود بر سر خروس ، دیگر برتری طاق ایوان  
و بر ترکها نیز گویند ، فردوسی گفت :  
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالنده جنگ و بر آورده<sup>۲</sup> خوچ

## لج<sup>۳</sup>

لگد باشد بپشت پای ، [ منجیک گفت :  
يك روز بگرمابه همی آب فرو ریخت  
مردی بزد<sup>۴</sup> لج بغلط بر در دهلیز<sup>۵</sup> ]

## کبیج<sup>۶</sup>

خری بود بریده دم ، [ ابوالعباس گوید :  
ندانستی توای خر عمر کبیج لاک پالانی (؟)  
که باخر سنک بر ناید سر وزن پور تر خانی (؟)<sup>۷</sup> ]

## سپینج<sup>۸</sup>

منزل يك شبه بود ، [ فردوسی گوید :

- ۱ - س : خوچ آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس رسته باشد . ن ( درحاشیه ) :  
خوچ افسر خروس بود ، چ : خوچ تاج خروس بود و **خوچه** نیز گویند .  
۲ - ع : برازنده . ۳ - س : این لغت را ندارد ، ن : لج لگدی باشد که بپشت  
پای زنند و **لپرک** نیز گویند ، چ : لج لگد باشد . ۴ - ن : بزدش . ۵ - چ  
این قطعه **یوسف عروزی** را اضافه دارد :

- معاذ الله که نالم من ز چشمش و گر شمشیر بارد ز آسمانش  
بيك يَف حَف توان کردن مرا و را بيك **لج** پخج هم کردن توانش  
۶ - این لغت فقط در ع و س هست ، در س : کبیج [ کذا ] خردم بریده باشد  
و نیز چهارپای بود . ۷ - معنی وضبط این شعر که فقط در س هست معلوم نشد .  
۸ - این لغت فقط در ع و ن ( درحاشیه ) هست . ن ( درحاشیه ) : سپنج ره گذری  
باشد و کاروانسرای .

سپینجی سرائیست دنیای دون بسی چون تو میرفت غمگین برون [

فَنَج

دبّه خایه بود و غر همین بود ، [ منجیک کوید :

عجب آید مرا ز تو که همی چون کشی آن کلان ا دو خایه فَنج ]

لَنج<sup>۲</sup>

آهینختن بود چیزی را از جایی بجایی ولنج دیگر از جای کشیدن  
باشد ، [ طیان گفت :

کسی کورا<sup>۳</sup> تو بینی درد کولنج<sup>۴</sup>

بکافش پشت وزوسر کین برون لنج ]

غارَج<sup>۵</sup>

صبحوح باشد و غارجی صبحوحی ، [ شاکر بخاری<sup>۶</sup> کوید :

خوشا نبیذ<sup>۷</sup> غارجی بادوستان یک دله

کیتی بآرام اندرون مجلس بیانگ وولوله ]

هَج<sup>۸</sup>

راست باز کردن بود چیزی [ را ] چون علم یا نیزه و مانند آن

- ۱ - درس و رشیدی : گران . ۲ - س این لغت را ندارد ، چ : لنج آهختن بود چنان [ که ] گویی برون لنج و برون آهنج ، ن : لنج آهختن بود یعنی بیرون کشیدن از جایی . ۳ - ن : کسی را کش . ۴ - چ کسی کورا تو بینی گو برون لنج [ کذا ؟ ] ۵ - چ : غارج صبحوح کردن باشد ن : غارج صبحوح باشد . ۶ - متن مطابق س و ن ، چ : عرتامی ( ؟ ؟ ) . ۷ - س : خوش چون نبیذ . ۸ - ن : هج راست باز کردن علم بود ، س : هج راست باز کردن بود چون علمی و یا نیزه ای و مانند این اگر بر زمین راست بستاد گویند هج کرد ، چ : هج راست باز کردن بود چون علمی یا منجوقی که راست باز کنند گویند هج کرد و اگر چیزی از دست بیفکنی و راست بایستد گویند هج کرد .



گویند هج کرد و اگر چیزی بر زمین افگنی راست بایستد گویند هج کرد ،  
[ منجیک گوید :

کردون علم محنت ۱ بر بام ۲ تو هج کرد  
بینی سخط ۳ خویش بکوس و علم اندر ]

آماج ۴

معروفست ، عماره گوید :

سر شك دیده بر خسار من ۵ فرو گذرد

هر آنکهی که باماجگاه او گذرم ۶ ]

برمج ۷

آن باشد که برای تاریکی یا کودی بدست آوردن یا بردن بدسمد (؟)

ورتیج ۸

سمانه ۹ باشد [ زبینی ۱۰ گوید :

۱- س : حکمت . ۲- س و ن : نام . ۳- چ : بخط . ۴- س : آماج  
آن خاک باشد که نشانه تیر برونهند ، چ : آماج خاکی باشد توده گرد کرده که نشانه  
تیر برونهند ، ۵- چ : تو ، ۶- چ : گذری . ۷- ضبط و معنی این لغت  
که در هیچیک از نسخه های دیگر نیست معلوم نشد شاید همان «برمج» فرهنگها باشد که  
بمعنی لامسه آمده . ۸- این لغت در س نیست . ۹- سمانه نام مرغ کوچکی  
است که بعرسی آنرا سمانی و سلوی میخوانند . میدانی در کتاب السامی فی الاسامی  
سمانی و سلوی را بسمانه ترجمه کرده و زنجشیری نیز در مقدمه الأدب در ترجمه سمانی  
و سلوی کلمه فارسی ورتیج را آورده پس شکی نمی ماند که ورتیج و سمانه بمعنی همین  
مرغی است که امروز آنرا بلدرچین که نام ترکی آن است میخوانند ، مولوی گوید :

چون مست شود زباده حق      شهباز شود کهن سمانه

غالب فرهنگ نویسان فارسی ندانسته سمانه را مخفف آسمانه که بمعنی سقف خانه است  
گرفته اند و شمس فخری لغت ورتیج را ورتیج خوانده و بعات ناخوش خود شعری  
هم بعنوان مثال برای آن ساخته است که جهت متأخرین سند شده است . ۱۰- چ :  
زینتی ، ن ( در حاشیه ) : بیتی [ کذا ] .

آید از باغ بی سرود و بازیج دستك بکراغه می بر آرد و رتیج

## ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام عدّه ای از آنها را شاملند بقرار ذیل :

### سارَنج<sup>۱</sup>

مرغی باشد کوچک ، صفارمزغری راست :

تواکودكُ خرد و من چنان سارَنجَم جانم بیری همی ندانی رَنجَم

### غلیوِاج<sup>۲</sup>

زغن باشد یعنی موش گیر ، چنانکه ابوالعباس گوید :

آن روز نخستین که ملك جامه بپوشید

بر کنگرهٔ کوشكُ بدم همچو<sup>۳</sup> غایوِاج

[ لیمبی گوید :

ای بچهٔ حمدونه بترسم که غلیوِاج نا که بر بایدت درین خانه نهان شو<sup>۴</sup>

### نَمَج<sup>۵</sup>

نم باشد، عنصری<sup>۶</sup> گوید :

سَنك بی نَمَج و آب بی زایش<sup>۷</sup> همچو نادان بود بآرایش

- ۱ - این لغت فقط در چ و س هست . ۲ - این لغت فقط درس و چ و حاشیهٔ ن هست ، متن مطابق س است ، چ : غلیوِاج ویش ( ؟ ) باشد ، ن ( در حاشیه ) : غلیوِاج مرغ گوشت ربای یعنی زغن بود . ۳ - چ : من چو . ۴ - این بیت فقط در ن ( در حاشیه ) هست . ۵ - این لغت در هر سه نسخه دیگر هست و از نسخهٔ اصل ساقط است . ۶ - س : کسائی . ۷ - س : بی آتش .

# ترنج ۱۰

تنج باشد ۲، عنصری گوید :

بتنجید عذرا چو مردان جنگ    ترنجید بر بارکی تنگ تنگ

## سکنج ۳۰

باطلست [کذا] ۴، بوشکور گفت :

سکنجیده همی دارم بدرد    برنجیده ۵ همی دارم برنج

## جنج ۶۰

تخمه باشد که در کلو آید و خړک نیز کویند .

## ترفنج ۷۰

راه باریک و دشوار باشد، رودکی گفت :

راهی کوراستست ۸ بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه و ۹ ترفنج

۱ - فقط در چ و ن . ۲ یعنی در هم فشرده ۳ - این لغت فقط در چ هست .

۴ - سکنج بمعنی باطل در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد و ظاهراً متن غلط است و مثال نیز میفهماند که سکنجیده در آنجا بمعنی باطل استعمال نشده . سکنجیدن بمعنی تراشیدن و گزیدن و خراشیدن است چنانکه ناصر خسرو گوید :

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد    تا چند لب لعل دلارام سکنجی

و در بیت بوشکور هم همین معنی مناسب است . ۵ - ظاهرأ صحیح « ترنجیده » است بمعنی در فشار و فشرده . ۶ - این لغت فقط در چ هست بدون ذکر مثالی ، در فرهنگ جهانگیری ورشیدی : جنج و جخش نام علتی که مانند بادنجان بزرک از زیر گلوی مردم آویزان شود ، لبیبی گوید :

از گردن او جخش در آویخته گویی    خیکی است پر از باد در آویخته از بار

۷ - این لغت فقط در چ و ن هست . ۸ - چ : راهی آسان و راست . ۹ - چ : بی کرانه .

### شَنْجِج ۱۰

سَرین مردم و چهار پای بود ، مَنْجِجِک گفت :  
پیری و درازی و خشک شَنْجِجی کویسی بگه آلوده لتره ۲ غَنْجِجی ۳  
ارمِج ۴ (؟)

نعلین باشد .

### نَنْجِج ۵

گیایی درشت باشد که خاك روابان بدان زمین روبند ، طیان گفت :  
دست و کف پای پیران پر کلنج ریش پیران زرد از بس دود نَنْجِج  
بَرَوَاج ۶

آبی که از باران بسقف خانه فروچکد .

### غَنْجِج ۷

غنج و آبگیر و شمر یکی باشد ، غَنْصَری گفت :  
بهر تلسی بر ، از خسته گـروهي بَهر خَفْجِجی بر ، از فر خسته پنجاه

### پَسِیج ۸

ساختن کاری باشد ، فَر دُوسِی گفت :  
بدو گفت زو خود میبندیش هـیـج هشیدواری و رای و دانش پَسِیج

- ۱ - این لغت فقط در چ و ن هست . ۲ - لتره یعنی پاره پاره و کهنه ۳ - غنج  
یعنی جوال و خرچین . ۴ - این لغت بدون ذکر مثالی فقط در چ هست و در هیچ  
فرهنگی نیز باین صورت یافت نشد . ۵ - این لغت فقط در چ و در حاشیه ن هست ،  
ن (در حاشیه) : نخج گیاهی بود که ازو جاروب سازند . ۶ - این لغت فقط در چ  
هست و مثال هم ندارد . ۷ - این لغت هم فقط در چ هست و در آنجا بجای غنج ،  
غنجی چاپ شده . ۸ - ایضاً فقط در چ .

## فَنَجْ ۱۰

فَنَكْ باشد که در خایه و زهار پدید آید ، قَرِيع الدَّهْر گوید :  
تقویم بفرتان چنان خوار شد امسال

چون جنج بخمناوز و چون فنج بخالنک ۲ (?)

## غَنَجْ ۳۰

جوال بود ، لَبِيبِي گفت :

و آن باد ریشه هفته دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو یکی غنج پیسه کشت

## خُشْكَانَجْ ۴۰

یعنی خشک اندام چنانکه لَبِيبِي گوید :

تو چنین فربه و آکنده چرایی پدرت

هندویی بود یکی لاغرو خُشْكَانَجْ و نحیف

## کِیچْ ۵۰

یعنی بتفرقه [و] بهره بهره ، رودکی گوید :

بجمله خواهم يك ماه، بوسه از تو بُتا

بکیچ کیچ نخواهم که فام ۶ من توزی ۷

- ۱ - این لغت هم فقط در چ هست . ۲ ضبط و معنی درست این شعر مفهوم نشد .
- ۳ - این لغت فقط در چ هست ، در ن ( در حاشیه ) : ایزغنج جوال بود و غنج نیز گویند و همین شعر را مثال آورده با این تفاوت که مصراع دوم در آنجا باین شکل است :  
و اکنون غضاره همچو یکی ایزغنج گشت ، ایزغنج در فرهنگها بدست نیامد و محتملست که ناشی از غلط کاتب و سهو نساح باشد . ۴ - این لغت فقط در ن هست .
- ۵ - ن و چ ، چ : کیچ تفاریق باشد یعنی بهره بهره . ۶ - فام شکل دیگر وام  
یعنی قرض . ۷ - توزی از توختن یعنی ادای دین کردن .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیۀ ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

### مَهْرَاجْ

نام پادشاه هندوستانست ، اسدی گوید :

بزرگی ترا شاه مهر اج داد کت اورنج چیز و که ات تاج داد

### غَنَجْ

نیکو بود و خوش ، مسعودی گوید :

نوای مطرب خوش نغمه و سرودی غنج

خروش عاشق سرگشته و عتاب نگار

### بیمار غَنَجْ

بیمار ناك بود چنانکه رود کی گفت :

چو گشت آن پری چهره بیمار غنج بیرید دل زین سرای سپنج

### غَلِیجْ

انگز بود و بت که تراشند ، شاعر گوید :

چون غلیجی که بنه بر کند [ کذا ؟ ] کیست چون تو فژاکن و فژغند

### سَكَجْ

مویز بود ، لیبیی گوید :

همچو انگور آبدار بُدی نون شدی چون سَكَجْ ز پیری خشك

### مَجْ

نام شاعر [ی] بوده است راوی ، رود کی گوید :

ای مَج شعر نو ز نو<sup>۱</sup> از بر کن و بخوان  
از من دل و سگالش از تو تن و روان

وَنَجْ

کنجشک بود ، عنصری گوید :

شکار باز خرچال و کلنگ است      شکار باشه ونج است و کبوتر

فَرْخَنجْ

نصیب باشد ، اسدی گوید :

مرا از تو فرخنج جز درد نیست      چو من سوخته در جهان مرد نیست

کُوجْ و بَلُوجْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند<sup>۲</sup> ،



در حاشیه ن در آخر باب الجیم لغات ذیل بدون شاهد بخطی جدیدتر  
بر نسخه الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق است مع هذا باز ما آنها را  
عیناً در اینجا نقل میکنیم :

گیج : معجب بود و چیزی طرفه را بیارسی گیج خوانند ، گنج (؟) : شوخ  
مردار باشد ، شفشا هنج : شکجه بود ، پخج : پهن شده را گویند ، فلجج :  
غلق در باشد ، کبج : [ ص : کلج ] سبد تونیان بود ، لچ [ ص = لخنج ]  
زاک رنگرزان بود ، فرخنج : پلید باشد .

کبج دیگر [ ص = کلج ] : شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

۱ - در فرهنگها : ای مَج کنون تو شعر من . ۲ - برای مثال آن که در نسخه  
نیست رجوع کنید بلغت « لوج » و « خوج » که سابقاً گذشت .

غرنج: ارزن کوفته باشد، لهج دیگر: لگد کوب باشد بزبان پارسی، کوچ :  
 جغد بود یعنی کوف، کابلج : انگشت کوچک بود، غلج : بندی بود چون  
 شلوار بند و غیره، غفج : مغاک، فخوج [ ص = خوج ] : افسر دولت  
 بود، کشتهج : گیاهی بود خوشبوی، هج : راست بود یعنی بیای کرده،  
 نمج : تری بود که از سنک یا از جای نم بر آید، تمساح نهنگ بود  
 چنانکه شاعر گوید :

از چه می ترسی من یقین دارم ایس فی البحر غیرنا تمساح

---

## باب الحاء

نیامد



## باب الحاء

### کاخ

کوشك باشد ، [فرخی گفت :

هر روزشادی نو و بنیاد راستی زین باغ جنت آیین وین کاخ کرخ وار ]

### دیولانخ<sup>۱</sup>

جایی دشوار بود دور از آبادی ، و خارستان ، [عنصری گوید :

چریده<sup>۲</sup> دیولانخ آگنده پهللو بتن<sup>۳</sup> فربه میان چون موی لاغر ]

### سنگلاخ

زمین سنگستان بود ، [عنصری<sup>۴</sup> گوید :

زمینی همه روی او سنگلاخ بدیدن درشت و پپهنا فراخ ] .

### انجوخ<sup>۵</sup>

چین گرفتن بود روی و تن را [و] آنچه بدین ماند ، [رودکی گوید :

۱ - چ : دیولانخ سردسیر باشد و در معنی شورستان آید چنانکه گوئی سنگلاخ یعنی سنگستان در يك حال ( کذا ؟ ) ، س : دیولانخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ، ن . دیولانخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ، و سنگلاخ که در آن بیابان خاک و ریک کم بود . ۲ - چ : چرنده ، ۳ - چ : تنی . ۴ - در چ بجای بیت عنصری این دو بیت آمده یکی از فرخی :

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل اندر میان خار و اندر میان خار  
دیگری از بوشکور :

من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ

۵ - س : انجوخ چین که گرفته بود بر روی و تن و آنچه بدینها ماند ، ن : انجوخ پژمرده بود و چین در روی و اندام ، چ : انجوخ چین پوست بهم گرفتن بود چون پژمردن میوه که پوستش ترنجیده شود .

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

ترا سینه<sup>۱</sup> پر انجوخ و تو چون چفته کمانی<sup>۱</sup>]

پدخ<sup>۲</sup>

آبی غلیظ بود که بر مژه و چشم بر آید و آنرا بتازی رمض گویند ،  
عمار ه گفت :

همواره پر از پیخ است آن چشم فزا گن

گویی که دو بوم آنجا بر<sup>۳</sup> خانه گرفته است .

ستیخ<sup>۴</sup>

قد راست باشد چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند ، فردوسی گوید :

خم آورد پشت سنان سستیخ<sup>۵</sup> سرا پرده بر کند هفتاد میخ

ستیخ نیز گویند .

هیدخ<sup>۵</sup>

اسب نیک خنگ بود رشید<sup>۶</sup> ،

۱ - در **س** این بیت بشکل ذیل آمده :

من شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

و آنگهت سینه پر انجوخ و چنین سخت کمانی

۲ - این لغت در **چ** نیست ، **ن** (درحاشیه) : پیخ و آرخ رطوبتی بود که بجفن های دیده پدید آمده بود . **س** : پیخ آبی غلیظ باشد بر مژه چشم آنرا رمض خوانند .

۳ - **ن** (درحاشیه) : از « بر او » بجای « آنجا بر » ، **س** : دو بجای بر . ۴ - **س** :

ستیخ راست باشد چون نیزه و ستون وغیره ، **ن** (درحاشیه) : سستیخ چیزی راست قد بود چون نیزه یا چون درخت و ستون و قد مردم و هر چه بدین ماند ، **چ** این لغت را ندارد .

۵ **س** : هیدخ اسبی نیک جنگی بود ، **ن** : هیدخ اسب نو زین باشد و کرّه توسن ،

**چ** این لغت و لغت بعد را ندارد .

مَخ<sup>۱</sup>

لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ،  
منجيك گفت :

تو هیدخی و همی نهی مخ بر کرهٔ توسن بیچاره .

تاخ<sup>۲</sup>

درختی است که آتش نيك گیرد ، صفار گفت :

عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گر عشق بماند این چنین آخ<sup>۳</sup> تنم

سرشاخ<sup>۴</sup>

چو بها بود که بام خانه بدان پوشانند و از فرسب پیرون بود ،

[ کسائی<sup>۵</sup> گوید :

افراز خانه ام زپی بام و پوششش هر چم<sup>۶</sup> بخانه اندر سر شاخ و تیر بود

تشلیخ<sup>۷</sup>

سجاده بود ، [ چنانکه ابوالعباس گوید :

این سلب من در ماه دی دیده چون تشلیخ در کیشان(?) ]

- ۱ - س : مخ لگامی بود سنگی که بر سر اسبان و استران بی فرمان کنند تا نرم شوند ،  
ن : مخ لجام سنگی بود بر سر ستوران سر کش نهند تا رام گردند . ۲ - س : تاخ  
درختی است ، ن : تاخ درختی است که هیزم او سخت خشك بود ، چ این لغت را  
ندارد . ۳ - س : وای ۴ - س : سر شاخ چوبها بود که بر بام خانه پوشند و  
از فرسب سرشان پیرون آید ، ن ( در حاشیه ) مثل متن تا « پوشانند » و از آن بعد را  
ندارد ، چ این لغت را فاقد است . ۵ - در ن ( در حاشیه ) : بونصر ۶ - ن  
( در حاشیه ) : هم خود . ۷ - این لغت فقط در ع و س هست .

## دَرَوَاخ<sup>۱</sup>

آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ،

[رودکی گوید :

چونکه نالنده بد و ۲ کستاخ شد در درستی آمد و ۳ درواخ شد]

## مَآخ<sup>۴</sup>

نبهره بود از سیم و زر و مردم دوری را نیز گویند ، [عسجدی

گوید :

جوان شد حکیم ما جوانمرد و دل فراخ

یکی پیر زن خرید بیک مشّت سیم مآخ

قریع الدهر گفت :

همه را همّت مآخ و همه بر راه بساخ [کذا]

همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ

## شَخ<sup>۶</sup>

زمینی بود سخت بر کوه و غیره ، [بوشکور گوید :

- ۱ - س : در واخ آن بود که از بیماری بتندرستی آمده باشد ، ن ، درواخ درست باشد چون کسی از بیماری خوش و درست شده باشد گویند درواخ گشت و چون بکسی بدرستی گمان برند گویند بفلانی گمان بد میردرواخ است یعنی درست است ، چ درواخ درستی باشد گویی گمانم بفلانی درواخت : ۲ - چ : مالیده بدو ، ن ، مالیده براو . ۳ - چ و ن : کار مالیده بدو . ۴ - س : مآخ بود ازهرنوع از سیم و زر و مردم و مانند اینها ، ن : مآخ سیم ناسره و مردم دون همّت بود : چ : مآخ سیم برهنه [ط = نبهره] بود و مردم دون همّت را گویند که همّتی مآخ دارد . ۵ - این بیت فقط در چ هست . ۶ س : شخ زمینی باشد سخت در کوه و دره ، چ : شخ زمین سخت باشد بر کوه و دامن کوه ، ن : شخ زمین سخت باشد و دامن کوه که گیاه نروید .

خرامیدن کبک بینهی بشخ      تو کویی ز دیافکنده است نخ [

ژَخ<sup>۱</sup>

قاله<sup>۲</sup> زارو حزین بود، [منجیک گوید :

جوی بر انگیخت<sup>۳</sup> گل چو عنبر اشهب

بانک بر آورد<sup>۴</sup> مرغ با ژخ و طنبور

رود کی گفت :

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانک و ژخ مردمان خشم آورید<sup>۵</sup> [

آژخ<sup>۶</sup>

بتازی ئولول باشد و آن چیزی باشد چون عدس ، از تن مردم بر آید و

دیر بماند [کسائی گوید:

از راستی تو خشم<sup>۷</sup> خوری دانم<sup>۸</sup> بر بام چشم سخت بود آژخ<sup>۹</sup>

فَنخ<sup>۱۰</sup>

سه گونه است یکی طنفسه ، دیگر زیلو ، دیگر تار ریسمان ، [عنصری گفت :

۱ - چ : ژخ زخم [ظ = زخم] باشد . ۲ - ن و س : بانک . ۳ - س :

بر آمیخت . ۴ - س : بر انگیخت . ۵ - این بیت که ظاهراً از کلیله و دمنه

منظوم رود کی و راجع بحکایت سنک پشت و ماهیخوار است فقط در چ آمده و از

سایر نسخ ساقط است . ۶ - ن : آژخ چیزی بود چند عدسی که بر اندام مردم

بر آید و آنرا بتازی ئولول گویند و پیارسی بالو ، س : آژخ چیزی باشد که از تن

مردم بیرون آید و بتازی ئولول باشد و بزبان عام مهک . ۷ - س : چشم .

۸ - چ : آری دائم . ۹ - چ این بیت مرادی را نیز اضافه دارد :

آن سرخ عمامه بر سر او چون آژخ زشت بر سر کبر

۱۰ - س : نخ دو گونه باشد یکی طنفسه ده [کذا] و خرگاه لشکر و دیگر زیلو را

نیز گویند ، ن : نخ دو نوع است یکی تای ریسمان و گستریدن زیلو ، چ : نخ تای

ریسمان بود .

بیوفا هست دوخته بدو نخ بد گهر هست هیزم<sup>۱</sup> دوزخ  
عنصری کوید :

بجنوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ<sup>۲</sup> ]

### دُوخ<sup>۳۰</sup>

گیاهی بود نرم در مسجد ها افگند و ازو چون حصیرها و فرشها نیز بافند  
و دُخ نیز گویندش ، [ شاکر بخاری گفت :  
روی مرا هجر کرد<sup>۴</sup> زرد تر از زر

گردن من عشق کرد<sup>۵</sup> نرمتر از دوخ ]

### شُوخ<sup>۶۰</sup>

وسخ و کرس<sup>۶</sup> بود که بر تن نشیند و گروهی مردم عامه چرك<sup>۷</sup> نیز گویند  
[ خسروی گفت :

اگر شوخ بر جامه<sup>۸</sup> من بود<sup>۹</sup> چه باشد دلم از طمع هست پاك

### شُکُوخ<sup>۸۰</sup>

کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند

- ۱ - چ : همه . ۲ - این بیت فقط درس هست بجای بیت دیگر عنصری که در ن  
و چ آمده . ۳ - ن : دوخ گیاهیست که ازو چیزها بافند ، ح : دخ و دوخ گیاهی  
باشد که آنرا بافند بسان فرش و در مسجد ها بگسترانند و اورا زیخ<sup>۱۰</sup> نیز خوانند ،  
س : دوخ گیاهی بود که در مسجد ها افگند و از وی حصیر نیز بافند . ۴ - ن :  
کرد هجر . ۵ - ن : کرد عشق . ۶ - ح : شوخ و کلخج چرك<sup>۱۱</sup> باشد ، س :  
شوخ و سخ و کرس بود یعنی ریم و چرك<sup>۱۲</sup> که بر تن و جامه بود ، ن : شوخ کرس  
و چرك<sup>۱۳</sup> بود . ۷ - ن : اگر شوخ گیرد همی جای من ۸ - شکوخ کسی که پایش  
بچیزی در آید و لختی بسر اندر آید گویند که بشکوخید ، ن : شکوخ کسی را  
گویند که پای بچیزی اوفتد و بسر اندر آید و پس بانگشت بایستد و نیفتد گویند فلان  
بشکوخید ، چ : آشکوخ کسی که پایش بچیزی در آید و بانگشت پای بایستد و خویشتن  
را از افتادن بیاید گویند بشکوخید ،

شکوخید [رود کی ۱ گفت :

چون بگردد پای اواز پایدان ۲ آشکوخیده ۳ بماند همچنان

وهم درین معنی رود کی گوید جای دیگر ۴ :

آشکو خد بر زمین هموار بر همچنان چون بر زمین دشخوار تر [

کُخ ۵

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند [ فرخی گوید :

آیم و چون کخ ۶ بگوشه ای بنشینم پوست بیک ره برون کنم زستغفار ۷ ]

گبَرخ ۸

مرّقع را گوید ،

سَمَخ ۹

مسخر کی باشد ،

## ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی

از آنها مشتملند بقرار ذیل :

- ۱ - س : کسائی ۲ - چ : پای دار ۳ - س : خود شکوخیده ۴ - چ :  
همو گفت ، س : این مثال دوم را ندارد ۵ - س : کخ صورتی زشت باشد که  
بنگارند و طفلان را ترسانند : ن : چیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند ،  
چ : بُخ و کُخ چیزی بود که ترس کودکان را بسازند بدیدار زشت و آنرا بتازی فازوع  
گویند . ۶ - چ : بخ ۷ - [ کذا ؟ ] س : خونت بخورم اگر ترا ببینم . ۸ - این  
لغت فقط در ع هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست ۹ - این لغت در سایر  
نسخه ها و فرهنگها نیست .

نَخ دیگر<sup>۱</sup>

ریسمان بافته بود از ابریشم چنانکه فردوسی گوید :  
 گدازنده همچون طراز نهم تو گویی که در پیش آتش یخم

کَلُوخ<sup>۲</sup>

خشت پاره بود چنانکه منجیک گوید :  
 اندر جهان کلوخ فراوان بود ولی روی تو آن کلوخ کزو کون کنند پاک

چَرخ<sup>۳۰</sup>

فلک سیارگان بود چنانکه ابوشکور گوید :  
 جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش چرخ

چَرخ دیگر<sup>۳</sup>

دایره جامه بود یعنی کریبان چنانکه منجیک گوید :  
 بر آب ترا عیبه های جوشن بر خاک ترا چرخهای کریبان

چَنَمَاح<sup>۴۰</sup>

کیسه ای گرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه ،  
 بوشکور گفت :

برد چنماخ من از جامه من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر  
 چهل و پنج درو سوزن و انگشتری قلم و کار دبیر ده است یکی شوم حقیر<sup>۵</sup>

۱ - نخ باین معنی فقط در سی هست و از سایر نسخ ساقط . ۲ - این لغت هم فقط در سی هست . ۳ - چرخ بهر دو معنی فقط در سی دیده میشود و سایر نسخ آنرا بهیچیک از این معانی ندارند . ۴ - ضبط این لغت درست معلوم نشد . درن : جنماخ ولی کسی آنرا محو کرده در سی و چ و سایر فرهنگها چنماخ ، ن : جنماخ کیسه ای باشد که آنرا در میان دارند (مثال ندارد) . ۵ - این بیت ثانی فقط در چ هست .



چنخ<sup>۱</sup>

چنخیدن باشد چون کوشیدن ، کسائی گفت :

مارا بدان لب تو نیاز است در جهان

طعنه مزن که بادو لب من چرا چخی<sup>۲</sup>

فلخ<sup>۳</sup>

ابتدای کارها باشد ، خسروانی گفت :

همّت او بر فلک ز فلخ بنا کرد برسر کیوان فگند بن پی ایوان

و طیان گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلخ همه جای دیگر کنندم ز فلخ<sup>۴</sup>

رخ<sup>۵</sup>

سه نوع باشد یکی روی دوّم رخ شطرنج سوّم عنان را گویند ،

عنصری گوید :

شطرنج فریب را توشاه و ما رخ مر اسب نشاط را رکابی با رخ



ن (در حاشیه) لغات ذیل را بر جمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

پرندها<sup>۶</sup>

سختیان<sup>۶</sup> بود ، عسجدی گوید :

- ۱ - این لغت فقط در ن و چ هست ، ن : چنخ چنخیدن بود چنانکه بکسی بجلدی گویند مچخ . ۲ - چ : طعنه مزن که با دلب من چرا چخی اندیشه
- ۳ - در ن : زفلخ ولی در چ و فرهنگها : فلخ ،
- ۴ - این بیت را چ اضافه دارد . ۵ - این لغت فقط
- در ن هست . ۶ - سختیان بمعنی پوست بز دباغی شده است و ظاهراً کلمه ایست معرب ،

گفتم میان گشایی گفتا که هیچ نایم

زد دست بر کمر بند بگسست او پرفداخ

کنخ کنخ

حراره بود و حال صوفیان، حقیقی صوفی گوید:

آهی کن و زین جای بجه کرد بر انگیز

کنخ کنخ کن و بر کرد بدر بر پس ابزار

پرنیخ

تخته سنک باشد، رود کی گوید:

فگندند بر لاد پرنیخ سنک نکردند در کار موبد درنک

ستاخ

شاخی بود که از شاخ بر جهد، رود کی گوید:

ستاخی بر آمد از بر شاخ درخت عود

ستاخی زمشك و شاخ زعنبر درخت عود(?)

سوخ

پیاز بود، کسائی گوید:

می نیابم نان خشك و سوخ شب تو همه حلوا کنی در شب طلب

وسنخ

شوخ و چرك بود، کسائی گوید:

فرزند من یتیم و سر افکنده گرد کوی

جامه وسنخ گرفته و در خاك خاکسار

## باب الدال

## رَاوَدُ

جایی بود پشته پشته و فراز و نشیب و سبزه [ براو رسته و چراگاه  
چهار پای باشد ۱ ] عسجدی گفت :

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه ۲

بکوه اندر زر ۳ است و بره بر شخ و راود

## کَبْدُ

لحیم باشد ، دقیقی گفت :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

## آوَرْدُ

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دو مبارز است ،

فردوسی گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ دوجنگی بکردار ارغنده کرگ

[ باورد گیه ۶ شد سپه پهلوان بقلب اندرون با گروه گوان ۷ ]

۱ - این جمله از ع افتاده است و در سایر نسخ هست . ۲ - ن مثال را ندارد ، س :

ره از ره ، چ : ره ازسد ، ظاهراً : ره از چه . ۳ - س : شد ، چ : شخ .

۴ - ن این لغت را ندارد . ۵ - چ : آورد جنگ باشد ، فبرد جنگ دو کس باشد

یا دو لشکر : فردوسی :

ز بازو و آورد او در فبرد رسد تا بگردون گردنده گرد

ن : آورد و ناور و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی . . . . [ کندا ] و نبرد

جنگ میان دو تن بود از آدمی و غیره ۶ - چ : ناورد . ۷ - مثال از س افتاده

و این بیت دوم فقط در ن ( در حاشیه ) هست و در چ آنرا برای ناوردمثال آورده است .

چغد<sup>۱۰۰</sup>

کوچ باشد و گروهی عام کُنْگَر<sup>۲</sup> خوانند ، فردوسی گفت :

چنین گفت داننده دهقان<sup>۳</sup> سغد      که بر ناید از خایه<sup>۴</sup> باز چغد

نورد<sup>۵۰۰</sup>

در خورنده باشد [کسائی گوید :

نورد بودم تاورد من مورد بود      برای ورد مرا ترك من همی پرورد  
کنون گران شدم و سرد و ناور دشدم      از آن سبب که بچیزی همی بیوشم ورد<sup>۶</sup>  
همو گوید :

ناوردیم<sup>۷</sup> و خوارو این نه شگفت      که بن<sup>۸</sup> خار نیست ورد نورد

پژاوند<sup>۹۰۰</sup>

چوبی سبتر باشد که از پس در افکنند ، رودکی گفت :

۱ - ن : جغد مرغی است و کوچ نیز گویند ، چ : چغد و بوف و چغو کنگر باشد ،  
از پس تعریف این لغت افتاده . ۲ - در ع : کبکو [کذا] . ۳ - چ و ن :  
بموبد چنین گفت . ۴ - ع و چ : خانه ، چ : این بیت معزی را اضافه دارد :  
بفر و عدل تو شد جای عندلیب و تذرو

همان زمین که بُدی جای چغد و جای غراب

۵ - س : نورد درخور و پسندیده باشد ، چ : نورد در خورنده و پسندیده باشد ، ن  
(در حاشیه) : نورد درخور بود ۶ - این قطعه فقط در س هست و در فرهنگها  
نیز آمده ، ۷ - چ : ناوردم . ۸ - چ : تن [کذا] . ۹ - ن : پژاوند چوبی  
بود که از جهت محکمی از پس در اندازند : س . پژاوند چوبی بود که اندر پس در  
افکنند تا کس باز نتواند کرد ، چ : پژاوند چوبی باشد که از پس در افکنند و بوقت  
جامه شستن جامه را بندو کوبند و او را سکنبه (؟) و جلنبه و فدرنگ نیز گویند .

دل از دنیا بردار و بخانه بنشین پست

فرو بند ۱ در خانه بفلج و بیژاوند

شایورد<sup>۲</sup>

آن بود که گرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هاله گویند ، پیروز

مشرقی گفت :

بخط و آن لب و دندان نش بنگر که همواره مرا دارند در تاب

یکی همچون پران بر ۳ اوج خوشید یکی چون شایورد از گرد مهتاب

آروند<sup>۴</sup>

رود دجله را گویند ، فردوسی<sup>۵</sup> گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبانی بتازی تو آروند را دجله خوان

آورند<sup>۶</sup>

بها و زیبایی<sup>۷</sup> بود ، فردوسی گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرو با زور و آورند بود

[همو راست :

گرایدون که آید زمین و سروش نباشد بدان فرو آورند و هوش<sup>۸</sup> ]

۱ - ن و چ : فرابند ۲ - س : شایورد آن بود که چون حلقه گرد ماه در آید

و آنرا بتازی هاله خوانند ، ن ( در حاشیه ) : شایورد آن بود که چون ابر از بخار

گرد ماه پدید آید ، چ : شایورد طوق ماه بود . ۳ - س و ع : در .

۴ - ن : اروند رود دجله را گویند و کسی که نیرومند بود ، چ : اروند نام کوهی است

بدر همدان و دجله را نیز اروند خوانند . ۵ - ن : آغاجی ۶ - چ : اورنگ

و اروند بها و فرهی باشد ۷ - س : زیب ، ۸ - این بیت فقط در چ هست .

## فَرْغَنْدَ۱

بینی فرغند بینی گندیده بود ، عماره گفت :

معذور است ار ۲ با تو نسازد زنت ای غر

زان کند ۳ دهان تو و زان بینی فرغند

## تَرْفَنْدَ۴

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، فرخی گفت :

با هنر او همه هنر ها یافه ۵ با سخن او همه سخنها تر فند

[خسروانی گفت :

این چه تر فند است ای بت که همی گوید خلق

که سقر باشد فرجام ترا مستقرا ۶ ]

## دَنْدَ

ابله بود و بی باک و خود کامه ۷ ، بوشکور گفت :

[پریچهره فرزند دارد یکی کزو شوختر کم بود کودکی

مر او را خرد نی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شد آمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند از او دیگران ۸ ]

بخواند ۹ آنکھی زر گردفند را ز همسایگانان ۱۰ تنی چند را ۱۱

۱ - ن و چ و س : فرغند گندیده باشد . ۲ - ن : معذور بود ۳ - ن و چ :

گنده . ۴ - ن : تر فند زرق و محال باشد ، س : تر فند چون زرق [و] محال و مجازی

بود ، چ : تر فند محال و دروغ و زرق باشد . ۵ - ن : یافه است ، س : یافه ، چ :

یافند ۶ - این بیت را چ اضافه دارد و بعد از آن این بیت معزی را : آری چو

سخنهای جفای تو شنودم در گوش نگیرم سخن یافه و تر فند . ۷ - ن : خود کام

۸ - این سه بیت فقط در چ هست ، سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر

شاهد مثال است دارند . ۹ - س و ن : بخوان . ۱۰ - ن : همسایگان .

۱۱ - چ این بیت لبیبی را اضافه دارد :

اندرین شهر بسی نا کس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احق و بی دانش و دند

## ژغند<sup>۱</sup>

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی از جانوران  
چون یوز و پلنگ ، رودکی گفت :

کرد روبه یوزواری يك ژغند خویشتن را شد بدان<sup>۲</sup> بیرون فگند

## فرگند<sup>۳</sup>

جای گذر آب باشد بردیواری یا زمینی ، بوالعبیر عنبر<sup>۴</sup> گفت :

نه دروی آدمی را راه رفتن نه دروی آبهارا جونی و فرگند

[بهرامی گوید :

چگونه راهی راهی درازناك و عظیم همه سراسر فرگند و جای خار و خاك<sup>۵</sup>]

## خرند<sup>۶</sup>

گیاهی است بر شبه<sup>۷</sup> اشنان و بزبان دیگر شخار خوانندش ،

- ۱- س : ژغند بانگ تندبادی [کذا] که ددی برزند ، چ : ژغند را بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد ن : ژغند بانگ تند بود که ددی برزند بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ . ۲ - در سروری : زان میان .
- ۳ - ن : فرگند جای گذر آب باشد بر زمین و غیره س : فرگند راه سیل باشد که کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده ، چ : فرگند چون از جایی بجایی ره کنند یا زیرزمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا فرگند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدان جای گویند نيك بفرگندید باستعارت
- ۴ - ن : عباس ، س : این بیت را ندارد چ این بیت را ندارد و بجای آن این دوبیت را آورده یکی از عماره :

از پشت یکی جوشن خرپشته فرو نه کز داشتنت عیبه وجوشنت بفرگند  
دیگری از خسروانی :

- دو فرکن است روان ازدو دیده بردو رخم رخم ز رفتن فرگند جلگی فرگند
- ۵ - این بیت فقط در س هست و در ن این بیت را بهرامی نسبت داده و با مختصر تفاوتی برای «آبکند» مثال آورده . ۶ - س : خرنده گیاهیست که آنرا بخراسان شخار خوانند و غلیه [کذا] از آن کنند . ن : خرنده گیاهیست هم شبه اشنان آنکه او را
- (بقیه در صفحه بعد)

بوشکور گنت :

تذرو تا همی اندر ~~خورد~~ خایه نهد کوزن تا همی از شیر پر کند پستان  
آب گنند<sup>۱</sup>

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر<sup>۲</sup> ایستاده ،  
[رود کی گفت :

آب کندی دور و بس تاريك جای لغز لغزان چون درو بنهند پای  
و شهید گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب گند<sup>۳</sup> ]  
گنند

بیلی باشد سراندر چفته برزگران دارند و بهاوراء النهار بیشتر بود<sup>۴</sup>  
[رود کی گفت :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان<sup>۵</sup> در من خواست کند  
و ابوالعباس عباسی گفت :

و کُرت خنده نیاید یکی کنند بیار

ويك دوبيتك ازین شعر من بکن بکنند

(بقیه از صفحه قبل)

شخار خوانند ، چ : خرنند گیاهی است که اشنان را ماند چون رسته باشد و شخار را که  
رنگ رزان بکار دارند و اندر کوهستان او را قلیه خوانند و در خراسان شخار ازین  
خرند گیرند و در ولایت بلخ او را خرنند و خلخان گویند .

۱- چ : آبکنند و ژى و شمر و غفجى و گو و مغاك همه یکی باشد ، س : این لغت  
را ندارد . ۲- ن : دروی . ۳- ن : بیت ذیل را دارد از بهرامی که آن در  
س با مختصر تفاوتی برای فر کند مثال آورده شده چنانکه سابقاً مذکور شد :

چگونه راهی راهی درازناك و عظیم همه سراسر سیل آبکنند و خاره و خاك

۴- ن : این لغت را ندارد و در چ جمله اخیر تعریف لغت نیست . ۵- س : دینی .



و خجسته گفت :

بر کیر کنند و تبر و تیشه و ناوه      تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان<sup>۱</sup> ]

شند<sup>۲</sup>

منقار بود [ عماره<sup>۳</sup> ] بد :

مرغ سپید شند شد امروز ناودان

گر ز ابرت (؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شند<sup>۴</sup>

آرد<sup>۵</sup>

روزیست از سی روز پارسیان ، فردوسی گوید :

سر آمد کنون قصه یزد گرد      بمه ماه سفندارمذ روز ارد

پژند<sup>۶</sup>

بر غست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی

قنابری خوانند گلکی زرد دارد ، عسجدی گفت :

نه هم قیمت در<sup>۷</sup> باشد بلور      نه همرنگ گلنار باشد پژند

تند و خوند

و تَرْت و مَرْت و تار و مار<sup>۸</sup> این همه بر یک معنی بود، آغاجی گوید:

۱ - دو مثال اخیر فقط در چ هست . ۲ - چ : شند و کَلَفْت و بتپوز و منقار در ددان

استعمال کنند و کَلَفْت و شند جز مرغ را نگویند . ۳ - ضبط فوق مطابق چ

است ع مثال را ندارد ، ن : کورا بزیب مرغ شد آن مرغ سرخ شند (؟) ، س : کون آوریت مرغ گران مرغ سرخ شند (؟) ۴ - س و چ این لغت را ندارند .

۵ - ن : پژند بر غست باشد و بتازی قنابری خوانند و در بهار گاه پدید آید ، س :

مثل متن ( بدون جمله آخر ) ، چ این لغت را ندارد ، قنابری = بچند (مذهب الا سماء) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان شد بدست<sup>۱</sup> اندر بساعت تندوخواند  
پند<sup>۲</sup>

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای واو را خاد و غلیواج گویند، فرخی  
گفت :

تا نبود چون همای فرخ کرکس همچو نباشد بشبه<sup>۳</sup> باز خشین پند  
و جلاب بخاری گوید :

چون پند فرومایه سوی جوژه گراید

شاهین ستنبه بتذروان کند آهنگ<sup>۴</sup>]

نرد<sup>۵</sup>

یکی آنست که بازند دیگر تنه درخت را خوانند ، کسائی گفت :

مردم اندر خور زمانه شده است نرد چون شاخ و شاخ همچون نرد<sup>۶</sup>

پرند<sup>۷</sup>

حریر ساده بود ، فرخی گفت :

چون پرند بیدگون<sup>۸</sup> بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار .

[ و عنصری راست :

- ۱ - چ : بدشت . ۲ - ن این لغت را ندارد ، چ : پند و زغن<sup>۱</sup> و خاد و غلیواج و  
غلیو نام مرغ گوشت ربایست . ۳ - سی : نظیر . ۴ - این بیت فقط در چ هست  
۵ - این لغت در ن هست و سایر نسخ هم معنی اول کلمه را ندارند . ۶ - چ :  
نرد چون شاخ گشته شاخ چو نرد ، سی : نرد چون شاخ گشت و شاخ چو نرد .  
۷ - ن و سی : پرند : ساده بود و پر نیان منقش ، چ : پرند و پر نیان حریر باشد ،  
پرند ساده بود و پر نیان منقش : ۸ - سی : نیلگون .

پری زادگان رزم را دل پسند بیولاد پوشیده چینی پرند<sup>۱</sup>]

غند

گرد با هم<sup>۲</sup> آمده باشد، [عنصری گوید :

چو رانی نباید سپردن بگام بود راندن تعبیه بی نظام<sup>۳</sup>

نقیبان ز دیدن بماندند<sup>۴</sup> کند که ایشان همیشه نباشند غند<sup>۵</sup>]

یا گند

یا قوت باشد<sup>۶</sup>، [شاکر بخاری<sup>۶</sup> گفت :

کجاتو باشی گردند بی خطر خوبان جمست را چه خطر هر کجا بود یا کند

سند<sup>۷</sup>

حرامزاده بود، منجیک گوید :

ای سند چو استرچه نشینی تو بر استر

چون خویشتنی را نکند مرد مسخر<sup>۸</sup>]

ایمند<sup>۹</sup>

بمعنی اند باشد که در شمار مجهول بود و معین نباشد تا چند است ،

[رودکی گوید :

۱ - این بیت را چ اضافه دارد . ۲ - س : باز هم ، چ این کلمه را ندارد .

۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - س - بمانند . ۵ - چ : این بیت

موفق الدین ابو طاهر خاتونی را اضافه دارد :

من غند شده ز بیم [ و ] غنده چون خرس بکون فتاده در دام

ن : غند چیزی باشد فراهم آمده جمع شده . ۶ - چ : شاد خوار بخاری .

۷ - چ : سند و سنده و کوی یافت حرامزاده را خوانند . ۸ - س : چون خویشتن

را نکند مرده مسخر . ۹ - س : اینند همچو اند باشد شمار مجهول که نامش پدید

نباشد ، ن (در حاشیه) : اینند [کذا] همچون اند باشد چون شماری مجهول که نامش

دیدار [کذا] نکرده باشند .

جهان این است و چونین است تابود و همچونین بود اینند بار ۱۱ ]

آند<sup>۲۰۰</sup>

چون سخن بشك باشد چنانكه گویند چنین یاچنان است یعنی كه شك  
[ رود کی گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی<sup>۳</sup> دل تو خوش کند بخوش گفتار

باد يك چند بر تو پیماید اند کو را روا بود بازار<sup>۴</sup> ]

فترَد<sup>۵۰۰</sup>

یعنی از هم باز دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدین ماند  
[ خسروی گفت :

خود بر آورد و باز ویران کرد خود طرازید و باز خود بفترد<sup>۶</sup> ]

اورمزد<sup>۷۰۰</sup>

یکی اوّل ماه پارسیان است ، دیگر مشتری است [ دقیقی گوید :

بهرامی آنگهی كه بخشم افتمی بر گاه اورمزد<sup>۷</sup> در افشانی ]

۱ - ن : (در حاشیه) : آیدند سارا ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : اند چون سخن سكر [ كذا ، ظ = شك ] بود و چون رواست كه گویند كه اند ، ن (در حاشیه) اند چون سخن سكر [ كذا ، ظ = شك ] باشد و چون رواست كه گویی اند كه چنین است یاچنین بود . و سخنی برضای کسی گویی چ : این لغت را ندارد . ۳ - س : رك كه با اند شار بنمایی ( ؟ ) ۴ - س : اندر آنش روا شود بازار . ۵ - چ : کسی كه چیزی از هم بدرد گویند بفترد ، س : فترد کسی كه چیزی از هم بدرد . . . [ كذا ] ، ن (در حاشیه) : فترد از هم باز درید چون کاری و چیزی . ۶ - ن (در حاشیه) : فترید . ۷ - چ : اورمزد و زاوش و برجیس ستاره مشتری باشد ، بوشكور گفت :

نه بهرام گوهرت و نه اورمزد فرزندی [ و ] جاوید نبود فرزد

فَلَعْنَدُ<sup>۱</sup>

پرچین دیوار باشد [طیان] گوید :

تانکردی خاک را با آب تر چون نهی فلَعْنَدُ بر دیوار بر<sup>۲</sup>

غَرْدُ<sup>۳</sup>

خانهٔ تابستانی باشد [بوشکور] گوید :

بساخان کاشانه و خان غرد<sup>۴</sup> بدو اندرون<sup>۵</sup> شادی و نوش خورد

گَلَوَنَدُ<sup>۶</sup>

چون مرسله باشد از گوز و انجیر و مانند آن ، طیان گفت :

خواجهٔ ما ز بهر<sup>۷</sup> کنده پسر کرد از خایهٔ شتر گِلَوَنَدُ .

فَرَزْدُ<sup>۷</sup>

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ،

[بوشکور] گوید :

فروترز کیوان ترا اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد

فَعْنَدُ<sup>۸</sup>

جستن باشد [فرا لاوی] گوید :

۱ - سی : فلَعْنَدُ پرچین خانه و باغ باشد ، ن : فلَعْنَدُ پرچین باشد ، این لغت را ندارد .

۲ - سی : این بیت ابو العباس را مثال آورده .

بار سیم غلبهٔ چو حرم نماند ( ؟ ) غلبه پرید و نشست بر سر فلَعْنَدُ

غلبه بمعنی کلاغ پیسه است . ۳ - سی این لغت را ندارد ، ح : باد غرد و غرد خانهٔ

تابستانی بود ، ۴ - ح : باد غرد . ۵ - ن : بر آرنزو . ۶ - چ و سی این

لغت را ندارند ، ن (در حاشیه) : گلوند چون مرسله بود از میوه ها . ۷ - ن : فرزد

سبزه تازه و آبدار بود ، سی : فرزد سبزهٔ باشد میان آب و مدام سبز بود ، چ : فرزد

گیاهی بود که تابستان و زمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش . ۸ - سی : فَعْنَدُ

جست باشد چون جستن آهو : ن : فَعْنَدُ تند را گویند ، چ این لغت را ندارد .

هم آهو فغند است و هم تیز تک هم آزاده خوист و ۱ هم تیز گام [   
 نو نند<sup>۲۰۰</sup>

پیک و خبر گیر بود [رود کی گوید :

چرخ چنین است و بر این ره رود لیک ز هر نیک و ز هر بد نو نند   
 رود کی گوید :

روز جستن تازیان همچون نو نند

روز دن<sup>۳۰</sup> چون شصت ساله سود مند<sup>۴</sup> [

برد<sup>۵۰۰</sup>

آن باشد که گویند از ره دور کرد<sup>۶</sup> [ آغاجی گوید :

از ره نروم تام نکویند براه آی بر ره نروم تام نکویند ز ره برد

خرد<sup>۷۰۰</sup>

کل بود [ خسروانی گفت :

آن کجا سرت<sup>۸</sup> بر کشید بچرخ باز ناکه فرو بردت بخرد [

غر نند<sup>۹۰۰</sup>

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [ ابوالعباس گوید :

۱ - س . هم آزاده خو مطوع . ۲ - س : نو نند پیک و خبر گیر و خبر بر باشد ،

ن : نو نند برید بود ، چ : نو نند و نو نده اسپ باشد . ۳ - ن : در . ۴ - این بیت

فقط در چ ون هست و این دو نسخه بیت اول را که منحصرأ در س موجود است ندارند .

۵ - این لغت فقط در ع و چ هست ، در ع : ترد ، ضبط متن مطابق است با چ و

فرهنگها . ۶ - چ : دور شو . ۷ - س : خرد خرّه و گیل باشد سیاه ، چ :

خرد خرّه و گیل باشد ، ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : تیزت . ۹ - این لغت

فقط در ع و س هست ، در جهانگیری و میار جمالی و رشیدی : غرید و این واضح

است که خطاست چه اگر غرید صحیح بود اسدی آنرا در ذیل باب الذال المعجمه

میاورد نه در باب الذال المهمله .

نرم نرمك چو عروسی كه غرنده آمده بود

[ باز آن سوی بریدش كه از آن سو باز آ ]

فرغند<sup>۲</sup>

چیزی بود كه بر درخت پیچده تا شاخه ها را خشك كند چون لبلاب

[ابوالعباس كويد :

دم سلامت گرفته خاموش پیچیده بر عافیت چو فرغند<sup>۳</sup>

رودکی گفت :

ایا سرو نو در تگك وپوی آنم كه فرغند واری پیچم بتوبر<sup>۴</sup>

بلكفند<sup>۵</sup>

رشوت باشد [ بلعباس عباسی گفت :

ای خواجه معبر خور سیرت مفسر

خواجه دو شش ستاند دو يك دهد بخودی<sup>۶</sup>

بلحرب یار تو بود<sup>۷</sup> از مرو تا نساپور

[ سوگند خور كه در ره<sup>۸</sup> بلكفند او نخوردی ]

۱ - این بیت را ما از روی جهانگیری برداشتیم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت داده ، در سی :

نرمك چون عروسی غرنده آمده بود (؟) باز آن شوی بدیدش شده زان بنازا(؟)

۲ - چ : فرغند گیاهیست كه خود روی باشد و چون كدو بر جهد و او را خو و افرغج [ ظ = ازعج ] نیز خوانند و بتازی لبلاب خوانند ، سی : فرغند چیزی باشد كه بر درخت زند تا خشك شود همچون لبلاب بر میوه پیچد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - این بیت فقط در سی هست . ۴ - این بیت فقط در چ هست . ۵ - ن : بوالكفند [ كندا ] رشوه بود یعنی پاره ، سی این لغت را ندارد . ۶ - این بیت فقط در چ هست و قافیه آن چنانكه مخفی نیست فاسد است . ۷ - ن : خود .

۸ - ن : بود .

پاغند

پنبه زده باشد که بریسند یعنی مخلوج ۱ .

## ملحقات حرف دال

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عده ای از لغات ذیل را اضافه دارند :

گرذ

مبارز باشد ، فردوسی گفت :

بهومان چنین گفت سهراب گرد که اندیشه از دل بیاید سترد

ناورد

آورد باشد ، فردوسی گفت :

بناورد گه شد سپه پهلوان ز قلب اندرون با گروهی گوان

نبرد

کارزار باشد ، فردوسی گفت :

فرامرز پیش پدر شد چو کرد بیپروزی روزگار نبرد

رذ

بسیار خوار باشد ، بوشکور گفت :

- ۱ - این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخه اصل هم مثال آن افتاده ، سایر نسخ پاغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید . ۲ - این لغت فقط در چ و سی هست و این دومی از مثال خالی است ۳ - این لغت بصورت جدا گانه فقط در چ هست . ۴ - این لغت فقط در چ و سی هست و این دومی مثال را ندارد ( رجوع کنید برای ناورد و نبرد بذیل لغت آورد که گذشت ) . ۵ - این لغت فقط در چ و سی هست و این دومی از مثال خالی است متن مطابق سی ، چ : رذ کم خوری [ کذا ، ظاهراً = پر خوری ] بود که هر چه بیند اند کیش باید [ ظ = اند کش یابد ] با آرزویی تمام .



زدیدار خیزد هزار آرزوی ز چشمست گویند رژی گلوی

هم آورد<sup>۱</sup>

کوشیدن بود بجنک ، فردوسی گفت :

هم آورد او درزمین پیل نیست چو کرد پی اسپ او نیل نیست

میزد<sup>۲۰۰۰</sup>

مجلس مهمانی شراب باشد ، فرخی<sup>۳</sup> گفت :

اندر میزد باخرد ودانش وندر نبر با هنر بازو

خسروی گوید :

مریخ روز معرکه شاهان غلام تست

چونانکه زهره روز میزد پیشکار تو<sup>۴</sup>

ستاوند<sup>۵</sup>

چون صفه باشد بالای ستونی بر داشته ، طیان گفت :

جهان جای بقا نیست باسانی بگذار

بایوان چه بری رنج و بکاخ و بستاوند

گرمند<sup>۶۰۰۰</sup>

شتاب کار بود ، خسروی گفت :

- ۱ - این لغت فقط در **چ** هست ولی تعریفی که در نسخه از هم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مثال نیز مینمایاند بمعنی هم نبرد یعنی حریف جنک است لابد در نسخه تعریفی راه یافته بوده . ۲ - **ن** : میزد مجلس و مهمانی بود ، **سی** : میزد مجلس شراب و عشرت بود . ۳ - در **چ** نام قائل این بیت افتاده و بیت دوم بفرخی منسوب شده است در صورتیکه در **ن** همین بیت است که باسم فرخی است ، **سی** این بیت را ندارد . ۴ - **چ** . کلام تو ، این بیت در **ن** نیست . ۵ - این لغت فقط در **ن** و **چ** هست . ۶ - این لغت فقط در **چ** و **سی** هست ولی دومی از مثال خالی است .

مکن اومید دور و آ ز دراز گردش چرخ بین چه گرمند است  
 آروَند<sup>۱</sup>

اروندوارمان بهم گویند ، ارمان رنج باشد واروند تجربه ، فردوسی گفت:  
 همه مر ترا بند و تنبل فروخت باروند چشم خرد را بدوخت  
 فند<sup>۲</sup>

ترفند باشد ، رودکی گفت :  
 نیز ابا نیکوان نمایند<sup>۳</sup> جنک فند لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند  
 پساوند<sup>۴</sup>

قافیه شعر باشد ، لبیبی گفت :  
 همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا پساوند  
 سمند<sup>۵</sup>

اسپ زرده بود ، منجیک گفت :  
 بر<sup>۶</sup> آن زمان که بر ابطال تیره گون گردد  
 همه گوییت نماید ز خون سیاه سمند  
 پازند<sup>۷</sup>

اصل کتابست و ابستا گزارش ، فرخی گفت :  
 زودوستترم هیچکسی نیست و گر هست  
 آنم که همی گویم پازند قرانست .  
 لبیبی گفت :

۱ - اروند باین معنی فقط در چ هست . ۲ - این لغت فقط در چ هست .  
 ۳ - ظ = نباید . ۴ - فقط در چ . ۵ - این لغت فقط در چ و سی هست و  
 دومی مثال را ندارد . ۶ - ظاهراً : هر . ۷ - این لغت فقط در چ هست .

گویند نخستین سخن از نامه پازند

آنست که با مردم بد اصل مییوند .

دیرند<sup>۱</sup>

دهر باشد ، رودکی گفت :

یا فتی<sup>۱</sup> تو<sup>۲</sup> بمال غره مشو چون توبس دید و بیند این دیرند

دیرند<sup>۳</sup>

دراز بود ، رودکی گوید :

شب دیرند [ و ] ظلمت را مهیا چو نایبنا درو دو چشم بینا

سیلابکند<sup>۴</sup>

سیل که در دامن کوه بایستد سیلابکند خوانندش ، بهرامی گفت :

چگونه راهی راهی دراز نازک و عظیم

همه سرا سر سیلابکند و خار و خار

کند<sup>۵</sup>

بندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند ، فرخی گفت :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کند ها گردد رکیب و ازدها گردد عنان

دند<sup>۶</sup>

هرچه کدو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند ،

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - در اصل : یافتن شو . ۳ - فقط در ن (در حاشیه) . ۴ - فقط در چ (رجوع کنید بذیل لغت آبکند که گذشت) . ۵ - فقط در چ . ۶ - فقط در چ .

رودکی گفت :

قند جدا کن ازوی دور شو از زهر دند

هر چه بآخر بهست جان ترا آن پسند

پیچه بند<sup>۱</sup>

عصابه ای باشد که زنان بر پیشانی بندند ، عسجدی گفت :

پیچد دلم چون ز پیچه بتم گشاید برغم دلم پیچه بند

لاند<sup>۲</sup>

یعنی جنباند ، طیان گفت :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند

صدکلیج پراز گوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که دی خواجه همی شانند<sup>۳</sup>

پهند<sup>۴</sup>

دام آهو باشد ، رودکی گوید :

چون نهاد او پهند را نیکو قید شد در پهند او آهو

آوند<sup>۵</sup>

کوزه آب بود ، بو حنیفه اسکاف گوید :

۱ - پی : بند عصابه بود که بر پیشانی بندند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - این لغت در ن و چ هست و ن بیت دوم را ندارد . ۳ - در چ : لاند و صحیح شانند است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلیج گذشت ، بدانجا رجوع شود . ۴ - این لغت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - این لغت و لغت بعد هم فقط در حاشیه ن هست .

چون [ آب ] بگونه هر آوند شوی  
آوند دیگر

برهان بود ، فردوسی گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر      چو آوند خواهی بتیغم نگر



## باب الذال

آباد<sup>۱</sup>

آفرین بود ، [ منجيك گوید :

آباد بر آن سی و دو دانك<sup>۲</sup> سیمین

چون بر درم<sup>۳</sup> خرد زده سیم سماعیل<sup>۴</sup> ]

خاد<sup>۵</sup>

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند و غلیواج نیز گویند

خجسته گفت :

در آمد یکی خاد چنگال تیز ربوداز کفش گوشت و برد و گریز

لاد<sup>۶</sup>

دیبايي باشد<sup>۷</sup> تنك و نرم ، ابو طاهر خسروانی گفت :

انگشت بر رویش مانند تگرگ<sup>۸</sup> است

پولاد بر کردن او همچون لاد است ]

۱ - س : آباد کلمه ایست که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند  
آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد ، چ : آباد کلمتی است که اندر دعا گویند  
یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد چنانکه گویند آباد بر فلان باد ، منجيك گفت :  
آباد بر آن کره خر ای پاکيت آباد (؟) بشناس مرآن را که خداوند ترا داد  
معزی گفت :

آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور

۲ - س : دندان که . ۳ - چون بر در خرده زده سیمین سماعیل (؟) ، چ  
این بیت را ندارد و بجای آن دو بیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده .

۴ - ن : زغن را گویند ، س : خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای چ : خاد مرغ گوشت  
ربای باشد . ۵ - چ : لاد دیبايي باشد سرخ نرم ، س : لاد دیبا باشد نيك (کذا)

و نرم ، ۶ - چ : ملوك (؟) ، ن (در حاشیه) : بمانند تگرگ .

لاد دیگر<sup>۱</sup>

دیواری باشد که از گل بر هم نهاده بود [ و گویند ] بچینه بر آورده است و بلاد کرده است ، هر توی دیواری که بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ، [ عنصری گفت :

بیای پست کند بر گزیده گردن شیر بدست رخنه کند لاد آهین دیوار ]

نُهازید<sup>۲</sup>

چنان باشد که گویی بترسید [ از کسی ] یا از چیزی [ طیان<sup>۳</sup> گوید :  
لبت گویی که نیم گفته گل است می و نوش اندرو نهفتستی  
زلف گویی ز لب نهازیده است بگله سوی چشم رفتستی ]

بنلاد<sup>۴</sup>

بنیاد باشد گویند لاد بر سر بنلاد باشد یعنی بنیاد [ فرالاوی گوید :  
لاد را بر بنای محکم نه که نگه دار لاد بنلاد است ]

داشاد<sup>۵</sup>

دعا باشد و گویند عطا باشد ، عنصری گفت :

- 
- ۱ - لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بچینه بر آورده است و بلاد کرده و هر تویی که از دیوار بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ، ن : لاد دیواری باشد که گل بر هم نهند و گویند بچین بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود ، چ : لاد دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آورده است و از لاد کرده است . ۲ - چ این لغت را ندارد ، س : نهازید چنان بود که گویند بترسید ، ن (درحاشیه) : نهازید بترسید از چیزی یا از کسی . ۳ - س : طحاوی . ۴ - ن : بنیاد باشد ، س (مثل متن) ، چ : بنلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بنلاد نهند . ۵ - س : داشاد عطا باشد : چ : داشاد و دهشت و داشن عطا بود ، ن : داشاد عطا بود .

خواستم با نیاز و داشادش پدر اینجا بمن فرستادش  
[حرکاتش همه ره هنر است برَم از جان من عزیر تر است ۱]

### وَسْنَادٌ<sup>۲</sup>

بسیار باشد [رود کی گوید :

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکودارم و سناد]

### رُوحٌ - چکاد<sup>۳</sup>

اصلع باشد ، حكاك<sup>۴</sup> گفت :

ایستاده بخشم بر درِ او این بنفرین سیاه روخ چکاد

### فَلَخُودٌ<sup>۵</sup>

پنبه دانه بود و فلخوده و فلخیده دانه کنده بود از پنبه و غیره ،

طیان گفت :

موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاك فلخیده

### چکاد دیگر<sup>۶</sup>

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند ، فر دوسی گفت :

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - ن ، و سناد بسیار باشد و پر ، چ : و سناد و

بفخم بسیار بود ، س ( مثل متن ) . ۳ - چ : روخ چکاد کلمتیسست فهلوی ، روخ

روده باشد و چکاد بالای پیشانی و پهلوی روخ چکاد اصلع بود ، ن : دوخ چکاد [ کذا ]

مرد اصلع باشد پهلوی ، س ( مثل متن ) . ۴ - ن : مرغزی . ۵ - این لغت

فقط در ع و حاشیه ن هست ، ن ( در حاشیه ) : فلخود [ کذا ] بیرون کرده چون پنبه

را از پنبه دانه بیرون کنند گویند فلخود . ۶ - ن : چکاد سر کوه بود ، س ( مثل متن ) ،

چ : چکاد و هباک و کلال میان سر باشد ، طاهر فضل گوید :

گر خندو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر چکاد آید  
چکاد دیگر سر کوه باشد .



بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد سپاهی زایران<sup>۱</sup> چوباد

گر دباد<sup>۲</sup>

آن بود که بر مثال آسیا همی گردد و بود که با کرد سخت بود

[فرخی<sup>۳</sup> گفت :

همی گرفت بیر<sup>۴</sup> و همی فگند بیوز چو گرد باد همی گشت بریمین و یسار]

زشت یاد<sup>۵</sup>

غیبت بود بیدی ، رود کی گفت :

بتو باز گردد غم<sup>۶</sup> عاشقی نگارا مکن بیش ازین<sup>۷</sup> زشت یاد

رد<sup>۸</sup>

دانا و بخرد بود [عنصری گوید :

سخندان چو رای ردان آورد سخن از ردان بر زبان آورد<sup>۹</sup>

فردوسی گوید :

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده ردان<sup>۱۰</sup>]

سرواد<sup>۱۱</sup>

شعر بود ، لبیبی گفت :

- ۱ - چ : ز ایران سواری . ۲ - س : گرد باد آن بادی بود که بر مثال آسیا همی گردد ، ن : گرد باد بادبست که بهم بر پیچد بیک جای و گرد آید و آنرا بتازی ذوبه خوانند ، چ : گرد باد دیو باد بود . ۳ - ن : عنصری . ۴ - س : و ن : بتیر . ۵ - سایر نسخ : زشت یاد غیبت کردن باشد . ۶ - چ : همی . ۷ - س : این همه ، بجای : بیش از این . ۸ - ن : رد دانا و خردمند باشد ، س : رد دانا و حکیم و بخرد باشد ، چ : مثل ( متن ) . ۹ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - این بیت در چ و ن هست . ۱۱ - چ سرواد شعر را خوانند و چغامه و چگامه نیز ، س این لغت را ندارد ، ن مثل متن .

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل  
که رفت یکسره<sup>۱</sup> بازار و قیمت سرواد

هیربد<sup>۲</sup>

قاضی گبران باشد [ فردوسی گفت :

چو برداشت پرده زدر هیربد سیاوش همی بود ترسان<sup>۳</sup> زبد ]

برازد<sup>۴</sup>

وزیبد يك معنى دارد [ فرخی گوید :

گر سیستان بنزد بر شهرها برازد<sup>۵</sup> زیرا که سیستان از زیبد بخواجه مفخر<sup>۶</sup>

فَنُود<sup>۷</sup>

فریفته بود گویند بفنود و همی فنود یعنی غره و فریفته میشود [ رودکی گوید :

بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین

دل تو بر خرد و دانش و خوین<sup>۸</sup> بفنود

رودکی گوید :

بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلنك گلبن همی فنود<sup>۹</sup> (?) ]

- ۱ - چ : يك رهه . ۲ - ن : هیربد شخصی باشد که گبرکان او را محشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروزد در گنبدشان ، س : هیربد قاضی و مفتی گبران باشد ، چ : هیربد قاضی گبرکان باشد . ۳ - ن : لرزان . ۴ - ن : برازد و زیبد یعنی همی شاید ، س : برازد و زیبد هر دو بيك معنى باشد . چ : برازد زیبد بود . ۵ - ن : روایست . ۶ - ن : زیرا که می برازد او را بخواجه مفخر . ۷ - س : فنود فریفته و غره باشد بفنود یعنی فریفته شد و بر او فرو آرامید ، ن : فنود آرام گرفتن بود بر چیزی و غافل بودن ، چ این لغت را ندارد . ۸ - [ کذا در س ] ۹ - این بیت فقط در ن هست .

غَنُود<sup>۱</sup>

بخواب اندر شده باشد [بو شکور گوید:

بنا پارسایی نگر نغوی نیارم نکو گفت اگر نشنوی<sup>۲</sup>

وَرَارُود<sup>۳</sup>

ماوراءالنهر است ، فردوسی گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبانی ورارود را ماوراءالنهر خوان

بَشَكَلِيد<sup>۴</sup>

یعنی نشان و رخنه سرانگشت ناخن و انگشته در افگند ، کسائی گفت :  
یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر زنج پیلغوش نقطه زد و بشکاید

شید و خورشید<sup>۵</sup>

آفتابست [ فردوسی گوید :

بدو گفت زان سو که تابنده شید بر آید یکی پرده بینم سپید

پود<sup>۶</sup>

بتازی خف باشد یعنی [ آن ] که آتش از سنک بر آید و در او گیرد و  
بترکی قاو گویند و پده نیز گویند [ منجیک گوید :

- ۱ - س : غنود یعنی بخواب اندر شد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : نیارم  
چنین گفت اگر بشنوی . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۴ - ن : بشکلید  
یعنی بناخن نشان شکلیدن در افگند ، س : بشکلید یعنی نشان و رخنه در افگند سر  
و ناخن [ ظ : بسر ناخن ] و انگشت ، چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : شید نام  
آفتابست و خورشید نیز گویند ، س : شید آفتابست ، چ این لغت را ندارد .  
۶ - س : پود ، و پده نیز گویند و بتازی خف باشد آن که آتش از سنک و آهن  
در او زنند ، ن : پود پوده بود ، چ این لغت را ندارد .

گر بر فگنم<sup>۱</sup> گرم دل خویش بگو کرد

بی پود<sup>۲</sup> ز گوگرد زبانه زند آتش [

مانید<sup>۳</sup>

چون<sup>۴</sup> جرمست چون کاری یا سخنی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید گویند  
مانید اورا یعنی بماند [ رود کی گفت :

دریغ مدحت چون زر<sup>۵</sup> و آبدار<sup>۶</sup> غزل

که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید

اساس طبع بیایست نک قویتر از آن<sup>۷</sup>

ز آلت سخن آید همی همه مانید [

وید<sup>۸</sup>

گم باشد وید<sup>۹</sup> نیز گویند [ رود کی گوید :

ای غافل<sup>۱۰</sup> از شمار چه پنداری کت خالق آفریده بهر کاری<sup>۱۱</sup>

عمری که مر<sup>۱۲</sup> تراست سر مایه وید است و کارهات بدین زاری<sup>۱۳</sup> [

شود<sup>۱۴</sup>

شد باشد [ یعنی رفت<sup>۱۵</sup> ] ، خسروی گوید :

گفتا نزد م بتی بدیع رسیده است قدر همه نیکوان و عزّرتان شود

۱ - س : بر فگند . ۲ - س : پده [ کذا ] . ۳ - س (مانند متن) ، ن (درحاشیه) :

مانیدخرم [ ص = جرم ] بود یعنی فلان خرم [ ص = جرم ] کرد ، چ : مانید بازماندگی  
باشد از چیزی یا از کاری . ۴ - ن : آبداده . ۵ - چ : اساس طبع ثنایست بل

قوی پر از آن [ کذا ] ، س : اساس طبع بجایست بل قوی تر از آن . ۶ - س : از

۷ - س : وید گم باشد یعنی ضایع چون ویدا ، ن (درحاشیه) : وید گم بود همچون ویدا .

۸ - ن (درحاشیه) : عاقل . ۹ - ن (در حاشیه) : کت آفرید خالق بیکاری ، چ

این لغت را ندارد . ۱۰ - س : بدین داری . ۱۱ - این لغت فقط در ع و س

هست . ۱۲ - جمله بین دو قلاب را س اضافه دارد .

بیجا<sup>۱</sup>

بیجاده باشد ، خسروی گوید :

يك ره كه ۲ چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار

باده خور از آن صافی بر گونه بیجا<sup>۱</sup>

ساد<sup>۳۰</sup>

ساده بود ، فردوسی گفت :

درختان كه كشته نداریم یاد بدندان بدو نیمه ۴ کردند ساد

بیهود<sup>۵۰</sup>

چنان باشد که گویند نزد سوختن رسید و جامه كه نزدیک آتش رسد  
چنانکه از تف وی نيك زرد شود گویند بیهود ، و بر هود نیز گویند ،  
کسانی گفت :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم<sup>۶</sup>

بخواهم سوختن دانم که هم آنجای بیهودم<sup>۷</sup>

- ۱ - چ این لغت را ندارد . ۲ - س و ن (درحاشیه) : يك راه . ۳ - چ این لغت را ندارد . ۴ - س و ن : بدو نیم . ۵ - س : بیهود چنان باشد که گویند بیهود و بر هود نیز گویند چنانکه فردوسی [کذا] گوید : بخواهم سوختن دانم که هم آنجا ببر هودم [کذا] ، ن : (درحاشیه) : بیهوده [کذا] جامه بود ترکی آتش بنزدیک او رسد نخواهد سوخت [کذا] ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن : نخواهم کردنش بدرود . ۷ - در اصل : برمودم ، ن (درحاشیه) اضافه دارد : بر هود همین معنی دارد ، خسروی گوید : آبی كه آتش است جنبش او [کذا] بس كنزو سوختست نا بر هود

# ناهید

زهره باشد [دقیقی گوید :

ناهید چون عقابِ ترا دید روز صید

گفتا درست ها روت از بند رسته شد<sup>۱</sup> ]

۰-۰-۲  
موبد

عالم بود [اشرانی جویباری گوید :

زردیلهشت روزی ده رفته روز شنبد<sup>۳</sup>

قصه فگند زی ما<sup>۴</sup> باده بدست موبد ]

۰-۰-۵  
کهبد

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض

[منجیک گوید :

مرا ز کهبد زشتست غبن بسیاری<sup>۶</sup> رها نکن سرِ او تا بود سلامت تو

ز تو همی بستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد سلامت تو

بوشکور گوید :

همی گفت کاین رسم کهبد نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد<sup>۷</sup> ]

۱ - سی : گفتا هرون از بند رها شد [کذا] ، چ این لغت را ندارد . ۲ - سی :

موبد عالم و دانا باشد ، چ : موبد دانشمند باشد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - تصحیح قیاسی بقرینه قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه است

۴ - چ : زنا ( ؟ ) . ۵ - سی : کهبد آن مرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو

سپارند و او بخزینه سپارد ، ن : کهبد مستخرج دیه را گویند و غیره ، چ : کهبد

مستخرج مزارع دهقان باشد . ۶ - تصحیح قیاسی ، در سی ( که فقط همان این

دو بیت را دارد ) : مراز کهبد رشتیت یمین و یساری ( ؟ ) ، از چ مثال افتاده است .

۷ - این بیت فقط در ن هست .

سپاه سالار بود [فردوسی گوید :

سپهبد چنین کرد ما را امید      که بر ما شب آرد بروز سپید]

خوید<sup>۲۰</sup>

کشت زار [جو] بود، [عمار] گوید :

رویش میان حله سبز اندرون پدید

چون لاله بر کت تازه شگفته میان خوید]

شخود<sup>۳۰</sup>

یعنی بناخن بکند [کسانی گوید :

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم]

شمید و شمیده

بیهوش باشد [منجیک گوید :

پدشت بشمند و بی روان گردند      شیران عرین چوشیر شادروان]

نوید<sup>۴</sup>

نوان گشته<sup>۵</sup> باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنوید کند [عمار] گوید :

نال دمیده بسان سوسن آزاد      بنده بر آن نال نال وار نویده]

۱ - این لغت فقط در ع و س هست . ۲ - این لغت نیز فقط در ع و س هست .

۳ - این لغت هم فقط در ع و س هست . ۴ - س : نوید نوان گشته باشد چ

و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لیبی گوید :

ز درد دل آن شب بدان سان نوید      که از ناله اش هیچکس نغنوید .

۵ - در اصل : کشیده .

# کَفید و کَفیده و کَفته<sup>۱</sup>

نار [از] هم باز شده باشد [رود کی گوید :

کَفیدش دل از هم چو یك کَفته نار

کَفیده شود سنگ تیمار خوار [

## مَخید<sup>۲</sup>

یعنی بجنبید [ابوشکور گوید :

سبک نیک زن<sup>۳</sup> سوی چاکر دوید برهنه باندام من در مخید [

## خَشانید<sup>۴</sup>

یعنی بدن‌دان ریش کرد [رود کی گوید :

دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید

مردم میان دریا و آتش<sup>۵</sup> چگونه پاید

بی شک<sup>۶</sup> نهنگ دارد دل را همی خَشاید

ترسم که ناگوار د<sup>۷</sup> کایدون نه<sup>۸</sup> خرد خاید [

## نُماد<sup>۸</sup>

یعنی نمود [عنصری گوید :

زان کشاید فقح که بگشادی زان نماید ترا که بنمادی [

- ۱ - چ و ن این لغت را ندارند . س : کفید و کفیده و کفته هر سه از هم باز شده باشد . ۲ - ن مخید یعنی نرم بر رفتار آمد و جنبنده نرم را از جانور اگر بزرگ بود اگر خرد چون رفتار آید گویند بمخید ، چ این لغت را ندارد . ۳ - ن : شرم زن ، جهانگیری : پیر زن . ۴ - ن : خشاید گویی همی کاود و شخود همی کند ، ع و س : خسانید چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : آتش و دریا . ۶ - ن : شکل . ۷ - ن : بد گوارد . ۸ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .



## شَجْد ۱۰

سرمای سخت باشد ، اگر کسی را سرماییی بزند گویند شجیده باشد  
[دقیقی گفت :

صورت خشم از هیبت خویش      ذره ای را بـخاک بنماید  
خاک دریا شود بسوزد آب      بفسرد آفتاب و بشجاید

پود ۲

پود نه ۳ باشد ،

هید ۴

حق باشد ،

کواشید ° (؟)

درمانده باشد .

نژاد

اصل و نسب باشد [ابوشکور گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد      که بر شهر یاران بگسترد داد

فردوسی گوید :

پرسید از و پهلوان از نژاد      بر او يك يك سرو بن کرد یاد<sup>۷</sup>

- ۱ - ن : شجد سرمای سخت بود و آنکس که او را شجام بزند همچنان گویند بشجید و بشجایید ، چ این لغت را ندارد ، ن : شجد سرمای سخت باشد (بدون مثال) .  
۲ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد . ۳ - پودنه یعنی نغناغ ( السامی فی الـ سامی ومهذب الـ اسماء ) وهمانست که امروز پونه گوئیم . ۴ - این لغت هم بدون مثال فقط در ع هست . ۵ - این لغت فقط در ع هست ، ۶ - این بیت فقط در ن هست . ۷ - این بیت فقط در ن ( در حاشیه ) و در چ آمده .

## ملحقات حرف ذال

لغات ذیل در نسخه اصلی نیست ولی در نسخ دیگر تمام یا بعضی از آنها دیده میشود :

آباد<sup>۱</sup>

جای آبادان باشد ، کسائی گوید :

مرا گفت بگیر این و بزی خرّم و شاد

اگر تلت خرابست بدینش کن آباد<sup>۲</sup>

بُنْیاد<sup>۳</sup>

بنای هر چیز باشد ، کسائی گوید :

مباش غمگین يك لفظ یادگیر لطیف

شگفت و کوتاه لکن قویّ و با بُنیاد

طَیید<sup>۴</sup>

چیزی باشد که از جایی جهد ، آغاجی گوید :

کنون که نام کینه بری دلم بطَیید

چنان کجا دل بد دل طَیید بروز جدال

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست . ۲ - **چ** : دو بیت ذیل را مثال آورده یکی از **مهری** :

خراب کرده هر کس تو کرده ای **آباد** مباد هر گز **آباد** کرده تو خراب دیگری از **ابوالمظفر جهج** [ در **چ** : **ججج** ] :

ویران شده دلها بمی آبادان گردد آباد بر آن دست که پرورد **آباد**

۳ - این لغت فقط در **س** هست . ۴ - این لغت هم فقط در **س** هست .

نُویْد<sup>۱</sup>

چنان باشد که کسی را بامید کنند، رود کی گوید :  
اگر امیر جهاندار دارِ من ندهد چهار ساله نوید مرا که هست خراب

غَوْشَاد<sup>۲</sup>

جایگاه کاوان و کوسفندان باشد ، ابو العباس گوید :  
سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه ۳ فلان  
و ما چو کاوان کرد آمده بغوشادا

خَشُوْد<sup>۴</sup>

شاخی باشد مانیده که بپیرایند ، رود کی گوید :  
اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود  
چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود

نَخْچِد<sup>۵</sup>

ریم آهن بود و آن سنک که حلا جان ۶ بآن بر زنند تا درست ۷ گردد  
منجیک گفت :  
دو مارگزنده به ۸ بر دولب ۹ دو سال

زان قلیه چون طاعون زان نان چو نخچد

۱ - این لغت فقط در سی و حاشیه ن هست ، ن ( در حاشیه ) : نوید وعده دان بود  
بچیز [ی] و پذیرفتن بنیکویی ، شاعر گوید :

دل مرد دانا بید نا امید خرامش نیامد پدید از نوید

۲ - این لغت فقط در سی هست . ۳ - ظاهراً : دیر . ۴ - این لغت فقط در سی  
هست . ۵ - ن معنی دوم این لغت را ندارد . ۶ - چ : ندافان . ۷ - چ :  
درشت ، سی مثال را ندارد . ۸ - چ : دو مار. بگزنده .

فرسَد<sup>۱</sup>

و فرساید یکی بود، رود کی گوید:

آخر هر کس از دو بیرون نیست یا بر آوردنی است یا زدن نیست  
نه باخر همه بفرساید هر که انجام راست فرسدنی است

تُنْدید<sup>۲</sup>

خشم گرفت و تیز شد و درخت [که] شکوفه بیرون آورد گویند  
عنصری گوید درین معنی:

بصد جای تخم اندر افکند بخت بتندید شاخ و بر آورد

شَنَبَید<sup>۳</sup>

کلی است زرد، خرد برک و خوشبوی، شاعر گوید:  
که آن نو شگفته گل نورسید همی گشت در باد چون ز

## نِهَاد

رسم و آیین؛ باشد، رود کی گوید:

خدای عرش جهان را چنین نهاده نهاد

که گاه مردم شادان و گاه بود ناشاد<sup>۵</sup>

رَاد<sup>۶</sup>

سخنی باشد، عسجدی گوید:

۱ - ن: فرسد فرسوده بود، پس مثال را ندارد. ۲ - این لغت فقط در پس و ن (در حاشیه) هست، پس: تندید درختی باشد که شکوفه برآورده باشد (بدون مثال).

۳ - این لغت فقط در پس و ن (در حاشیه) هست و پس مثال را ندارد. ۴ - این کلمه در پس نیست و ن این لغت را ندارد. ۵ - چ، که گاه مردم ازو شاد و گاه

ناشادند. ۶ - ن: راد سخنی و جواد بود، پس این لغت را ندارد.

اگر نسبتم نیست یا هست حُرّم اگر نعمتم نیست یا هست رادم  
بِالْأَدَا

جنیبت باشد ، فرا لاوی گفت :

من رهی پیر و سست پای شدم نتوان راه کرد بی بالاد  
غَزِید<sup>۲</sup>

یعنی خزید ، کسائی گوید :

زاغ بیابان گزید خود بیابان سزید  
باد بگل بر وزید گل بگل اندر غَزِید  
فَنَحْمِید<sup>۳</sup>

بمعنی فلخوده باشد ، طیان گوید :

جوان بودم و پنبه فَنَحْمِیدمی چو فَنَحْمِیدمی پنبه بر چید می  
مِینو آ باد

نام بادیه ای بروز گار ضحاک از خوشی که بود ، اسدی گوید :

ز خوشی بود مِینو آ باد نام چو بگذشت از و پهلوان شاد کام  
وَسَد

بَسَد باشد که بتازی مرجان خوانند ، اسدی گوید :

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست لبی چو وَسَد و دندانکی چو مروارید  
بید

خار بود ، رودکی گوید :

۱ - این لغت فقط در ن و س هست بیک مضمون . ۲ - این لغت فقط در ن هست

۳ - این لغت و لغات بعد فقط در حاشیه ن هست .

تن خشك ۱ بید ارچه باشد سپید بترّی و نرمی نباشد چو بید

### شَمَد

جنسی است از نان نیکو و فراخ و سپید بود ، رودکی گوید :

نانك كشكینت روا نبست نیز نان شَمَد خواهی - گرده کلان

### زَاغَد

کاو دان بود ، شاعر گوید :

کاو لاغر بزَاغَد اندر کرد توده زر بکاغَد اندر کرد

### فِرود

زیر و بالا باشد ، شاعر گوید :

چون راست شود کار و بارت بندیش از فرود کارت

### باز خَمید

کسی [که] کسی را بطعنه باز نماید و حکایت کند ویرا بر همان ترتیب،

طیان گفت :

مردم نه ای آخر بچه میماند رویت چون بوزنه ای کو بکسی باز خماند

### شَمید و شَمانید

دمادم از تشنگی و دمامد از کرسنگی و غریو و غرنک و غرن ،

عنصری گوید :

شمید و دلش موج بر زد بجوش

ز دل هوش و از جان رمیده خروش

خُنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد یا آوازی که از طاسی بر آید

و چیزی سخت معروف و آشکار را خنید گویند، فردوسی اکوید:

یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان

## باب الرّاء

فَرُخَارُ<sup>۱</sup>

بت خانه بود ، بوالمثل گفت :

بت من جانور آمد شمش بی دل و جان

منم او را شمن و خانه من فرخار است<sup>۲</sup> ]

رُغَارُ<sup>۳</sup>

بانگ تیز و سخت باشد [ بوالمثل گفت :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریه

بزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ رُغار ]

شَاكَارُ<sup>۴</sup>

بیگار باشد که مَجْرَگ خوانند ، کَسائی گفت :

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست و ضعیف

راست گویی که همه سخره و شاکار کنی .

## فَرَوَارُ

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، فرالای<sup>۵</sup> گفت :

۱ - ن : فرخار بتخانه هست و گویند شهرست در تر کستان و از آنجا خو برویان خیزند و در آنجا بتخانه ها بسیار است . رود کی گفت :

فرخار بزرگ و نیک جایست      گر معدن آن بت نوایست

۲ - این بیت فقط در ع هست و در س بیت مذکور در فوق رود کی را بابوالمثل نسبت داده ، چ لغت فرخار را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست .

۴ - ن ، شاکار بیگار بود و سخره ، س : شاکار بیگار باشد ، مجرگ خوانند کاری بود بی سیم ، چ این لغت را ندارد . ۵ - س : فرخی ، چ لغت فروار را ندارد .



آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال  
خزپوش و بکاشانه شو از صفّه و فروار

تار<sup>۱</sup>

تارک سر باشد میان سر از بالا [بوشکور گوید :

زدن مرد را تیغ<sup>۲</sup> بر تارِ خویش به از باز گشتن<sup>۳</sup> ز گفتار خویش [

ناهار<sup>۴</sup>

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد [فردوسی گوید :

نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه [

نهمار<sup>۵</sup>

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی [و [ شگفت بسیار است و  
غایت، رود کی گوید :

کنبدی نهمار بر برده بلند نش ستون از زیر و آنز بر سرش بند

شنار<sup>۶</sup>

شناو باشد، بوشکور گفت :

بدو گفت مردی سوی رودبار برود اندرون شو همی بی شنار

- ۱ - ن : تار تاریکی و تارک یعنی میان سر ، س : تار تارک باشد میان سر ، چ :  
این لغت را ندارد . ۲ - س : چوب . ۳ - س : باز ماندن . ۴ - س :  
ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشتا نیز گویند ، چ این لغت را  
ندارد . ۵ - ن : نهمار اگر کار و اگر گفتار چون عظیم باشد و بی حد نهمار خوانند ،  
س : نهمار بمعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر چیزی ، چ این لغت را ندارد .  
۶ - س : شنار آشنا باشد یعنی آب آشنا و در آب گیر ، ن (در حاشیه) : شنار شنا باشد  
آنکه در آب شنا کند ، چ این لغت را ندارد .

خَشَنَسَار<sup>۱</sup>

مرغی است ، آبی ، سرسپید ، و خشن سپید بود ، دقیقی گفت :  
از آن کردار کو مردم رباید      عقاب تیز بر باید خشنسار

بَهَار<sup>۲</sup>

بتخانه بود ، فرا لوی گفت :

نه همچون رخ خوبت گل بهار      نه چون تو بنیکوی<sup>۲</sup> بت بهار<sup>۳</sup>  
[ فرخی گوید :

چه شهر شهر و بدو اندرون سرای سرای

چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار<sup>۴</sup>

غَنَجَار<sup>۵</sup>

سرخی باشد که زنان در روی مالند و آنرا کلگونه خوانند [ کسائی گوید :  
لاله بغنجار بر کشید همه روی از حسد خوید بر کشید سراز خوید<sup>۶</sup> ]

شَمَشَار<sup>۷</sup>

چوبی است که درختش بسی بلند نبود و از وی آلت پیشه و ران سازند

- ۱ - ن : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید و تنش تیره گون بسیاهی زند ،  
س : خشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید و خشن بمعنی سپید بود ، چ  
این لغت را ندارد . ۲ - س : بخوبی ؛ ۳ - این بیت فقط در ع و س هست .  
۴ - این بیت فقط در ن هست . چ لغت بهار را ندارد . ۵ - ن : غنجار سرخی  
باشد که زنان در روی نهند ، س (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن بدون  
ذکر قائل این بیت را شاهد آورده :

ز خون رخ بغنجار بندود خور      ز گرد اند آورد چادر بسر

- ۷ - س : شمشاد چوبیست درختش بلند باشد [ کذا ] و از چوبش آلتها سازند پیشه  
وران که سخت باشد و زرد ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) این لغت را  
شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، زینبی<sup>۱</sup> گفت :  
فدای آن قد و زلفش که گویی فروهشته است از شمشاد شمشار

### خَشْکامار<sup>۲</sup>

استقصا بود ، رود کی گفت :  
از فراوانی که<sup>۳</sup> خشکامار کرد زان نهان مر مرد را<sup>۴</sup> بیدار کرد

### فیاوار<sup>۵</sup>

شغل خیر باشد ، عنصری گوید :  
مهر ایشان بود فیاوارم غمتان من بهر دو بگسارم

### شد کار<sup>۶</sup>

زمین بسیار شخم زده باشد [رود کی گوید :  
تا زنده ام مرا نیست جز<sup>۷</sup> مدح تو دگر کار  
کشت و درو دم این است خرمن همین و شد کار]

### شیار<sup>۸</sup>

زمین گاو آهن زده باشد ، معروفست [فرا لوی<sup>۹</sup> گوید :  
صحرای سنک روی و<sup>۱۰</sup> که سنگلاخ را  
از سم آهوان و گوزنان شیار کرد]

- ۱ - س : زینی ، ن (در حاشیه) : ربیبی . ۲ - ن : خشکامار یعنی جهد تمام کردن  
چ این لغت را ندارد . ۳ - ن : از بسی گفتار . ۴ - ن : تا مرا از آن نهان .  
۵ - ن : فیاوار شغل باشد فیار همچنین ، س : فیاوار شغل باشد و کار ، چ این لغت را  
ندارد . ۶ - ن : شد کار زمین شیار کرده بود ، س : شد کار زمین شخم [و] شیار  
زده باشد . ۷ - ن : از . ۸ - س : شیار بگاو آهن زمین شکافتن بود ، ن  
(در حاشیه) : شیار زمین بگاو آهن زده یعنی شیار کرده بود ، چ این لغت را ندارد .  
۹ - ن (در حاشیه) : فرخی . ۱۰ - س : گل .

## اسگزار<sup>۱</sup>

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند و شکم بسته دارد تازور صعب بوی نرسد ، عنصری گفت :

تو گویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسگزار

## سنار<sup>۲</sup>

آبی بود تنک نزدیک گل که بیم باشد که ۳ کشتی را بگیرد [ عنصری گوید :  
دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر سنار ]

## کوکنار<sup>۴</sup>

خشخاش باشد ، فرخی گفت :

کوکنار از بس فزع<sup>۵</sup> داروی بید خوابی شود

گر بر افتد سایه شمشیر او بر کوکنار

- ۱ - **س** : اسگزار بریدی باشد از بهر شتاب او کسی را که بجایی برد بهر منزلی اسبی و زادی باشد ، **ن** ( در حاشیه ) : اسگزار و اشگزار [ کذا ] نیز گویند عادت چنان بوده است در زمان پیشین که بر سر هر منزلی یکی بداشتندی که تا این پیک دیگر در رسیدی نامه بدان دیگر دادی که آسوده است و این پیک بمنزل بیشتر بودی و بدان آسوده دیگر دادی که آسوده است و این پیک بمنزل بیشتر بودی و بدان آسوده دیگر دادی تا نامه زود بمقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی و شکم بسته داشتندی تا زور صعب بدو نرسد ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ - **س** : سنار آبی باشد که گل بوی نزدیک باشد و بیم آن باشد که کشتی را بگیرد و بایستد . ۳ - **ن** ( در حاشیه ) افزوده : که از تنگی ، **چ** این لغت را ندارد . ۴ - **س** : کوکنار خشخاش بود با پوست رسته ، **چ** این لغت را ندارد . ۵ - **س** : از فرع و غم [ کذا ] .

## بَاسْتَار و بَیْسْتَار<sup>۱</sup>

چون لفظ فلان و بهمان است [رودکی گوید :

بادام تر<sup>۲</sup> و سیکی<sup>۲</sup> و بهمان و باستار

ای خواجه کن همین و همین بر رهی شمار<sup>۳</sup> ]

## سُپَار<sup>۴</sup>

بزبان ماوراء النهر چرخشت بود و بعربی معصر ، رودکی گفت :  
از آن جان تو ز لختی خون زرده<sup>۵</sup> سپرده زیر پای اندر سپارا

## سُپَار دیگر<sup>۶</sup>

گاو آهن که زمین شکافند ، لبیبی<sup>۷</sup> گفت :  
ترا گردن در بسته بیوغ و گرنه نروی راست با سپار<sup>۷</sup>

## کِیَار<sup>۸</sup>

کاهلی بود [رودکی گوید :

مرد مز دور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار<sup>۹</sup>

- ۱ - ن : باستار یعنی فلان بهمان **س** : باستار لفظیست چون فلان و بهمان که گویند ،  
چ این لغت را ندارد . ۲ - **س** : شکی [ کذا ] . ۳ - **س** : ای خواجه این  
همه که تو برمی دهی شمار . ۴ - ن : سپار بزبان ما وراء النهر چرخشت باشد یعنی  
معصره ، **س** : سپار آن بود که آب انگور بوی ستانند بزبان ماوراء النهر ، چ این  
لغت را ندارد . ۵ - **س** : از آن جان بود لختی چون درارا ( ؟ ) ، ع : از آن  
جان لختی تو خون زرده [ کذا ] : ۶ - ن : سپار دیگر گاو آهن بود و چوبی  
سرکج : **س** : سپار دیگر گاو آهن باشد که زمین بدان درند ، چ این لغت را ندارد .  
۷ - ضبط متن مطابق **س** است ، ع : ترا گردن در بسته بیوغ گرنه روی تو راست  
باسپار [ کذا ] ن : ترا گردنت نیست بسته بیوغ و گرنه بر او راست باشد سپار .  
۸ - چ این لغت را ندارد . ۹ - این بیت فقط در **س** هست .

د قیقی گوید :

خمار دارد و همواره باکیار بود بسا سراسرا که جدا کرد در زمانه خمار<sup>۱</sup>

شخار<sup>۲</sup>

قلیه بود که صابون پزان بکار دارند [عمار ه گوید :

ناخنت ز نخدان ترا کرد شیار کویی که همین زنج بخاری بشخار<sup>۱</sup>

پیشیار<sup>۳</sup>

قاروره بیمار را گویند که پزشك را بنمایند [لبیبی گوید :

بر روی پزشك زن میندیش چون هست درست پیشیارت<sup>۱</sup>

سوسمار<sup>۴</sup>

جانوری باشد که بتازی ضبّ خوانند [لبیبی گوید :

چنان باد در آرد بخویشتن که می گوئی خورده است سوسمار<sup>۵</sup>

گر گر<sup>۶</sup>

نام خدای است و گروگر نیز گویند ، دقیقی گوید :

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند برایشان ببخشود یزدان گر گر .

۱ - این بیت فقط در ن هست . ۲ - ن : شخار قلیه گاز ران و رنگرزان بود .

س : شخار چیزی بود چون نمك پاره خاکستر گون که زنان بانوشادر در بالای حثا بر دست کنند ( بدون مثال ) ، چ این لغت را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و

ن هست . ۴ - ن سوسمار جانوریست شبه راسو بلکه ازو ستبرتر زنان برای فربهی خورند و بتازی ضبّ گویند ، س : سوسمار جانوریست شبه راسو دارد وپیه او زنان بهر فربهی خورند بتازی او را ضبّ خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۵ - در س این بیت بنام رود کی آمده که بهیچوجه ارتباطی با لغت سوسمار ندارد :

که هر گه که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود بادران

۶ - ن : گر گر نام خداست تبارك و تعالی ، س : گر گر و خدیو و یزدان همه نام

خدای است ( بدون مثال ) .

زاوَر<sup>۱</sup>

زهره باشد و راحله بود ، رود کی گفت :

مگر بستگانند و بیچارگان و بی توشگانند و بی زاورا

ژَاغَر<sup>۲</sup>

حوصلة مرغ باشد [عنصری<sup>۳</sup> گوید :

خورند از آن که بماند ز من ملوک زمین

تو از پلیدی<sup>۴</sup> [و] مردار پر کنی ژاغر]

اَفَدَر<sup>۵</sup>

برادر زاده و خواهر زاده بود [بوشعیب گوید :

سلسله جعدی بنفشه عارضی کش<sup>۶</sup> فریدون اَفَدَر و پرویز جد]

بَالَار<sup>۷</sup>

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند ، رود کی گفت :

بچشم اندر بالار ننگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون بینی<sup>۸</sup> گاه

- ۱ - **س** : زاور زهره باشد ( بدون مثال ) ، **ن** ( در حاشیه ) : زاور زهره بود ( با همان مثال مذکور در ع که در آن زاور فقط بمعنی زاد و توشه و راحله استعمال شده ) ،  
**چ** این لغت را ندارد . ۲ - این لغت فقط در ع و حاشیه **ن** هست . ۳ - نام قائل در حاشیه **ن** که تنها آن بر این بیت مشتمل است نیست و ما آنرا از سروری برداشتیم .  
 ۴ - پلیدی یعنی فضله و نجاست . ۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه **ن** هست ، سروری و جهانگیری این کلمه را بمعنی برادر پدر یعنی عم گرفته اند . ۶ - سروری :  
 کت . ۷ - **ن** ( در حاشیه ) : بالار آن دار باشد که بام خانه پوشند ، **س** : بالار فرسب باشد و گوئیم تیر خانه باشد ، **ابوالعباس** گوید :

نتوانم این دلیری من کردن زیرا که خم بگیرد بالارم

- ۸ - **ن** ( در حاشیه ) : بشب بنام کسان اندرون بینی کار [ کذا ] ، لغت بالار در **چ** نیست .

زَوَارُ<sup>۱</sup>

کسی بود که در بندی یا در زندانی بود و از بهر او کاری کند [عنصری گوید:  
 بندیان داشت بی زوار و پناه<sup>۲</sup> برده با خویشان بجمله براه<sup>۳</sup>  
 فردوسی گفت :

بهارش تویی غمگسارش تو باش بدین تنگ زندان زوارش تو باش<sup>۴</sup>

اَخْگَرُ<sup>۵</sup>

آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ، عسجدی گفت :  
 اخگر هم آتشست ولیکن نه چون چراغ  
 سوزن هم آهست ولیکن نه چون تبر

زَرُ<sup>۶</sup>

یکی معروفست یعنی ذهب ، دیگر نام پدر رستم بود ، دیگر پیر کهن بود  
 و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند ، دقیقی گفت :  
 همی نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

گَرْدَرُ<sup>۷</sup>

دره کوه بود ، عنصری گفت :

- ۱ - چ : زوار خدمتگر و یاری ده باشد ، ن (درحاشیه) : زوار آن بود که در بندی  
 یا در زندانی در بود و کاری همی کند ، س این لغت را ندارد . ۲ - تصحیح قیاسی  
 در اصل : گناه . ۳ - این بیت فقط درحاشیه ن هست . ۴ - این بیت فقط در چ  
 هست . ۵ - ن : اخگر هیزم آتش گرفته بود و چون آب زنند زغال شود ، س :  
 اخگر آتش پاره بود ( بدون مثال ) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن : زرییر بود  
 و زال پدر رستم را زال زر از آن خوانند که از مادر سرسپید زاد ، چ و س این لغت  
 را ندارند . ۷ - س : کرد زمین پشته پشته باشد ( بدون مثال ) ، چ این لغت را ندارد .



خوارزم کرد لشکرش ار بنگری هنوز

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری<sup>۱</sup>

آوز<sup>۲</sup>

یقین باشد [فرخی گوید :

گروه دیگر گفتند نه که این بت را

بر آسمان برین بوده جایگاه آور]

کیفر<sup>۳</sup>

یکی پشیمانی بود، بوشکور<sup>۴</sup> گفت :

مار<sup>۵</sup> را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

[سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری<sup>۶</sup>]

کیفر<sup>۷</sup> دیگر

جایی باشد که در او دوغ کنند مانند تغاری ، و بعضی گفته اند که جایی بود

که در او دوغ گیرند و سوراخش در بن باشد ، طیان گوید :

شیر غاش است و پیستان در جغرات شده است

چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

۱ - ن : بخوارزم کرد لشکرش بنگری هنوز [کذا]

تو گویی علم زده است بهر دشت و کردری [کذا]

۲ - این لغت فقط درع و ن هست . ۳ - س : کیفر مکافات و پشیمانی بود (بدون

مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : رود کی . ۵ - ن : یوز .

۶ - این بیت دوم فقط در فرهنگ سروری هست .

۷ - ن : کیفر دیگر بمثل تغاری بود آلت دوغ فروشان ، س و چ این لغت را ندارند .

زَنْبَر<sup>۱</sup>

گلیمی بود یا مشکی که دوسوی چوب در آن بسته بود و بدو خاك و گل  
کشند بدوش دو کس [دقیقی گوید :

کنون کنده و سوخته خانه هاشان همه باز برده بتابوت و زنبیر [

پَر گَر<sup>۲</sup>

طوقی مرصع [و] زرین بود که بر گردن [و] یاره کنند ، دقیقی گفت :

عدو را بهره<sup>۳</sup> از تو غلّ و پاوند ولی را بهره از تو<sup>۴</sup> تاج و پرگر

پَر نَد آوَر<sup>۵</sup>

تیغ گوهر دار بود ، فردوسی گفت :

بینداخت تیغ پرند آورش همی خواست از تن بریدن سرش

لَتَنَبَر<sup>۶</sup>

کاهل بسیار خوار بود ، شاکر بخاری گوید :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لَتَنَبَر<sup>۷</sup> هرگز کجا پسندد افلاك جز ترا سر

کَدِ یَوَر<sup>۸</sup>

برزگر باشد ، دیگر<sup>۹</sup> خانه را نیز گویند و آتشکده از آنست

عنصری گوید :

- ۱ - س : زنبیر چیزی بود که در میان چوب نهند و بدو کس گل کشند (بدون مثال) ،  
ن (در حاشیه) : زنبیر گلیمی یا مشکی بود که از دوسو چوب دراز در او بسته بدو خاك  
و گل و دیگر چیزها کشند بدو تن یکی از پیش و دیگر از پس و بدو دست هریکی  
سر آن چوب گرفته باشند که بار کشند ، چ این لغت را ندارد . ۲ - ن : پر گر طوق  
باشد ، س و چ این لغت را ندارند . ۳ - رشیدی : حصه ، ۴ - ن : از تو بهره .  
۵ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۶ - این لغت فقط در ع و ن هست ولی  
در ن بقلط لنترا آمده . ۷ - ن : مرد لنترا [کذا] . ۸ این لغت فقط در ع و ن  
هست ، ن ، کدیور برزیگر و کدخدای خانه بود . ۹ - ظاهراً : کد .

جهان را اگر چه هست فراوان كده رسد

هم از بند كاشش هر كده را كديوری

پَدْ اَنَدَر<sup>۱</sup>

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [لبیبی گوید :

از پدر چون از پد اندر دشمنی بیند همی

مادر از کینه بر او مانند مادندر شود ]

خَاوَر

مغرب است [رود کی گوید :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت<sup>۲</sup> ]

بَاخْتَر<sup>۳</sup>

مشرق است [عنصری گوید :

چو روزی که باشد بخاور گریغ هم از باختر بر زید باز تیغ ]

گَنَدَ آوَر<sup>۴</sup>

مرد مردانه باشد [فردوسی گوید :

همان یاره و تاج و انگشتری همان طوق و هم تخت گند آوری

۱ - این لغت فقط در ع و ن هست و در هیچیک نیز برای آن مثالی مذکور نیست  
مثال را از سروری برداشتیم . ۲ - این بیت بدون نام قائل درسی هست ، در فرهنگ  
جهانگیری در لغت خراسان آنرا از رود کی میداند و میگوید رود کی در کتاب دوران  
آفتاب گفته ؛

از خراسان بر دمد طاوس فش سوی خاور میشتابد شاد و کش

سپس بیت مذکور در متن را میآورد . ۳ - لغت خاور و باختر در هیچ نیست .

۴ - ن : گند آور مرد سپاهی و مردانه بود ، بس و چ این لغت را ندارد .

## نحو الیگر<sup>۱</sup>

طبّاخ بود [فردوسی گوید :

یکی خانه او را بیماراستند بدیا و خوالیگران خواستند]

شمر<sup>۲</sup>

آبگیر و آبدان بود [دقیقی گوید :

من اینجا دیر ماندم خوارکشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار<sup>۳</sup>  
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار]

هسر<sup>۴</sup>

بخ بود ، لبیبی گوید :

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند<sup>۵</sup>

زان زمان باز هنوز این دل من پر هسر است

گر<sup>۶</sup>

توان باشد [دقیقی گوید :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بیاید داد داد او بکام دل بهر چت کر

پادیر<sup>۷</sup>

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا نیفتد [رودکی گفت :

- ۱ - این لغت در **چ** نیست ، **س** مثال راندارد . ۲ - ن : شمر آبگیر باشد ، **س** : شمر و آبگیر آنچیزی که مدام درو باشد آب [کذا ، بدون مثال] . ۳ - این بیت را از لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم .
- ۴ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ۵ - ن : پیش من یک بار او شعر یکی دوست بخواند . ۶ - **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۷ - این لغت فقط در **ع** هست ، مثال را از جهانگیری و سروری برداشتیم .

نه پادیر باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا ]

باد غر<sup>۱</sup>

جایی بود که در او باد جهد [ خسروی گوید :

و هر که که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود باد غر ]

نسر<sup>۲۰</sup>

سایه گاه باشد [ رود کی گوید :

دور ماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کھسار ]

سمندر<sup>۳۰</sup>

مرغی است که بآتش نسوزد [ رود کی<sup>۴</sup> گفت :

بآتش درون بر مثال سمندر بآب اندرون بر مثال نهنگان ]

جذر<sup>۵۰</sup>

شتر چهار ساله بود [ منجیک گوید :

چگونه جذری جذری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناگرفته لب ]

خسر<sup>۶۰</sup>

پدر زن باشد [ منجیک گوید :

۱ - ن : بادغر خانه تابستانی بود که دریچه های بسیار دارد تا باد در جهد و بادغر

نیز گویند ، چ و س این لغت را ندارند . ۲ - چ این لغت را ندارد .

۳ - ن : سمندر مرغی است که در آتش شود و نسوزد ، س : سمندر و سمندور هر دو یکیست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش

اورا نسوزد ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : بخاری . ۵ - ع : جزر [ کنده ] ،

چ این لغت را ندارد . ۶ - س : خسر پدر زن باشد و مادر زن ، چ این لغت را ندارد .

تازیانه دوتا چو کیر خسر

موش اندر شکسته چون کس خس<sup>۱</sup> [کذا؟]

غُر<sup>۲</sup>

د به خایه بود [لییی کوید :

برون شدند سحر که ز خانه مهما نانش

زهارها شده پُر کوه و خایه ها شده غر<sup>۳</sup>

رودکی کوید :

پیی و ناسور کون و گربه پای خایه غر داری تو چون اشتر درای<sup>۴</sup>]

ز ابـگر<sup>۵</sup>

ز ابغر باشد یعنی نوسکه (؟) برومی ، ز ابگر و ز ابغر آن باشد که دهان

پُر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد ، رودکی گفت :

من کنم پیش تو دهان پُر باد تا زنی بر کیم<sup>۶</sup> تو ز ابگری<sup>۷</sup>

[ منجیک کوید

کردن ز در هزار سیلی لفچت ز در هزار زبگر<sup>۸</sup>

منجیک کوید :

کوید منم مهتر بازار شهر ها بس کالج خورد مهتر بازار و ز ابگر<sup>۹</sup>]

۱ - س : موزه اندر شکسته چون کس خویش (؟) . ۲ - ن : خایه بزرك را غر

خوانند ، س : غر مردی باشد که خایه وی دبه باشد ، چ این لغت را ندارد .

۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - س :

زبگر بادی بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون شود و آنرا زبغر

نیز خوانند ، ن : زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری تیانچه بروی زند و آن

باد که از وی جهد زبگر گویند . ۶ - در اصل : لبم ، ضبط متن مطابق رشیدی

و همین نیز صحیح است . ۷ - این بیت فقط در ع هست . ۸ - این بیت فقط

در س هست . ۹ - این بیت فقط در ن هست .

مَنَاوَر<sup>۱۰</sup>

شهریست نزدیک چین که غلامان خو بروی از آنجا آرند ، خسروی گوید :  
ای حور فشبستی که چو بیند روی تو گویند خو برویان ماه مناوری  
سفر<sup>۲۰</sup>

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد قشعی نیز گویند ، بوشکور گفت :  
چون رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا  
بسفر مانم کز باز پس اندازم تیر  
خر<sup>۳۰</sup>

کل سخت تر بود ، عنصری گفت :  
دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه ورود  
سرش نپیچد زین آب کند و لوره<sup>۴</sup> و خر<sup>۵</sup>  
خنور<sup>۶۰</sup>

آلات خانه بود چون خنبره و کاسه ها و سفالها [ عنصری گوید :  
اندر اقبال آبگینه خنور      بستاند عدوز تو بیلور ]

- ۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست و در محل دوم میاور بیا ، تحتانیه ضبط شده  
با این تعریف که شهریست نزدیک چین که خوبان از آنجا خیزند . ۲ - س : سفر  
جانوریست خارهای چون تیر دارد و از سگی کوچکتر است ، ن : شگر [ کذا ]  
جانوری است چند سگی کوچک و پشت او خارها رسته بود و آن خارها چون تیر بیندازد  
و بزند و او را نیز سکنه [ کذا ، جهانگیری : سکر نه ] و شکر [ ظ : اشکر ] نیز خوانند ،  
چ این لغت را ندارد . ۳ - س : خر گل تر و سیاه باشد و خرّه نیز گویند ، ن  
و ( در حاشیه ) : خر گل سخت تر و تیره بود چ : این لغت را ندارد . ۴ - لوره  
یعنی رهگذر سیل و جایی که سیل کنده باشد . ۵ - س : با آب گیر و کوزه و خر  
[ کذا ] . ۶ - خنور آلات خانه بود چون خم و کاسه و آنکه بدین ماند از سفالین  
و آبگینه بود ، س : خنور آلت خانه بود چنانکه خنبره و کاسه ، چ این لغت را ندارد .

گَنُور<sup>۱</sup>

کندوله بود یعنی تنباك<sup>۲</sup> (؟) غله<sup>۳</sup> ، رودکی گوید :

از تو دارم هر چه در خانه خنور      وز تو دارم آرد<sup>۳</sup> گندم در کنور<sup>۴</sup>  
[ طیان گوید :

هر چه بودم بخانه خم و کنور      وانچه از کونه کون قماش و خنور<sup>۵</sup> ]

تندر<sup>۶</sup> و تندر<sup>۷</sup>

هر دو رعد بود ، طیان گوید :

خور د سيلي زند بسيار طنبور      دهد تیزی بیازی همچو تندور

آنبر<sup>۸</sup>

آن کلبتین بود که سرش کثر بود [ منجيك<sup>۸</sup> گوید :

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن<sup>۹</sup>

فشرده خایه بانیر بریده کیر بگاز ]

پژخور<sup>۱۰</sup> (؟)

یعنی سرخ رو .

- ۱ - ن : کنور چون خمی بود بزرگ طبقه طبقه دهقانان در آنجا از جوب ذخیره نهند  
س : کنور چیزی باشد که از گل و سرگین کنند همچون خم و غله درش کنند : چ ;  
این لغت را ندارد . ۲ - ظاهراً بتوراك که در فرهنگها بمعنی انبار و مدفن غله آمده  
۳ - س : نیز . ۴ - این بیت در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست .  
۶ - ن : تندور رعد بود و تندر نیز گویند ، س : تندور تندر باشد یعنی رعد ، چ ;  
این لغت را ندارد . ۷ - س و چ : انبر کلبتین باشد ، ن ( در حاشیه ) : انبور  
[ کذا ] کلبتین سر کج بود . ۸ - س ( فقط ) : عنصری ، ۹ - س : خواهش  
همه سال . ۱۰ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال ، ضبط آن معلوم نشد و در فرهنگها  
هم آنرا باین هیئت نیافتم .



ژگور<sup>۱۰</sup>

زفت و بخیل بود و دون<sup>۲</sup>، رودکی گفت :

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تویکی سفله و دون<sup>۳</sup> و ژگور  
خواجه ابوالقاسم از تنك تو بر نمکند سر بقیامت زگور<sup>۴</sup>  
ستیر<sup>۵</sup>

شش درم سنك و چهار دانك بود ، فردوسی گفت :

خدنگی و<sup>۶</sup> پیکان او ده ستیر ز ترکش بر آورد<sup>۷</sup> کرد دلیر  
[ صفار گوید :

یارب چه جهانست این یارب چه جهان

شادی بستیر بخشد و غم بقیامت<sup>۸</sup> ]

تیر<sup>۹</sup>

هفت نوع است : یکی تیر که از کمان جهد ، یکی روزتیر ، یکی چون  
تیر کشتی و عصّار و خانه و دارِ بام ، یکی عطارد ، یکی ماه تیر ، یکی  
فصل خزان ، یکی نصیب بود یعنی بهره و بخش [ عنصری گوید :

- ۱ - ن : ژگور سفله و دون همت باشد ، س : زفت و بخیل و دزد باشد ، چ این لغت  
را ندارد . ۲ - دراصل : دزد . ۳ - ن : تنك . ۴ - در ن ترتیب دو بیت  
مقلوب است . ۵ - س : ستیر شش درم و نیم باشد بوزن مگّه ، ن (در حاشیه) :  
ستیر شش درم و نیم بود ، چ : ستیر قسمتی باشد هر يك هفت درم سنك .  
۶ - س و ن (در حاشیه) : که . ۷ - ن (در حاشیه) : بر آهخت . ۸ - این بیت  
فقط در چ هست . ۹ - ن : تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیر نصیب یکی  
تیر عطارد یکی تیر ماه است از ماه پارسیان و یکی فصل خزان و گروهی باد نیز گویند  
و یکی تیر درخت باشد که در سقف خانه ها نهند و تیر عصّاران و کشتی س : تیر دراصل  
هفت است : ۱ - تیر که از کمان اندازند . ۲ - تیر کشتی ۳ - ماه تیر .  
۴ - روزتیر . ۵ - عطارد . ۶ - فصل خزان . ۷ - تیر نصیب بود و این تیرها  
معروفست ، چ این لغت را ندارد .

اگر بتیرمه از جامه بیدش یابد تیر<sup>۱</sup> چرا برهنه شود بوستان چو آمد تیر<sup>۱</sup>  
اما عطار را شاعر گوید :

تیر<sup>۲</sup> او باد عزّ و نعمت و ناز تا بتابد بر آسمان بر تیر<sup>۳</sup> [

هزیر<sup>۴</sup>

نیکو باشد [دقیقی گوید :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هزیر [

زیر<sup>۵</sup>

گیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [عنصری گوید :

دل و دامن تنور کرد و غدیر سرو و لاله<sup>۶</sup> کناغ<sup>۷</sup> کرد و زیر [

خنجیر<sup>۸</sup>

بوی دود باشد و چربو [خسروانی گوید :

میانِ معرکه از کشتگان نخیزد دود

ز تفّ آتش شمشیر و خنجرش خنجیر<sup>۹</sup>

خسروی گوید :

بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی خنجیر<sup>۱۰</sup>

۱ - این بیت فقط در سی هست : ۲ - این تیر بمعنی نصیب است . ۳ - این بیت

فقط در ن هست . ۴ - ن : هزیر نیکو بود از هر چه باشد : چ : این لغت را ندارد .

۵ - چ این لغت را ندارد ، سی و ن مثل متن ولی هیچکدام « گویند زرد چوبه بود »

را ندارند . ۶ - سی : سرو بالا . ۷ - کناغ بضمّ اوّل بمعنی تار ورشته ابریشم

و مجازاً بمعنی سست و بی دوام . ۸ - ن : خنجیر بوی و دود جریش [ کذا ] بود ،

سی : خنجیر بوی و دود چربو باشد . ۹ - این بیت فقط در ن هست .

۱۰ - این بیت فقط در سی هست .

آزیر<sup>۱۰</sup>

زیرك بود، فردوسی گوید :

سپه را نگهدار و آزیر باش      شب و روز با ترکش و تیر باش<sup>۲</sup>

کفشیر<sup>۳</sup>

آلت رویینه و مسینه بود و ارزینیز کفشیر بود ، عنصری<sup>۴</sup> گوید :

ولیکن روانم ز تو سیر نیست      دلم چون دل تو بکفشیر نیست

واتگر<sup>۵</sup>

پوستین دوز بود ، ابوالعباس عنبر<sup>۵</sup> گفت :

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر

بتیم واتگران آید از در تیماس<sup>۶</sup>

رودکی گفت :

چو پوست روبه بینی بخوان واتگران

بدانکه تهمت او دنبه بسر کارست (؟)

آختر<sup>۷</sup>

فال و طالع و ستاره را گویند، عنصری گوید :

۱ - س : آزیر زیرك باشد و پرهیزکار از بدن ، ن : آزیر زیرك و پرهیزنده بود .

۲ - ن : برستم بفرمود کآزیر باش      شب و روز با مغفر و تیر باش

۳ - س : کفشیر روی و مس که آنرا بارزیر برلحام بر هم زنند کفشیر بود ، ن ( در حاشیه ) : کفشیر رویینه آلت و مسینه و مانند آن بارزیز بندند و دوشانند [ ص =

دوشانند یعنی چسبانند ] آن ارزیز را کفشیر خوانند      ۴ - س : فقط منجیک ، چ این لغت را ندارد .      ۵ - ن ( در حاشیه ) و فرهنگها ابوالعباس ( فقط ) ، س : رودکی .

۶ - چ بجای این بیت از رودکی بیت مابعد را آورده .      ۷ - س : اختر فال باشد ، ن : اختر فال باشد و ستاره .

ملك چو اختر و کیتی سپهر و در کیتی

همیش باید گشتن چو بر سپهر اختر<sup>۱</sup>

شاعر گوید :

بفرخنده فالی و نیک اختر<sup>۲</sup> : گشادم در درج در در<sup>۳</sup>

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود<sup>۴</sup> ،

۴۰۰  
مهر

نام خورشید است ، فردوسی گوید :

چو از چرخ گردنده بفر وخت مهر

بیاراست روی زمین را بچهر

هَنجَار<sup>۵</sup>

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه همی رود ، غنصری گوید :

همی شدند بیدچار کی هزیمتیار

شکسته پشت و گرفته گریغ را هَنجَار

ناگوار<sup>۶</sup>

تخمه باشد ، زینبی گوید :

از سَخاه تو ناگوار گرفت      خلق را یکسر و منم ناهار

- ۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این بیت فقط درس هست . ۳ - ضبط این لغت که فقط در ع وجود دارد معلوم نشد . ۴ - س : نامی از نامهای آفتابست ، ن (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۵ - چ : هَنجَار کسی که راهی برابر راهی برگیرد هَنجَار گویند ، س : هَنجَار چنان باشد که کسی را بگذارد براه و پیراه رود ، ن این لغت را ندارد . ۶ - س : ناگوار تخمه باشد یعنی امتلاء ، چ و ن این لغت را ندارند .

آغار<sup>۱۰</sup>

نم باشد که بزمین فرو شود، عنصری<sup>۲</sup> گوید :

عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون

بروی دشت و بیابان فرو شده است آغار

شور<sup>۳۰</sup>

آشوب بود، عماره گوید :

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخطّ

اندر فتاد کرد همه شهر شور و شر<sup>۵</sup>

فردوسی گوید :

بدام نیاید بسان تو کور      رهایی نیابی بدینسان مشور<sup>۶</sup>

هور<sup>۷۰</sup>

خورشید بود، فردوسی گوید :

بمان تا بیاید مه فروردین      که بفزاید اندر جهان هوردین<sup>۸</sup>

فردوسی گوید :

که شیری نترسد زیك دشت گور      ستاره نتابد هزاران چو هور<sup>۹</sup>

آبگیر<sup>۱۰۰</sup>

آبدان بود، عماره گوید :

۱ س : آغار چیزی باشد بهم سرشته، ن آغار نم دادن بهرچه باشد . ۲ - س :

کسائی ، چ این لغت را ندارد . ۳ - چ این لغت را ندارد . ۴ - ظاهراً : بخدّ .

۵ - این بیت فقط در س هست . ۶ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۷ - ن :

هور آفتابست بزبان پهلوی ، س : هور خورشید باشد چ این لغت را ندارد .

۸ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - ن این لغت را ندارد .

باد بهاری بآبگیر بر ۱ آمد چون رخ من گشت آبگیر پراز چین

فَرَّغَرٌ<sup>۲</sup>

جایی باشد که از آنجا آب رفته باشد و هر جایی پاره مانده باشد،

فرخی گوید :

ز آب دریا گفتمی همی بگوش آمد

که پادشاهها دریا تویی و من فرغر

آهَارٌ<sup>۳</sup>

چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد، عماره گوید :

سوار بود بر اسبان چو شیر بر سر کوه

پیاده جمله بخون داده جامه را آهار

مَنْدُورٌ<sup>۴</sup>

غمکین بود [جلاب<sup>۵</sup> گوید :

بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شو نه<sup>۶</sup> مندوری]

پَیْكَازٌ<sup>۷</sup>

جنگ بود ،

۱ - س : من ۲ - فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد ، س : فرغر جوی آب باشد که از رود باز گیرند ( بدون مثال ) ، تعریفاتی که در ن و س هست درست با تعریف ع مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است .

۳ - این لغت فقط در ع و س هست . ۴ - س ( مثل متن ) ، ن ( در حاشیه ) مندور متحیر بود و درمانده ( بدون مثال ) ۵ - رشیدی : جلاب نجاری ۶ - در اصل : ز ۷ - این لغت فقط در ع هست ( بدون مثال ) .

پیکر<sup>۱</sup>

صورت بود [عنصری گوید :

الا تاهمی بتابد بر چرخ کو کبی      الا تاهمی بماند بر خاک پیکری]

دختندر<sup>۲</sup>

دختر زن باشد [رودکی گوید :

جز بمادندر نماند این جهان کینه جوی

با پسندر کینه دارد همچو با دختندرا]

برآندر<sup>۳</sup>

پسر شوهر مادر بود ،

بیغار<sup>۴</sup>

ملامت باشد ،

تیر<sup>۵</sup>

دهل باشد [رودکی گوید :

کرسنه روباه شد تا آن تبیر      چشم زی او بر دمانده خیر خیر]

چنیور<sup>۶</sup>

صراط باشد وسایر (؟) بهشت باشد [عنصری گوید :

- ۱ - چ این لغت را ندارد و **س** مثال را . ۲ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست و **ن** اضافه دارد : مادندر زن پدر بود و پسندر پسر زن بود ، و بیت رودکی را برای هر سه لغت مثال آورده . ۳ - این لغت فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ۴ - این لغت فقط در **ع** هست بدون مثال . ۵ - **ن** : تبیر طبل باشد تبیره نیز گویند ، **س** : تبیر و سندوق [کذا] و دهل طبل باشد ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این لغت فقط در **ع** و حاشیه **ن** هست .

ترا هست عشر رسول حجاز دهنده بیول<sup>۱</sup> چنیور<sup>۲</sup> جواز [

۳۰۰  
سپهر

آسمان باشد [فردوسی گفت :

همی بر شد ابر و فرود آمد آب همی گشت کرد سپهر آفتاب ؛  
عنصری گوید :

بر آرنده کرد گردان سپهر همو پرور اننده ماه و مهر<sup>۵</sup> [

### ملحقات حرف راء

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هر يك بر بعضی از آنها مشتملند :

سنگسار<sup>۶</sup>

رجم کردن باشد ، فرخی گوید :

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی شك او را کرد باید سنگسار

۶۰۰  
برخوز

یعنی برخ ، فرخی گوید :

۱ - املاى قدیم پل که هنوز هم در پاره ای ولایات معمول است . ۲ - این لغت که صحیح آن **چینود** از لغات قدیم اوستائی است با شکل مختلفه خوانده و از طرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفظ شده بعضی آنرا **خینور** و بعضی دیگر بتقدیم **نون بر یاء** و **با خاء** یا **چ** فارسی خوانده اند ، اورمزدی گوید :

اگر خود بهشتی و گر دوزخی گذارش سوی **خینور** پول بود

و اسدی گفته :

بدانی که انگیزش است و شمار همیدون بی-ول **خینور** گذار

حاء را میتوان تصحیف چ دانست ولی از اینکه اسدی این لغت را در باب الراء آورده معلوم میشود که بهر حال این لغت را مختوم براء استعمال میکرده اند . ۳ - این لغت

را چ ندارد . ۴ - این بیت فقط در سی هست . ۵ - این بیت فقط در حاشیه ن هست .

۶ - این لغت فقط در سی و حاشیه ن هست . ۷ - این لغت فقط در سی هست .



ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستد  
کمان بری که مر اورا شریک بر خور است

### نَوار<sup>۱</sup>

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کنند ، عباسی گوید :  
تو که سردی کنی ای خواجه بکون پسرت  
آن که بالای رسن دارد و پهنای نوار

### تار<sup>۲</sup>

و بود نیز گویند ، تار ریسمان باشد ، خسروی گفت :  
آن ساعدی که خون بچکد زو زناز کی  
کر برزنی برو بر یک قار ریسمان

### شور دیگر<sup>۳</sup>

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، معروفی گوید :  
نیک پرسید مرا گفتا دوست (؟) غالیه دارد شوریده بناسوده سیم

### سور<sup>۴</sup>

مهمانی باشد بانبوهی ، لیبی گوید :  
سور تو جهان را بدل ای ماتم سوری (؟)  
زیرا که جهان را بدل ماتم سوری<sup>۵</sup>

۱ - این لغت هم فقط در سی هست . ۲ - ایضاً این لغت هم فقط در سی هست .

۳ - فقط در سی . ۴ - سی : سور عروسی و ختنه کردن باشد ، سایر نسخ این

لغت را ندارند . ۵ - این بیت که ضبط و معنی مصراع اول آن درست مفهوم نشد فقط

فرخی گوید :

نیکو مثلی زده است شاهها دستور 'بز راجه بانجمن کشند و چه بسور

باور'

راست داشتن بر گفتار کسی باشد ، عنصری گوید :

سمر درست بود نا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

آستر

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند ، عنصری فرماید :

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش آستر

چتر

سایه بان سر پادشاهان باشد ، فرخی گوید :

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایه چتر بلفش تست

سر

کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافند ، رودکی گوید :

'مدخلان را رکاب زرا آکین پای آزادگان نیابد سر

سر دیگر'

سیکی باشد که از گرنج سازند ، لیبی گوید :

لفت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم نا کهان

۱ - ۲ - ۳ - این لغات فقط **س** هست . ۴ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست ،

**ن** : سر دو گونه است یکی از موی سازند و خراسانیان از آن بسیار دارند و معروفست ( برای معنی دیگر رجوع شود بمتن ) . ۵ - سر باین معنی فقط در **ن** هست .

۶ - گرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غله معروف .

## شَاوِغَر<sup>۱</sup>

ولایتی است بر کنار ماوراء النهر و آنجا بیابان ریک است و از آن سوی  
ریک کافر است و مردم شاو غریشتر کرباس باف باشند، ابوالعباس فرماید:  
روزم از دردش چون نیمشب است شبنم از بادش چون شاو غرا

## خَتَمَبَر<sup>۲</sup>

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد، ابوالعباس  
گوید:

بافراخی است ولیکن بستم تنک زید  
آن چنان شد که چنو هیچ ختمبر نبود

## سَمَر<sup>۳</sup>

افسانه باشد و سر گذشت و حکایت، عنصری گوید:  
سمر درست بود نادرست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

## ژوا غار<sup>۴</sup>

نام مغیست، ابوالعباس گوید:  
گفتا که یکی مشکبست نی مشک تبئی (?)  
کاین مشک حشو نقبی است از خم ژوا غار

## بیور<sup>۵</sup>

برزبان پهلوی ده هزار بود، فردوسی گوید:  
کجا بیور از پهلوانی شمار بود برزبان دری ده هزار<sup>۶</sup>

۱ - فقط در س. ۲ - فقط در س. ۳ - فقط در س. ۴ - فقط در س.

۵ - این لغت فقط در س. و حاشیه ن هست. ۶ - این بیت فقط در س. هست.

فردوسی گوید :

سپه برد بیور سوی کار زار که بیور بود در عدد ده هزار<sup>۱</sup>

آمار<sup>۲</sup>

بتازی استقصا بود ، رودکی گوید :

آنکهی کنجور مشک آمار<sup>۳</sup> کرد

تا مر اورا زان بدان بیدار کرد<sup>۴</sup>

کردگار<sup>۵</sup>

نام ایزد تعالی است ،

کردکار<sup>۶</sup>

عمارت بود (؟) :

گزار<sup>۷</sup>

و ژاغر را حوصله خوانند [ بهرامی گوید :

۱ - این بیت فقط در حاشیه<sup>ن</sup> هست . ۲ - این لغت فقط در <sup>ن</sup> و حاشیه<sup>ن</sup> هست  
( در حاشیه ) : آمار بتازی استسقا [ کذا ] بود ، و این ظاهراً غلط است و کاتب  
استقصا را باستسقا تحریف کرده و شمس فخری نیز در معیار جمالی همین خط را کرده  
و آمار را که بمعنی حساب و شماره است و اماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم  
بفتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه لبیبی گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

۳ - ظاهراً خشکامار بمعنی همان کلمه ای که سابقاً گذشت . ۴ - این بیت فقط در  
حاشیه<sup>ن</sup> هست . ۵ - این لغت فقط در <sup>ن</sup> هست و مثال هم ندارد . ۶ - فقط  
در <sup>ن</sup> هست . در فرهنگها یکی از معانی کردکار ( بهمان املای لغت پیش ) عمدا را  
دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون پور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم در معنی این لغت تصحیف « عمدا » باشد  
۷ - این لغت در <sup>ن</sup> و <sup>ن</sup> هست ، <sup>ن</sup> : گزار حوصله مرغ باشد .

یہ فگنی تو خورش پاک را ز بی اصلی  
 بیاگنی بپلیدی ماهیان تو گوارا<sup>۱</sup>

### زغار<sup>۲</sup>

زمین نمناک و زنگ بر آورده بود ، شاعر گوید :  
 تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را زغارا

### نهار<sup>۳</sup>

کاهش بود ، فرخی گوید :  
 ملک برفت و علامت بدان سپاه نمود  
 بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

### پیشیار<sup>۴</sup>

مزدور بود ، رودکی گفت :  
 بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرت و فتح پیشیار تو باد

### بار<sup>۵</sup>

و بارگی اسب بود ،

### کنجار<sup>۶</sup>

و کنجال کسبه<sup>۷</sup> باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیرها ،

- ۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این لغت فقط درس و حاشیه ن هست و س مثال را ندارد .
- ۳ - این لغت فقط در س و ن هست و س مثال ندارد .
- ۴ - این لغت فقط در س هست و مثال ندارد ، مثال را ما از جهانگیری برداشتیم .
- ۵ - این لغت هم فقط درس هست و مثال هم ندارد . ۶ - این لغت هم فقط در س هست بدون مثالی . ۷ - کسبه یعنی نخاله .

بَشْتَر<sup>۱۰۰</sup>

نام میکائیل است ، دقیقی گوید :

بشتر راد خوانمت شرك است      او چو تو کی بود بگاه عطا<sup>۲</sup>

دو - پیکر<sup>۳۰۰</sup>

نام جوزا است ، عنصری گوید :

سپهسالار ایران کز کمانش      خورد تشویر ها برج دو پیکر

کشور<sup>۴۰۰</sup>

اقلیم بود عنصری گوید :

جلالش بر نگبرد هفت کشور      سپاهش بر نتابد هفت گردون

زاستر<sup>۵۰۰</sup>

یعنی از آن سو تر ، بوشکور گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رهی      بدل زاستر ماندم از خویشتن

فرفور<sup>۶۰۰</sup>

بچه تیهو بود ، بوشکور گوید :

من بچه فرفورم و او باز سپید است

با باز کجا تاب برد بچه تیهو

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست : **س** : بشتر نام میکائیل بود یعنی کشنده

آب ، ظاهراً میکائیل را قدما موکل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید :

گر چه بشتر را عطا باران بود      مر تو را در و گهر باشد عطا

۲ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست . ۳ - این لغت فقط در **س** هست .

۴ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد . ۵ - در **س** و حاشیه **ن**

، **س** مثال را ندارد . ۶ - فقط در **س** و حاشیه **ن** ، **س** مثال را ندارد .

کَانُوزْ<sup>۱</sup>

شیفته سار بود ، خفاف گوید :

چه چیز است آنکه بازر است و بازور      همی کارد بکار سازش گور  
بگور اندر شود ناکه پیاده      برون آید سوار از گور کانور

خَنَگْ زیوَر<sup>۲</sup>

اسب ابلق باشد ، عنصری گفت :

اگر بر اژدها و شیر جنگی      بجنبازد عنان خنگ زیور

کَنْدُورِی<sup>۳</sup> [کذا]

مائده و سفره باشد ، بوشکور گفت :

کشاده در هر دو آزاده وار      میان کوی کندوری افکنده خوار

کَذَر<sup>۴</sup>

مردم احق باشد ، خجسته سرخسی گفت :

برین شش ره آمد جهان را گذر      چنین دان که گفتم ترا ای گذر



لغات ذیل منحصرأ در ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَنْبَارْ<sup>۱</sup>

آن بود که بجوقی [کذا] یکی را حمل کنند ، لبیبی گوید :

یکی مؤآجر و بیدرم و ناخوشی که ترا

هزار بار خرنبار بیش کرده عسس

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - فقط در چ . ۳ - فقط در چ .

۴ - فقط در چ و حاشیه ن .

## کَرْدِه کَار

مردی جلد و آزموده کار بود ، دقیقه‌ی گوید :  
جادو نباشد از تو بتنبل سوار تر      عفریت کرده کار و تو زو کرده کار تر

## فَرَسَنگَسَار

فرسنگ راه باشد ، لبیبی گوید :  
نیابی در جهان بی داغِ پایم      نه فرسنگی و نه فرسنگساری

## فَر

زیبایی و تأیید بود ، عنصری گوید :  
گرفت از ماه فروردین جهان فر  
چو فردوس برین شد هفت کشور

## شَکَر

چون شکار است ، فردوسی گوید :  
جهانا ندانم چرا پروری      چو پرورده خویش را بشکری

## گَیَر

خفتان بود ، فردوسی گوید :  
یکی گیر پوشید زال دلیر      بجنک اندر آمد بگردار شیر

## پُور

پسر باشد ، فردوسی گوید :  
تو پور کو پِلتن رستمی      زدستان سامی و از نیرمی

## بَیَر

صاعقه بود ، دقیقه‌ی گوید :



تو آن ابری که ناساید شب و روز  
 ز باریدن چنانچون از کمان تیر  
 نباری بر کف زر خواه جز زر  
 چنانچون بر سر بد خواه جز بیر



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن هست و نسخ دیگر آنها را ندارند :

### شد یار

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، غنصری گوید :  
 بزخم پای ایشان کوه دشت است      بزخم یشک ایشان دشت شد یار  
 سپار دیگر

آلت خانه بود ، فرخی گوید :

بها نه جوید بر حال خویش و همّت خویش  
 کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج سپار

### سیار

کشکینه بود ، دقیقی گوید :

روستایی زمین چو کرد شیار      گشت عاجز که بود بس ناهار  
 برد حالی زنش ز خانه بدوش      کرده چندوکاسه ای دو سپار

### کنیکبار [کذا]

جزایر بود ، اسدی گوید :

بمان تابدین کنیکبار از شگفت      چه بینیم کان یاد باید گرفت

## کَا' چَارْ

آلات باشد از آن خانه و هر چیز ، نجیبی گوید :

اکنون سور است و مردم آید بسیار

کارشگرف است و صحن ساخته کاچار

## کَوَارْ

سببی بود بزرگ که باغبانان دارند ، اسدی گوید :

کوارت بیارم که ورزد شیار [ کذا ]

نگویم که خاک آور اندر کوار

## گَهَنبَارْ

بارگاه باشد ، اسدی گوید :

بفر فریدون و هنگ نهنگ بگاه گهنبار هوشنگ شنگ

## لَالَه سَارْ

نام مرغی است خوش آواز ، خطیری گوید :

پراکنده بامشکدم سنگ خوار خروشان بهم شارك ۱ و لاله سار

## سَارْ

نام مرغی است سخنگوی و سیاه ، مجلدی گوید :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است و گل اندر دهن سار

## شَارْ

نام پادشاه حبشه [ ظ = غرجه ] ود ، روحانی گوید :

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت

نه شار ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

قُرْدَارْ

نام شهری است در حدّ هند ، نجیبی گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است

از حدِ فرغانه تا بغزنی و قُرْدَارْ

زَوَارْ<sup>۱</sup>

زن بیژن بود ، فردوسی گوید :

سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیکدست بیزن بدیگر زوار

پَرَوَارْ

بحمره عود را خوانند ، و پرواری دیگر آنکه خود را پیروراند ، شعر :

بحمره را آتش لطیف بر افروخت عود پیروار بر نهاد و همی سوخت

یَشَارْ

سیم کوفت بود ، فرخی گوید :

هنوز پادشه هندوان بطبع نکرد رکاب اورانیکوبدست خویش یشار

کَثیر

سراب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته

نبود و از دور آب نماید ، منطقی گوید :

۱ - معلوم نشد مقصود از این لغت چیست ، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن پیر » است بدون ذکر مثالی ، در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار مثال آورده اند ، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوم « رستم » آمده :

چون زمین کتیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود ، بهرامی گوید :

بامید رفتم بدرگاه او چو آمد مرا جمله بیوار کرد

اَوْبَارْ

فرو بردن بود بگلو ، کویند بیو بارید ، رود کی گوید :

بدشت ار بشمشیر بگذاردم از آن به که ماهی بیو باردم

دَسْتِیَارْ

یاری ده بود ، غنصری گوید :

دستیاری و ستور و کار سفر ساخته کو دهد چه نیکوتر

دَارْ

درختی بود که ستون کنند ، بوشکور گوید :

دوم دانش از آسمان بلند که بر پای چونست بی دار و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود ، اسدی گوید :

یکا يك پراکنده بر دشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار

گَمَارْ

گماشتن یعنی مسلط کردن بود ، منطقی گوید :

ای جهاننداری کاین چرخ ز تو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان بگمار مرا

## بخار

غنجار بود یعنی کلکونه ، شاعر گوید :

باغ را هر سال چون حورا بیاراید بزیب  
این بران سازد بهار و او بر آن مالد بخار

## چار

چاره بود ، شاعر گوید :

بلبل داستان زن چاره همی جوید زمن  
چاره زان جوید که اورا جست باید نیز چار

## دستوار

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که پیران بر دست گیرند ، شعر :  
من اومید بستم بر آن قلم که دست جهان را بود دستوار

## زَرِّ مُشْتِ افشار

زری بود که چون کسری بدست ییفشردی نرم شدی ، رودکی گوید :  
با درفش کاویان و طاقدیس زَرِّ مُشْتِ افشار و شاهانه کمر

## سِنِمَار

مردیست که برای نعمان بن منذر سدیر بساخت و نعمان او را از پشت آن  
سدیر بزیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند ، شعر :  
بخشش خورشید تَم باشدم از عمر گربکشندم بسان سنجر (؟) و سِنِمَار

## هَار

رشته مروارید بود ، شعر :

از آن قبل را کردند هار مروارید  
که در ضایع بودی اگر نبودی هار

کَبُودَر

کرمکی بود خرد در آب خورش او ماهی خرد بود، رودکی گوید:  
ماهی آسان گردا کبودر کویی بولت ماهی است دشمنانت کبودر<sup>۲</sup>

فامر

شهریست نزدیک فرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشک  
نافه مشک آنجا افکند، قادری گوید:

رسد دونسیم از لب مدح خوانش بدریای یر (؟) و بیابان فامر

سَدِیَوَر

نام شهریست در هندوستان، عنصری گوید:

وان پول سدیور ز همه باز عجب تر

کز هیکل او کوه شود ساحت پیدا

لَوَگَر

شهریست در هند، عنصری گوید:

چگونه کرد سر آن دلهرای بیدین را

نشانش چون کند از باز پیش در لوگر

لَوَهَر

نام ولایتی است در هند، عنصری گوید:

چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف یکی سفر که کند در نواحی لوهر

۱ - ظاهراً مخفف گیرد. ۲ - رشیدی:

ماهی دیدی کجا کبودتر گیرد تیغت ماهی است دشمنانت کبودر

# غَاتَقَرَّ

شهریست که در او سرو بسیار بود ، شاعر گوید :

از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت

وز قامت تو گویی گشته است غاتقر

# كَالْجَرِّ

قلعه ایست که نیل بسیار از او خیزد در هند ، عنصری گوید :

بلفظ هندو کالنجرا آن بود معنیش

که آهن است و بدو هر دم از فساد خبر

# چَالَنْدَر

نام ولایتی است در سومنات ، عنصری گوید :

چه ده دهی که بد و نیک وقف بود بدو

بزنکبار و بهند و بسند و چالندر

# بَنْدَر

نام شهریست در غرجه ، دیباجی گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی بندر شاریان

# كَتَر

ولایتی است در هندوستان ، عنصری گوید :

نه يك سوار است او بلکه صد هزار سوار

بر این گواه من است آنکه دید فتح کتر

# كَهَبَر

نام ولایتی است در هند ، عنصری گوید :

شه گیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر کبران که بر

مازندر

ولایت مازندران است ، عنصری گوید :

شاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال

کهی بشد ز ره هفتخوان بمازندر

چرگر

سرود گوی بود ، شاعر گوید :

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته بزم

ببزم ساخته رود آخته دوصد چرگر

چرگر دیگر

مفتی بود ، زینبی گوید :

بوسه و نظرت حلال باشد باری حجت دارم بر این سخن زدوچرگر

گنج بادآور

نام نوایی است که مطربان زنند ، ضمیری گوید :

گاه کوه بی ستون و گنج بادآور زنند

گاه دست سلمکی و پردهٔ عشا برند

مادهٔ وز

درد و تهمت بر (؟) بود ، رودکی گوید :

از همه نیکی و خوبی دارد او مادهٔ ور برکارخویش اردارد او (؟)



## کَسَنَدَر

ناکس بود ، غنصری گوید :

سزد ارچه او نیز تکبر (ز) کند که شه نیکویی با کَسَنَدَر کند

## کَنکَر

خصومت و تعصب بود ، رودکی گوید :

باز کژمردم بکنکرش اندر آ چون از او سود است مرشادی ترا

## چَرا خَور

چراگاه بود ، شاعر گوید :

چنوبر کشد نعره اندر چرا خور مغنی بسازد کتاب اغانی

## پَهَنّاوَر

پهنی بود ، شاعر گوید :

بآتش در شود کر نی چو خشم اوست سوزنده

بدریا در شود ورنه چو جود اوست پَهَنّاوَر

## بَارَوَر

درختی که بار دارد و بار دهنده بود ، شاعر گوید :

زان چنار و سرو را بر نی و شاخ بارور

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

## قَراقر

قراقر آب روده یعنی قرقر شکم :

## جذر

سیم جلب بود که بیادشاه دهند ، عنصری گوید :  
 کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت  
 بهر شبی بسپارد بناقد و وزان  
 گاوگور

مبارز بود ، شاعر گوید :  
 پیامد بمیدان یکی گاوگور که افزون بُد اورا ز صد گاوزور  
 کاوکلور

خرزه بود ، طیان گوید :  
 ور تو دو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با کاوکلور  
 کنور

رعد بود ، شاعر گوید :  
 بلرزید بازار و کوی از کنور تو گفتی که برق آتشی بُد بزور  
 فرتور

عکس بود ، شعر :  
 فرتور می از قدح فتاده بر سقف سراچو آب روشن  
 زاغور

لك لك بود ، منوچهری گوید :  
 اگر ندانی ز زاغور بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل  
 و خُشور

پیغمبر را گویند ، دقیقی گوید :

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا  
همی گویند پنداری که و خوشورند یا 'کندا

قَنْصُورُ

نام شهر است در هند که کافور نیک از او آورند ، رافعی گوید :  
بیرت ماند کافور که در قنصور است بدلت ماند پولاد که در ایلاق است

قَنْشُورُ

نام شهری در چین جای بتان و بتگران بود ، اسدی گوید :  
بیاسود از رنج کی دور شد وز آنجا بشهر فغنشور شد

سَمَنْدُورُ

نام شهر است در هند که عود از آنجا آرند ،

سَمْدُورُ

نام شهر است که ساج از وی خیزد ، خسروی گوید :  
از سمندور تا بخیزد عود تا همی ساج خیزد از سندور

کویر

شیر ژیان بود ،

شَیْپُورُ

نای رویین بود ، اسدی گوید :

ز کوس و ز زندو درای خروش (؟) ز شَیْپُور وز نالۀ نای جوش

نرور

کارگری بود ، شعر :

از نروری خویش دانا باشد اوی باکس اورا راز نیست از هیچ روی.

## دانشگر

دانشمند بود ، طیان گوید :

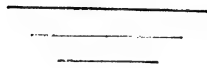
چو دانشگر این قولها بشنود      پس آنکه زمانی فرو آرمد

## یار

چون دو برادر بود و هر دو را زن بود آن زنان یکدیگر را یار خوانند ،  
شاعر گوید :

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری

که تا کی کشیم از خُسْر دَلّ و خواری



## باب الزّاء

نَهاز<sup>۱</sup>

پیشرو رمه<sup>۲</sup> باشد چون ارکاج<sup>۳</sup> (؟)، [خسروی گوید :

من ز خداوند تو نیندیشم ایچ<sup>۴</sup> علم ترا بیش نگیرم بهار<sup>۵</sup>  
زانکه نهاز است و تویی کوسفند آن نهازت بکشد زینهار<sup>۶</sup>

گَواز<sup>۶</sup>

چوبی که بدان گاو و خر زنند و [خر] گواز نیز گویندش [فرخی گفت :  
دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بگوفتی بگواز ]

گَراز<sup>۷</sup>

یکی خوک نر است [فردوسی گوید :

تن مرد و سر همچو آن گراز بیچارگی مرده بر تخت ناز<sup>۸</sup>

- چ این لغت را ندارد . ۲ - س : گله . ۳ - ضبط و معنی این کلمه که در

سایر نسخ نیست معلوم نشد . ۴ - ن :

من ز خداوند تو نیندیشم هیچ [کذا] علم ترا بیش نگیرم نهاز

ضبط متن تصحیح قیاسی است و ظاهراً « هار » در اینجا بمعنی فضله و افگندگی انسان

و جانور است . ۵ - این بیت فقط در س هست . ۶ - س : گواز چوبی که

بدان خر و گاو و چهارپایان را زنند و خر گواز نیز گویند ، ن : گواز چوبی باشد که

چهارپای را بدان رانند خر گواز و گاو گواز نیز خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۷ - چ هیچیک از معانی گراز را ندارد . ۸ - این بیت فقط در ن هست ، س

بجی آن این بیت فردوسی را آورده :

گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهاده است ربور زین

## گراز دیگر<sup>۱</sup>

ییلی بود رسن اندرو بسته و بدو کس همی کشند و عمارت بدان راست کنند و  
برزگران نیز زمین را بدو کنند [عمار ه اگوید :  
مجلس و مرکب<sup>۲</sup> و شمشیر چه داند همی<sup>۳</sup> آنک  
سرو کارش همه با گاو و زمین است و گراز ]

## گراز دیگر

کوزه سر تنک باشد<sup>۴</sup> بتازی آنرا قبیله<sup>۵</sup> (؟) گویند [فاخر<sup>۶</sup> گوید :  
با نعمت تمام بدرگاهت آمدم امروز با گراز و چوبی همی روم ]  
گداز<sup>۷</sup>

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [ابوشکور گوید :  
هر چه بخوردی تو کوارنده باد کشته کوارش همه بر تو گداز<sup>۸</sup> ]

## کریز<sup>۹</sup>

فریه<sup>۱۰</sup> را گویند که بازان را دهند [ابوالعباس<sup>۱۱</sup> گوید :  
همی بر آیم با آن که بر نیاید خلق و بر نیایم با روز کار خورده کریز ]

۱ - سی : گراز دیگر ییلی باشد و رشته بر آن بسته و زمین بدان راست همی کنند ،

ن : گراز ییلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران

بدو زمین کنند . ۲ - سی : موکب . ۳ - سی : همه . ۴ - ن : از اینجا بعد را

ندارد . ۵ - سی : قلعه (؟) ، ضبط این کلمه معلوم نشد . ۶ - ن : فاخری .

۷ - این لغت فقط در ع و سی هست ولی در سی گراز ضبط شده .

۸ - سی : گراز . ۹ - ن (در حاشیه) : کریز فریه بود که بازان را دهند ، سی

کریز [کذا] فریضه باشد و مفریص نیز گویند (؟) ، چ این لغت را ندارد .

۱۰ - فریه یعنی گوشت قدید . ۱۱ - سی : رودکی .

بغاز<sup>۱</sup>

چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شقّ وی نهند تا زود شکافته شود  
[ ابوالعباس گوید :

ژاژ می خایم و ژاژم شده خشک خار دارد همه<sup>۲</sup> چون نوک بغاز

کاناز<sup>۳</sup>

بن خوشه رطب باشد [ رودکی گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانازم ]

ماز<sup>۴</sup>

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره  
[ شهید گوید :

ای من رهی آن روی چون قمر وان زلف شبه رنگ پر زماز ]

بگماز<sup>۵</sup>

نبیند بود [ فردوسی گوید :

ببگماز بنشست يك روز شاه همیدون بزرگان ایران سپاه<sup>۶</sup>

کسائی گوید :

- ۱ - س : بغاز چوبکی بود که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد موزه نهند ، ن : بغاز چیزی بود در میان شکاف هیزم نهند تا آسان تر شکافد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : خاها دارد . ۳ - ن : کنز و کناز و کاناز این هر سه بن خوشه رطب بود ، س ( مثل متن ) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : ماز شکافی بود در دیوار یا در چیزی دیگر که بکاف ماند و گویند مازاست اندر او ، س : ماز شکاف بود که در چیزی افتد از چوب و دیوار و آنچه بدین ماند چ این لغت را ندارد . ۵ - ن ( مثل متن ) ، س : بگماز نبیند باشدو عشرت ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این بیت فقط در س هست .

بر آمد ابر پیریت از بنا گوش مکن پرواز کرد رود و بگماز ۱

نخیز ۲

کمینگاه بود [عسجدی گوید :

یکی از دهای دمنده چو بادی یکی از نخیزش گزنده چوماری]

پروز ۳

جامه پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود چون زهی اندر کشیده [فردوسی

گوید :

بدو گفت من خویش کرسیوزم بشاه افریدون کشد پروزم ۴

تزر ۵

مرغکی بود کوچک و لوش خشینه ۶ بود و نیک نتواند پریدن و در

گلستانها بیشتر بود [رودکی گوید :

چون لطیف آید بگاه نو بهار بانك رود و بانك كبك و بانك تزر]

برز ۷

بلندی بود و بالا [عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن آمده . ۲ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

۳ - ن : پیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، س : پروز جامه پوشیدنی یا

گستردنی باشد که از لونی دیگر گرد آن جامه در گیرند و گویند بزرگی و شاهی نیز بود

چ : پروز پیرامن جامه های افگندنی و پوشیدنی بود . ۴ - س و ن : که از مامواز

باب با پروزم . ۵ - ن : تزر مرغی کوچک بود خشین رنگ و بر جهد و بیشتر در گلستان

بود ، س : تزر مرغی بود کوچک ، بلون خشین و بر جهد و آن مرغ نیک نتوان پریدن

و در گلستانها بیشتر بود ، چ : تزر مرغکی بود کوچک و نیکو نتواند پریدن و در

گلستانها بود . ۶ - خشینه یعنی سفید . ۷ - س : برز بلندی باشد و مردم

چهارپای بلند را نیز برز گویند [کذا] ، ن و چ : برز بلندی بود .



فرو کوفتمند آن بتان را بگز نه شان رنك ماند و نه فرو نه برز |

چغز<sup>۱</sup>

غوك بود آن که در آب بانك زند و فاض (؟) گویند و بتازی غنجموس

[کذا] گویندش | بوالفتح بستی گفت :

هر چند که درویش پسر فغ زاید در چشم توانگران همه<sup>۲</sup> چغز آید

لغز<sup>۳</sup>

فرو خزیدن باشد | آغاجی گوید :

تر<sup>۴</sup> است زمین ز دید کان<sup>۵</sup> من چون پی بنهم همی فرو لغزم |

نوز<sup>۶</sup>

هنوز باشد | مصنف گوید :

بدو گفت کای پشت بخت تو گوز کسی از شما زنده مانده است نوز |

فلرز<sup>۷</sup>

هر طعامی که بنواله بردارند | رودکی گوید :

آن گرنج و شکرش برداشت پاك

و اندر آن دستار آن زن بست خاك

۱ - ن : چغز غوك باشد یعنی وزغ ، چ چغز و غوك بزغ باشد ، س (مثل متن) .

۲ - شاید علجوم . ۳ - ن : همی . ۴ - ن : لغز فرو خزیدن بود گویند بلغزید

یعنی بخزید . چ : لغزیدن فرو خزیدن بود ، س : لغز فرو خیزیدن [کذا] بود

یعنی افتادن . ۵ - ن : بزیر گام . ۶ - چ این لغت را ندارد و در ع و س هم

مثالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن فقط در حاشیه ن آمده .

۷ - ن : فلرز ایزاری یا رکویی بود که خوردنی در او بندند آنرا فلرز نك خوانند

و فلرز نیز گویند ، س : فلرز هر خوردنی که درازار بندند یا در رکوی اندر کوهستان

آنرا بدرزه و بتوزه نیز گویند و اندر زبان ماوراء النهر فلرز نك و فلرز نیز گویند ،

چ : فلغز و فلرز نك هر چه در ایزاری یا در رکویی بندند چون زر و سیم و مانند این

و اندر کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه نیز خوانند و اندر خراسان فلرز نك گویند .

این زن ازد گمان برون آمد چو باد

پس فلرزنگش بدست اندر نهاد

شوی بگشاد آن فلرزش خاك دید

کرد زن را بانك و گفتش ای پلید

بَتَفُوز<sup>۱</sup>

مرغان را منقار بود و جانوران دیگر را بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ مستعار بود [شاعر گوید:

دمّ سك بینی تو با بتفوز سك خشك گشته<sup>۲</sup> كش نجنبند<sup>۳</sup> هیچ رگ

کارینز<sup>۴</sup>

آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند [کسائی گفت:

سزد که دورخ کارینز آب دیده کنی

که ریز ریز بخواهدت ریختن کارینز]

هیز<sup>۵</sup>

مخث بود [عسجدی گوید:

۱ - ن این لغت را ندارد، س: بتفوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگر را

چون چهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهان بود و مرغان را گویند، چ بتفوز و پوژ و کلفت دهن باشد. ۲ - چ: گشن کرده. ۳ - س: نبینی.

۴ - ن: کارینز آب باشد که از زیر زمین جای بجای برند، چ: کارینز آبی باشد که در زمین بجایی برون برند و بتازی قنات خوانند، س: کارینز آب روان باشد

بزیر زمین که بخانه آب برند. ۵ - ن: هیز مخث را و بقاء را گویند و حیز نیز

گویند اما بزبان پهلوی حرف هاء کم آید، و بزبان پهلوی دول را هیز گویند، س

هیز و حیز هر دو مخث باشد و بقاء نیز گویند، چ هیز بقاء بود و مخث را نیز گویند

و گروهی هیز را حیز خوانند و ح در پارسی نادر است و بعبارت پهلوی دول گرمابه

بان را هیز خوانند مگر هیز ازین مشتق باشد.

گفتم همی چه گویی ای هیز کلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی [

باز<sup>۱</sup>

آرش بود [شاکر بخاری گوید:]

بچاه سیصد باز اندرم من از غم او<sup>۲</sup>

عطای میر رسن ساختم ز سیصد باز

یوز<sup>۳</sup>

جستن باشد با سختی چنانکه گویی ره یوز و رزم یوز ، و سَك كوچك را

که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزك خوانند [فردوسی گوید:]

ز بهر طـلایه یکی کینه توز فرستاد با لشکری رزم یوز [

جلوینز<sup>۴</sup>

مفسد است ، طاهر فضل گوید:

روا نبودی زندان و بند و بست تنم اگر نه زلفك مشکین او بدی جلوینز

خر بیواز<sup>۵</sup>

مرغ شب پره باشد و شب یاز ه همین مرغ باشد [خباز قاینی<sup>۶</sup> گوید:]

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خربیواز [

۱ - س : باز ارش باشد و باع نیز گویند ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه)

باز گز و ارش بود که بوی جامه پیمایند . ۲ - س : بچاه سیصد بازم چنین من زغم او .

۳ - س : یوز بمعنی جستن بود چنانکه گویند راه یوز و جنگ یوز و صید یوز ،

و یارسیان سگی که كوچك بود و صید از سوراخ بیرون آرد یوزك خوانند ، چ ون

این لغت را ندارند . ۴ - س : جلوینز شرطه باشد یعنی غماز ، ن (در حاشیه) :

جلوینز شرطه بود ، چ این لغت را ندارد ، ۵ - چ : این لغت را ندارد .

۶ - ن (در حاشیه) : خباز قایقی :

ناژ و نوژ<sup>۱</sup>

درختی بود مانند سرو [لبیبی گوید :

ایا ز بیم ز بانم نژند گشته و هار

کجاشد آن همه دعوی کجاشد آن همه ژاژ

ز کیر گیرد کون تو فرو زیب همی

[چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ<sup>۲</sup>

گشاورز<sup>۳</sup>

برز گر بود [فردوسی گوید :

کشاورز و دهقان سپاهی شدند دلیران سزاوار شاهمی شدند<sup>۴</sup>

بوشکور گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف ]

کنزینر<sup>۵</sup>

جن فریفته باشد .

گروز<sup>۶</sup>

طرب و شادی بود [خسروی گوید :

۱ - چ : ناژ و نوژ و نشك هر سه يك درخت باشد ، ن : ناژ درختی بود كه نوژ

خوانند بر شبه سرو باشد بارش چون ترنج باشد عیبه چون عیبه جوشن باشد

ن : ناژ درختی است مانند سرو سبز و بلند بود و بارش چون ترنج بود عیبه عیبه

بود چون جوشن . ۲ - در چ و ن بجای این بیت شعر ذیل آمده :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تو از قیاس چو خاری من از قیاس چوناز

۳ - چ : کشاورز و انگشبه برز گر باشد ، سایر نسخ مثل متن . ۴ - این بیت فقط

در س هست و بیت بعد در ن و چ . ۵ - این لغت در هیچيك از نسخ دیگر

نیست . ضبط آن درست معلوم نشد . ۶ - چ و ن ( درحاشیه ) : گروز نشاط بود ،

اما در چ گروز بجای گروز ، درحاشیه ن يك بار هم این لغت بعنوان گروز آمده ،

چون دل باده خوارا گشت جهان بانشاط و **كروز** و خوش منشی  
منجيك گفت :

مهمان ۱ کرد شادی چندان بنعمتش

کز بهر کیر خواجه کنی تو همی **كروز** ۲

نغز ۳

چیزی بدیع و عجب باشد [ **خسروی** گوید :

ای غالیه زلفین ماه **پیکر** عیار و سیه چشم و نغز و دلبر ۴

بوشکور ۵ گوید :

بگویش که من نامه ای نغز ناك ۶ فراز آوریدستم از مغز پاك ۷ ]

گوز ۸

چفته و دوتا بود [ **آغاجی** گوید :

دلَم پُر آتش کردی و قدّ و قامت **گوز**

فراز نامد هنگام مردمیت هنوز ۹

فردوسی گوید :

بدو گفت نیرنك داری هنوز نگردهمی پشت شوخیت **گوز** ۱۰ ]

۱ - **س** : نعمان . ۲ - **چ** و **ن** ( درحاشیه ) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیه **ن** این بیت رود کی آمده که تصحیح آن میسر نشد :

ورد نه چیست و **كروش** [ کذا ] و **خرمی** بانك برزد از **كروش** [ س = **كروز** ] و **خرمی**

۳ - **س** : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود ، **ن** ( درحاشیه ) : نغز لطیف بود ، **چ** : نغز لطیف باشد . ۴ - این بیت فقط در **س** هست .

۵ - **چ** : عنصری . ۶ - **ن** ( درحاشیه ) : پاك ۷ - این بیت فقط در **چ** و حاشیه

**ن** هست . ۸ - **س** : گوز چفته و دوتا باشد **چ** : گوز یعنی دوتا اندر آمده

و کثر شده ، **ن** این لغت را ندارد . ۹ - این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ - این

بیت فقط در **چ** آمده :

## فَغْيَازُ وَ بَغْيَازُ<sup>۱</sup>

عطا و شاگردانه باشد [ ابو العباس گوید :

چو عقب بخشیدی گزیت ببخش هم بده شعر بنده را فغیاز<sup>۲</sup> ]

هاژ<sup>۳</sup>

متحیر و درمانده بود [ ابوشکور گوید :

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ<sup>۴</sup>

کَازُ و کَژُ

کلیک بود یعنی بتازی احول [ معروفی گوید :

بیک پای لنگ و بیک دست لنگ [ کذا ]

بیک چشم کور و بیک چشم کاژ

جَوازُ<sup>۵</sup>

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیر و غیره کوبند [ فرخی گوید :

۱ - س : فغیاز نو دارانی و شاگردانه و مزدگانی باشد ( در حاشیه ) : وز دران

[ کذا ] بود و شاگردانه گویند و نودران نیز گویند و گروهی بغیاز گویند ، چ این لغت را

ندارد . ۲ - در س این بیت چنین آمده :

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش [ کذا ] تو بده شعر نوت را بغیاز

۲ - ن : هاژ خاموش و درمانده بود : چ : هاژ خاموش اندر بمانده بود ، س ( مثل

متن ) . ۴ - این بیت فقط در س آمده ن و چ همان مثالی را که در ذیل لغت ناژ

آورده ایم بدست داده اند و چ این بیت را هم اضافه دارد و گوید : بشناس [ کذا ] گفت

درزی کنیزه گشته چرا گشته ای توهاژ (؟) چون ما کیان بکیر خر اندر همی گراژ (؟)

۵ - س : کاژ کلیک بود و اوچ نیز خوانند و بتازی احول باشد ، چ : کاژ احول بود

چ : کاژ احول بود یعنی کژ چشم . ۶ - س : جواز هاون چوبین باشد که بدو

سیر و هر چیز کوبند ، ن : جواز هاون چوبین سیر کوبه ، چ این لغت را ندارد .

ای بکو پال گران کسوفته پیلان را پشت

[ چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ]

راز<sup>۱</sup>

بتازی طیان را گویند ، دیگر کلکار<sup>۲</sup> بود [ عسجدی گوید :

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار و ربراو کرده بود قیر بجای گل راز<sup>۳</sup> ]

براز<sup>۴</sup>

زیبایی بود و [ برازا ] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است [ رودکی گوید :

بحق آن خم زلف بسان منقار باز

بحق آن روی خوب کزو گرفتگی براز ]

باژ<sup>۵</sup>

رصد و سرگزیت بود [ فردوسی گوید :

بیچارگی باژ و ساو گران پذیرفت با هدیۀ بی کران<sup>۶</sup> ]

ژاژ<sup>۷</sup>

گیاهی بود که آنرا کنگر گویند و تره دوغ کنند [ عسجدی گوید :

۱ - ن : راز گل کار بود چ این لغت را ندارد و در س ضبط و معنی این لغت بکلی

تحریف شده باین شکل : رازیجر [ کذا ] سر کلیدان باشد او بتازی طیان که بتا گویند .

۲ - دراصل : کلک . ۳ - س : ور برو کرده همی قیر بود رازیجر ( ۴ ) .

۴ - س : براز زیبایی باشد چنانکه گویند کار براز [ کذا ] شد ، ن و چ این

لغت را ندارند . ۵ - چ : باژ خراج باشد ، ن ( درحاشیه ) : باژ رصد خراج بود

و مانند گزیت است که ترسایان دهند تا از شاه مسلمانان برهند . س : باژ رصد و خراج

مانند گزیت باشد که بجگام دهند . ۶ - مثال لغت باژ از چ افتاده و بیتی که در آنجا

از بهرامی مذکور است مثال لغت تاژ است بمعنی خیمه ( رجوع شود بلغت تاژ ) .

۷ - ن : ژاژ گیاهی باشد که در تره دوغ کنند ، س : ژاژ گیاهی بود که از وی تره

دوغ کنند یعنی ریحان [ کذا ] ، چ : ژاژ گیاهایی باشد که اندر تره دوغ کنند .

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران

وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خران

فاژ<sup>۱</sup>

دهن دره بود که آنرا آسا گفتیم [لیبی گفت :

قیاس کو نش چگونه کنم بیا و بگوی آیا گذشته بشعر از بیانی<sup>۲</sup> و بوالحر<sup>۳</sup>

اگر ندانی<sup>۴</sup> بندیش تا چگونه بود که سبزه<sup>۵</sup> خورده بفازد بهار که<sup>۶</sup> اشتر]

فرژ<sup>۷</sup>

گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد [منجیک گفت :

ویحک ای برقی ای تلختر از آب فرژ

تا کی این طبع<sup>۸</sup> بد تو که بگوید سر پژ]

پژ

سر عقبه بود<sup>۹</sup>، خسروانی<sup>۱۰</sup> گوید :

سفر خوش است کسی را که با مراد بود

اگر سراسر کسوه و پژ آید اندر پیش<sup>۱۱</sup>

۱ - ن : فاژ آسا بود [ یعنی ] دهن باز کردن ، چ : فاژ باز کردن دهان بود فراخ

اندر نفس زدن و از کاهلی نیز باشد و از خواب نیز ، س : فاژ آسا بود آن که دهان از هم باز کند از جهت خواب یا از جهت کاهلی . ۲ - س : بنانی ، چ : یتانی .

۳ - س : بلحر . ۴ - س : سخن برانی . ۵ - چ : سیر . ۶ - ن : گه بهار .

۷ - چ : فرژ بیخ گیاهی باشد تلخ طعم و گویند درد شکم را سود دارد ، ن و س ( مثل متن ) . ۸ - ن : طمع . ۹ - س : اضافه دارد : اندر راه : هیچیک از

نسخ لفظ «سر» را ندارند . ۱۰ - س ( فقط ) : طاهر خسروی که البته تحریف

شده بوطاهر خسروانی است . ۱۱ - چ : آیدش در پیش .



ریش<sup>۱</sup>

هوی و مراد و کام بود [رودکی گوید:

دیدی تو ریش و کام بدو اندرون بسی

باریدکان<sup>۲</sup> مطرب بودی بفرّ و زیب [تکثر<sup>۳</sup>استخوان انگور بود، بعضی تکس خوانند<sup>۴</sup>] لبیبی گوید:

گر بیارند و بسوزند و دهند بر باد

تو بسنک<sup>۵</sup> تکثری نان ندهی باب ترا<sup>۶</sup>

ابوالعباس گوید:

تکثر نیست گویی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر رزش<sup>۷</sup> [کثر<sup>۸</sup>خوהל<sup>۹</sup> را گویند [شاکر بخاری گوید:

حال با کثر کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کثری کند اندر جگرا<sup>۱۰</sup>

منجیک گفت:

رویت برادر<sup>۱۱</sup> شگنان<sup>۱۲</sup> ماند همی درستباشد هزار کثری باشد هزار ختم<sup>۱۳</sup> [

۱ - ن : دیش [کذا] و س : ژیش [کذا] هوا و مراد و کام بود ، چ : کام و ریش کام

[کذا] : هوی باشد . ۲ - س : رودکان . ۳ - چ : این لغت را ندارد .

۴ - جمله دوم در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست : ۶ - این بیت فقط

در س هست . ۷ - س : کثر ناراست بود ، چ : کثر خوהל و خمیده باشد ، ن

این لغت را ندارد . ۸ - در اصل : خوک . ۹ - این بیت فقط در س هست .

۱۰ - تصحیح قیاسی ، در چ که فقط همان مشتمل بر این بیت است سگبان (؟) . ظاهراً

شگنان همان شغنان است که نام آبادی است در حوالی بلخ .

راژ<sup>۱</sup>

قَبَّهٔ خرمن بود از غلّه [لبیبی گوید :

پای او افراشتند اینجا<sup>۲</sup> چنانک تو<sup>۳</sup> بر از<sup>۴</sup> کون راژها افراشتی

پوژ<sup>۵</sup>

میان لب بالا و بینی بود [منجیک گفت :

امروز باز پوژت ایدون بتافته است

کویی<sup>۶</sup> همی بدنجان خواهی گرفت کوش

غلیواژ<sup>۷</sup>

زغن باشد [لبیبی گوید :

ای بیچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ ترسم بر بایت بطاق اندر جه<sup>۸</sup>

تژ<sup>۹</sup>

دندان کلید دان بود .

کناش<sup>۱۰</sup> (؟)

بیل باشد .

۱ - ن : راژ در خرمن قَبَّهٔ غلّه بود ، چ : راژ قَبَّهٔ غلّه باشد ، س این لغت را ندارد .

۲ - س : اورا . ۳ - چ : ته . ۴ - ن : بزر . ۵ - چ و ن (در حاشیه) :

پوژ زفر بود س این لغت را ندارد . ۶ - ن : دانم . ۷ - غلیواژ گوشت ربای

ن و س این لغت را باملای متن ندارند . ۸ - رجوع کنید بذیل لغت غلیواج که

سابقاً گذشت . ۹ - این لغت باین صورت فقط درع هست و مثال هم ندارد ، در

چ : تزه و مدنک دندانۀ کلید باشد ، لیبیبی گفت :

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خر است و کلیدان بی تزه

۱۰ - این لغت هم که ضبط آن درست معلوم نشد فقط درع هست و در فرهنگها نیز

بدست نیامد .

## ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی از آنها هستند:

باز<sup>۱</sup> دیگر

گشاده بود و فراز بسته ، ابوشکور گوید :

آن کس که برامیر درِ مرکب باز کرد

بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد

آغاز<sup>۲</sup>

اوّل باشد هر چیز را ، ابوشکور گوید :

سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

پشین<sup>۳</sup>

چیزی باشد که بجای درم دود ، رودکی گوید :

چه<sup>۴</sup> فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشین<sup>۵</sup>

لبیبی گوید :

گر چه زرد است همچو زر<sup>۶</sup> پشین یا سپید است همچو سیم ارزیز<sup>۶</sup>

۱ - این لغت فقط در سی هست . ۲ - این لغت هم فقط در سی هست .

۳ - چ ، پشین درم بد مسین بود بی قیمت ، ن (در حاشیه) : پشین درم برنجین بود .

۴ - در نسخه : چو ، در هر دو محل . ۵ - این بیت فقط در سی هست .

۶ - این بیت در چ و حاشیهٔ ن هست و سی بعوض آن بیت قبل را دارد .

هُرْمَزُ وَاوْرَمَزْدُ وَاوُشْ وِبَرَجِيسْ<sup>۱</sup>

نام ستاره مشتری است ، دقیقی گوید :

بدم<sup>۲</sup> لشکرش ناهید و هرمز پیش<sup>۳</sup> لشکرش بهرام و کیوان

کُنْدِز<sup>۴</sup>

یعنی کهن دز و این دژ شهری باشد [کذا] ، رودکی گفت :

که بر آن کندز بلند نشین که در این بوستان و چشم گشای

گربز<sup>۵</sup>

طرا<sup>۶</sup>ر باشد ، رودکی گفت :

گربزان شهر با من تاختند من بدانستم که<sup>۷</sup> تنبل ساختند

مرز<sup>۸</sup>

سرحد<sup>۹</sup> باشد ، فردوسی گفت :

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و ارز خویش

بنیز<sup>۱۰</sup>

چون هرگز باشد و بجای هم بکار برند ، بوشکور گفت :

نه آن را ۱۰ بیازرد روزی بنیز نه اورا از این ۱۱ اندهی بود نیز

- ۱ - ن (در حاشیه) : هرمز نام ستاره مشتری است ، س : مزدوز (ص = اورمزد) و کوش (ظ = زاوش) نام مشتری است . ۲ - ن (در حاشیه) ، بدین [کذا] . ۳ - ن (در حاشیه) : رئیس . ۴ - ن (در حاشیه) : کندز یعنی کوشک بود ، س کندز یعنی کهن دز . ۵ - چ : و او را ندارد . ۶ - س : گربز طرا<sup>۶</sup>ر باشد ن : گربز زیرک و بسیار دان و دور اندیش بود . ۷ - چ : من ندانستم چه . ۸ - این لغت فقط در چ و س هست و س مثال را ندارد . ۹ - س و ن (در حاشیه) : بنیز هرگز باشد . ۱۰ - چ : نه آن زن ۱۱ - چ : نه این را از آن .

آب تاختن بود ، خسروی گفت :

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را ز کور انگیز  
یا بکردار بمر اندر شیر چیره کرد و بکونش اندر میز<sup>۲</sup>

ژاژ دیگر<sup>۳</sup>

سخن بیهوده بود ، فرخی گفت :

کسی که ژاژ دراید<sup>۴</sup> بدر گهش نشود  
که چرب<sup>۵</sup> گویان آنجا شوند کند زبان

مغز<sup>۶</sup>

دور سپوزی<sup>۷</sup> باشد ، رودکی گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیدچ

رفت بایدت ای پسر ممغز تو هدیچ

گورز<sup>۸</sup>

و کوپال لخت باشد ، بوشکور گفت :

۱ - این لغت در جمیع نسخ بغیر از نسخهٔ اساس هست و تعریف آن در همه یکسان است .

۲ - این قطعه فقط در **چ** هست ، **س** مثال ندارد و در **ن** ( در حاشیه ) این بیت خسروی آمده :

گر کند هیچ گاه قصد گریز خیز ناگه بکونش اندر میز

۳ - این معنی ژاژ فقط در **چ** و **س** هست ، **س** : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند ( یعنی باستعارت معنی اصلی ژاژ ) . ۴ - در آیدن یعنی گفتن . ۵ - **س** : خوب .

۶ - این لغت که ضبط و معنی و اشتقاق آن معلوم نشد فقط در **چ** هست .

۷ - ظاهراً بمعنی بتأخیر انداختن چه سپوز کار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر اندازد آمده . ۸ - این لغت فقط در **چ** هست .

# آرزو و آرج و آمرغ<sup>۱</sup>

مقدار باشد ، فردوسی گفت :

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بدانند مگر مایه و ارز خویش

## گمیز<sup>۲</sup>

غائط بود و گروهی بول و شاشه را هم بهمین نام خوانند ، رودکی راست :  
آتشی بنشاند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد گمیز

## تراز<sup>۳</sup>

یعنی نیکو بکن ، و طراز نیز گویند ، شعر :

مجلس نزہت بسیدج و چہرہ معشوق بین

خانہ رامش قراز و فرش دولت گستردن

## گراز<sup>۴</sup>

رفتار بود بناز چنانکہ کسائی اگوید :

آہو ہمی گمرازد کردن ہمی فرازد

کہ سوی کوه تازد کہ سوی راغ و صحرا

## کاز

زمین کندہ باشد کہ چہار پایان را آنجا کنند ، شعر :

شہریاری کہ خلافت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ بگاژ

۱ - این لغت ہم فقط در چ هست . ۲ - این لغت ہم فقط در چ هست .

۳ - لغاتی کہ از این بعد بیاید منحصرأ در ن دیدہ میشوند و سایر نسخ از آنها خالیند .

## دهاز

نعره باشد چنانکه فرخی گوید :

فرخی بنده تو بر در تو از نشاط تو بر کشیده دهاز

بیواز<sup>۱</sup>

اجابت بود چنانکه بهرامی گوید :

باومید رفتم بدرگاه اوی او مید مرا جمله بیواز کرد

## پدواز

نشیمن گاه بود ، آغاجی گوید :

عهد و میثاق باز تازه کنیم از سحرگاه تا بوقت نماز

باز پدواز خویش باز شویم چون دده<sup>۲</sup> باز جنبد از پدواز

## بجخیز

غلتیدنست بر چیزی ، سجدی گوید :

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد

پیش همه مردمان و او عاشق جوینده بخاک بر ، ببجخیزد



لغات ذیل منحصرأدر حاشیه ن آمده :

## گاز

ناخن پیرای بود .

۱ - این همان لغتی است که آنرا سابقاً بنقل از حاشیه ن در ذیل باب الراء آوردیم ، چون در متن ن آنرا در باب الراء آورده و ترجیح یکی بر دیگری بر ما میسر نبود احتیاطاً آنرا در هر دو جا نقل کردیم . ۲ - دده و دد یعنی درنده .

## گاز دیگر

لگد بود و سیلی ، قریع الدهر گوید :

همی نیارد نان و همی نخر د گوشت زند برویم مشّت وزند بدشتم گاز

## کاز

درخت صنوبر بود که ستون کنندش ، ازرقی گوید :

یکی چادری جوی پهن و دراز بیسویز چادر ز بالای کاز

## پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشیمنگاه نیز بود .

## ماز

مازو بود ، مخلصی گوید :

بطبع شگر بودم بطبع مادر یون چنان شدم که ندانم ترانگبین از ماز

## مکیاز

مخنث بود و بی ریش ، کسائی گوید :

عمر خلقان گر بشد شاید که منصورِ عمر

لوطیان را تا زید هم تاز او هم مکیاز بس

## نیاز

دوست بود ، لبیبی گوید :

ایا نیاز بمن ساز و مر مرا مگداز که ناز کردن معشوق دلگداز بود



هاز

بدان ، یعنی بزیان مسپار ، قریع گوید :

ای پسر جور مکن کارک ما دار بساز

به از این کن نظر و حال من و خویش بهاز

فوز دیگر

آروغ بود ، طیان گوید :

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق

کهی بگرید و گاهی بریش بر فوزد

ابرینز

زر خالص بود غضایری گوید در هجو عنصری :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش ابرینز کردی و اکسیر

فر فوز

تیهو بود ، و فر فور براء غیر منقّط نیز گویند ، معزی گوید :

ای که من بازم و تو فر فوزی من چو شاهینم و تو مرغابی

فنا روز

نام جایست در سمرقند که شراب آن نیکو بود ، رود کی گوید :

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم بانی و با رود و با نبیذ فنا روز

سمور [ کذا ]

موش بود ، عنصری گوید :

چون برون جست لوز (؟) از سوراخ شد سموره [ کذا ] بنزد او گستاخ

## لوز

امرد بود ، طیان گوید :

لوزی که بود 'خرد بود گوشت بگیرد (؟)

چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (؟)

## موز

تر کش بود ، و موز دیگر میوه ای بود در مصر معروف و موزمگی چون  
با تنگانی <sup>۱</sup> بود ، طیان گوید :

موز مگی اگر چه دارد نام نکندش چو شکر اندر جام

## شُتر غاز

بیخ [ انگدان ] است که در سر که نهند و بریچال خورند ، شاعر گوید :

همه سر که گفتیم عطسه دهیم شتر غاز در زیر بینی نهیم

## طراز

کارگاه شکر بود ، شعر :

شکر لبی و دهان شکر چو طراز کار دل عاشقان بیچاره بیاز <sup>۲</sup>

## ملماز

گونه رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند ، رودکی گوید :

دلبر ازو کسی بحال حاسد غماز تو رنگ من با تو نبندد پیش ازین ملماز تو

## سِتخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت ، طیان گوید :

۱ - ظاهراً شکل دیگر بادنجان . ۲ - در نسخه همچنین است ، شاید صحیح «ساز»

باشد یا آنکه بگویم این فعل از یازیدن مشتق است.

بجان من بر ، ستخیز کرد لشکر عشق

چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخلمیز

سرماي سخت بود ، شاعر گوید :

از دوری تو دیر شدم ای صنم آگاه

چون قصد تو کردم شخلمیزم زد بر راه

بادیز<sup>۱</sup>

چوبی بود که از پس دیوار افکنند ، رود کی گوید :

دیوار کهن گشته پردازد بادیز یک روز همه پست شود رنجش بگذار

کیلیمز

تره ایست برک آن پهن و بتازی جرجیر گویند ، شعر :

چون با شعرا مرد بکاود و ستیزد

چون بر کس و کون زن خود کارد کیلیمز

پالیمز

کشت زار بود ، اسدی گوید :

زمانی بدین داس گندم درو بکن پاک پالیمز از خاک<sup>۲</sup> و خو

یاز

درخت که بیالد گویند بیازید و مردم که دست فرا چیزی کند گویند بیازید

یعنی خویشتن را در گذاشت بدرازا ، فردوسی گوید<sup>۳</sup>

۱ - این همان لغت است که درع آنرا یادیر ضبط کرده و درس ۱۳۴ - ۱۳۵ گذشت

درفر هنگها هم این لغت مختوم برآ غیر منقوطة است . ۲ - ظاهراً : خار ۳ - مثال را کاتب سهواً استنساخ نکرده .

تاژ

خیمه بود ، بهرامی گوید :

خسرو غازی آهنگ بخارا دارد زده از غزنین تاجی چون قاز و خرگاه

## باب السین

پَرَواس<sup>۱</sup>

لمس باشد یعنی بسودن ، بوشکور کوید :

تا کجا کوهر است<sup>۲</sup> نشناسم دست سوی دگر نپرواسم

سَرِ پاس<sup>۳</sup>

لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حربست [ عنصری کوید :

تو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو زند همی سرپاس ]

هَراس<sup>۴</sup>

ترس بود [ فردوسی کوید :

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدش اندر آید زهر سو هراس ]

فرناس<sup>۵</sup>

غافل بود و نادان طبع و در خواب شده [ بوشکور کوید :

۱ - ن : پرواس پرداختن بود و هر که هر چه بسازد [ بساود ] گوید که بیرواسیدم

س : پرواس بساویدن بود هر چه بساوی گویی بیرواسیدم و نیز پرداختن بود ، چ :

پرواس هر چه بسایی [ کذا ] گویی بیرواسیدم و بتازی لمس خوانند . ۲ - س و چ :

گوهریست . ۳ - ن : سرپاس لخت باشد : س و چ این لغت را ندارند .

۴ - ن : هراس ترس و بیم بود ، سایر نسخ مثل متن . ۵ - ن : فرناس غافل باشد

و نادان بالطبع ، س : فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته باشد ،

چ : کم مایه باشد و غنوده یعنی مژه گرم کرده .

این جهان سر بسر همه فرناس      نَز جهان من یگانه فرناسم<sup>۱</sup>  
عنصری گفت :

گفت نقاش چونکه شناسم      که نه دیوانه و نه فرناسم<sup>۲</sup> ]

تکس<sup>۳</sup>

و تکر دانه انگور بود ] بهرامی گوید<sup>۴</sup> :

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک<sup>۵</sup> پرنیذ      سر بسته و نبرده بدو دست هیچ کس  
بر گونه سیاهی چشمست غرم او      هم بر مثال مردمک<sup>۶</sup> چشم ازو تکس

پامس<sup>۷</sup>

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه بتواند شدن و نه بتواند بودن  
[دقیقی گوید :

خدا یگانا پامس بشهر بیگانه      فزون از این نتوانم نشست دستوری ]

خس<sup>۷</sup>

ریزه ر خاشاک بود ، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند ،  
ابوشکور گوید :

۱ - این بیت فقط در س و ن هست . ۲ - این بیت فقط در چ آمده .

۳ - ن : تکس استخوان انگور بود ، چ : تکس و تکر استخوان انگور ، س : تکس استخوان انگور بود که در میان غرم بود . ۴ - ن : بهرامی تشبیه کند انگور را .

۵ - چ : مردمک . ۶ - س : پامس پای بسته باشد بپند از خالهای [ کذا ] که در آنجا باشد و ناخوش باشد و نتواند رفتن و نتواند بودن آنجا یگاه ، ن : پامس پای بسته بود بجایی مانده نه جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع بیند ، چ : پامس پای بسته

و بیچاره بود که نه اندر مقام نفع بیند و نه اندر شدن و نه ره شناسد . ۷ - س : خس خاشاک خرد باشد چون ریزه های چوب و کاه ، ن : خس خاشاک و کاه و چوب ریزه خرد بود ، چ : خار ریزه و کاه ریزه باشد .

بچشم تو اندر **خس** افکند باد      بچشم بر از باد رنج اوفتاد ۱  
[ **عسجدی** گفت :

بدان رسید که بر ما بزنده بودن ما      خدای وارهمی منتی نهد هر **خس** ]  
**بَخَسْ** ۲

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بحر بی چیز بی قیمت باشد [ **آغاجی**  
گوید :

ای نگارین ز تو رهیت گسست      دلش را کو **ببخس** و کوبگداز ]  
**لُوسْ** ۳

فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن [ **عنصری** گوید:  
چون پیامد بوعده بر ۴ ، سامند      آن کنیزك سبك زبام بلند  
برسن سوی او فرود آمد      گفتی ۵ از جنبشش درود آمد  
جان سامند را **بلوس** گرفت      دست و پای و سرش بیوس گرفت ]

**چاپلوس** ۶

فریبنده بود [ **لبیبی** گوید :

وان **چاپلوس** پسته گر خندان      کت هر زمان **بلوس** بپیراید ۷

- ۱ - **چ** این بیت را ندارد و بجای آن بیت بعد را دارد که مثال برای معنی مجازی  
خس است . ۲ - **س** : بخس فرو پژمرده بود از نیستی یا از غمی ، **ن** : پخس  
[ کذا ] پژمردن بود از غم و تبش ، **چ** : بخس تافتن دل باشد از سختی یا از غمی یا  
از تبشی . ۳ - **س** : لوس لوسانه بود یعنی فروتنی کردن و بزبان ترسانیدن ، **چ** :  
لوس گفتارخوش و فریبنده باشد و فروتنی بود بیش از اندازه ، **ن** این لغت را ندارد .  
۴ - **س** : در . ۵ - **چ** : گویی . ۶ - **س** : چاپلوس فریبنده بود بلوس و بچرب  
زبانی ، **ن** : چاپلوس آن بود که مردم را بفریبد ، **چ** ( مثل متن ) . ۷ - **چ** : این  
بیت را ندارد .

بوشکور گفت :

مکن خویشتن سهمگن چاپلوس که بسته بود چاپلوس از فسوس<sup>۱</sup>

کیوس<sup>۲</sup>

خو هل بود یعنی کژ [دقیقی گوید :

بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید]

کالوس

مردم خربط<sup>۳</sup> باشد [ابوالمؤید بلخی گوید :

ملول مردم کالوس بی محل باشند

مکن نگارا این خوی و طبع را بگذار]

غرس<sup>۴</sup>

خشم و تندى [باشد رودكى گفت :

گر نه بد بختى مرا که فکند يکى جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر بپسندد<sup>۵</sup> من مقاوم<sup>۶</sup> برونشسته مکس<sup>۷</sup>

داس و دلوس<sup>۸</sup>

اتباع است يعنى سفلہ چون تار و مار و خراب و بياب و تفسير آن قاش

و قماش [کذا ؟] بود [منجيك گوید :

۱ - اين بيت فقط در چ هست . ۲ - س : کیوس کژ بود يعنى نا راست ، چ :

کیوس کژ باشد ، ن : کیوس وریب باشد . ۳ - س : اضافه دارد : « و ابله »

۴ - ن : غرس تندى باشد و خشم ، چ : غرس و غزم [صحیح : غرم] خشم باشد ،

س اين لغت را ندارد ۵ - در چ که فقط آن بر اين مشتمل است : نپسندد ،

۶ - از مصدر تاويدن يعنى طاقت آوردن ، ۷ - اين بيت را چ اضافه دارد .

۸ - ن : داس و و دلوس اتباع است چون که و کوى [کذا ؟] و تباه و تبست و تار

و مار و قاش و قماش [کذا] از هر چه بود مردمرا ، چ : داس و دلوس چون تباه

و تبست است معنیش قاش و قماش است .



دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است<sup>۱</sup>

مردم داس و دلوس از درِ روی آماس است]

دیس<sup>۲</sup>

فش باشد یعنی مانند [فرخی گوید :

یکی خانه کرده است فرخار دیس

که بفروزد از دیدنِ او روان ]

اسپریس

میدان بود ، فردوسی<sup>۳</sup> گفت :

نشانه نهادند بر اسپریس      سیاوش نکرد ایچ باکس مکس

برجیس

ستاره مشتری بود [خسروی<sup>۴</sup> گوید :

چشمه آفتاب و زهره و ماه      تیر و برجیس و فرقه و بهرام]

بیوس<sup>۶</sup>

طمع بود [عنصری گفت :

نکند میل بی هنر بهنر      که بیوسد ز زهر طعم شکر

۱ - مطابق س ، ن : دوش دانستم کاین رنج بجئی بس داس است (؟) ، چ : دوش

دانستم کاین رنج بچه داس است (؟) ۲ - س : دیس فش باشد یعنی همانا و مانند

نیز گویند ، ن : دیس چیزی بود که بجیزی مانند کنند ، چ : دیس فش باشد یعنی تن (؟)

۳ - درس فقط : فرخی ، ۴ - س فقط : برجیسی (؟) . ۵ - مطابق ن ، س :

کو کب و ، چ : کو کب ۶ - ن : بیوس طمع داشتن بود بنیکوییها ، س : بیوس

طمع و انتظار کردن ( بدون مثال ) . چ : بیوس طمع و انتظار کردن بجیزی بود .

## نَسْ

پوز بود یعنی [کرد بر گرد] بیرون و درون دهن [رودکی<sup>۲</sup> گوید :  
کیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند بتزویردهی<sup>۳</sup> بر نس من [

## رَسْ

گلو بنده بود یعنی رژد بخوردن [ابوشکور گوید :

بیلغنج و ز الفغده خویش خور      گلو را ز رسی بسر بر مهر  
رسی بود گویند شاره (؟) رسان      همه ساله چشمش بچیز کسان<sup>۵</sup> [

## دَریواسْ

گرد بر گرد در بود آن آلت که از چوب کنند و پس در را بدان محکم کنند  
[رودکی گفت :

دیوارو دریواس فرو گشت و بر آمد

بیم است که یکباره فرود آید دیوار

۱ - نس : پوز' باشد بمعنی بیرون و اندرون دهان ، ن : نس گرد بر گرد دهان  
باشد از درون و بیرون ، چ : نس و زک و زفر و فرنچ پیرامن دهان باشد ۲ - چ  
فقط : مهستی ۳ - نس : بنیرو بدهی ۴ - در نسخه اساس : زیس ولی سایر نسخ :  
رس ، نس : رس گلو بنده بود و رژد بخوردن ، ن : رس بسیار خواره و گلو بنده  
بود ، چ : رس گلو بنده بسیار خوار بود ۵ - این بیت را فقط نس بر سایر نسخ  
اضافه دارد . ۶ - نس : دریواس آن چوبهایی بود که گرد بر گرد در بود و در را  
محکم دارد ، ن ( در حاشیه ) : دریواس گرد بر گرد در بود از چوب آلتی ساخته از  
بهر احکام در و آن چوب که در گردا گرد در و دیوار زده باشند تا در را نگاه دارد ،  
چ این لغت را ندارد .

کوس<sup>۱</sup>

طبل بزرک بود [ فر دوسی گوید :

بدان که که خیزد خروش خروس بیستند بر کوهه پیل کوس<sup>۲</sup>  
زینبی کذا گفت :

بدین شهر دروازه ها شد منقش از آسیب کوس و زچتر و عماری<sup>۳</sup> ]

کوس دیگر<sup>۴</sup>

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوت بهم زنند ، فر دوسی  
گفت :

ز ناگه بروی اندر افتاد طوس تو کفتی ز پیل زیان یافت کوس

آس<sup>۵</sup>

آسیا کردن است [ کسائی گوید :

آسمان آسیای گردان است آسمان آس مان کند هزمان

لبیبی گفت :

دوستا جای بین و مرد شناس شد نخواهم بآسیای تو آس<sup>۶</sup>

معزی گوید :

۱ - س : کوس یکی آنست که بشکرها و مصافها زنند ، ن ( در حاشیه ) : کوس

طبل بود عظیم بزرک که درلشکرها زنند ، چ : کوس آنچنان باشد که چیزی در چیزی

کوبند . ۲ - این بیت فقط در س هست . ۳ - این بیت فقط در چ هست .

۴ - س : کوس دیگر آنست که دو تن بقوت دوش و پهلو برهم زنند عمداً یا ناگاه

ن ( در حاشیه ) : کوس دیگر دو تن چون بهم رسند و تن در تن دیگر کوبند آنرا

کوس گویند ، چ این معنی کوس را ندارد . ۵ - س : آس آسیای گردان [ کذا ]

باشد ، چ : آس آرد نرم باشد زیرسنگ ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این دو بیت

را چ اضافه دارد و نام قائل بیت دوم افتاده ولی این بیت از معزی است .

تا دل من آس شد در آسیای عشق او

هست پنداری غبار آسیایش سر ۱ مرا |

پَر گس ۲

بمعنی معاذالله بود | رود کی گوید :

گرچه نامردمی است مهر و وفاش نشنود هیچ از این دلم پر گس |

خَر اس ۳

بمعنی خانه ای باشد که در او آس کنند | طیان گوید :

خراس و آ'خر و خنبه بیردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان |

بَر جاس ۴

نشانه تیر باشد اندر هوا | ابو العباس عباسی ۵ گفت :

منجّمان آمدند خلّخیان ابا سطرلابها چو برجاسا |

سَد کیس ۶

قوس قزح باشد | بوالمؤید گفت :

میغ مانده پنبه است و ورا باد ۷ نداف

هست سد کیس درونه ۸ که بدو ۹ پنبه زنند |

- ۱ - در دیوان معزی : آسیا بر سر . ۲ - چ : پر گس و پر گست معاذالله بوند ،  
 ن : پر گس معاذالله گفتن بود ، س این لغت را ندارد . ۳ - ن : خراس خانه ای بود  
 که در او بچه‌ارپایان چیزی بسنک آس کنند و آن سنک را گروهی سنک خراس گویند ،  
 چ : خراس آسیا بود که بچه‌ارپایان گردانند ، س این لغت را ندارد . ۴ - چ :  
 برجاس نشانه گاه تیر باشد ، س : برجاس نشانه تیر باشد ، ن این لغت را ندارد .  
 ۵ - س ابو العباس . ۶ - س این لغت را ندارد . ۷ - چ : همی باز [ کذا ] .  
 ۸ - درونه یعنی کمان حلاجی . ۹ - چ : در او .

بخسیس<sup>۱</sup> (؟)

ترش ترش باشد خاشاک خورد (؟) .

کیموس<sup>۱</sup> (؟)

لختها (؟) باشد ،

کاس<sup>۲</sup>

خوک<sup>۳</sup> بود [ فرخی گفت :

چو کاس موی کیهان او برهنه ز برک

چو شاخ کاو درختان او تهی از بار ]

## ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخهٔ اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها  
مشمولند :

چشم آلوس<sup>۴</sup>

نگریستن بود بگوشهٔ چشم ، دقیقی گفت :

کیوس<sup>۵</sup> وار بگیرد<sup>۶</sup> همی بچشم آلوس

بسال فرّخ شبها امیر روز غدیر<sup>۷</sup>

۱ - این دو لغت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در ع هست . ۲ - چ :

کاس موی ، موی خوک باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۳ - در ع :

چوب ( ؟ ) . ۴ - این لغت فقط در چ و حاشیهٔ ن هست ، ن ( در حاشیه ) :

چشمالوس نگریستن بیک گوشهٔ چشم بود و چشم‌ماغل نیز گویند . ۵ - کیوس

یعنی کیچ . ۶ - ظاهراً : نگرَد . ۷ - چ :

کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس ( ؟ ) . ۸ - بسان فرخ شبها امیر روز غریز ( ؟ )

## سیاس و سیاسه<sup>۱</sup>

لطف باشد ، بوشکور<sup>۲</sup> گفت :

وز آن پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سیاسه نپنداشتم

مرس<sup>۳</sup>

نام مغیست ، ابو العباس گوید :

و یا قَدِیتَک امروز تو بدولت میر

توانگری و بزرگی و مرس راجینی (?)

کماس<sup>۴</sup>

کوزه‌ها بود پهن از سفال که زیر بغل در آویزند چنانکه ابو العباس گوید

گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است

بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است

تس<sup>۵</sup>

پس باشد همانا بود [کذا] ، منجیک گوید :

خواجه یکی غلامک<sup>۶</sup> رس دارد کز ناگوارد خانه چو تس دارد

ایدون بطبع کیر خورد کویی چون ما کیان بکون در کس دارد



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

۱ - این لغت فقط درس وچ هست ، چ سیاسه را دارد و س سیاس را و این دومی

از مثال خالی است . ۲ - درچ : معزی ولی در فرهنگها بنام بوشکور است .

۳ - این لغت فقط در س هست . ۴ - این لغت مم فقط درس هست .

۵ - این لغت فقط در ن هست . ۶ - در جهانگیری : تس بادی را گویند که از طریق

اسفل رها شود بی صدا ، همین معنی در اینجا مناسب است ۷ - رُس یعنی پر خور

و شکم پرست .

## هاس

بیم و ترس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها چیزی نتوان کر توهمی هاسی می هاس

## نَسْناس

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حد هندوستان  
بود ، چون گوسفند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان ،

## کُوس دیگر

تس بود عسجدی گوید :

کوس تو اندر خوردنی هر روز گار اندر منه

باد برگست و قفسافت و سیل و عصا (؟)

## قَالُوس

نام نوایست مطربان زنند ، عنصری گوید :

بلبل همی سراید چون بار بد [ کذا ]

قالوس و قفل رومی و جالینوس

## آذِرِ طُوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، عنصری گوید :

پدر داده بودش که کُودکی

بآذر طوس آن حکیم نکی [ کذا ]

بمرگ خداوندش آذر طوس

تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

## منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد و دگر باره پادشاه شد ، عنصری گوید :

که فرّخ منوس آن شه داد گر      که بد پادشاه جهان سر بسر  
جدا ماند بیچاره از تاج و تخت      بدویشی افتاد و شد شور بخت  
سر تخت بختش بر آمد بمه      دگر باره شد شاه و بگرفت گاه

## فلاطوس

نام استاد عذرا بود ، عنصری گوید :

فلاطوس بر گشت و آمد براه      بر حجره وامق نیکخواه

## ذیفنوس

نام مردیست رامشگر که خدمت فلقرط کردی ، عنصری گوید :  
جهان دیده بُد نام او ذیفنوس      که کردی بر آوای بلبل فسوس

## مخسنوس

مردی بود فرزانه و حکیم ، عنصری گوید :  
حکیمی بد و نام او مخسنوس      که دانش همی دست او داد بوس

## اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیره بهارو در میان آب بود و هر  
شب این بهارو آتش بر کردی تا اندروس بفروغ آتش اندر آب شناه  
کردی و بنزدیک او رفتی ، يك شب باد آمد و اندروس در میان آب  
بماند و بمرد ، عنصری گوید :

نه من کمتر از اندروس بمهر      نه باشد بهارو چو عذرا بچهر



## فزید یوس

شهریست که منقلوس آنجا بود ، عنصری گوید :  
 ز فزید یوس و ز دیفیریا      چو مایه شبه شد بلو قاریا (?)

## منقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخردی و بر ایشان قوادی کردی و عذرا را  
 بخرد ، عنصری گوید :

چو رفتند سوی جزیره کیوس      یکی مرد بد نام او منقلوس

## دمخسینوس

بازرگانی بود که عذرا را بدزدید از منقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت  
 عنصری گوید :

دل دمخسینوس شد ناشکیب      که در کار عذرا چه سازد فریب

## بخسلوس

نام پادشاهی بود که عذرا را بقهر برد ، عنصری گوید :  
 یکی شاه بد نام او بخسلوس      که با حیل و رنگ بود و فسوس

## کروتیس

جزیره ای بود که وامق آنجا بود ، عنصری گوید :  
 جزیره یکی بد بیونان زمین      کروتیس بد نام شهری گزین

## ملذیطس

نام پدر وامق است ، عنصری گوید :  
 که ملذیطس آن جایگاه داشتی      بشاهی بر ، اودستگاه داشتی

## هرمس

نام مردیست که بر بطن او ساخت ، عنصری گوید :

بدو گفت هرمس چرایی دژم      نه همچون منی دلت مانده بغم

## زَرَفُسْ

زریب (؟) و جنبانیدن بود ، عنصری گوید :

زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را

بر آرید آن فریدون فردر فش چرخ بالا را

## شامُسْ

جزیره ای بود یونان زمین ، عنصری گوید :

بآیین یکی شهر شامس بنام      یکی شهر یار اندرو شاد کام

فلقراط نام از در مهتری      هم از تخم آقوس بن مشتری

## سرکس

نام مرغی است خوش آواز ، کسائی گوید :

سرکس بر پشت رود بار بدی زد سرود

وز می سوری درود سوی بلفشه رسید

## وَرَسْ

چوبی بود که در بینی استر کنند ، لبیبی گوید :

ایا کرده در بینی ات حرص ورس

از ایزد نیایدت يك ذره ترس

## باب الشین

### پَرِش<sup>۱</sup>

چون فروفشاندن بود از هم چیزی را و پراشیده و باز پاشیده از هم نیز  
گویند [شاگر بخاری<sup>۲</sup> گوید :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

نقل بیاشیده همه بچاکران کرده یله ۳ ]

### خَراش<sup>۴</sup>

یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط چون نابکار و انداختنی  
[رودکی گوید :

بت اگر چه لطیف دارد نقش بیر دورخا<sup>۵</sup> نت ۶ هست خراش

- ۱ - **س** : پریش همچون فشاندن بود از هم چیزی را پس هر چه پراشیده و باز پاشیده بود جدا جدا بود ، **ن** : پراشیده [کذا] از هم فروشانده [کذا] بود ، **چ** این لغت را ندارد ۲ - **ن** : ابو شاکر (؟) ۳ - **س** : زر بیاشیده همه نقل گران کرده ايله . **چ** این بیت را در ذیل معنی اول خراش آورده و در آنجا مصراع دوم چنین است : هر روی [؟] پاشیده همه برچاکران کرده یله . ۴ - **ن** : خراش هم خراشیدن بود و هم سقط و انداختن [کذا] ، **س** ، خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی سقط و نابکار ، **چ** : خراش و خریش و شخوده یکبست اما خریش و خراش چیزهای دروده را گویند و میوه های نیمه خورده را نیز گویند (پس بیت شاگر بخاری را بعنوان مثال آورده) ، خراش [دیگر] سقط باشد ۵ - **س** : بتگرار ۶ - **چ** : بیرد و رخسان تو (؟) ، **س** : برد وز کانش هست (؟)

هَراش<sup>۱</sup>

قی باشد [شهید<sup>۲</sup> گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هَراش ]

غاش<sup>۳</sup>

عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده [رودکی<sup>۴</sup> گوید :

خویشتن پاك دارو بی پر خاش هدیچ کس را مباح عاشق غاش ]

خدیش<sup>۵</sup>

کدبانو بود بخانه [رودکی گوید :

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش ]

خوش و خُشو<sup>۶</sup>

زن<sup>۷</sup> مادر بود [لبیبی گوید :

آن سبالت و ریشش بکون خوش دو پای خوش او بکون صهر ]

خوش دیگر<sup>۷</sup>

بمعنی خشك است [ابوشکور گوید :

۱ - س : هَراش قی باشد که مستان و بیماران کنند ، سایر نسخ مثل متن ۲ - س

( فقط ) : رودکی . ۳ - س : غاش عاشق بغایت باشد گویند عاشق غاش است

فلان بر فلان ، ن : غاش هر کسی بر کسی فتنه بود و بغایت عاشق گویند فتنه غاش و عاشق

غاش است و مانند آن چ : ، غاش کسی باشد که بر کسی دوستدار بود ۴ - س

( فقط ) : فردوسی (؟) ۵ - چ : خدیش کدبانو باشد ، ن : خدیش کدخدا [ کذا : ]

بود ، س این لغت را ندارد ۶ - س : خوش و خشو هر دو مادر زن بود ، ن این

لغت را ندارد ، چ هم فقط خشو را در ذیل باب الواو دارد چنانکه بیاید ۷ - س :

خوش بمعنی خشك باشد در فرهنگ نامه گفته است ، ن (در حاشیه) : خوش بمعنی خشکی بود

به خوشاندت گر خشکی فزاید<sup>۱</sup> و گرسردی خود آن بیشت گزاید

رَش<sup>۲</sup>

پیمودن زمین بود نه جامه .

کَرَبَش<sup>۳</sup>

جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست و پای دارد [عنصری گوید :  
شد مژه گردِ چشم او ز آتش نیش دندان کژدم و کَرَبَش<sup>۴</sup>]

تَش<sup>۵</sup>

تیشهٔ بزرگ بود [منجیک گوید :

بهیچ روی تو ای خواجه برقی نه خوشی

بگناه نرمی گویی که آبداده تَشی]

بَش<sup>۶</sup>

بند بود آهنین یا مسین یا روئین، دیگر آن آهن بود که بمسمار زنند بر صندوق  
[ابوالمؤید گوید :

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن، سیمین همه بَش و مسمار<sup>۷</sup>

۱ - س : اگر خوش آیدت خشکی فزاید ۲ - این لغت باین معنی درهیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارد ۳ - ن (درحاشیه) و س : کَرَبَش جانوری بود چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سَبک و زود رو بود و بیشتر بویرانه ها بود و بدندان هر که را بگیرد دندان در زخمگاه بگذارد ، چ : کَرَبَش مار یلاس باشد ، ۴ - این بیت فقط در چ هست . ۵ - س : تش تیشهٔ بزرگ بود که درختان بدان بشکافند ، چ : تش تیشه باشد ، ن : تش تیشه بود بزرگ که دریشه درخت بدان کنند ۶ - س : بَش بندی بود آهنین یا سیمین یا برنجین که آنرا بمیخ از بهر محکمی بر صندوق زنند ، چ : بَش آهن پارهٔ تنک باشد که بر صندوق ودوات و در زنند و بمسمار بدوزند ؛ ن : بَش بندی بود که بصندوق و درها زنند و بمیخ دوزند ۷ - س این بیت را ندارد و بجای آن بیت فردوسی را آورده که در سایر نسخ نیست .

فردوسی گوید :

بدو گفت بگر فتمش زیر کش      همی بر کمر ساختم بند و بش [۱]

شَخْش<sup>۲</sup>

فروخیزیدن بود ، گویند بشخشید یعنی بخیزید [ابوشکور گوید :

یکی بهره را بر سه بهر است بخش      توهم بر سه بهر ایچ برتر مشخش<sup>۳</sup>  
هموراست :

کلیمی که خواهد ربودنش باد      ز کردن بشخشد هم از بامداد [۴]

ذَرَخْش<sup>۵</sup>

برق است و گویند که در زبان پارسی هیچ کلمه نیست که اوّل او ذال بود  
جز این کلمه [ابوشکور گوید :

ذرخش ار نخندد بگاه بهار      همانا نگرید چنین ابر زار [

آذَرَخْش

صاعقه بود [رودکی گوید :

نباشد زین زمانه بس شگفتی      اگر بر ما بیاید آذرخشا [

۱ - این بیت فقط در **س** هست . ۲ - **چ** : شخش کسی که از نشستن گاه لغتی برتر

شود گویند بر شخشید ، **ن** : شخش کسی باشد که از نشستن گاه خویش فروخیزد گویند

فرو شخشیده است و بر شخشید ، **س** : شخش فرو خیزیدن بود [گویند] از جای

خویش بشخشید . ۳ - این بیت فقط در **ن** و **چ** هست . ۴ - این بیت فقط در **س** آمده

۵ - **س** : ذرخش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اوّل او ذال بود مگر

ذرخش ، **ن** و **چ** : درخش برق باشد . ۶ - **س** : پیارد

جَنخَشْ<sup>۱</sup>

چیزی است که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادنجانی و درد نکند  
و بزبان ما آنرا له (؟) گویند [ لیبیبی گوید :

آن جَخَش ز گردنش بیاویخته گویی  
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پُوزِشْ<sup>۲</sup>

عذر بود [ ابوشکور گوید :

کر ایدون که پوزش پذیری ز من  
و گر نیز ۳ رنج آید از خویشتن

فردوسی گوید :

پیوزش بیامد بر شهریار که ای از جهان برشهان کامکار ۴]

نِیایشْ<sup>۵</sup>

دعا و آفرین بود [ فردوسی گوید :

همیدون بزاری نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۶]

۱ - ن : جنخش علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه پدید آید مانند بادنجان  
یا چند دبه و از گردن در آویزد و آنرا هیچ درمان نباشد و درد نکند ، چ : جنخش  
علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار فتد مانند دبه و آنرا هیچ درمان  
نباشد و درد نکند ، س : جنخش چیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختلان و فرغانه  
و آن دیارها چون بادنجان بزرگ از تن مردم بر آید و چند دبه شود و درد نکند و بریدن  
مخاطره باشد ( رجوع کنید بلغت جنخ در ص ۶۹ ) ۲ - س : پوزش عذر خواستن  
بود ۳ - ن : زینت ۴ - این بیت فقط در س هست ۵ - س : نیایش دعای  
نیکو و آفرین بود ، ن : نیایش دعا باشد ، چ مثل متن . ۶ - س :

پیروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را نیایش کنیم

چ نیز همین بیت فردوسی را دارد با این اختلاف که ردیف دو مصراع « کنید » است  
بجای « کنیم » .

## سُروش<sup>۱</sup>

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، فردوسی گوید :  
بفرمان یزدان خجسته سُروش      مرا روی بنمود در خواب دوش

## خَلالُوش<sup>۲</sup>

غلغله و مشغله بود [رودکی<sup>۳</sup> گفت :  
کرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی      تا خلق جهان را بفگندی بخلالوش

## زُوش

تند و سخت طبع [رودکی گوید :  
بانك كردمت ای بت<sup>۴</sup> سیمین      زوش خواندم ترا ه که هستی زوش

## پیلغُوش<sup>۶</sup>

کلی هست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند و بر کنار او نقطه<sup>۵</sup>  
سیاه بود [رودکی گوید :

چون کل سرخ از میان پیلغوش      یاچوزرین گوشوار از خوب گوش  
کسائی گوید :

۱ - ن و چ : سُروش فرشته بود ، سس : سُروش جبرئیل علیه السلام را گویند و فرشته را نیز گویند ۲ - ن : خلالوش غلغل باشد ، چ : خلالوش و خراروش غلغل باشد و این از آواز گوز بر گرفتند ۳ - سس : فردوسی (؟) ، ن مثال ندارد . ۴ - چ : فغ ۵ - چ : خوانیدم [کذا] . ۶ - چ : پیلغوش جنسی است از سوسن که آن را سوسن آزاد گویند و جنسی دیگر آسمان گون و آنچه منقش بود آن را پیلغوش خوانند ، سس ، پیلغوش کلی است از جنس سوسن که آن را آسمان گون و سوسن خوانند و بر کناره او نقطه سیاه باشد و رخنه کوچکی ، ن : پیلغوش کلی است چون سوسن آزاد آسمان گون و در کنارش رخنگی دارد و نقطه ای دارد .



یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

بر زنج پیلغوش نقطه زد و بشکفید<sup>۱</sup>

خنده خریش<sup>۲</sup>

خندیدن و چون مسخره بود [فرخی<sup>۳</sup> گوید :

ای کرده مرا خنده خریش همه کس

ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس

هوش<sup>۴</sup>

بزبان پهلوی هلاک بود ، فردوسی گوید :

ورا هوش در زاولستان بود بدست تهم پور دستان بود

هوش دیگر<sup>۵</sup>

خرد باشد [شاعر گوید :

ترسم کاندر غم فراق تو يك روز

دست بزیر زنج بر آید هوشم<sup>۶</sup>

- ۱ - کذا درس که این مثال را اضافه دارد ، ظاهراً صحیح : بشکلید است ( رجوع کنید بصفحه ۱۰۹ )
- ۲ - چ : خنده خریش خنده بافسوس بود ، س : خنده خریش خنده و فسوس داشتن بود بریکی ، ن ( درحاشیه ) : خنده خریش خنده بافسوس باشد بر کسی
- ۳ - س : فردوسی (؟) ، ن ( درحاشیه ) : شا کر ۴ - ن : هوش دو نوع است یکی ضد مست بود دیگر مرك را خوانند و بزبان پهلوی چیزی که خشک شود گویند که بهوشید و اصل این است که فردوسی گوید ( متن مذکور در متن ) ، س : هوش بزبان پهلوی هلاک است و هوش بمعنیهای دیگر هست ، چ هیچیک از دو معنی هوش را ندارد
- ۵ - س : هوش دیگر خرد باشد و جان ، ن ( رجوع شود بحاشیه قبل )
- ۶ - این بیت فقط درس هست .

رَخْشُ<sup>۱</sup>

عکس بود [عنصری گوید :

ز خون دشمن او شد بیحر مغرب جوش

فگند تیغ یمانش رخش بر عَمَّان

بیحر عَمَّان زان رخش صاف شد لؤلؤ

بیحر مغرب زان جوش سرخ شد مر جان<sup>۲</sup> ]

وَغِشُ<sup>۳</sup>

بسیار بود و انبوه ، بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید [رودکی گوید :

معدورم دارند که اندوه و غیش است

اندوه و غیش من از آن جعد و غیش<sup>۴</sup> است<sup>۵</sup> ]

کسانی گوید :

ای دریغا که مورد زار مرا      ناگهان باز خورد برفِ و غیش<sup>۶</sup>

غُوشُ<sup>۷</sup>

چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و خنیاگران زخمه سازند

[خسروی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - ن (درحاشیه) این بیت را اضافه دارد ۳ - سی : و غیش بمعنی بسیار و انبوه بود و این و غیش بر مال و بیشه و عمر و چیزهای چنین توان گفت ، بر جانوران بمعنی انبوهی نشاید گفت ، چ : و غیش انبوه باشد ، ن : و غیش بسیار باشد چون مال و بیشه ۴ - بهمچنین در چ و ن ، ظاهراً : پریش ۵ - سی این بیت را ندارد ۶ - این بیت فقط در سی هست . ۷ - سی : غوش چوبی است که از آن خنیاگران زخمه سازند و اهل [سپاه] سلاح سازند از دار آن بهر سختی ، چ غوش چوب دوک باشد ، ن : غوش چوب دوک باشد و زخمه .

اندازد ابروانت همه ساله چوبِ غوش  
و آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش<sup>۱</sup>

عمارِه گوید :

خواهی تا توبه کرده رطل بگیرد زخمهٔ غوش ترا بفندق بر کیر [

زاوش و زواش<sup>۲</sup>

نام ستاهٔ مشتری است [ اورمزدی گوید :

حسودا<sup>۳</sup> نت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش

لُوش

کثر دهان باشد [ طیان گوید :

زن چو این بشنید شد<sup>۴</sup> خاموش بود

کفشگر کانا و مردی لوش بود [

گَرزَش<sup>۵</sup>

تظلم بود [ خسروانی گفت :

بده داد من زان لبانت و گر نه سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزَش

فَاش<sup>۶</sup>

معروفست و پراکنده بود [ طاهر فضل گوید :

فَاش شد نام من بگیتی فاش من نقرسم ز جنگ وز پر خاش [

۱ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **چ** و **ن** آمده ۲ - **ن** شکل

اول و **س** شکل دوم را ندارد و این دومی از مثال نیز خالیست ۳ - **س** : **س** ،

سایر نسخ مثل متن ۴ - **س** این لغت را ندارد ، تعریف این کلمه در سایر نسخ عیناً

مثل متن است . ۵ - **س** : فاش پراکنده شده و آشکارا شده بود . سایر نسخ این

لغت را ندارند .

دَرَفَشْ<sup>۱</sup>

علم بود [فردوسی گوید :

ز بس گونه گونه سنان و درفش

سپر های زرین و زرینه کفش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او یکی کابلی تیغ درمشت او<sup>۲</sup>]

درفشان<sup>۳</sup>

روشن بود ،

## مَنْشْ

همّت بود [بوشکور گوید :

بهر نیک و بد هر دوان يك مَنْشْ بر از اندرون هر دوان بد کنش

همو گوید :

مَنْشْ باید از مرد چون سرور است

[اگر برز و بالا ندارد رواست<sup>۴</sup>]

گَشْ<sup>۵</sup>

نازان و شادمان بود [دقیقی گوید :

فتنه شدم بر آن صنم گش بر خاصه بدان دو نر گس دلکش بر

۱ - ن درفش علامت بود از هر رنگی که باشد ، چ : درفش علامت باشد ، س درفش

علم باشد و رایت درفشان. ۲ - این بیت فقط در س هست بجای بیت دیگر فردوسی

۳ - سایر نسخ این لغت را در ذیل باب التون آورده اند چنانکه بیاید . ۴ - این

بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ابو شکور ۵ - ن و چ این لغت را ندارند .

آغالش<sup>۱</sup>

کسی را بیاد بر دادن باشد [بوشکور گفت :

ر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد]

دخش<sup>۲</sup>

ابتدا کردن کار باشد [فرا لاوی گوید :

نو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه که ام خوب بود<sup>۳</sup> حال

همو گوید :

من عاملم و تو معاملی وین کار مرا با تو بود دخش<sup>۴</sup> ]

## رخش

قوس قزح بود [فرا لاوی گوید :

میخ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مرا ورا مگر و رخش کمان]

غاوش<sup>۵</sup>

آن خیار که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود.

۱ - چ : آغالش تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن س :

آغالش کسی بیاد بر دهد و بد آموزی کند . ۲ - ن : دخش ابتدا کردن بود .

چ : دخش ابتدا کردن بود گویند دخش بتواست یعنی نخستین معامله با تست ، س :

این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در ن هست ۴ - این بیت فقط در س آمده

۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست فقط چ و ن شکل دیگر آن را که

غاوشو باشد دارند چنانکه بیاید .

مَخْرِيشُ<sup>۱</sup>

یعنی مخروش و مخراش [خسروی گوید :  
پیش آی و کنون آی خرد مند و سخن گوی  
چون حجت لازم شود از حجت مخریش]

تُوشُ<sup>۲</sup>

بزبان پهلوی طاقت بود ، فردوسی گوید :  
چوبگسست زنجیر بی تو ش کشت بیفتادو ز آن درد بی هوش کشت

آگیش<sup>۳</sup>

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [رودکی گوید :  
توشه جان خویش ازو بر دار پیش کآیدت مرگ پای آگیش

پَرخاشُ<sup>۴</sup>

جنگ و جلب<sup>۵</sup> [فردوسی گوید :  
بصد کاروان اشتر سرخ موی همه هیزم آورد پرخاش جوی]

نیوش و نیوشه<sup>۶</sup>

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [شاکر بخاری گوید :

۱ - ن : مخریش یعنی مخروش مخراش را مخریش خوانند و چ معنی دوم این لغت یعنی مخراش را دارد چنانکه در «خیش» بیاید . ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست .  
۳ - ن : آگیش و گیش آهنج بود یعنی باز کردن و هج نیز گویند ( رجوع شود بلفظ هج ص ۶۷ ) ، چ : آگیش آویختن بود گویند اندر آگیشید یعنی اندر آویخت ،  
س این لغت را ندارد . ۴ - چ : مثل متن ، س : پرخاش جنگ بود ، ن (درحاشیه) :  
پرخاش جنگ و جلب باشد سخت و بکردار ۵ - در نسخه اساس : جنگ جیش [کذا]  
جلب بمعنی فتنه و آشوب و غوغاست ، ۶ - چ : نیوشه خروش بود از گریه ، س :  
نیوشه گریستن بود بگلو ن : نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگرید از نیوشه  
طاهر فضل گوید :

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز ۱]

نیوش و نیوشه دیگر ۲

کوش دادن سخن باشد [فردوسی گوید :

فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش ۳

رودکی گوید :

همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بجنگ و کار نغام ۴]

وُخْش

نام شهر است [درترکستان] ، شاکر بخاری گوید :

بگامی سپرد از ختا تا ختن بیک تگ دويد از بخارا بوخش

## ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها  
مشتملند :

فَشْ

مانند باشد ، فردوسی گوید :

۱ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۲ - **چ** : نیوشه گوش فرا داشتن

بود بحدی : **س** نیوشه گوش داشتن بود بسخن ، **ن** (درحاشیه) : نیوش یعنی بشنو ،

**س** : نیوش گوش کردن و شنودن بود ۳ - این بیت فقط در **س** هست .

۴ - نغام یعنی زشت و ناخوش ، این بیت فقط در **چ** هست . ۵ - **ن** : فش مانند دیس بود ، شیرفش و غیره گویند .

چنین گفت رستم که ای شیر فش مرا پرورانید بایید بکش  
شَخش دیگر<sup>۱</sup>

کهنه بود چون پوستین و جامه و غیر اینها ، ابو العباس گوید :  
بپنج مرد یکی شَخش پوستین بر تان بپنج کودک نیمی کلیم پوشدنی  
ترکش<sup>۲۰</sup>

تیردان بود ، عماره گوید :  
گر کوکب تر کشت ریخته شد من دیده بتر کشت بر نشانم [کذا]  
دَرَفش دیگر<sup>۳</sup>

آلت کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، منجیک گوید :  
از شعر جبّه باید و از کبر پوستین باد خزان بر آمدای بوالبصر درفش  
گَفش<sup>۴۰</sup>

چستک باشد ، رودکی گوید :  
نه کفش گری که دوختستی نه گندم و جو فروختستی  
بُش<sup>۵۰</sup>

موی کردن اسب باشد ، عسجدی گوید :

ستیزه بدند عاشقان بساق و میان [کذا]

بلای کیسوی دوشیزگان بَبش دیزه<sup>۶</sup> (?)

۱ - شَخش باین معنی فقط در رس هست . ۲ - این لغت فقط در رس هست .

۳ و ۴ - این دو لغت فقط در رس هست . ۵ - بچ : بش موی قفای اسب بود اسدی گفت :

بجای نعل ماهی بسته برپای بجای دُر پروین بفته در بُش

ن ، ( در حاشیه ) : بش و برش اسب یعنی موی قفای اسب ۶ - این بیت که تصحیح آن

میسر نشد فقط در رس هست .



منوچهری گوید :

درع بش آتش جبین و گنبد آتش کتف

مشك دم عنبر خوی و شمشاد موی و سرو یال<sup>۱</sup>

آخش<sup>۲</sup>

قیمت بود ، عنصری گوید :

خود نماید همیشه مهر فروغ خود فزاید همیشه کوهر اخش<sup>۳</sup>

شاش و شاشه<sup>۴</sup>

بول باشد یعنی گمیز ، روزبه نکنی<sup>۵</sup> [ظ = رود کی] گوید :

ناگسار بر آرند ز کنج تو خروشی کردند همه جمله و بر ریش تو شاشه

خاش و خاش<sup>۶</sup>

قماش ریزه بود ، فردوسی<sup>۷</sup> گوید :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بجز خاشه وی را چه اندر خورد

نکوهش<sup>۸</sup>

بتازی ذمّ بود ، بوشکور گوید :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند<sup>۹</sup>

همو گوید :

نکوهش رسیدی بهر آهو بی<sup>۱۰</sup> ستایش بر ازهر هنر هر سویی<sup>۱۱</sup>

- ۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده ۲ - این بیت فقط در چ هست ، س و ن (در حاشیه) از مثال خالیند . ۳ - س : شاشه گمیز بود ، ن (در حاشیه) : شاش بول بود ۴ - کذا در چ ، از س و ن مثال افتاده ۵ - چ : خاش [و] و قماش ریزه کاه و جو باشد [کذا] . ۶ - ن (در حاشیه) : شاعر ۷ - ن (در حاشیه) : نکوهش ذمّ و ملامت کردن بود : چ : نکوهش ذمّ بود ۸ - این بیت فقط در حاشیه ن هست ۹ - آهو یعنی عیب ۱۰ - این بیت فقط در چ هست ، س از مثال خالیست .

سِتایش<sup>۱۰</sup>

مدح بود ، بوشکور گفت :

ستایش خوش آمدش بر يك هنر نکوهش نیایدش خود زیچ<sup>۲</sup> در<sup>۳</sup>

ناغوش<sup>۴</sup>

سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند ، لبیبی<sup>۵</sup> گوید :

کرد گرداب مگرد ار ت نیاموخت شنا<sup>۶</sup>

که شوی غرقه چو ناکاهی ناغوش خوری

پاش و بر پاش<sup>۷</sup>

یعنی بر افشان ، فرخی گوید :

تاجی<sup>۸</sup> شده است روی<sup>۹</sup> من از بس که تو بر او

یاقوت<sup>۱۰</sup> سرخ پاشی و بیجاده گستری

خرش<sup>۱۰</sup>

خروش بود ، خفاف گفت :

فردا نروم جز بمرادت بجای سه بوسه بدهم شش<sup>۱۱</sup>

شادی چه بود بیشتر زین خامش چه بوی بیاو بخرش<sup>۱۲</sup>

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست ۲ - یعنی از هیچ ۳ - این بیت فقط در **چ** هست . ۴ - **ن** : ناغوش غوته [ کذا ] خوردن بود و بتازی غوصه خوانند ، **س** : ناغوش سر بآب فرو بردن بود ۵ - **ن** نام شاعر را ندارد و **س** از مثال خالیست ۶ - گرد گرداب مگردان ای ناموخت شنا . ۷ - این لغت فقط در **چ** و حاشیه<sup>۸</sup> **ن** هست ، **ن** ( در حاشیه ) : پاش افشاندن بود ۸ - **چ** : تا چه [ کذا ] ۹ - **ن** ( در حاشیه ) : شخص ۱۰ - این لغت فقط در **چ** و **ن** ( در حاشیه ) هست ۱۱ - **چ** این بیت را اضافه دارد ۱۲ - در **ن** ( در حاشیه ) :

شادی چه بود از این فزون تر خامش چه بوی بیاو بخرش

در **چ** : بتاز بخرش

## گَنده و رَش<sup>۱</sup>

فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگر چه دشت بود، منجیک گوید :  
هر چه بخواند بده که گنده زبانست

دیو رمیده نه گنده<sup>۲</sup> داند و نه رَش

## فَش<sup>۳۰</sup>

بَش<sup>۴</sup> چهار پای باشد ، منجیک گفت :

جنگ کرده نشسته اندر زین برتن کُرسه دِیم ریخته فَش

## زَش<sup>۵</sup>

یعنی چه ، رود کی گفت :

زَش ازو پاسخ دهم اندر نهان زَش پنداری میان مردمان

## خُروش<sup>۶</sup>

بانگ باشد با کریستن و بی کریستن ، شهید گفت :

چند بر دارد این هریوه خُروش نشود باده بر سرودش<sup>۷</sup> نوش  
راست گویی که در کُلوَش کسی پوشکی را همی بمالد کُوش<sup>۸</sup>

## فَرغِش<sup>۹</sup>

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامهٔ ریمناک و  
دریده دامن را نیز گویند ، لبیبی گوید :

- ۱ - این لغت فقط درن و چ هست ، متن مطابق ضبط ن است ، چ کندروش [کذا] زمین  
فراز و نشیب باشد پشته پشته ۲ - چ : کند ۳ - این لغت فقط در چ هست  
۴ - بش یعنی یال ۵ - این لغت فقط در چ آمده . ۶ - این لغت فقط در  
چ و حاشیهٔ ن هست ۷ - چ در ذیل لغت پوشک : سماعش ۸ - این بیت که جزء  
همین قطعه است در ذیل لغت « پوشک » آمده چنانکه بیاید . ۹ - این لغت فقط  
در چ و حاشیهٔ ن هست.

زخشم دندان بگذارد بر کس خواهر  
همی کشید چو درویش دامن فرغیش

دیش<sup>۱</sup>

یعنی میدهش ، رود کی گوید :

هر کس برود راست نشسته است بشادی

و آن کو نرود راست همه مژده همی دیش

همو گوید :

خویش بیگانه گردد از پی ریش

خواهی آن روز مزد کمتر دیش<sup>۲</sup>

خریش<sup>۳</sup>

یعنی پوستش از اندام بناخن باز گیر ، خسروی گفت :

جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم

جهانا یافتی کامت کنون زین بیش مخریشم<sup>۴</sup>

فردوسی گوید :

نبرد مش فرمان همه موی من بکند و خریشیده شد روی من

پرخش<sup>۵</sup>

کفل<sup>۶</sup> باشد چنانکه منجیک گوید :

راست چو پرخش بچشم آید لرزان [کذا]

همچو سر ماست و قیه و قیه بریزم ( ؟ )

۱ - این لغت هم فقط در چ و حاشیه<sup>ن</sup> هست ۲ این بیت فقط در حاشیه<sup>ن</sup> هست

بجای بیت بعد که در چ آمده ۳ - ن : خریش و خراشیدن یکی بود ۴ - این بیت فقط

در چ هست و ن بیت فردوسی را بجای آن دارد . ۵ - ن ( در حاشیه ) : برخش

پشت اسب است ۶ - در اصل : کفک .

شعر :

پرخشش بکردار تابان درخشی که بیجان پدید آید از ابر آذر

مَدْهُوش

بی آگاهی و متحیرری باشد ، بوالمثل گوید :

هوش من آن لبان نوش تو بود تا شد او دور من شدم مدهوش

رَشْ

رخش را گویند ، و نیز روزی است از ماه پارسیان که آنرا رش خوانند ،

خسروی گوید :

می سوری بخواه کآمد رش مطربان پیش دارو باده بکش

و آن که رخش گویند دقیقی گوید :

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی ای باره همایون شبدیز یا رشی

☆☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده :

لُوش

پاره بود ، عیو قی گوید :

گر بجنبید در زمان کیردش گوش بر زمین ده تا که گردد لُوش لُوش

داش

دم کوزه گران بود ، رود کی گوید :

من چنین زار از آن جماش درم همچو آتش میان داش درم

رَخْش دیگر

دو رنگ بود که یکی سرخ بود و دوم سپید ، فردوسی گوید :

ببخشای بر من تو ای داد بخش که از خون دل گشت رخساره رخش

### دیو رخش

نام نوایی است که مطربان زنند .

### شکیش

جوالی که از دوخ کنند ، منجیک گوید :

دو کشش بود مانند دو نعلین دهانش چون شکیشی پرز سرکین

### فش

گام ۱ آهنین بود که بر طبق زنند ، شهید گوید :

بردل هر شکسته زد غم تو چون طبق بند از صناعت فش

### پای پش

پر خان (?) پای بود ، رود کی گوید :

باز کرد از خواب زن را نرم و خوش

گفت دزدانند و آمد پای پش

### پژ هش

مقابله بود ، رود کی گوید :

آنکه از این سخن شنید ازش (?) باز پیش آر تا کند پژ هش

### بلاش

نام شهر یست ، عنصری گوید :

بیک جزیره که نامش بلاش رسیدند شادی زدل کرده لاش

## لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، طیان گوید :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب

جوال و جبه من لاش کردو کیسه خراب

## دیا نوش

نام مهتر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروز کار و امق و عذرا ،

عنصری گوید :

بدان راهداران جوینده کام یکی مهتری بُد دیا نوش نام

## ودانوش

نام مردیست که عذرا را بفروخت ، عنصری گوید :

گذشته بر او بر بسی کام و دام یکی تیز پای و دانوش نام

## ادانوش

نام مردی بود ، مندارس او را بعذرا فرستاد که بر وی باش عذرا چشم

او بکند بخشم ، عنصری گوید :

بر او جست عذرا چوشیر نژند بزد دست و از پیش چشمش بکند [کذا]

## طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت ، عنصری گوید :

همی از پس رنجهای دراز بطرطانیوش اندر آمد فراز

## سبش

چمنده بود ، طیان گوید :

من بفریاد از عنای سبیش نیش از الماس دارد او بگزش

هش

نام مرغیست مردار خوار ،

شخیش و شخیش

مرغك كوچك خوش آوازیست ، رود کی گوید :

کرک را کی رسد ملامت شاة باز را کی بود نهیب شخیش

لبیش

دهانگیر اسب بود ، عنصری گوید :

تو نبینی که اسب توسن را بگه نعل بر نهند لبیش

خلیش

کل کندیده .

سگالش

اندیشه بسیار .



## ملحقات

لغات ذیل که بعنوان باب الصاد و باب الضاد و باب الطاء و باب العین آمده در هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن نیست. این قبیل لغات که در فرهنگها دیده نمیشود و فصیح و ادبی نیز نیست چنانکه مکرراً اشاره کرده ایم ظاهراً از لغات محلی و متعلق بیکى از لهجه های دهاتی ایران یا ما وراء النهر هست و ما عیناً آنها را در اینجا نقل میکنیم :

### باب الصاد

- آص : بد نژاد باشد چون شموس .  
 کاص : پیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند .  
 غاص : مرد مفلس را گویند .  
 داص : بهره کبود باشد که در گردن استر [ و ] پالان نهند .  
 لاص : جامه ستبر باشد و ریسمان اندک تاب .  
 خاص : گزیده باشد و زن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النهر .  
 ملاص : هرزه گو را گویند بزبان آذربایجان .

### باب الضاد

- بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی .  
 خاض : مرد را گویند .  
 رضاض : مرد جلد را گویند .  
 راض : زن بمزد باشد .  
 تاض : زنک را گویند یعنی فاحشه بمزد .  
 راض : زنی را گویند که بینهانی قحبگی کند .  
 شاض : خایه کننده باشد .  
 هراض : خوب روی باشد از زنان .

### باب الطاء

- بطاط : مرد عیار را گویند .  
 خطاط : نقاش باشد .  
 کاط : کاشانه باشد .  
 افراط : آمیختن باشد .  
 غاط : ناکام باشد .

- هیاط : دیوار کشیدنی بلند گردا گرد شهر باشد .  
 ماناط : باز پس مانده باشد .  
 کاناط : بد بخت باشد .  
 سطاط : دیدار باشد .  
 نهاط : بد نامی باشد از تهمت .  
 لاط : بیهوش شدن باشد .  
 بغاط : کانه [ کذا ] و مخنث باشد .  
 بشاط : چراگاه عظیم باشد .  
 چکاط : تارك سر باشد بزبان خراسان .  
 باط : شادمانی باشد .  
 فط : مرغ آبی باشد .

### باب العین

- زرع : گوشه کشت بود و زرع بتازی کشت را گویند ، رود کی گوید .  
 ذرع و زرع از بهار شد چوبهشت زرع کشت است و ذرع گوشه کشت  
 شاع : بد بخت باشد .  
 مشاع : دزد و بد فعل باشد .  
 کاع : متهم باشد .  
 رخاع : قی کردن باشد .  
 نهاع : باقی مانده ازوام و آنچه در دست کسی باشد .  
 ماع : بی بهره باشد .  
 سلاع : بی نوا باشد .  
 نفاع : مست باشد .  
 تاع : ناچار باشد .  
 متاع : کاری باشد که در میان جنك و خصومت باشد .

## باب الغین

### توغ<sup>۱</sup>

جنس است از هیزم کوهی سخت بود [منجیک] گوید :  
کویی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عود کسی تواند شد توغ

### یوغ<sup>۲</sup>

آن چوبی بود که بر گردن گاو نهند یعنی بندوق [کذا] ، بوشکور گوید :  
همی گفت با او کزاف و دروغ مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ<sup>۳</sup>  
[هم بوشکور گوید :

ور ایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ<sup>۴</sup>]

### لوغ و لوغیدن

دوشیدن و آشامیدن<sup>۵</sup> بود بزبان ماوراء النهر [منجیک] گوید :

من ز هجای تو باز<sup>۶</sup> بود نخواهم تات فلك جان و خواسته نکند لوغ

- ۱ - ن : توغ هیزمی باشد بلند ، کوهی و سخت ، ن : توغ هیزمی باشد سخت کوهی ،  
چ : توغ هیزم کوهی سخت بود : ۲ - ن : یوغ چوبی بود که بر گردن گاو نهند  
و زمین شیار کنند : ن : یوغ آن چوبست که بر گردن گاو ورزی نهند و آنرا چفت  
خوانند . چ : یوغ آن چوب بود که بر گردن گاو نهند بوقت زمین کندن . ۳ - این  
بیت فقط در ن هست . ۴ - فقط در ن و چ ۵ - این کلمه فقط در ن و س هست .  
۶ - ن ( فقط ) : گشت .

## سَمَارُوغ<sup>۱</sup>

نباتی بود که اندر جاهای نمکین<sup>۲</sup> روید چون پهلوی چاهها و گرمابه ها و آنرا **خَله** نیز گویند خایه دیس باشد و [آن که] در شورستانها روید نخورند و آن که در جای نمکین روید بخورند بتر کی و رومی عنیت (?) معروفست [منجیک گوید :

یاد نداری بهر بهاری جدّت تو بره برداشته ز بهر سَمَارُوغ<sup>۳</sup> ]  
عنصری گفت :

ناید زور هژبر و پیل ز پشه ناید بوی عیبر و گل ز سَمَارُوغ<sup>۴</sup> ]

## سَمَارُوغ<sup>۵</sup>

نسخه دیگر : کاریز باشد .

## آرُوغ<sup>۶</sup>

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق بر آید [لبیبی گوید :  
چون در<sup>۷</sup> حکایت آید بانگ شتر کند

## و آروغها زند چو خورد<sup>۸</sup> تر<sup>۹</sup> ب<sup>۱۰</sup> و کندنا<sup>۱۱</sup>

۱- ن : سَمَارُوغ نباتی است که اندر جای کهن روید پهلوی چاه نمکین آنچه در جای نم بود بخورند و آنچه در شوره روید آنرا نخورند ، **ن** : سَمَارُوغ نباتی باشد بر جایگاهی روید که نمناک بود چون کناره چاه و دیوار و گرمابه و آن را خله نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورستانها روید و گروهی آنرا دیوه خوانند و آنچه در شوره و صحرا روید نخورند و آنچه بجای دیگر روید بخورند و نشاید خوردن که گویند فعل زهر کند : **چ** : سَمَارُوغ گیاهی باشد که در دوغ کنند . ۲ - ظاهراً : نمناک و شاید هم این کلمه را بتوان نمکین خواند از نم و کین مثل غمگین . ۳ - فقط در **س** و **ن** . ۴ - فقط در **چ** . ۵ - سَمَارُوغ باین معنی فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ۶ - **چ** : آرُوغ بادی باشد که بیانگ از سر معده بر آید و بوقت فقاخ خوردن بسیار بود ، **ن** : آرُوغ بادی بود که از گلو بر آید ، **س** : آرُوغ بادی بود بلند که از گلو بر آید بگاه فقاخ و آب خوردن یا چیزی گوارنده . ۷ - **س** : اندر .

## آمِیغ

بمعنی آمیزش بود [عنصری اکوید :

چو آمِیغ برناشد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته<sup>۱</sup>

رود کی گفت :

آه ۲ از این جور بد زمانه شوم همه شادی او غمان آمِیغ ۳]

زیغ<sup>۴</sup>

بساطی بود از گیاه یا حصیر بافته یا از دوح [ابوالعباس<sup>۵</sup> کوید :

زیغ بافان را با وشی بافان ننهند طبل زن را نشانند بر رود نواز]

تیغ<sup>۶</sup>

یکی کارد تیز باشد و شمشیر ، دوم پرتو ماه و شعاع آفتاب است ، سوم

سر کوه بود [اما تیغ که سر کوه بود کسائی کوید در صفت بهار ۷ :

دی بدریغ<sup>۸</sup> اندرون ماه بمیغ اندرون

۱ - این بیت فقط در **س** هست . ۲ - **چ** : آی .

۳ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست . ۴ - **س** : زیغ بساطی باشد که از دوح بافند ، **چ** : زیغ بساطی باشد که از دح بافته باشند ، **ن** : زیغ بساطی باشد که

از دح بافند و در مسجد اندازند . ۵ - **ن** نام قائل را ندارد . ۶ - **چ** :

تیغ هر چه تیزی کار [ص = کارد] دارد و مانند آن و سر کوه را نیز خوانند و عکس نمودن که بزدن گویند همی تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است ، تیغ دیگر عکس

بود ، **س** : تیغ سه گونه باشد یکی چون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب

و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند ، **ن** (در حاشیه) : تیغ سه گونه بود یکی هر چه

تیزی دارد همچون شمشیر و کارد و دوم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین

ماند ، سوم سر کوه . ۷ - قسمت بین دو قلاب را از حاشیه **ن** برداشتیم و از آنجا

نام قائل بیت اول که در **س** هست افتاده . ۸ - **ن** (در حاشیه) : بر تیغ .

رنگ ۱ بتیغ اندرون شاخ زدو آرمید

دوم تیغ که شعاع بود همو گوید :

نرم نرمك ز پس پرده ۲ بچاكر نگرید

گفت از میغ همی تیغ زند زهره و ماه

سوم فردوسی گوید :

بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی سوی تیغ بنهاد با قیغ روی [

آمرغ<sup>۳</sup>

قدر باشد [بوشکور گوید :

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی<sup>۴</sup>

کسائی گوید :

از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ

در کیسه نمانده است بر من مگر آخال

و بوشکور گوید :

ندانند دل آمرغ پیوند دوست بدانکه که بادوست کارش نکوست [

شوغ<sup>۵</sup> و شغه

سبکین شدن دست و پای بود و آنرا بترکی ایشتی (?) گویند در نسخه

۱ - رنگ یعنی آهوی کوهی . ۲ - چ : از پس پرده نهانی . ۳ - ن : آمرغ

قدر و مقدار بود ، س : آمرغ قدر و مثل باشد ، چ : آمرغ قدر و قیمت باشد .

۴ - این بیت فقط در چ و ن هست ، دو بیت دیگر جز در س در نسخه دیگری نیست .

۵ - س : شوغ آن پوست بود که برتن مردم سخت شده باشد از کار کردن برنج

و شغه نیز گویند ، چ : شوغ آماسی باشد عظیم برپای و آنرا داء الفیل خوانند ،

شغه ستبری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند ،

ن : شوغ ستبری باشد که در پوست دست و پای پدید آید از کار کردن و درد کند ،

شغه نیز گویند .

دیگر : آن گوشت باشد که در دست و پای سخت شده باشد چون چرم ،

در نسخه دیگر : ستبری باشد در پوست [ عسجدی گوید :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی دو پای پر شغه و مانده بادلی بریان

و درین معنی کسائی نیز گوید :

بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فرو چفته چو پشت شمن ۱ [

ورغ<sup>۲</sup>

بند باشد که آب برند [ رودکی گوید :

آب هر چون بیشتر نیرو کند بند و ورغ سست بوده بر کند<sup>۳</sup>

فرخی<sup>۴</sup> گفت :

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب ببرد<sup>۵</sup> [

راغ<sup>۶</sup>

دامن کوه باشد بصحرا [ بوشکور گوید<sup>۷</sup> :

کجا باغ بودی همه راغ بود کجا راغ بودی همه باغ بود

رودکی گوید :

آهو ز تنگ و کوه بیامد بدشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری<sup>۸</sup> [

۱ - قسمت بین دو قلاب را عیناً از ن برداشتیم ، در س فقط بیت اول مذکور

است و در چ بیت اول را برای شغه و بیت دوم را برای شوغ جدا جدا مثال آورده .

۲ - ن : ورغ از جویی یا رودی آب را راه کنند و بجایی برند آن راه آب را ورغ خوانند . چ : ورغ بند آب باشد ، س : ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (؟) .

۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - س : فردوسی . (؟) ۵ - این بیت فقط

در چ و س هست . ۶ - س : راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید .

ن : راغ دامن کوه بود سوی صحرا ، چ : راغ دامن کوه و صحرا باشد . ۷ - این

بیت فقط در ن هست و از متن چ افتاده . ۸ - این بیت فقط در س هست .

نِفاغ<sup>۱</sup>

قحف<sup>۲</sup> باشد [ کسائی گوید :

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار

يك چشم زد جدا مشو از رطل و از نفاغ<sup>۳</sup>

ابوشکور گوید :

يگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد<sup>۴</sup> نفاغ

کُناغ<sup>۵</sup>

تاری که از آن بیرم<sup>۶</sup> یا دنیا بافند [ منجیک گوید :

ز سیمین فغی<sup>۷</sup> من چو زرین کناغ ز تابان مهی<sup>۸</sup> من چو سوزان چراغ<sup>۹</sup>

مغ<sup>۱۰</sup>

کبر آتش پرست باشد از ملت ابراهیم [ عنصری گوید :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت<sup>۱۱</sup>

منجیک<sup>۱۲</sup> گوید :

۱ - ن : نفاغ مستی و قحف باشد ، س : نفاغ قحف باشد یعنی قدح ، چ : قحاف و

نفاغ قحف باشد [ کذا ] . ۲ - قحف بکسر قاف بعربی بمعنی استخوان کاسه سر

است و مجازاً بظرفی چوبین که شبیه بآن باشد نیز قحف میگویند . ۳ - این بیت

فقط در س هست . ۴ - ن ، شد او (؟) . ۵ - س : کناغ تار ابریشم باشد

که از آن دیبا بافند ، ن : کناغ تایی ( کدا ) ابریشم بود ، چ : کناغ تار ابریشم و آن ریمان

بود . ۶ - بیرم نوعی از پارچه ریمانی شبیه بمتقال و ازو باریکتر و لطیف تر

( فرهنگ رشیدی ) . ۷ - ن : فغ . ۸ - ن : مه . ۹ - س :

ز تابنده ماهی شدم چون چراغ ز سیمین مهی همچو زرین کناغ

۱۰ - س : مغ کبر باشد آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام بود ، ن و چ : مغ

کبر آتش پرست بود . ۱۱ - این بیت فقط در چ هست . ۱۲ - ن : عنصری .



ای چون مغ سه روز بگور اندر      کی بینمت اسیر ۱ بغور اندر ۲

شغ<sup>۳</sup>

سروی گاو باشد [فردوسی گوید:]

بیازی و خنده گرفت و نشست ۴      شغ گاو و دنبال کر کی بدست ۵

فغ<sup>۶</sup>

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بُت بود [عنصری گوید:]

گفتم فغان کنم ز تو ای بُت هزار بار

گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان [

ماغ<sup>۷</sup>

مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند [دقیقی گوید:]

ای خسرو مبارک یارا کجا بود      جایی که باز باشد پَریدماغ را ۸

رود کی گوید:

ماغ در آبگیر کشته روان      راست چون کشتی است قیراندود ۹

۱ - س : افکنده [کذا] . ۲ - این فقط در ن و س هست . ۳ - ن :

( در حاشیه ) شغ و شغ سروی گاو بود که در اوسیکی خورند ( سایر نسخ مثل متن )

۴ - ن ( در حاشیه ) : گرفتن نشست . ۵ - چ :

شغ گاو و دنبال گرگی بدست      بکوبال سر هر دو را کرد پست

۶ - س : فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان فرغانه صنم و بت باشد ، چ : فغ بت باشد

بعبارت فرغانیان ، ن : فغ بزبان فرغانیان بت باشد . ۷ - ن ، ماغ مرغی است که

بر آب نشیند ، س : ماغ مرغیست سیاه فام و بیشتر در آب نشیند ، چ : ماغ مرغی

باشد سیاه گون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ - این بیت فقط در ن و چ هست . ۹ -

تصحیح قیاسی ، در س که این بیت فقط در آن هست : زراندود .

## بالغ و بالغ<sup>۱</sup>

قدح و 'سر[وی] کاو بود که بدان می خورند و بعضی کلاجوی<sup>۲</sup> را خوانند  
[عمارہ گوید :

بنشان بتارم<sup>۳</sup> اندر مر ترک خویش را  
با چنگ سفدیانه و با بالغ و کدو<sup>۴</sup>؛

عمارہ گوید :

با چنگ سفدیانه و با بالغ و کباب  
آمد بخان چاکر خود خواجه با صواب<sup>۵</sup> ]

## جُناغ<sup>۶</sup>

دیلو [کذا؟] باشد ، و در جزاین نسخه : تنبوك<sup>۷</sup> باشد [منجیک گوید :  
همه تفاخر آنها بچود و دانش بود همه تفاخر اینها بغاشیه است و جُناغ ]

## سِیغ<sup>۸</sup>

راست بود [بوشکور گوید :

بدان که که کیرد جهان کردو و میغ

کسل و پشت چو کانت کردد سِتیغ ]

۱ - ن بالغ [کذا] سروی کاو بود که قدح سازند ، چ ، بالغ [کذا] ظن چنانست که  
از نام تر کبست اما طاسی چوبین باشد که بدان سبکی خورند ، و سروی کاو که پاک  
کرده باشند و بدان شراب خورند آنرا بالغ خوانند ، سی ، بالغ سرو کاو پاک کرده بود  
که بدان سبکی خورند یا طاس چوبین . ۲ - تصحیح قیاسی ، در ع ، قلاجور ، کلاجوی  
بمعنی پیاله است . ۳ - بطارم . ۴ - این بیت فقط در چ ون هست . ۵ - فقط  
در سی ۶ - سی : جُناغ جبه زین باشد ، ن ( درحاشیه ) : جُناغ یرده بود ، چ این  
افت را ندارد ۷ - تنبوك همان جُناغ زین ۸ - سی : سِتیغ بمعنی راست باشد بقدر قائم ،  
چ : سِتیغ هر چه بالا دارد چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند  
آن سِتیغ خوانندش ، ن : سِتیغ راست باشد چون ستون و نیزه .

ستاغ<sup>۱</sup>

اسب زین نا کرده [خفاف<sup>۲</sup> گفت :

من با تو رام باشم همواره      تو چون ستاغ<sup>۱</sup> کرّه جهی از من<sup>۳</sup>  
شهید گوید :

بشوی نرم هم بصبر و درم      چون بزین ولکام تند ستاغ [

نغنغ<sup>۴</sup>

همچون قفیزی باشد [ابو العباس گفت :

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده      با نغنگی چند ترا من انبازم<sup>۵</sup> [

گریغ<sup>۶</sup>

کریز باشد [عنصری گفت<sup>۷</sup> :

از غم تو بدل گریغش نیست      هر چه دارد ز تو دریغش نیست [

- ۱ - ن (درحاشیه) : ستاغ اسب زین نا کرده بود از سبب کرّگی، چ : ستاغ اسب [که]  
زین نا کرده بود گویند ستاغست ، س : ستاغ اسب زین نا کرده بود از کرّه . ۲ - س :  
دفايه (؟) . ۳ - این بیت فقط در س وحاشیه ن هست و نسخه ثانی بیت دوم را که در چ  
نیز آمده اضافه دارد . ۴ - درغ : نغنغ چون فریفتن<sup>۹</sup> (؟) باشد ، نسخه : همچون فقیر  
باشد ، نسخه : همچون فقیری باشد ، س : نغنغ همچون فقیر [کذا] باشد ، چ : نغنغ  
همچون قفیز باشد و ازو چهار خرواری بود در ماوراء النهر، ن (درحاشیه) : نغنغ پیمانه  
باشد همچو کلید و قفل در فرهنگها این لغت را بادوتاء ضبط کرده اند . ۵ - چ : بنغنگی  
چند ترا انبازم [کذا] ۶ - س : گریغ گریختن بود در چ معنی و عنوان این لغت  
نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الغین آمده :  
رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ      ماغ را اندر شمرها سرد شد جای شنه  
۷ - س بیت ذیل را بنام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و بعید می نماید که  
این بیت از فردوسی باشد و آن این است :

گرچه کردن بنسنگی نهی      نیست از بند کیت جای گریغ

کیغ<sup>۱</sup>

رمض باشد که بر مژه چشم نشیند<sup>۲</sup> [بوشهیب گوید :

شگفت نیست اگر کیغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ ]

فراغ<sup>۳</sup>

باد سرد بود [ابو العباس گوید :

از هر سویی فراغ بجان تو بسته یخ است بیش چون سندان (کذا) ]

آزیغ<sup>۴</sup>

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

سپریغ<sup>۵</sup>

خوشه انگور باشد پُر بار [شهید گفت :

دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی دریغ

عزیز بود از این پیش همچنان سپریغ

بناز باز همی پرود و را دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ<sup>۶</sup> ]

۱- چ : کیغ سپیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و کسی که چشمش درد کند در طوس و در چند جای دیگر ژفک و بتازی رمض خوانند آن را ، **س** این لغت را ندارد ۲- **ن** : بندد ۳- این لغت فقط در **ع** و **س** هست .

۴- این لغت فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد ، رشیدی این مصراع را از **خسروانی** آورده : کآزیغ زمن بدل گرفته . ۵- چ : سپریغ خوشه انگور بود که هنوز دانهها نکرده بود ، **ن** (در حاشیه) : سپریغ خوشه انگور بود که هنوز دانهها سخت پیدا نشده باشند و خردتر از ارزن ، **س** این لغت را ندارد . ۶- این بیت دوم فقط در حاشیه **ن** هست .

کَاغ<sup>۱۰</sup>

بانگ مرغ بود [عسجدی گوید :

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ

کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ از کاغ کاغ<sup>۲</sup>]

## ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخه اصل نیست :

بند روغ<sup>۳</sup> [کذا]

سه پایی بود که اندر میان آب نهند تا از گذر گاه بجایی دیگر روند ،

رود کی گفت :

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست با نهیب و سهم این آوای کیست

دمنه گفت او را جز این آوا دگر کارتونه هست و سهمی بیشتر [کذا]

آب هر چه بیشتر نیرو کند بند روغ [کذا] سست بوده بفکند

دل کسسته داری از بانگ بلند رنجگی با شدت و آزار و [و] گزند

۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) : کاغ کاغ بانگ

و مشغله کلاغ بود . ۲ - در نسخه اصل یعنی ع بعد از این لغت دو لغت دیگر

آمده که ظاهراً هر دو تحریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل :

درغ : آن بند باشد که در پیش کنند یا نگردد (؟) ، این لغت که در هیچ فرهنگی

یافت نشد ظاهراً محرف همان ورغ مذکور در فوق است ، دیگر ، یاغ : سر [وی]

گاو کوهی بود که آن نیز قاعده باید تحریف شده بالغ باشد ، ما این دو لغت را که

در سایر نسخ و فرهنگها نیست از متن حذف کردیم . ۳ - این لغت فقط در چ هست .

ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علیجده ای نیست بلکه مرکب است از بند و ورغ

که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای

ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود .

فُروغ<sup>۱۰</sup>

شعاع باشد ، دقیقی گفت :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون<sup>۲</sup>  
فروغش از برِ گردون کند اجرام را اخگر

میغ<sup>۳</sup>

ابر بود ، فردوسی گفت :

همانا که باران نبارد ز میغ      فزون زانکه بارید بر سرش تیغ<sup>۴</sup>  
همو گوید :

چو برق درخشنده از تیره میغ      همی آتش افروخت از هر دو تیغ

آزُغ<sup>۵</sup>

شاخ درخت باشد ، بوشکور<sup>۶</sup> گوید :

سوی آسمان کردش آن مرد روی      بگفت ای خدا این تن من بشوی  
از این آژغان<sup>۶</sup> پاك كن مرا      همه آفرین ز آفرینش ترا



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه نسخه ن هست :

زوغ<sup>۷</sup>

زرداب بود ، بوشکور گوید :

دلی که پراز زوغ هجران بود      ورا وصل معشوقه درمان بود

۱ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و نسخه نانی این بیت اسدی را مثال آورده ،

بموبد چنین گفت هر کز دروغ      نکیرد برِ مرد دانا فروغ

۲ - بون بمعنی آسمان است و در چ بون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخه

دیگر هست . ۴ - بس این بیت را ندارد و بجای آن بیت نانی را آورده .

این لغت فقط در ن هست . ۶ - در ن : آژغا ، تصحیح متن قباسی است .

## گزوغ

مهره کردن بود ، فردوسی<sup>۱</sup> گوید :

بزخی گزوغ<sup>۲</sup> و را خرد کرد چنین حرب سازند مردانِ مرد

## جناغ

سه پایه بود که علما دستار بر او<sup>۳</sup> نهند ،

## آشوغ

کسی مجهول و نا معروف بود<sup>۴</sup> .

## چغ

چوبی است که همچون آبنوس بود برنگ ، اسدی گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت چغ یکی جای شاه و یکی جای فغ

## نفغ [کذا]

تنگ<sup>۵</sup> بود ، عسجدی گوید :

هر زمان از نفغ تو ای زاده سگ بتر کم

تا شنیدم من که از من می نهی شعر و نوا

## مرغ

مرغزار بود ، اسدی گوید :

یله کرد از آن سو که بود آب و مرغ بیست از بر دامن ریگ ورغ

۱ - در جهانگیری : عسجدی . ۲ - متن مطابق ضبط جهانگیری ، در حاشیه ن :  
 بزخم گزوغی . ۳ - ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتم و در نسخه نیز  
 مثالی ندارد معلوم نشد . ۴ - در نسخه مثالی برای این لغت نیامده . ۵ - ظاهر آ : تنگ

## وَنُغَوَغْ

آوازبانگ وزغ بود، نجیسی گوید :

ای دهن باز کرده ابله وار سخنان گفته همچو ووغوغ چغز

## فرغ

خوج بود، خطیری گوید :

از این کابلی فرغ از این روغ روین (?)

خلوقی ده و قوی چون زعفران (?)

## زوباغ

نام حیزست که بنای غنثی نهاد، طیان گوید :

زوباغ وقف کرده بر آن مرزت ۱ کیر خر و مناره اسکندر ۲

## زاغ

ازرق بود، اسدی گوید :

یکی باغبان اندر آن باغ بود دل سختش و دیده زاغ بود

---

۱ - مرز یعنی مقعد ۲ - در نسخه : اسکندریه [کذا]



## باب الفاء

زَنْدَواف<sup>۱</sup>

مرغ هزار دستان بود [عنصری گوید :  
فزایندشان خوبی از چهر<sup>۲</sup> و لاف

سرایندشان از کلو زند و اف ]

جَافُ جَافُ<sup>۳</sup>

زن قحبه بود [بوشکور گوید :

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جَاف جَاف است آسان<sup>۴</sup> فکن

لَافُ<sup>۵</sup>

بتازی صلف بود و بیپاری خویشتن ستودن [بوشکور گوید :

نگویم من ای خوب شاه از کزاف

زبان زود نگشایم از بهر لاف ]

كَافُ<sup>۶</sup>

شکاف باشد [بوشکور گفت :

۱ - س : زندواف مرغیست که او را هزار دستان خوانند ؛ ۲ - س : نام . ۳ - ع : جفجاف ، س : جاف جاف زن قحبه بود که بیک شوهر قناعت نکند و هر زمانی دیگر جوید ، ن : جاف جاف آنکس بود که بایک تن نایستد ازین بدان شود و از آن بدین ، بی قرار بود همچون قحبه و بو قلمون ، چ : جاف جاف قحبه و فواجر فواحش باشند ۴ - آسان بمعنی بنیاد است . ۵ - س مثل متن ، چ : لاف سنایش خویشتن بود و بتازی او را صلف خوانند ، ن : لاف خویشتن سنایی بود . ۶ - چ : شکاف [کدا] تراکی بود که در چیزی افتد و شکاف و شکافته و کافته و کافتیده همه یکی باشند ، ن : کاف تراك بود در چیزی ، س : کاف شکافی که در چیزی بود .

کشاورز و آهنگر و پای باف

چو بی کار باشند سرشان بکاف<sup>۱</sup>

پای باف<sup>۲</sup>

جولاه<sup>۳</sup> بود [بوشکور گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف

چو بی کار باشند سرشان بکاف<sup>۴</sup>

ژرف<sup>۵</sup>

دور اندر بود چون مفاکی و چاهی [بوشکور گفت :

چو بیند بدین اندرون ژرف بین چه گویی توای فیلسوف اندرین]

شنگرف<sup>۶</sup>

زنجفر<sup>۷</sup> باشد ، کسائی<sup>۸</sup> گوید :

بنفشه وار بپوشید روز کار بیرف

چنار<sup>۹</sup> گشت دوتا و زیر شد شگرف

خف<sup>۱۰</sup>

رکوی سوخته بود [عنصری گوید :

- ۱ - س : چو گردد توانگر سرش را بکاف ۲ - چ این لغت را ندارد ن ،  
( در حاشیه ) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد . ۳ - س : جولاهه ۴ -  
س : چو بی کار یابی سرش را بکاف . ۵ - س : ژرف دور اندر بود چون  
مفاکی و چاهی بمعنی تاریکی و بلندی ، چ : ژرف گویند چاهبست ژرف و مفاکی  
ژرف یعنی دور ، ن ( در حاشیه ) : ژرف دور اندرون و نقل بود . ۶ - این  
لغت فقط در ع ون ( در حاشیه ) هست . ۷ - ن ( در حاشیه ) : زنجرف ۸ - از  
ع نام قائل افتاده . ۹ ن ( در حاشیه ) : خیار . ۱۰ - ن : خف رکوی سوخته  
بود بتازی حراق خوانند ، چ : خف رکوی سوخته باشد یعنی حراق ، س مثل متن .

کز و ۱ بتکده گشت هامون چوکف    باتش همه سوخته همچو ۲ خف [   
 شِگَرَف ۳

بحشمت ۴ بود [ کسائی ۵ گوید :

ازین زمانه جافی و گردش شب و روز

شِگَرَف کشت صبور و صبور کشت شِگَرَف [

سُرف ۶

سعال بود یعنی سُرفه [ کسائی ۷ گوید :

پیری مرا بزرگری افکند ای شکفت

بی گاه ۸ و دود زردم ۹ و همواره سرف سرف

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم

من باز بر نشاندم سیم سیه بکرف ۱۰ [

کُرف ۱۱

قیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند ، سیم درست بود [ کسائی   
 گفت :

- ۱ - س : رو [ کذا ] . ۲ - چ و س : شد چو ۳ - ن : شکر محشم   
 وار بود اگر مردم و اگر کار ، س : شکر بحشمت ، نیکویی باشد اگر کاری   
 بود و اگر مردم بود بزرگ چ : شکر قوی وسطبر باشد و بحشمت . ۴ - ع افزوده :   
 در نسخه دیگر رنگی سرخ باشد ( که غلطی است بجای شنکرف ) . ۵ - ن :   
 کاشی . ۶ - چ : سرف و سرفه سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش   
 تا هستم یعنی در سعال و عذاب سعال بودم ، ن : سرف سرفه باشد ، خفته و بیخبر را   
 نیز گویند ، س این لغت را ندارد . ۷ - ن : کاشی . ۸ - گاه یعنی کوره و   
 بوته زرگری . ۹ - ن : اژدم بجای زردم ۱۰ - این بیت را چ اضافه دارد .   
 ۱۱ - س : کرف قیر باشد و گویند سواد سیم بود ، چ : کرف قیر باشد و گروهی   
 گویند سیم و مس سوخته باشد که بسودا کنند [ کذا ] ، ن ( در حاشیه ) : کرف قیر   
 بود و گویند سواد سیم سوخته بود .

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم من باز بر نشاندم سیم سره <sup>۱</sup> بکرف  
نُوف<sup>۲</sup>

بانگ بود و صدا را نیز گویند [ عنصری<sup>۳</sup> گفت :  
از تگ اسپ و بانگ و نعره مرد کوه پر نوف شد هوا پر گرد ]  
کُوف<sup>۴</sup>

کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچک در آذر بایجان باشد کنکی  
[ ظ = کنگر ] خوانند [ فرخی گفت :  
چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت  
کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد<sup>۵</sup> ]  
تَف<sup>۶</sup>

حرارت بود یعنی گرمی [ منجیمک گفت :  
زینم همه سنگست و از آنم همه خاک زانم همه دود است و از اینم همه تف ]  
شَدَف<sup>۷</sup>

دهل باشد [ فرخی گوید :  
تا بدر خانه تو بر که نوبت سیمین شَدَف زنند و زرّین مَرمار ]  
دوف (؟)

ماست باشد<sup>۸</sup>.

- ۱ - چ : زده ، و در مثال پیش : سیه . ۲ - چ : نوف بانگ بود که اندر میان دو کوه افتد و بتازی آنرا صدا خوانند ، ن : نوف بانگ باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش مجوف بود نوف گویند ، س : نوف بانگ بود که در مین دو کوه افتد ( بدون مثال ) . ۳ - ن : عسجدی و در آنجا ترتیب دو مصراع مقلوب است ۴ - ن : کوف جغد بود جفونیز گویند ، چ : کوف مرغی باشد که او را بوم گویند و جغد گویند و کوچ گویند که در ویرانها باشد ، س : کوف جغد باشد ( بدون مثال ) . ۵ - ن : خار . ۶ - این لغت فقط در ح وح هست . ۷ - چ : شَدَف دهل و طبل باشد ، س : این لغت را ندارد . ۸ - این لغت در سایر نسخه ها و فرهنگها باین هیئت بدست نیامد .

## ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عدّه‌ای از لغات ذیل را شاملند :

زیف<sup>۱</sup>

بی ادبی<sup>۲</sup> بود ، حكاك گفت :

کی برو زرّ و سیم عرضه کنم خویشان را بگفت راد کنم<sup>۳</sup>  
من<sup>۴</sup> بدین مکر و حیل زرندهم<sup>۵</sup> بر ره<sup>۶</sup> زیفش اوستاد کنم

شکاف<sup>۷</sup>

ابریشم بر کلابه زده بود ، بوالمؤید گفت :

شکوفه همچو شکاف است و میخ دیبا باف

مه و خور است همانا بباغ در صرّاف

تلا توف<sup>۸</sup>

آن بود که خویشان را پلید دارد و جامه‌ها از پلیدی پیرهیز ندارد و  
مردم را دل از وی و پلیدی وی نفرت گیرد ، شهید گفت :

زنی پلشت و تلا توف و اهرمن کردار

نگر نگر دی از کرد او که گرم آیی<sup>۹</sup>

۱ - این لغت فقط در چ وحاشیه ن هست . ۲ - ن ( در حاشیه ) : بی آدمی .

۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - چ : تا ۹۰ - چ : بدهم . ۵ - چ :

بوده ، ن ( در حاشیه ) در محلی دیگر : زیف سیم ناسره و مردم ناکس ( بدون مثال ) .

۶ - این لغت فقط در چ هست . ۷ - این لغت فقط در چ و در حاشیه ن هست ، ن

( در حاشیه ) : تلا توف آن کسی را گویند که خویشان را از پلید پاک ندارد و پیرهیزد .

۸ - چ : که گرمایی ( ؟ ) .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

### کف

سیاهی بود که مشاطگان بر ابروی زنان کنند ، بحیر غیائی گوید :

کف بنشانند و غازه کند و وسمه کشد

آبکینه زند آنجا که درشتی خارا است .

### زیف

زفت باشد .

### تلاف (؟)

خویشتن بین باشد .

### لیف

گیاهی است و در لوت<sup>۱</sup> را ریش و لیف گویند ، فرالاوی گوید :

کفشگر دید مرد داور تفت لیف در کون او نهاد و برفت

### پف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشند ، بوشکور گفت :

هر آن شمعى که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند سبلت بسوزد .



ن در حاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب القاف » دارد که قطعاً الحاقی است

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید در لوت باشد بکسر دال و تشدید راه که در این صورت بمعنی تیغ و خارا است و در لوت یعنی تیغ و خارا بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماند آنها را هم عیناً در اینجا نقل میکنیم.

**طاق :** هر بلندی باشد و ایوان را نیز گویند ، منجوق : آلت بود و درخت راست را نیز گویند که خانه پاک کند بجا روب ، وقدق : سرپریش و بی موی باشد ، جوق : جماعت و گروه باشد ، عراق ولایتی است معروف چالاق : چابک بود ، شاق : شکاف باشد ، موایق : بیکار باشد ، بقیق : هرزه گو باشد ، ویق واق : مشغله باشد ، شاق : سوراخ بود ، شوق : نیاز باشد ، کاراق : میان تهی بود ، نطاق : جفته زدن باشد ، خوق : مانند بود ، شقرق : بی معامله باشد ، زیق : آواره شدن باشد ، فق : کارگاه باشد ، طبق : توانگر بود از مال ، واق واق : نام درختی است که در هندوستان میباشد بس عجایب بامداد بهارش میباشد و شبانگاه خزان میکند و بر گهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش آید بر گهایش در آشوب افتد چون شب آید فرو ریزد ، بو منصور گوید :

نه واق واق و نه عنقای مغربیم بگیر (؟)

نه هم بنوع زرا نه نه كرك دزواریم (؟)

تغر جاق ساخت بود ، نجیبی گوید :

ترك خرد دیرش و زین و تغر جاق (؟)

میوه غرقه بکوه و ساده بزنگار (؟)

تتق : تفتق بود ، عماد عزیزی گوید درین معنی :

بر سر بیرق بلاف پرچم گوید منم تق تق خاتون صبح بر تتق روز کار

یلاق : نام شهر است در ترکستان ، زبیبی [کذا] گوید :

الار فیکا تاکی مرا شقا و عنا گهی مرا غم یغما گهی بلای یلاق .

## باب الکاف

### چالاک<sup>۱</sup>

چابک و جلد بود [عنصری گوید :

ای میرنوازنده و بخشنده و چالاک ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاک ]

### تاک

درخت انگور بود [عمار ه گوید :

یک لخت خون بچه تا کم فرست از آنک

هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق<sup>۲</sup>

رودکی گوید :

تاک رز بینی شده دینار کون      پرنیان سبز او زنگار کون ]

### خاشاک<sup>۳</sup>

ریزه ها بود از آن کاه و غیره [رودکی گوید :

گفت با خر گوش خانه خان<sup>۴</sup> من      خیز و خاشاک ازو<sup>۵</sup> بیرون فکن

### کالاک

میان تهی بود [لیبی گوید :

۱ - چ : چالاک جای بلند و مرد چابک در کار و بزرگوار بود . ن : چالاک همچون

چابکست و جلد ، س : چالاک یعنی چابک و چالاک جلد بود . ۲ - این بیت فقط در

چ ون هست ، س بیت بعد را که از رودکی است بجای آن آورده . ۳ - چ : خاشاک

ریزه های کاه و چوب خرد گشته باشد ، س : خاشاک ریزه های چوب و خاک [ظاهر آ ، خار]

و خس باشد ، ن : خاشاک چوب ریزه ها و کاه و غیره بود . ۴ - چ : جان . ۵ - س : همه



بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست از و ۱ اگر شکمش کاواک است [

كاك

بلغت ماوراء النهر مرد باشد [ قریع الدهر گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و همه چون كاك غدنك ۲ ]

چاك ۳

معروفست یعنی شکاف دریده [ فردوسی ۴ گوید :

تن از خوی پر آب و دهان پر زخاك دهان کشته از تشنگی چاك چاك ]

لاك و لك ۵

رنك سرخ باشد [ عنصری گوید :

همی گفت و پیچید بر خشك خاك ز خون دلش خاك هم رنك لاك ]

نفوشاك ۶

مذهب کبرانست [ بوشکور گوید :

سخنگوی گشتی ۷ سلیمانان کرد نفوشاك بودی مسلمانان کرد

۱ - ن : ازین ۲ - چ : كاك غدنك ابله باشد ، درس این بیت چنین آمده :

همه چو غول بیابان همه چو مار صلیب همه نزه جو نخوی چو کاکی غنده (؟)

۳ - ن : چاك شکافته باشد ، چ : چاك دریده بود بی : چاك شکاف بود ، ۴ - بی ( فقط ) : رود کی ۵ - چ : لاک و لكا ولك همه رنگی باشد سرخ که نقاشان بکار دارند ، ن : لاک سرخ که بود لكا نیز گویند ، بی : لاک لکه سرخ باشد [ کذا ]

۶ - چ : نفوشاك مذهبیست از آن کبرکان ، ن : نفوشاك از مذهبهای کبران مذهبیست

بی : نفوشاك مذهبیست از مذهب کبران . ۷ - بی : گیتی

ناک<sup>۱</sup>

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [ رود کی گوید :  
 کافور تو با لوس بُد و مشك تو ناك با لوس تو کافور تو مغشوش بود ۲ ]  
 و بالوس کافور مغشوش باشد ،

کراک<sup>۳</sup>

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [ دقیقی گوید :  
 چنان اندیشد او از دشمن خویش چو ۴ باز تیز چنگال از کراک ۵ ]

خباک<sup>۵</sup>

حظیره گوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار کشاده سر را گویند [ دقیقی  
 گوید :

خدنکش بیشه بر شیران قفص کرد ۶ کمندش دشت بر کوران خباک ۷  
 فردوسی گوید :

تن ژنده پیل اندر آمد بخاك جهان گشت ازین دردمارا خباک ۸ ]

- ۱ - ناك : آلت لفظیست چنانكه گویی خنده ناك و تابناك و ناك دیگر مانده بود چیزی بچیزی ، ن ( درحاشیه ) : ناك آلت لفظ و عبارتست چنانكه خنده ناك و غمناك و تابناك و ناك دیگر مشك و عنبر و کافور مغشوش بود و هرطیعی بود ، چ این لغت را ندارد . ۲ - در سی و رشیدی این بیت بترتیب ذیل بکسائی نسبت داده شده :  
 کافور تو بالوس بود مشك تو باناك بالوس تو کافور کنی دائم مغشوش
- ۳ - سی و چ : کراک مرغی است سیاه و سپید چند خطافنی و دم دراز دارد و بر کنار آب نشیند و دم لرزاند ، ن : کراک مرغیست سپید و سیاه دم سپید دارد و بر آب نشیند . ۴ - سی : که ۵ - چ : خباک حظیره گوسفندان و مسجد و چهار دیوار سر کشاده ، ن : خباک حظیره گوسفندان بود ، سی : خباک حظیره گوسفندان بود چهار دیواری . ۶ - چ : زکلکش دشت بر شیران قفص شد [ کذا ] ۷ - این بیت فقط در سی و چ هست ۸ - این بیت را فقط سی دارد بجای بیت دقیقی

هَزَاكْ<sup>۱</sup>

ابله بود و نادان که فریفته شود [دقیقی گوید :

که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هَزَاكْا ]

هَبَاكْ<sup>۲</sup>

تارك سر بود [فردوسی گوید :

یکی گرز ۳ زد ترك را بر هَبَاكْ گرز اسب اندر آمد همانکه ۴ بخاك ]

آژْ دَهَاكْ<sup>۵</sup>

نام ضحَّاك پادشاه است [دقیقی گوید :

ایا شاهی که ملك تو قدیمی ۶ نیاكت برد باك ۷ از اژدهاكا

مَغَاكْ<sup>۸</sup>

كو<sup>۹</sup> باشد در زمین و لان نیز گویند [رودکی گوید :

ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هر دو اندريك مَغَاكْ<sup>۹</sup> ]

مُلْكْ<sup>۱۰</sup>

كلول باشد [بوالمؤید گوید :

- ۱ - چ : هَزَاكْ ابله و بزبون باشد ، س : هَزَاكْ ابله و نادان باشد چنانکه بزبان [ظ = بزبان] فریفته و غرّه شود ، ن : هَزَاK ابله باشد گزاف کار و غرّه ۲ - چ ون : هَبَاك میان سر بود ، س هَبَاك میان سر باشد یعنی تارك ۳ - س : تیغ ۴ - ن ، هماندم ۵ - چ . اژهراك [ کذا ] نام ضحَّاكست بزبان پیشینگان ، ن : اژدهاك ضحَّاك را اژدهاك خواندندی ، س : اژدهاك ضحَّاك را خواندندی پیشتر ۶ - س : قدیمست ۷ - س : نیایت بردتخت ۸ - چ : مَغَاك جایی باشد فرو شده چون چاهی كوچك ، س : مَغَاك گوی باشد در زمین یا در کوه یا در هر چه باشد مَغَاك خوانند و لان نیز گویند ن : مَغَاك گو باشد همچون چاهکی ۹ - س : جایگاه ما بود اندر مَغَاك ۱۰ - ن : ملك دانه ایست چون ماش و بعضی كلول خوانند ، چ : ملك دانه ایست چون ماش و از عدس مه باشد گروهی كلولش خوانند ، س : این لغت را ندارد . در مهذب الأسماء جَلْبَان عربی را بملك فارسی ترجمه کرده و ظاهراً ملك همانست که امروز خَلر میگوئیم .

بسا کسا که ندیم حریره وبرّه است و بس کسست که سیری نیابد از ملک

### بَسَاكْ<sup>۱</sup>

چون تاجی بود که از اسپر غمها کنند [ کسائی گوید :

چون که یکی تاج و بسا ک ملوک باز یکی کوفته آسیاست ]

### سِیْمَاكْ<sup>۲</sup>

نام غلامیست از غلامان [ عنصری گوید :

بمستحقان ندهی هر آنچه داری و باز دهی بمعجرو دستار سبزک و سیماک ]

### فَغَاكْ<sup>۳</sup>

ابله بود و حرامزاده را نیز گویند [ منجیک گوید :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب کران نبود بر دل فغاک ]

### پَكْ<sup>۴</sup>

چغز بود ، نسخه [ دیگر ] خبوك خوانند [ دقیقی<sup>۵</sup> گوید :

ای همچو پك پلید و چنودیده ها بروی مانند آن کسی که مر اورا کنی خبک

- ۱ - ن : بسا ک چون تاجی بود که از گل کنند ، چ : بسا ک تاجی باشد که از اسپر غم  
بندند ، س : بسا ک تاجی بود از اسپر غم که از گلها کنند ۲ - این لغت در هیچ  
فرهنگ و هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن بدست نیامد و از مثال هم که فقط در حاشیه  
ن هست درست مفهوم این کلمه معلوم نشد . احتمال دارد که سبزک نامی بوده است که  
بر کنیزکان می نهاده و سیماک نام دیگری که بغلامان می داده اند و غرض شاعر این است  
که سبزک را با معجرو سیماک را با دستار می بخشی . ۳ - ن . فغاک احق بود و حرامزاده  
را نیز گویند ، چ : فغاک بغیض [ کذا ] و حرامزده و قلتیان و ابله بود ، س مثل متن  
۴ - ن : پك چغز بود یعنی وزغ ، چ : بك وزغ باشد ، س بك چغز بود و غوك نیز  
گویند ۵ - چ : لیبسی ، س : سمجور [ کذا ؟ ] ،

تاکی همی در آیی و کردم همی دوی حقا که کمتری و فز آکن تری ز پک<sup>۱</sup>

خَبَک<sup>۲</sup>

فشردن گلو بود ، خبه نیز گویند [رود کی گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل من از خَبَک

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاک<sup>۳</sup>

آغا جی گوید :

هیچ خردمند را ندید بگیتی تا خَبَک عشق او نبود برومند<sup>۴</sup>

خسروی گفت :

تا بمیری بلهو باش و نشاط تا نگیرد ابرتو<sup>۵</sup> گرم خَبَک<sup>۵</sup>

لَک و پَک<sup>۶</sup>

تَک و پوی بود [رود کی گوید :

ای لَک ارناز خواهی و نعمت گردد درگاه او کنی لَک و پَک<sup>۷</sup>

ژَک<sup>۸</sup>

کسی بود که باخود همی دند درم نرم و خشم آلود [گویند می ژ کد ، کسائی<sup>۹</sup>  
گوید :

ای طبع سازوار<sup>۱۰</sup> چه کردم ترا چه بود بامن همی نسازی و دایم همی ژ کی

۱ - این بیت را فقط س اضافه دارد . ۲ - ن و چ : خَبَک گلو فشردن بود ، س :

خَبَک فشردن گلو و خوه نیز گویند و تا سه ۳ - این بیت فقط در ن هست .

۴ - این بیت فقط در س هست ۵ - این بیت فقط در چ آمده . ۶ - ن : لَک

و پَک تکاپوی باشد و فریقتن مردم و آرایش خود از هر نوع بر عنائی ، س : لَک و پَک

بمعنی تَک و پوی و بر عنائی نیز گویند ، چ مثل متن ۷ - این مثال فقط در ن و س

هست ۸ - ن : ژَک کسی که باخود همی دند گویند که می ژ کد ، چ : ژَک کسی که

با کسی همی تندد و همی در آید گویند همی ژ کد ، س : ژَک کسی بود که باخود همی

دند و همی گوید نرم نرم بتندی و خشم آلودگی ۹ - س ( فقط ) : عسجدی ،

۱۰ - س : سازگار

تَبَنَك<sup>۱</sup>

دریچه مرکب<sup>۲</sup> باشد [عنصری گفت :

تَبَنَك را چو کثر نهی بی شک ریخته کثر بر آید از تَبَنَك ]

## پُوشَك

بزبان ماوراءالنهر کربه بود<sup>۳</sup> [شہید گوید :

چند بردارد این هریوه<sup>۴</sup> خروش نشود باده بر سماعش<sup>۵</sup> نوش

راست گویی که در گلوش کسی پوشکی را همی بمالد گوش<sup>۶</sup> ]

خَنَجَك<sup>۷</sup>

خَسَك بود [خسروی گفت :

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر ابا دولت پیکار است

اگر کل کارد<sup>۸</sup> او صد برک ابازیتون زبخت او

بر آن زیتون و آن کلبن بحاصل خَنَجَك و خاراست ]

تَهَك<sup>۹</sup>

تهی باشد چون برهنه ، پوشکو گوید :

- ۱ - ن : تَبَنَك دریچه ای بود که بقالب ازو ریخته ها کنند از هر صورت ، ن : تَبَنَك  
دریچه مرا کیان [ کذا ] باشد ، چ : تَبَنَك [ کذا ] دریچه وقالب و مرکب [ زرگر ]  
وسیم گر بود ۲ - دراصل : مزکت ۳ - ن : را گویند ، چ : باشد ۴ - ن  
بفیض . ۵ - ن : سرودش ۶ - رجوع کنید ایضاً بلغت «خروش» در صفحه ۲۲۱  
۷ - ن : خَنَجَك خار خَسَك باشد ۸ - ن : آرد ، ن : بارد ۹ - ن : تهك  
تهی باشد و برهنه ، چ : تهك تهی باشد از پوشش و تهی و تهك گویند بر طریق اتباع ،  
ن : تهك تهی باشد چون برهنه و گویند تهی و تهك بر سبیل اتباع است .

ای زهر مردمی تهی و تَهَك مردمان نزد<sup>۱</sup> تو چرا باید [

کَیك و کَاك<sup>۲</sup>

مردمك چشم بود [ رودکی گفت :

خشمش آمد و هم آنکه گفت وِیك خواست کورابر کند از دیده کَیك<sup>۳</sup>

منجیك گوید :

بروز معر که بانگشت<sup>۴</sup> گر پدید آید

زخشم بر کند از دور کَیك اهریمن<sup>۵</sup> ]

وِیك<sup>۶</sup>

بجای وِیك باشد [ رودکی گفت :

ماده گفتا هیدچ شرم نیست وِیك چون سبکساری نه بد دانی نه نِیك<sup>۷</sup> ]

کَلَك<sup>۸</sup>

قلم را گویند اما [ این ] لفظ مستعار بود و در اصل نی است [ عسجدی گوید :

کَلَكش چو مرغ کیست دو دیده پر آب مشك

وز بهر خیر و شر<sup>۹</sup> زبانش دو شاخ و تر<sup>۱۰</sup> ]

۱ - چ و س : مردم نزدیک ۲ - ن : کَیك دیده چشم بود ، چ : کَیك مردمك

چشم بود ، س : کَیك مردمك چشم باشد و کَاك نیز گویند ۳ - این بیت فقط در چ

هست ۴ - در س : انگشت اگر ۵ - این بیت در س ون هست بجای بیت قبل .

۶ - ن : وِیك بمعنی وِیك بود ، س : وِیك بجای وِیك نیر گویند ، چ : وِیك یعنی

وِیك و چنان پندارم که هر دو تازی اند ولیکن وِیك مستعملست ۷ - در چ این بیت

را از مسکور [ کذا . ظ = بوشکور ] میداند و قبل از آن بیتی را که در لغت « کَیك »

گذشت نیز آورده . ۸ - ن : کَلَك نیر گویند و خامه را س : کَلَك در اصل نی

باشد که بروید و بر استعارت قلم را گویند ، چ کَلَك قلم باشد ۹ - در س ( فقط ) این

مصراع چنین آمده : وز بهر خیر و شر<sup>۹</sup> دوزبانست و تن یکی .

شَلَكْ<sup>۱</sup>

گلی بود سیاه و دوسنده<sup>۲</sup> و گیرنده [رودکی گوید :

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چو خر بمیان شلمکا ]

چکوک<sup>۳</sup>

چکاوک باشد [لبیبی گوید :

ای غوک چنگلوک چو پژمرده برگ کوک

خواهی که چون چکوک<sup>۳</sup> پیری سوی هوا

لبیبی گوید :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوک

کی دارد جغد خیره سر لحن چکوک<sup>۴</sup> ]

## خَنَكْ

بتازی طوبی بود [شعر<sup>۵</sup> .

خَنَكْ آن کس کو چاکر چاکرت بود چاکر چاکرت از میر خراسان بهتر<sup>۶</sup> ]

۱ - ن : شَلَكْ گلی باشد چون سریش دوسنده و سیاه ، چ : شَلَكْ گلی باشد سیاه فام  
گیرنده چون پای برو نهی بجهد بر آید ، س : گلی باشد سیاه فام و گیرنده چون  
پای برو نهی بسختی بر توانی کشید ۲ - دوسنده یعنی چسبنده . ۳ - ن : چکوک  
مرغکی است چون گنجشک پیارسی چکاوک بتازی قیره گویند ، س : چکوک قنبره  
بود بتازی و پیارسی چکاوک و چکاو نیز گویند چ : چکوک تازیش قنبره مرغکی باشد  
آواز لطیف کند گروهی چکاوک و چکاو گویندش ۴ - این بیت دوم فقط در س  
که بیت اول را ندارد آمده ، شکل متن تصحیح قیاسی است و صورت این بیت در س  
چنین است ،

چون ماهی شبم که خورد غوطه چو غوک تا دارد جغد خیره سر لحن چکوک  
۵ - قائل این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست . ۶ - در چ : مهتر



خَدُوك<sup>۱</sup>

کسی را گویند که طیره بود [عنصری گوید :

هر کسه بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود ]

تَكُوك<sup>۲</sup>

چیزی بود زرّین یا سیمین یا روین یا آهنین بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ و بدان شراب خورند [رودکی گفت :

خور بشادی روز کار نو بهار می کسار اندر تَكُوك شاهوار<sup>۳</sup> ]

تَبُوك<sup>۴</sup>

طبقی باشد بر مثال دف ، بَقَالان مأکولها در آنجا کنند [منجیک گوید :

من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد

آن تَبُوك جوه و آن تاوۀ اشنان ترا ]

آژَنگ<sup>۶</sup>

چین روی باشد [فرخی گفت :

- ۱ - ن : خدوک طیرگی بود ، س : کسی که تیره [ کذا ] شود گویند خدو کست ، چ : خدوک کسی بود که طیره شود ۲ - س : تکوک بر صورت چیزی باشد سفالین یا زرّین یا سیمین چون شیر یا گاو یا ماهی و آنچه بدین ماند و بدان شراب خورند ، چ : تکوک گاوی باشد سفالین یا زرّین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورند ، ن این لغت را ندارد ۳ - درس ترتیب دومصراع مقلوب است ۴ - س : تبوک طبقی باشد بر مثال دفی که بَقَالها مأکولها درش کنند ، چ : تبوک طبقی باشد که بر مثال دفی بود چوبین و بَقَالان دارند و گروهی تبکان گویند از مردم عامۀ طوس ، ن (درحاشیه) : تبوک طبقی چوبین بود بر مثال قحفی یا دفی بَقَالان دارند و در آن چیزها ریزند ازدانه و میوه و آنچ بدین ماند و در ترازو نهند ویرا تنگان نیز گویند . ن : تکوک [ کذا ] چیزی بود که از آبگینه و سفال سازند و اندر او حبوب نهند چون گندم و جو و غیره ۵ - ن : تکوک تو ۶ - س این لغت را ندارد .

بزرگواری و کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون می برد **اژنگ** [

### کنارنگ<sup>۲</sup>

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [ **فردوسی** گوید :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند<sup>۳</sup> و او<sup>۴</sup> پادشا

### غرننگ<sup>۵</sup>

بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه [ **منجیک** گوید :

بخروش اندرش گرفته غریو بگلو اندرش بمانده غرنگ<sup>۶</sup>

**منجیک** گوید :

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریو است و غرنگ<sup>۷</sup>

**فرخی** گوید :

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ [

### غننگ<sup>۸</sup>

چوبی بود از آن عصّاران که بدان سنگ آویزند [ **منجیک** گوید :

۱ - ن : زروی پیر برون آورد می . ۲ - ن : کنارنگ صاحب طرف باشد ،

چ : کنارنگ صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند **س** : کنارنگ صاحب طرف باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیرا که کنار را مرز خوانند .

۳ - چ : بودی . ۴ - **س** : « یا » بجای « واو » . ۵ - ن : غرنگ بانگ نرم باشد بگریه در گلو ، چ : غرنگ بانگ نرم گریه بود در گلو ، **س** : غرنگ آواز نرم باشد بگلو در گریه و زاری کردن . ۶ - این بیت فقط در ن هست .

۷ - این بیت فقط در چ هست . ۸ - ن : غننگ چوب بزرگ عصّاران باشد ، چ : چوب عصّاران باشد که از او سنگها در آویزند جهت روغن ، **س** : غننگ آن چوب بزرگ عصّاران باشد که از وی سنگها در آویزند تا گران گردد و روغن از گویها از زخم آن چوب برون آید .

چند بوی چند ندیم الندم<sup>۱</sup> کوش و برون آر دل از غنگ غم<sup>۲</sup>

رنگ<sup>۳</sup>

گوسپند و بز کوهی باشد [فرخی گوید :

ز سر ببرد شاخ و ز تن بدر د پوست بصید گاه ز بهر زه<sup>۴</sup> و کمان تو رنگ

آرنگ<sup>۵</sup>

کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین يك ثاء<sup>۶</sup> دیده ام که آمده است

[فرخی گوید :

هزار يك زن کاند سرشت او هنر است نگار خوب همانا که نیست در ارشنگ<sup>۷</sup>

باشنگ<sup>۸</sup>

خوشه انگور بود [عسجدی گوید :

چو مشك بویا لیکنش نافه بوده ز غزم<sup>۹</sup>

چو شیر صافی و پستانش بوده از باشنگ<sup>۱۰</sup>

باشنگ<sup>۱۱</sup> دیگر

خیار بزرگ بود که جهت تخم گذارند و آنرا غاوش نیز گویند [منجيك<sup>۱۲</sup> گوید :

۱- ن : الند ، س : ندم . ۲- چ : برون آي ازین غنگ غم . ۳- ن و چ :

رنگ بز کوهی باشد ، س : رنگ بز کوهی باشد نر و ماده . ۴- ن : تو . ۵-

ن : ار تنگ کتابیست دارای اشکال مانی بصورت عجیب ، چ : ار تنگ کتاب اشکال

مانی است و اندر لغت دری بجای ثاء ثاء دیدم یعنی ارشنگ س : ارشنگ اشکال مانی

است بصورت و اندر لغت همین يك نام دیدیم این کتاب را [کذا] . ۶- در اصل : نام

۷- ن : باشنگ خوشه بود کوچک از انگور ، چ : باشنگ خوشه آونگ بود ، س :

باشنگ خوشه انگور باشد خرد . ۸- چ : غوب . ۹- ن (در حاشیه) : باشنگ

خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند غاوشو نیز گویند ، چ : باشنگ خیار باشد که

از برای تخم اندر پالیز بگذارند و غاوشو نیز گویند ، س : باشنگ دیگر خیار است

بزرگ که از بهر تخم باز گیرند و غاوشو نیز گویند . ۱۰- س : عسجدی و در مثال

قبل : منجيك .

آن سگ ملعون برفت این سند را از خویشتن  
تخم را مانند **باشنگ** ایدرش بر جای ماند [

زَرَنگ<sup>۲</sup>

درختی است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک  
پیوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [ **منجیک** گوید :

چنان بگریم گر دوست بار من ندهد

که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ<sup>۱</sup> ز کال [

نارنگ

نارنج بود [ **فرخی** گوید :

همیشه تاز درخت سمن نروید گل برون نیاید از شاخ نارون **نارنگ** [

زَرَاغَنگ<sup>۳</sup>

زمین ریگناک بود و زراغن نیز گویند [ **عسجدی** گوید :

زمین زراغنک و راه درازش ۴ همه سنگلاخ و همه شوره یکسر [

شَنگ و مَشَنگ<sup>۵</sup>

و **شنگل** و **منگل** هر دو بیک معنی است، دزد و راهزن بود [ **خطیری**<sup>۶</sup> گفت :

۱ - سند و سنده و کوی یافت یعنی حرام زاده ، ن (درحشیه) : سنده و س : سگ .

۲ - ن : زرنگ درختی بود کوهی بی بار و سخت از او آت سازند ، چ : زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش برو کم کار کند هیزم را شاید ، س : زرنگ درختیست کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر پیوشند پانزده روز بماند . ۳ - ن : زراغنک زمینی ریگناک باشد ، چ : زراغنک

و زراغن هر دو زمینی ریگناک باشد و ریگناک ، س (مثل متن) . ۴ - ن : درازی .

۵ - ن : شنک و مشنگ و شنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [ کذا ] ، چ : شنک و مشنگ شنگل و منگل بود یعنی دزد راه زن ، س : شنک و مشنگ و شنگل و منگل

این همه دزدان باشند . ۶ - در ع نام قائل نیست ، درن : حصیری و در س : حصری

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه

که تویی حیز ۱ و تویی مسخره باشنگان شنک

[قریع الدهر هم درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان و همه شنکند و مشنگ ۲]

مَدَنَک

دندانۀ کلید دان ۳ باشد [قریع الدهر گوید :

همه آویخته از دامن بهتان ۴ و دروغ

چو کنه از کس کاو و چو کلیدان ز مدنگ ۵]

مَنَک

قمار بود [قریع الدهر گوید :

نشکینند ز لوس و نشکینند ز فحش نشکینند ز لاف و نشکینند ز منگ ۶]

بَاذَرَنَک

ترنج بود ۷ [منجیک گوید :

یاسمن آمد بمجلس با بنفشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه باد رنگ ۸]

آذَرَنَک ۹

بمعنی دمار و هلاک باشد [بوشکور گوید :

۱ - در چ : هیزند و هیز . ۲ - این بیت فقط درین وچ هست . ۳ - چ اضافه

دارد : و تزه ، سی این کلمه را ندارد ۴ - چ : دعوی ۵ - سی اضافه دارد :

بویا ۶ - ن : آذرنگ هلاک و درد و محنت بود ، چ : آذرنگ غمی و محنتی صعب

باشد ، سی : بمعنی دمار و هلاک و رنج باشد .

ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ  
و هم بوشکور گفت :

باهن نگه کن که برید سنگ نرست آهن از سنگ بی آذرنگ<sup>۱</sup>

## نیم لنگ<sup>۲</sup>

کمان دان بود یعنی قربان و شفا تیردان بود یعنی کیش [فرخی گوید :  
بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در گردن آویزد شفا و نیم لنگ تو<sup>۳</sup>

## نشک<sup>۴</sup>

درخت ناژ باشد [رودکی گوید :

آن که نشک آفرید و سرو سهی وان که بید آفرید و نار و بهی ]

## پا چنگ<sup>۵</sup>

دریچه کوچک باشد چنانکه بیک چشم از او بیرون نگرند [بوعاصی گفت :  
مال فراز آری و نگاه نداری

تا بیرند از در و دریچه و پاچنگ ]

۱ - این بیت را چ اضافه دارد . ۲ - ن و چ : نیم لنگ کمان دان بود ، س :  
نیم لنگ کمان دان باشد و شفا نیز گویند [کذا] در س این بیت فرخی چنین آمده  
که ظاهراً ساختگی است :

از نهیت کارزار خصم روز نام و ننگ زو فلک در گردن آویزد شفا و نیم لنگ

۴ - ن : نشک درختی است آن که ناژ و نوژ گفتیم ، چ : نشک درختی است که بارنیاورد  
س : نشک درخت نار [ص=ناژ] باشد . ۵ - ن : پا چنگ دریچه بود کوچک که  
بیک چشم نگرند ، چ : پا چنگ در کی خرد باشد که بیک چشم از او بتوان نگرید ،  
ش : این لغت را ندارد .

یشک<sup>۱</sup>

دندان بزرگ بود از آنِ دندان [عنصری گوید :

بسیاریم<sup>۲</sup> دل بجستن جنگ در دم ازدها و یشک نهنگ [

فیلک<sup>۳</sup>

تیر بدخشانی بود دو شاخه<sup>۴</sup> [فرخی گوید :

بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست فیلک پیش و بزه کرده نیم چرخ کمان<sup>۵</sup> [

## نسک

عدس بود [منجیک گفت :

آن کو ز نسک خارا آهن برون کشد

نسکی ز کف او نتوان خود<sup>۶</sup> برون کشید

نسک<sup>۷</sup> دیگر

جزوی بود از کتاب کبران و همچون قرآن سوره سوره بود و آن جزو را

نسک خوانند [خسروانی گفت :

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی

که نسک خوان شد بر عشقش و ایارده کو<sup>۸</sup>

- ۱ - ن : یشک دندانها بزرگتر بود از آنِ ازدها و بیل و غیره ، چ : یشک چهار دندان پیشین بزرگ باشد از سباع و مار ، نس : یشک دندان بزرگتر بود که بدان گیرند [ظ = گزند] از مار و دد . ۲ - چ : [ما] بسازیم ، نس : بسیارم . ۳ - ن : فیلک تیر دوشاخی بود ، چ : فیلک تیر بدخشانی بود . ۴ - نس : و شاخ [ظ = دوشاخ] . ۵ - ن : نهنگ ، چ : بچنگ . ۶ - چ و ن ( در حاشیه ) و نس : تو نتواند . ۷ - چ : نسک جزوی از اجزاء کتاب کبرانست و همچون قرآن سورتهاست نس (مثل متن) . ن این معنی نسک را ندارد . ۸ - نس : همی زارد [کذا] .

سرشك<sup>۱</sup>

قطره آب چشم بود ، و یکی کلی بود که پاره‌ای بسرخی زند ، دیگر درخت  
کل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند ، دیگر قطره باران و قطره  
هر چیز بود [عنصری گوید :

رخ ز دیده نگاشته بسرشك      وان سرشكس برنگ تازه سرشك  
فردوسی گفت :

بیارید پیران ز مژگان سرشك      تن پیلسم در گذشت از پزشك  
عنصری گفت :

همه دیده پر خون و رخ یر سرشك      سرشكش روان برشگفته سرشك  
آرنك<sup>۲</sup>

گونه بود و همانا [مظفری گوید :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد      انگور ز انگور رنگ و آرنك  
زنك<sup>۳</sup>

چهارنوع است :

۱ - ن : سرشك خود اشك چشم است اما میگویند گلسی دیگر هست سپید بر گش  
چون برگ ارغوان است بنفشه را نیز گویند ، چ : سرشك اشك بود ، و درختی بود  
در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد بر گش چون گل ارغوان بود  
برنگ و اونس که بنفشی زند چون گل خیری و گل هاش سپید بود ، س : سرشك  
قطره باران و آب چشم و مانند این و سرشکی دیگر هست که گل سپید دارد و بسرخی  
زند و گویند که آن درخت گل را سرشك خوانند و آزاد درخت گویند . ۲ - ن و چ  
این لغت را ندارند ولی آن در س و حاشیه ن هست و در این نسخه دوم يك بار مثل متن با  
ذكر مثال و بار دیگر : آرنك گونه که زنان بروی مالند (بدون مثال) ۳ - ، زنك  
زنكله بود كوچك اما برزگران زنك گویند [كذا] ، اما زنك دیگر زنكار است که بر تیغ  
و غیره افتد اما زنك دیگر نور ماه را خوانند ، س : زنك یکی ولایت باشد دیگر  
زنكار است که بز بر تیغ و آینه نشیند ، دیگر روشنایی ماهست و نیز گویند آبی و شرابی  
چون زنك ، چ : زنك روشنائی مهتاب باشد ( این نسخه معانی دیگر زنك زاندارد ) .



اول : ولایت زنگیان ۱ :

دوم : زنگار [عمارہ گوید :

خوشه چون عقد در و برک چو زر<sup>۱</sup> باده همچون عقیق و آب چو زنگ<sup>۲</sup> [ سوم : زنگله [شعر :

تو گفתי بجوشید هامون ز جای ز نالیدن زنگ و هندی درای<sup>۳</sup> [ چهارم : روشنایی ماهست ، گویند دی چون زنگ اندر وصف خزان [دقیقی گوید ، زنگ بمعنی ماه :

دقیقی چهار خصلت برگزیده است بگیتی در ز خوبی ها و زشتی لب بیجاده رنك و ناله چنك می چون زنگ و دین زرد هشتی<sup>۴</sup> عمارہ گفت :

نوروز و کل و نبید چون زنگ ما شاد و بسبزه کرده آهنگ<sup>۵</sup> [ شَفْتَرَنگ<sup>۶</sup>

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سپید بود [عسجدی گوید : با سماع چنك باش از چاشتگه تا آن زمانك

بر فلك پروین پدید آید<sup>۷</sup> چوسیمین شَفْتَرَنگ [

اَسْتَرَنگ<sup>۸</sup>

یبروح الصنم خوانند و آن گیاهی بود بر شکل و صورت مردم مانند در زمین

۱ - برای این معنی در هیچك از نسخ مثالی نیست ۲ - این مثال فقط در س هست .

۳ - این مثال بدون نام قائل فقط در ن آمده . ۴ - این قطعه دقیقاً را فقط ن

دارد . ۵ - این مثال فقط در چ هست . ۶ - ن ( در حاشیه ) : شَفْتَرَنك شبه

شفتالو بود و بیشتر سرخ و سپید باشد چون بخته گردد و باشد که سرخ باشد و باشد که

سپید باشد چ : شَفْتَرَنك شفتالو بود ، س : شَفْتَرَنك میوه ای باشد همچون شفتالو

۷ - چ : بر فلك پیدا شود پروین ۸ - ن : اَسْتَرَنك نباتی بود بصورت مردم روید

هم نر باشد هم ماده ، س : اَسْتَرَنك یبروح باشد آن که بشبه مردم روید بصورت از زمین

وهر که او را بکند بمیرد و آن در ولایت چین باشد ، چ این لغت را ندارد .

چین روید و هر که آن گیاه را بکند از زمین در حال بمیرد [ عسجدی گوید :  
هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ ]

### ۱ غاوشنگ

آن چوب بود که بدان گاو رانند [ طیان گوید :

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی رابکف کردش گزین ]

### ۲ گنگ

بهار خانه است و شهر است بتر کستان [ خسروانی گوید :

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد ۳ ]

و جزیره ای نیز هست [ عنصری گوید :

همانکه سپاه اندر آمد بجنک سپه هم چو دریا و دریا چو گنگ ۴ ]

و رودیست اندر هندوستان و حدب که بر پشت مردم بوده ، و گنگ

مؤ آجر را هم گویند ۶ ، [ شعر ] :

۱ - ن (درحاشیه) مانند متن ، چ : غاوشنگ آن چوب گازران [ ظ = گاورانان باشد ]  
که گاو بدان رانند ، سی این لغت را ندارد . ۲ - ن (درحاشیه) : گنگ شهر است  
خرم بتر کستان بهارخانه نیز گویند از غایت خوشی سی : گنگ بهارخانه ایست بتر کستان  
و شهر است و جزیره ای و رودیست بهندوستان ، چ : گنگ بتخانه است بتر کستان  
معزی گفت :

از کف تر کی دلارامی که از دیدار اوست حسرت صورتگران چین و نقاشان گنگ

۳ - این بیت را چ و سی برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده اند .

۴ - سی این بیت را برای گنگ بمعنی بهارخانه مثال آورده ۵ - این معنی در هیچ  
يك از نسخ دیگر نیست ۶ - ن : گنگ امردی بود بزرگ و قوی تن ، و درحاشیه

همین نسخه : گنگ امرد بود ضخیم و زفت .

همی مناظره و جنك خواهی از تن خویش

کنون که گنگ شدی و بر آوریدی گنگ<sup>۱</sup>

[عسجدی گوید :

گنگی پلید بینی گنگی پلید پای محکم ستمبر ساقی زین کرده ساعدی<sup>۲</sup>]

وَرَكَاك<sup>۳</sup>

مرغی است مردار خوار از باز بزرگ تر بود [بو العباس گوید :

بجای مشك نبویند هیچکس سر کین بجای باز ندارند هیچکس وِرَكَاك<sup>۴</sup>]

بَلَالَك<sup>۵</sup>

آهن جوهر دار بود [عنصری گوید :

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیز است آن بَلَالَك تیغ بر آن

یکی اندر دهان حق زبانست یکی اندر دهان مرگ دندان<sup>۶</sup>]

پُوَ پَك<sup>۷</sup>

هد هد بود [رودکی گوید :

۱ - این بیت فقط در نسخه اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده ۲ - این بیت در ن و حاشیه آن با اندك اختلافی هست ، در متن این نسخه آنرا از عنصری دانسته و در حاشیه از عسجدی باین شکل :

گنگک پلید بینی گنگک بزرگ یابی محکم ستمبر ساقی زرین کرده ساعد

۳ - ن : وِرَكَاك مرغی است مردار خوار مه تر از باز و منقارش راست بود ، چ : وِرَكَاك مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و منقار راست دارد ، س : این لغت را ندارد.

۴ - ن : بَلَالَك جنسی است از آهن پولاد هندی ، س : بَلَالَك جنسی است از فولاد گوهر دار ، چ : بَلَالَك جنسیست از پولاد گوهر دار ۵ - در س و ن فقط بیت اول آمده و در این دومی نام قائل نیز نیست ۶ - س و ن : پُوَ پَك را خوانند - چ : پُوَ پَك و پُوَ پَش همد بود.

پوپك دیدم بحوالی ۱ سرخس بانگك بر برده ۲ بابر اندرا  
چادر کی دیدم رنگین بر او رنك بسی گونه بر آن چادر ۳]

كوك<sup>۴</sup>

تره ایست گروهی کاهو خوانند [ خسروانی گفت:

خواب در چشم آورد گویند كوك و كوكنار

تا فراق روی او داروی بسی خوابی شود<sup>۵</sup>

لبیبی گوید:

از زبانت باشد بر مردم دانی (؟) گاه آب دهی و گاه می آری كوك<sup>۶</sup>]

كابوك<sup>۷</sup>

جای مرغ خانگی بود و بود که چیزی نیز مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند

تا کبوتر بچه در آن کند [ بوشکور<sup>۸</sup> گوید:

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیو<sup>۹</sup> کند موی زرد<sup>۱۰</sup>

كابوك<sup>۱۱</sup> را شاید و شاخ آرزو کند و ز شاخ سوی بام شود باز کرد کرد]

- ۱ - س: بزمن . ۲ - س: بانگ رسانیده ۳ - س: رنگ بسی خوب تر از  
چادر ۴ - چ: كوك کاهو بود و او را بتازی خس خوانند ، س: كوك کاهو  
باشد طبعش سرد و تر است و خواب آور ، ن این لغت را علیحده ندارد . ۵ - این  
بیت فقط در چ هست ۶ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت قبل ۷ - ن:  
كابوك جای مرغ خانگی و کبوتر بود ، چ: كابوك جای مرغ خانگی بود و چیزی  
که چون زنبیلی از میان خانه بیاویزند آنرا نیز كابوك خوانند ، س: كابوك جای  
مرغ باشد خانه او و چیزی مانده زنبیلی بود که از میان خانه بیاویزند تا کبوتران  
در آن بچه کنند ۸ - س فقط: زنبی ۹ - شکل قدیم بیفگند . ۱۰ - ن:  
هموار کرد موی و شدش مویگان زرد ، س: هموار کرد موی و نبه مویکانش زرد  
۱۱ - س: كابوك را نخواهد شاخ .

پوك<sup>۱</sup>

غلّه را پنهان کردن بود در چاه و خاک و خاشاک بر سرش کردن [ منجيك كويد :  
 بر مرك پدر گر چه پسر دارد سوك در خاک نهان كندش مانده پوك<sup>۲</sup>  
 طيان كويد :

غلّه كردى بزير پوك نهان چون برانند پوك بر سر تو<sup>۳</sup> ( كذا )  
 سنكك<sup>۴</sup>

تگرك بود [ عنصرى كويد :  
 ويحك اى ابر بر كنه كاران سنكك و برف بارى و باران  
 غالوك<sup>۵</sup>

مهره كمان گروهه باشد [ خسروانى كويد :  
 كمان گروهه زر<sup>۶</sup> شده محاقى ماه ستاره يكسره غالوكهاى سيم اندود  
 كليك<sup>۷</sup>

احول را كويند يعنى كژ چشم [ مظفرى كويد :

- ۱ - ن : پوك گياه ريزه و خاک و غيره باشد كه بر سر چاه غلّه كنند تا نم نشود ، س : غلّه را كه در زير چاهى پنهان كنند و بر سرش خاشاك بود پوك خوانند ن ( در حاشيه ) :  
 پوك خاشكهاى بود كه چون غلّه را زير جايى پنهان كنند بر سرش كنند چ اين لغت را ندارد ۲ - اين مثال فقط در سى هست ۳ - اين مثال فقط در حاشيه ن آمده و ن از مثال خالى است ۴ - س و ن ( در حاشيه ) : سنكك ژاله بود كه تگرك نيز كويند ، چ و ن اين لغت را ندارند ۵ - ن : غالوك مهره كمان گروهه بود ، س : مهره كمان گر [ كذا ] باشد ، چ : غالوك و ژواله هر چه آن چون مهره گرد كنى غالوك و ژواله خوانند و مهره گروهه را غالوك خوانند . ۶ - ن : سيمين .  
 ۷ - ن : كليك لوچ بود يعنى احوال : چ : كليك احوال بود ، س : كليك احوال باشد يعنى لوچ .

چون بینم ترا ز بیم حسود خویشان را کایک سازم زود [

چکک<sup>۱</sup>

مرغی خرد است [بوشکور گوید :

اگر بازی اندر چک کم نگر و گر باشه ای سوی بطن میر]

منجک<sup>۲</sup>

آن بود که مشعبدان [بدو] قلم و چیزها بر جهانند [منجیک گوید :

بمنجک جهانندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت<sup>۳</sup>

هم منجیک گوید :

شاعر که دیدنقدك و کاونجك [کذا] بیهوده گوی و نحسك و بلکنجك

از کون خر فرو ترو پنج آرش می بر جهد سبکتر از منجك<sup>۴</sup> [

کاونجك<sup>۵</sup>

خیار سبز بود [منجیک گوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه شیرش نکند خیارو کاونجك<sup>۶</sup>]

۱ - چ : چکک مرغی است ، ن (در حاشیه) : چکک بچه گنجشك بود و گویند مرغی است سخت خرد ، س (مثل متن) ۲ - ن : منجك چیزی بود که مشعبدان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، س : منجك آن بود که بدو مشعبدان چیزها بجهانند چون قلم از دوات ، چ این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در س هست . ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل و س همین دو بیت را باختلافی برای لغت بلکنجك مثال آورده بشکل ذیل :

ای شاعرک بقدر کاونجك بیهوده درای و نحس و بلکنجك

از کون خرفروتری يك رش يك ارش بجهی سبکتر از منجك

۵ - ن : کاونجك خیار وارنگ [کذا] را خوانند ، س : کاونجك خیار و بادرنگ بود که سبز و بزرگ باشد ، چ این لغت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست .

بُلْكَنْجَكْ<sup>۱</sup>

طرفه باشد [شهید گوید ۲]:

ای قامت تو بصورت کاونجک هستی تو بچشم مردمان بُلْكَنْجَكْ [

شَفَكْ<sup>۳</sup>

نابکار بود [رودکی گوید:

اندی ۴ که امیر ما باز آمد پیروز مَرَكْ از پس دیدنش روا باشد و شاید  
پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شَفَكْی ژاژ نخاید [سِتَاکْ<sup>۵</sup>شاخ نوباشد که از بُن ریاحین بر آید و درخت تازه بود و نازک [ کسائی  
گفت:

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه سِتَاکْ سمن و نسرینا<sup>۶</sup>کسائی<sup>۷</sup> گوید:

۱ - درن و سس: بوالکنجک ۲ - این بیت را ن ندارد، در سس: شاعر منجیک را گوید پیش سلطان محمود [کذا] و در حاشیه ع: شهید که شاعر محمود غزنوی بوده در هجو منجیک ترمذی گفته (؟). ۳ - ن: شَفَكْ خَلِيقْ بود و فرسوده و حقیر، چ: شَفَكْ یعنی خلق و فرسوده و نابکار باشد، سس: شَفَكْ شَفَقْ [کذا] بود یعنی نابکار و خلق شده ۴ - در جیم نسخ همچنین، اندی یعنی مخصوصاً ۵ - چ: سِتَاکْ شاخ نوباشد که از درخت بیرون آید، سس: سِتَاکْ شاخ نوباشد که از بن ریاحین و درخت بر جهد و بروید، ن (در حاشیه): سِتَاکْ شاخ نوبود که از بن درخت و از بن ریاحین بر جهد و بروید تازه و نازک و خرد بود. ۶ - این بیت فقط در چ هست ۷ - در حاشیه ن چنین است ولی در سس که فقط مصراع آخر را دارد آنرا با اسم شا کر بخاری ضبط کرده.

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های سیمین  
شاخ و ستاک نسرين چون برج ثور و جوزا [

### شارک<sup>۱</sup>

مرغی است خوش آواز و کوچك [زینبی<sup>۲</sup> گوید:  
الا تا در ایند طوطی و شارک الا تا سر ایند قمری و ساری [

### شوشک

رباب چهار رودی<sup>۳</sup> باشد [فرخی<sup>۴</sup> گوید:  
کهی سماع زمانی و گاه بر بط و چنگک<sup>۵</sup>  
کهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا<sup>۶</sup> [

### تموک<sup>۷</sup>

نشانه تیر بود [عمار<sup>۸</sup> گوید:  
پسر خواجه دست برد<sup>۹</sup> بکوک خواجه اورا بزد بتیر تموک [

### فراستوک

پرستوک<sup>۱۰</sup> باشد [زرین کتاب<sup>۱۱</sup> گوید:  
ای قعبه بنازی بدف و دوک مسرای چنین چون فراستوک [

- ۱ - در چ فقط : سارك ۲ - چ : زینتی ، س : زینی ، ن ، زیبی ۳ - س و  
چ : چهاررود ، ن ( در حاشیه ) : چهار روده ۴ - چ : زینتی ۵ - س : کهی  
سماع زنی گاه بر بط و گه چنگک ۶ - این بیت فقط در چ و س هست . ۷ -  
س ( مثل متن ) ، ن ( در حاشیه ) : تموک تیر نشانه بود ، چ : تموک تیر است که  
بأبخاز میباشد و اکنون بهر جای میسازند پیکانش را بند گشای باشد چنانکه در تن آسان  
رود ولیکن برون کشیدن دشوار باشد تا گوشت بازنگیرند بیرون نیاید . ۸ - در  
س نام قائل بیت نیست . ۹ - س : کرد ۱۰ - چ : خطاف ، س : پرستو  
۱۱ - س : عماره و در آنجا این بیت چنین آمده :

ای قعبه بادیاری زدن بدوک سراینده شدی چون فراستوک



پوک<sup>۱</sup>

حراق و پود آتش بود [آغاجی گوید :

گر برفکند گرم دم خویش بگو کرد

بی پوک ز کو کرد زبانه زند آتش [

خرمک<sup>۲</sup> [کذا]

مهره بود از آبکینه آنرا چشم زد خوانند [منجیک<sup>۳</sup> گوید :

ترسم چشمم رسد که سخت خطیری<sup>۴</sup> چونکه نبندند خرمک بگلو بر [

بشک<sup>۵</sup>

شب نم باشد [بوالعباس گوید :

بشک آمد بر شاخ و بر درختان گسترد ردا های طیلسان<sup>۶</sup>

بوالعباس عباسی گفت :

و کنون باز ترا برک همی خشک شود بیم آنست مرا بشک بخواهد زدنا<sup>۷</sup> [

چنگلکوک<sup>۸</sup>

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کثر [بیبی گوید :

- ۱ - چ : پوک پوده که آتش در آن زنند تا بفروزد ، س : پوک پد باشد که برو آتش  
زنند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - چ جزمک : مهره بود از آبکینه که بود و سفید و  
سیاه و آنرا چشم زد و جزمک گویند ، ن در حاشیه : خرمک ۳ - نام قائل در حاشیه ن  
نیست ۴ - در حاشیه ن و چ : حقیری ۵ - ن : بشک بتازی صقیم خوانند و آن  
نم بود سپید که بامداد بر دیوارها و سبزی نشیند ، چ : بشک نمی باشد که بامدادان بر  
گیاه و سبزی نشیند ، س این لغت را ندارد ، ۶ - این بیت فقط در ن هست ۷ -  
این بیت را فقط چ دارد بجای بیت قبل ۸ - ن ( در حاشیه ) : چنگلکوک دست و  
پای کثر بود ، س : چنگلکوک کسی باشد که سر دست فرا زانویهد و بنشیند فراز هم  
آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجا آورده است ، چ ( ص ۶۲ ) : چنگک لوك  
کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشک برآمده بود ، و در ص ۴۸ :  
چنگلکوک آن بود که دست و پای کثر دارد .

ای غوک چنگلوک چوپژمرده برگ کوک

خواهی که چون چکوک پیروی سوی هوا

عنصری گفت :

بمردن باب اندرون چنگلوک به از رستگاری پیروی غوک<sup>۱</sup>

غساک<sup>۲</sup>

کند باشد و فرغند ] طیان گوید :

از دهان تو همی آید غساک پیرگشتی ریخت مویت<sup>۳</sup> از هباک

مفلک

تهی دست و درویش باشد ] ابوشکور گوید :

از فلک نحس ها بسی بینند آن که باشد غنی شود مفلک<sup>۴</sup>

بوشکور گفت :

هرزه و مفلک بی نیاز از تو [کذا] با تو برابر که راز بگشاید [کذا]

چک<sup>۵</sup>

قباله باشد ، بتازی صک گویند ] کسائی گوید :

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو

دل ناورم سوی تو اینک چک تبر<sup>۶</sup> (کذا)

۱ - این بیت را چ اضافه دارد در ص ۶۸ ۲ - س : غساک ۳ - چ : موی

رخت ۴ - این بیت فقط در ن هست ، س از مثال خالی است و چ بیت بعدرا بجای

این بیت شاهد آورده . ۵ - س : چک قباله و برات باشد ، چ : چک خط و قباله

باشد ن این لغت را ندارد ۶ - این مثال فقط در س هست و چ این بیت معزی

را شاهد آورده ، آن بزرگان گر شنوندی زنده در ایام او چک دهنده پیش او

بر بندگی و چاکری .

پالیک<sup>۱</sup>

پای افزار بود ، بأذربایجان چارق خوانند [علی قرط<sup>۲</sup> گوید :  
از خرو پالیک آنجای رسیدم که همی موزه چینی میخواست واسب تازی]  
مک<sup>۳</sup>

مکیدن بود [کسائی گوید :  
ایدون<sup>۴</sup> فروکشی بخوشی آن می حرام  
گویی که شیر مام ز پستان همی مکی<sup>۵</sup>  
عسجدی گوید :

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی بر برک گل سرخ چکیده نمکی  
پیغمبر مصری بخوبی نه مکی<sup>۶</sup> من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی<sup>۷</sup>  
رَشک<sup>۸</sup>

غیرت بود [ابوشکور گوید :  
خنک آن کسی را کزو رشک برد کسی کو بیخشایش اندر بمرد<sup>۹</sup>  
عنصری گوید :

نشست و همی راند بر کل سرشک از آن روز کار گذشته برشک<sup>۱۰</sup>]

- ۱ - ن : پالیک پای افزار بود از چرم گاو و رشته ها در او بسته و بموضع (؟) و در  
آذربایجان آنرا شم خوانند ، چ : بالیک شم باشد یعنی پای افزار چرمین ، ن این  
لغت را ندارد ۲ - چ : رود کی ۳ - ن : مک از مکیدن بود و مزیدن همچون  
طفل شیرخواره ، چ : مک و مکیدن مزیدن بود ، ن : مک مکیدن بود ، ۴ -  
چ : ویدون ، ۵ - این بیت فقط در چ ون هست . ۶ - تصحیح قیاسی و درسی  
که تنها همان این رباعی را دارد : پیغامبر مصری تو بخوبی مکی (؟) ۷ - این  
رباعی فقط در ن هست ۸ - چ : رشک حسد بود و غیرت ن : رشک غیرت بود  
و حسد باشد ، ن (در حاشیه) : رشک حسد بود ۹ - این بیت فقط در ن هست  
۱۰ - این بیت را فقط چ ون (در حاشیه) داوند بجای بیت قبل .

مَجْرَكْ<sup>۱</sup>

سخره و بیگار بود [بوشکور گوید:

چنین گفت هارون مرا روزمرك مفرمای هیچ آدمی را مَجْرَكْ<sup>۲</sup>  
رود کی گفت:

چون فراز آمد بدو آغاز مَرَكْ دیدنش بیگار کرداند مَجْرَكْ<sup>۳</sup>

سِترَكْ<sup>۴</sup>

لجوج و تند باشد [فردوسی<sup>۵</sup> گوید:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ که راد مردی نبودن<sup>۶</sup> سِترَكْ<sup>۷</sup>

بیوَكْ<sup>۸</sup>

عروس بود [رودکی گوید:

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوَكْ<sup>۹</sup>

آوَرَنَكْ<sup>۱۰</sup>

تخت بود [فردوسی گوید:

بدو گفت بسی تو نخواهم جهان<sup>۱۱</sup> نه اوَرَنَكْ و نه تاج و طوق شهان<sup>۱۲</sup>

## تَنَكْ

پنج نوع است:

۱ - ن : مَجْرَكْ بیگار و کار سخره بود س : مَجْرَكْ بیگار بود و سخره چه بقهر و چه بخوشی،

چ : مَجْرَكْ بیگار و سخره باشد . ۲ - درن ترتیب دومصراع مقلوب است . ۳ - این

بیت را چ اضافه دارد ۴ - ن : سِترَكْ سرکش و لجوج و تند بود ، چ : سِترَكْ

لجوج باشد و بی آزر و تند . س (مثل متن) . ۵ - ن : رود کی ، س نام گوینده را

ندارد ۶ - ن : نباشد ، چ : اگر راد مردی نباشد ۷ - ن (مثل متن) ، چ و

س : بیوَكْ عروس بود و بیو گانی عروسی . ۸ - ن : اوَرَنَكْ تخت باشد و زیبایی ،

چ و س (مثل متن) . ۹ - س : مهی ، ۱۰ - س : طوق شهی چ : کرز گران

اول : ضدّ فراخ بود<sup>۱</sup> ،

دوم : تنك اسب ،

سوم : جوال ،

چهارم : خروار شکر<sup>۲</sup> [فرخی گفت :

در این بلاد فزون دارد از هزار کلات

بهر يك اندر دینار تنگها بر تنك<sup>۳</sup> ]

پنجم : دره کوه [ منجيك گوید :

بزلف تنك ببندد بر آهوی تنگی بدیده بدیده بدوزد ز جادوی محال<sup>۴</sup>

منجيك گوید :

دشت چون دیبای سوزن [ کذا ] کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصحراها ز تنگ<sup>۵</sup> ]

بتیک<sup>۶</sup>

کثر باشد که بکلاه و جوراب کنند [ رودکی گفت :

فاخته کون شده هوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتیک<sup>۷</sup> فاخته کون شد ]

۱ - این معنی و معنی بعد فقط در نسخه اساس و سی هست ، سی : تنك ضد فراخ بود و این معروفست و دیگر تنك اسب باشد ۲ - ن این معنی را نیز ندارد ، سی : تنك دیگر خروار شکر و جز شکر ۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - این بیت فقط در ن و چ هست ۵ - این بیت را سی دارد بجای بیت قبل ۶ - چ : تنك [ کذا ] قز باشد که بجورب و کلاه بافند ، سایر نسخ این لغت را که ضبط و املای درست آن معلوم نشد ندارند . ۷ - چ : بتيك .

سپیدرک<sup>۱</sup>

دستارچه بود [رودکی گفت :

ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بسپیدرک بکن پاک از می]

شتالنگ<sup>۲</sup>

کعب پای بود [حکاک مرغزی<sup>۳</sup> گوید :

گرفتم رک اوداج و فشردمش بدوچنگ

بیامد عزرائل<sup>۴</sup> و نشست از بر من تنگ

چنان منکر لفجی که برون آید از زنگ

بیاوردش<sup>۵</sup> جانم بر زانو ز شتالنگ]

## غدنگ

ابله و بی اندام<sup>۶</sup> بود [قریع الدهر گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و<sup>۷</sup> همه چون کاک<sup>۸</sup> غدنگ]

۱ - کذا در چ، در ع : سپردرک و در سی و حاشیه ن ورشیدی و غیرها : درک .

ضبط این کلمه بهیچوجه معلوم نشد شاید بتوان حدس زد که آن لغتی است مرکب از « سپید » و « رک » و این لغت دوم را با لغت رکو که در فارسی بمعنی جامه و پارچه یک لاست از یک اصل و منشأ دانست . ۲ - ن : شتالنگ کعب بود ،

چ : شتالنگ و پژول کعب پای بود سی مثل متن . ۳ - مرغزی را فقط ن

اضافه دارد . ۴ - سی : ملک الموت . ۵ - ن : چو آوردش ، سی : و آوردش

۶ - چ افزوده است : بدیدار . ۷ - سی : همه پرزمره تیهو ، چ : همه چون زمره نجوی

ن : همه برهره نجوی (؟) . ۸ - سی : همه برکاک ، ن (در لغت غدنگ) : همه چون

غال ، و (در لغت کاک بمعنی مرد) مثل متن . رجوع کنید به صفحه ۲۵۱

تَرَنَگ<sup>۱</sup>

بانگ کمانست [عسجدی<sup>۲</sup> گوید:]

از دل و پشت مبارز می بر آید<sup>۳</sup> صد تراک

کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ [

اَفَرَنَگ<sup>۴</sup>

چون زیبایی باشد [دقیقی گوید:]

فرّ و افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید [

شَرَنَگ<sup>۵</sup>

زهر باشد [رودکی گوید:]

همه بتنبل ورنگست<sup>۶</sup> باز گشتن او شرنگ نوش آمیغست و روی زراندد

فرخی گوید:

شاد باش ای ملک شهرکشاینده که شد

در دهان همه از هیبت تو شهد شرنگ<sup>۷</sup> [

مچاچنگ<sup>۸</sup>

گیری باشد از ادیم ، سعتریان دارند [بوعاصم گفت:]

۱- چ: ترنگ آوازه زه کمان باشد ۲- چ (فقط): عنصری ۳- س: تو بر آید  
 چ: برگشاید ۴- س: افرنگ چون زیبایی است و نیکویی، ن (در حاشیه):  
 افرنگ زیبایی بود همچو اورنگ، چ و ن این لغت را ندارند. ۵- چ و ن (در  
 حاشیه): شرنگ گیاهی تلخ بود چون زهر، س (مثل متن). ۶- چ: بنداست  
 ۷- این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل. ۸- چ: مچاچنگ گیری بود  
 از ادیم دوخته که سعتریان ناسازگار بکاردارند و سعتریان سازگار خود بزنان مشغول  
 باشند، ن (در حاشیه): مچاچنگ گیری بود از ادیم دوخته سعتریان بکار دارند بمنزله  
 جلق بود که مردان زنند، س و ن این لغت را ندارند.

مال رئیسان همه بسائل و زایر

وانِ تو بکفشگر ز بهر مچا چنک<sup>۱</sup>

دژ آهنگ<sup>۲</sup>

خوف و تند و صعب بود [عنصری گوید :

بیك خدنك دژ آهنگ چنك داری تنك

تو بر پلنك شیخ و بر نهنك دریا بار ]

فذرنگ<sup>۳</sup>

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [خطیری<sup>۴</sup> گوید :

پای بیرون منه از پایکه دعوی<sup>۵</sup> خویش

تا نیاری بدر کون فراخت فذرنگ ]

هنگ<sup>۶</sup>

زور بود و آهنگ بچیزی کردن [کسائی گوید :

ای زدوده سایه تو زاینه فرهنگ رنگ

بر خرد سر هنك و فخر عالم از فرهنگ و هنك<sup>۷</sup>

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - ن : دژ آهنگ بدخووتند ، چ : دژ آهنگ بدخوی

و بدجوی باشد و در پهلوی بر وصف تیر و زوپین نیز بکار برند ، س : این لغت را

ندارد . ۳ - ن : فذرنگ چوبی بود ستر که جامه شویان بدان جامه شویند ، چ

فذرنگ چوبی باشد که بدو جامه شویان جامه گویند و از پس در نیز نهند از بهر استواری

و وقتی که چنك افتد در دست گیرند ، س : فذرنگ استوار باشد و آن چوب

که در پس در نهند از بهر محکمگی . ۴ - ن : حصیری ، س : حصری ۵ -

چ : ودعوی ، س : ومعنی . ۶ - چ ، هنك زور و آهنگ گردنست ، ن (درجاشیه)

هنك زور بود ، س و ن این لغت را ندارند . ۷ - این مثال فقط در چ هست .



شعر :

همو بنرمی باد و همو بترّی آب

همو بجستن آتش همو بهنك تراب<sup>۱</sup>]لك<sup>۲</sup>

دوژ (?) باشد [و] بن لاک [ آغاجی گوید :

هیچ نایم همی زخانه برون گویم در نشاختند بلك [

غوك<sup>۳</sup>

چغز بود [ منجيك گوید :

چشم چون خانه غوك آب گرفته همه سال

لفچ چون موزه خواجه حسن عیسی کثر<sup>۴</sup>]

سوك

مصیبت بود<sup>۵</sup> [رودکی گوید :بسا که مست در این خانه بودم وشادان<sup>۶</sup>

چنانکه جاه من افزون بُد از صدور و ملوک

۱ - این شعر تنها در حاشیه ن هست . ۲ - ن : لك چیز است که بن کارد [بدو] در دسته محکم کنند ، چ : لك بن لاک باشد ولکا باشد که باز پس مانده بود و در دسته های کارد بکار برند ، س : لك ولك [کذا] نیز گویند که دسته ها کارد بدو سخت کنند . ۳ - ن ( در حاشیه ) مثل متن ، س : غوك چغز بود پیش از این گفتیم ، چ : غوك بزغ باشد ۴ - چ : جامه ۵ - ن ( در حاشیه ) : کج ۶ - س افزوده است : و معروفست . ن : این لغت را ندارد ولی در حاشیه آن این کلمه هست و آنرا مثل متن تعریف کرده ۷ - ن ( در حاشیه ) : دلشاد .

کنون همانم و خانه همان و شهر همان

مرانگویی کز چه شده است شادی سوك

مَرَجَامُوكْ<sup>۱</sup>

دانه سیاه بمیان کافور باشد ، [کذا]

## ملحقات حرف کاف

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

پَكْ<sup>۲۰</sup>

رعنائی بود و گرد کسی بر گردیدن نیز بطمع گویند ولیکن از آن پیشین درست تر است ، خسروانی گفت :

تاکی همی در آیی و گردم همی دوی

حقا که کمتری و فژاکن تری ز پَكْ<sup>۳</sup>

خسروی گفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین دگر خوار مانده زیر سمک

- ۱ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد در حاشیهٔ ع بخطی جدید تر نوشته شده : این زمان سیاه تخمه گویند و مرجومک نویسند . ۲ - س :
- پَكْ و مَكْ هر دو رعنائی و بی هنری باشد ، ن این لغت را باین معنی ندارد .
- ۳ - این بیت باین معنی فقط در چ هست ولی نسخه‌های دیگر این بیت را که جزء قطعه ایست و سابقاً در معنی دیگر پَكْ (رجوع کنید به صفحه ۲۵۴) آورده ایم بعنوان مثال برای پَكْ بمعنی چغز نقل کرده اند و آنرا ن از دقیقی و چ (درص ۶۴) با اندک تفاوتی از لیبی و س از سیمجور [کذا] دانسته اند و خدا داناست که حق با کدام است .

این علامت نه آن هستی بود ۱ پس چه دعوی کنی بدو وچه پك ۲

لك ۳

سخنان پیهوده و هرزه وهذیان بود ، لبیبی گفت :

گفت ریمن مرد خام لك درای پیش آن فرتوت مرد ژاژ خای

كاك دیگر ۴

مردمه چشم بود كيك نیز گویند ، بو المثل گوید :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش ۵ کنده بادش كاك

خنجك ۶

درختی است کثر بر کوه روید و بتازی حبة الخضر اش خوانند ، مهر و فی ۷ گوید :

یاد ناری ۸ پدرت را كه مدام كه پلنگمش ۹ چدی و كه خنجك

۱ - در چ : نه آن هیبت بود و در س : نه فر هستی باشد [ کنذا ] ۲ - س : « لك و پك » بجای « وچه پك » ۳ - این لغت باین هیئت و معنی فقط در چ هست . ن : لك مردم رعنا بود باهمان مثال متن كه آنرا از رود کی دانسته و این بیت خسروی را نیز اضافه دارد :

کار این دهر بین و دور فلک وان دگر باز هل بمردم لك

۴ - رجوع کنید بلغت كيك ( ص ۲۶۷ ) ، چ : كاك دیگر مردمه چشم باشد و او را كيك نیز گویند ، س لغت كاك را باین معنی ندارد ۵ - چ ، دیدنشایدش ۶ - چ : خنجك درختیست كه در كوه بود و آنرا بتازی حبة الخضر اش خوانند . و در مهذب الاسماء حبة الخضر اش را كه نامهای دیگر عربی آن بطم و ضرو است كلمه گور ترجمه کرده و این لغت در هیچيك از فرهنگهای فارسی بدست نیامد ، س لغت خنجك را ندارد . ۷ - در ن قائل بیت نیست . ۸ - چ : یاد ت آور ۹ - ن : تنكس (؟) ظاهراً پلنگمش و پلنگمشك همان نباتی است كه در كتب مفردات ادویه آنرا فرنجمشك نوشته اند و نام داروئی نباتی است مانند خنجك .

بَاهَك<sup>۱</sup>

شکنجه کردن و زدن بود ، بوشعیب گوید :

دلماں چو آب بادی ۲ تنماں ۳ بهار بادی

از بیم چشم ۴ حاسد کش کرده ۵ باد باهک

خُنَجَك<sup>۶</sup>

خاری باشد که بتازی آنرا شیخ ۷ خوانند ، بوالمؤید گفت :

نباشد بس عجب از بختتم ارعود شود در دست من مانند خُنَجَك

نَلَك<sup>۸</sup>

آلوی کوهی بود سُرخ و خُرد و تُترش ، بوالمؤید گوید :

صفـرای مرا سود ندارد نَلَكا درد سر من کجا نشاند علکا ۹

سو کند خورم بهرچه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته‌ام چون کلکا

کِپوک<sup>۱۰</sup>

مرغی است آسمان گون ، چند باشه و او را از جنس خود جفت نبود

کرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، منجیک گوید :

با این همه سخن چو همی جفت خواستم

آمد فراخ مُرز خهانجیت بام بام ۱۱ (؟)

۱ - چ : باهک و باهکیدن شکنجه کردن و زدن باشد ، سی این لغت را ندارد ۲ -

چ : بامی ۳ - ن : تن چون ۴ - چ : خشم ۵ - چ : کنده ۶ - این لغت

فقط در چ هست . ۷ - شیخ همانست که در فارسی آنرا درمنه گویند ۸ - چ :

فلک چیزی باشد گرد و سرخ و زرد نیز بود و آلوی کوهی گویندش ، سی این لغت را

ندارد ۹ - فارسی علک بکسر عین کندرو است که نوعی باشد از مصطکی .

۱۰ - چ : کپوک مرغیست آسمان گون چند باشد و از جنس خویش جفتش نبود گرد

مرغی دیگر همی پرد تا ازو بچه آرد ، سی این لغت را ندارد . ۱۱ - کذا در ن ،

در چ : آمد فراخ مرزعبا پیچ بایام (؟)

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده ۱

همچون کپوک خواستی جفت کام کام ۲

سر جیک ۳

سرهنگ بود ، عنصری گوید :

ای بر سر خوبان جهان بر سر جیک پیش د هنت ذره نماید خرجیک ۴

سوک ۵

خارخوشه گندم و جو بود ، کوسه رانیز سوک ریش کویند ، شاکر بخاری گفت :

اندام دشمنان تو از تیر ناو کی مانند سوک خوشه جو باد آژده

خایسک ۶

مطرقة بود یعنی چکوب ، منجیک گوید :

آنجا که پتک باید خایسک بپهده است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آونگ ۷

رشته ای که [ از ] انگور و دیگر میوه بندنند و آویزند ، رودکی گوید :

۱ - چ : خارش گرفته و بخوی اندر شده غمین ۲ - چ : همچون کپوک خاسته می جست کام کام . ۳ - سی این لغت را ندارد ۴ - چ اضافه دارد : و خرجیک بیابانی است و از پیش گفتیم (ولی در پیش چنین چیزی نیست و لابد افتاده) ۵ - این لغت نیز در سی نیست . ۶ - چ : خایسک مطرقة بود ، سی : خایسک ژاله باشد [ و ] نمی که بر زمین نشیند و سپید باشد [ کذا ] و خایسک از آن آهنگران بود که از آهن سازند چنانکه فردوسی گوید [ کذا ] :

گر کنون باد مرا برک همی خشک کند بیم آنست مرا پشک بخواهد زد و خایسک (؟) واضح است که کاتب این نسخه با اشتباه مابین تعریف دولفت بشک ( بمعنی شب نم که در سی نیست ) و خایسک جمع کرده و بیت فوق را که لابد از دیگری است نه از فردوسی و مثال لغت بشک بوده است آورده و در مصراع دوم تصرفی مغل وزن کرده تا لغت خایسک را در آن بگنجانند . ۷ - این لغت فقط در ن هست .

چون برک لاله بوده ام و اکنون چون سیب پژمرده بر آونم

## نیرنگ<sup>۱</sup>

نیرنج بود چنانکه فرخی گوید :

زهیچگونه بدو جادوان حیلست ساز بکار برد ندانند حیلست و نیرنگ<sup>۲</sup>

طاهر فضل گوید :

نادان کمان بری و نه آگاهی از تنبل و عزیمت و نیرنگش<sup>۳</sup>

## نیرنگ دیگر<sup>۴</sup>

رنگ باشد که نگار گران زنند ، فرخی گفت :

همه عالم ز فتوح تو نگاری گشته است

همچو آکنده بصد رنگ نو آیین نیرنگ

## فنگ<sup>۵</sup>

کرمی بود بزرک و سبز گاه دراز شود و گاه کوتاه ، حکاک گفت :

بماندستم دلتنگ بخانه در چون فنگ<sup>۶</sup>

ز سر ما شده چون نیل و سروروی پر آژنگ<sup>۷</sup>

## سی رنگ

سیمرغ بود ، فرخی گوید<sup>۸</sup> :

۱ - چ : نیرنگ حیلست باشد ، سی : نیرنگ فسون و سحر باشد . ۲ - این بیت فقط در ن و چ هست ۳ - این بیت را سی دارد بجای بیت قبل . ۴ - نیرنگ باین معنی فقط در چ هست ۵ - چ : فنگ جانوریست که چوب خورد بر شبه زر (؟) و گاه باهم آید و رنگی سبز دارد ، سی این لغت را ندارد . ۶ - ن : بماند ستمی چو فنگ درین خانه تنگدل ۷ - ن : همچو فنگ ۸ - در چ مثال از قلم افتاده است و در ن نیر همان شعر فرخی را که در ذیل لغت نیرنگ ذکر کردیم آورده باین تفاوت که « نو آیین نیرنگ » را به « نگارین سیرنگ » مبدل ساخته است .

وَنَنگ<sup>۱</sup>

سرخوشه انگور بود که خوشه از او آب خورد ، فرخی گوید :  
شاد باش و دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو ونگ

شَتَرَنگ<sup>۲</sup>

شطرنج بود ، نجار گوید :  
تا جز از بیست و چهارش نبود خانه نرد  
همچو در سی و دو خانه است اساس شترنگ

## پُتک

\* کدین بزرگ آهنگران بود ، فردوسی گوید :  
سر سروران زیر کرز کران چو سندان بد و پتک آهنگران<sup>۳</sup>  
هم او گوید :

بگشتاسب دادند پتکی کران بر او انجمن کشته آهنگران<sup>۴</sup>

آشک<sup>۵</sup>

آب چشم باشد ، فرخی گفت :  
من همانم که مرا روی همی اشک شخود

من همانم که مرا دست همی جامه درید<sup>۶</sup>

- ۱ - چ : ونگ سرخوشه انگور بود که بدان آب همی خورد ، من این لغت را ندارد .  
۲ - این لغت نیز در سی نیست ۳ - این بیت فقط در چ و ن هست ۴ - این  
بیت را فقط سی دارد بجای بیت قبل ۵ - چ : اشک و سرشک آب چشم باشد و قطره باران را  
اشک ابر گویند و قطره آب چشم را همچنین ، این لغت در ن و حاشیه آن نیست ۶ -  
این بیت فقط در چ هست .

عروضی گوید :

وز تپانجه زدن این رُخ زر اندودم

آسمان گون شد و اشکم شده چون پروینا<sup>۱</sup>

تارک<sup>۲</sup>

فرق سر باشد ، فردوسی گوید :

چو دانی که ایدر نمائی دراز بتارک چرا بر نهی تاج آز

فتراک

سموت زین باشد ، فردوسی گوید :

فرستاده ای چون هژبر دژم کمندی بفتراک و بر شست خم

بنجشک

مرغکی باشد بتازی عصفور خوانند ، ابوالعباس گوید :

بنجشک چگونه لرزد از باران چون یاد کنم ترا چنان لرزم

کلاک<sup>۳</sup>

احول بود ولوچ نیز گویند ، ابوالعباس گوید :

از فروغش بشب تاری شد نقش نگین ز سر کنگره<sup>۴</sup> بر خواند مرد کلاک

کلاک دیگر<sup>۵</sup>

حیلت باشد .

رنگ دیگر<sup>۶</sup>

اشتران باشند که از بهر بچه کردن دارند ، فرخی گفت :

۱ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل ۲ - این سه لغت فقط درس هست .

۳ - چ : کلاک هم احوال بود . ۴ - چ : بشب تاری ۵ - این لغت فقط درس

هست ولی آن از مثال خالی است . ۶ - رنگ باین معنی فقط در چ هست .



کاروانی ییسا کم داد جمله بار کش کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنك

### رَنگ دیگر<sup>۱</sup>

حیلت و دستان باشد ، فرخی گفت :

و گر بچنك نیاز آیدش بدان کوشد

که گاه جستن از آنجا چگونه سازد رنك<sup>۲</sup>

### رَنگ دیگر<sup>۳</sup>

منفعت باشد ، کیاحسینی قزوینی گفت :

از جان و روان خویش رنگت کردم ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پرده شرم از میانه بر دارد

مرا از آن لب یا قوت رنك باشد رنك

### نَخَر چنگ<sup>۴</sup>

سرطان است ، ابوطاهر گوید :

يك رُخ تو ماه و آن دگر رُخ زهره زهره بعقرب نشسته ماه بخر چنك

### خَشُوك<sup>۵</sup>

حرامزاده باشد ، منجیبك گوید :

ایا بلایه<sup>۶</sup> اگر کار کرد پنهان بود کنون توانی باری خَشُوك پنهان کرد

۱ - رنك دیگر بمعنی حیلت باشد ، ن این معنی رنك را نیز ندارد .

۲ - چ بیت ذیل را از معزی اضافه دارد :

آمد آن ماه دوهفته با قبای هفت رنك زلف پر بند و شکنج و چشم پر نیرنك و رنك

۳ - رنك باین معنی فقط در چ هست ۴ - فقط درس ۵ - ن این لغت را ندارد

۶ - بلایه یعنی زن بدکار

## هفتورنگ

بنات النعش بود ، فرخی گوید :

ت بدین هفت فلك سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود هفتورنگ<sup>۱</sup>

منشوری گوید :

فلك بگردن خورشید بر شود تسبیح

مجرّ ه رشته تسبیح و مهره هفتورنگ<sup>۲</sup>

گنگ<sup>۳</sup>

لال بود یعنی بی زبان ، منجیک گوید :

هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگ

پالهنک<sup>۴</sup>

مجر (؟) باشد آن رشته که بر لکام بسته از ابریشم یا موی ، فردوسی گوید :

و کر همچنانم نبندند چنك نهادن بگردن یکی پالهنك

نوك<sup>۵</sup>

سر قلمها باشد و [سر] تیر و نیزه و سلاحهای برنده ، منجیک<sup>۶</sup> گوید :

بچابکی بر باید کجا نیازارد ز روی مرد مبارز بنوك پیکان خال<sup>۷</sup>

بوشکور گوید :

۱ - این بیت فقط در س و چ هست ۲ - این بیت را ن (در حاشیه) دارد بجای بیت

قبل ۳ - فقط در س . ۴ - این لغت فقط در س هست . ۵ - چ : نوك

سر هر چه تیز باشد آن تیزی را نوك خوانند ، ن در متن این لغت را ندارد ولی در

حاشیه : نوك سر قلم بود ۶ - در س : عنصری ، و این اشتباه است چه این بیت

از لامیه معروف منجیک است . ۷ - این بیت فقط در س هست

اگر زر خواهی زمن<sup>۱</sup> یادرم فراز آورم من بنوك قلم<sup>۲</sup>

برگ<sup>۳</sup>

ساز مهمانی و مانند این بود ، فر دوسی گوید :

بخان اندر آی ارجهان تنك شد همه کاربی برگ و بی رنگ شد

پشك<sup>۴</sup>

سر کین کوسفندان باشد ، ابو العباس گوید :

پشك بز ملوكان مشك است و زعفران

ببسا و مشکشان و مده زعفران خویش

خلشك<sup>۵</sup>

کوزه از کل کرده و دوشیزگان کنند بخلخ و رنگهای نیکو بر کردن کرده

باشند ، ابو الخطیر گوزگانی گوید :

چون مرغ هفت رنگ همی ماند آن خلشك

و اندر میانش باده رنگین بیوی مشك

ما زین خلشك رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم تر و بکون در بریم خشك

دفنوك<sup>۶</sup>

غاشیه بود ، منجیك گوید :

کون چو دفنوك پاره پاره شده چاکرش بر کتف نهد دفنوك

۱- چ : چودینار باید مرا ۲ - این بیت در چ وحاشیه ن هست بجای بیت قبل .

۳ - این دو لغت فقط درس هست . ۴ - این لغت هم فقط درس هست ۵ - چ :

دفنوك غاشیه بود و گروهی گویند جناغ بود ، درس این لغت و لغت بعد خلط شده

و کاتب آن چنین نوشته است : دفنوك خناق بود [ کذا ] و مثال هم ندارد .

خَبَاكْ<sup>۱</sup>

خناق بود، رود کی گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل از گرم خَبَاكْ

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك<sup>۲</sup>

گلفهَشَنَكْ<sup>۳</sup>

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید<sup>۴</sup>، فرا لوی<sup>۵</sup> :

آب گلفهَشَنَكْ کشته از فسردهن ای شکفت

همچنان چون شیشه سیمین نکون آویخته

بَلَكْ<sup>۶</sup>

شرار آتش بود، شهید گوید :

چوزر ساو چکان بَلَكْ ازو چو بنشستی شدی پشیره سیمین عیبه جوشن

جاخْشُوكْ<sup>۷</sup>

داس بود، دقیقی<sup>۸</sup> گوید :

ای خواجه کر بزرگی و اشغال فی ترا

بر گیر جاخْشُوكْ و برو می درو حشیش

۱ - در حاشیه ن و فرهنگها این کلمه را خَنَاكْ خوانده و خناق را معرب آن پنداشته اند

۲ - در حاشیه ن این بیت چنین آمده :

يك بار رها کن این دل از گرم خَنَاكْ تا گویم ای بت احسن الله جزاك

۳ - چ: گلفهَشَنَكْ آن آب فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب گلفهَشَنَكْ نیز

گویند ۴ - ن (در حاشیه) : فرو ریزد ۵ - نام قائل فقط در چ هست .

۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست و نسخه اول از مثال خالی است .

۷ - چ: جاخْشُوكْ داسکاله بود ۸ - چ: شهید

## تَرَاك

طراق<sup>۱</sup> بود، خسروی گوید :

وان شب تیره کبان ستاره برفت و آمد از آسمان بگوش تَرَاك<sup>۲</sup>

گَنگ<sup>۳</sup>

جزیره باشد ، منجيك گفت :

ای گوی کآرام جود تو همی دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلگان کرد ست گَنك<sup>۴</sup>

عنصری گوید :

همانگه سپاه اندر آمد بچَنك سپه همچو دریا و دریا چو گَنك<sup>۵</sup>

چَنگ و شَنگ<sup>۶</sup>

چَنك كَلَك باشد و شَنك درختی است بی برَك چوبی سخت دارد، منجيك گفت :

ای تو چو شَنگی که همچو شَنك کنی چَنك [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سنگ

كُرَك<sup>۷</sup>

مرغ باشد بر سر خایه ، بو العباس گفت :

۱ - ن (در حاشیه) ؛ طراقه ۲ - این مثال در چ و حاشیه ن هست و پس از مثال

خالی است : ۳ - ن (در حاشیه) گنگ جزیره ایست چ . گنگ خربزه [کذا]

باشد . سایر نسخ این لغت را باین معنی ندارند . ۴ - این بیت بشکلی مغلوط فقط

در چ آمده و ما آنرا بقیاس اصلاح کردیم . ۵ - این مثال فقط در حاشیه ن هست

۶ - این دو لغت فقط در چ هست ۷ - ن (در حاشیه) ؛ مرغ خانگی که از خایه

باز ایستد گویند كُرَك شد .

من بخانه در ۱ و آن عیسی عطار شما هر دو بک جای نشینیم چو دو مرغ کرک  
شاعر گوید :

یکی آتش آید هم از سوی ترك بر آتش نشینیم چون مرغ کرک<sup>۲</sup>  
چك<sup>۳</sup>

کسی باشد که بر سر دو پای نشسته باشد ، حكاك گفت :  
رای سوی گریختن دارد دزد کز دور تر نشست بچك

چالاک دیگر<sup>۴</sup>

دزد مرد کش بود ، عنصری گفت :  
گفت کین مردمان بی باکند همه همواره دزد و چالا کند

شرفاك<sup>۵</sup>

بانك پی باشد ، بوشکور<sup>۶</sup> گفت :  
توانگر بنزدك زن خفته بود زن از خواب<sup>۶</sup> شرفاك مردم شنود<sup>۷</sup>

نمٹك<sup>۸</sup>

کهر<sup>۹</sup> [کذا] باشد و گویند نمٹك زعرور باشد بتازی ، قریع [الدهر] گفت :

۱ - در چ : اندر ۲ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت پیش ۳ - ایضاً فقط در چ ۴ - س : چالاک دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثال هم ندارد ، ن (در حاشیه) : چالاک دزد و دغل بود . ۵ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و در این دو مـی : شرفاك بانك پی مردم بود ۶ - ن (در حاشیه) : زن از خاک . ۷ - این بیت ابوشکور را در فرهنگها برای « شلیو » که بهمین معنی است مثال آورده اند ۸ - ن در حاشیه : نمٹك زعرور بود بتازی والوج نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درخت س : نمٹك بتازی زعرور باشد یعنی کوژ . کوژ را در فرهنگ جهانگیری چنین معنی کرده : نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره برآید و آنرا ردف نیز گویند و همین مؤلف نمٹك را گیل سرخ ترجمه نمود . و مؤلف لغت طبیبی بحر الجواهر فارسی زعرور را دولانه میداند . ۹ - ظاهراً : کوژ

گروهی اند که ندانند بازسیم ز سرب همه دروغزن و خربطند و خیره سرند  
نمتك و بسد نزد یکشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدیگرند

### ملك<sup>۱</sup>

سپیدی<sup>۱</sup> بن ناخن باشد ، احمد برمك<sup>۲</sup> گفت :

ملك از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کنای دوست خطا خواهی کرد

### چوك<sup>۳</sup>

مرغیست که خویشتن از درخت بیاویزد ، بهرامی گفت :

آبی مگر چو من ز غم عشق زرد بگشت

وز شاخ همچو چوك<sup>۴</sup> بیاویخت خویشتن<sup>۴</sup>

[منوچهری گوید] :

چوك<sup>۵</sup> ز شاخ درخت خویشتن آویخته ماغ سیه بادو بال غالیه آمیخته<sup>۵</sup>

### كسك<sup>۶</sup>

غلبه بود یعنی عقق<sup>۶</sup> ، محمودی<sup>۷</sup> گوید :

هرگز نبود شکر بشوری چونمك<sup>۸</sup> نه گاه شکر<sup>۸</sup> باشد چون باز كسك<sup>۹</sup>

### بارك<sup>۱۰</sup>

باريك بود ، رودکی گفت :

- ۱ - ن (در حاشیه) ، ملك سپیدی بود که بر بن ناخن بود ۲ - نام قائل این بیت فقط در چ هست. ۳ - ن (در حاشیه) : چوك مرغی است که خویشتن را از درخت آویزد از سر منقار و بانك زند چندانکه خون از بینی ریزد ۴ - این لغت فقط در چ هست ۵ - این بیت تنها در حاشیه ن آمده بدون نام قائل ، پس این لغت را ندارد. ۶ - ن (در حاشیه) : كسك غلبه بود ، پس این لغت را ندارد. عقق و عگه را در مهذب السماء « شك » ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است. ۷ - نام قائل این بیت فقط در چ هست ۸ - این شکر بمعنی شکار است. ۹ - چ : كشك ، در هر دو مورد ۱۰ - این لغت فقط در چ هست.

خَلْخِیَانِ خَوَاهِی جَمَّاش چَمَش ۱ کرد سرین خواهی و بَارَك میان

اِیْرَك ۲

شرار آتش بود ، شهید گفت :

چو زر ساوه چکان اِیْرَك ازو لیکن چو بدشستی [ کذا ]

شدی زرساوه چون سیمین پشیزه غیبه وجوشن ۳ [ کذا ]

تُرَك ۴

تر کستان بود ، دقیقی گفت :

اکنون فکنده بینی از تُرَك تا یمن . یك چندگاه زیر پی آهوان سمن

بَرَك ۵

رودیست ، خسروی گفت :

چون نمدهمچودیه شد چه علاج چاره چه غرقه را برود بَرَك

وَنَجْنَك ۶

شاهسفر غم بود ، خسروی گفت :

و نَجْنَك را همی نمونه کند زیر هامون بزلف و نَجْنکی

آزَفَنْدَاك ۷

قوس قزح بود ، اسدی گوید ۸ :

۱ - چش لغتی است در چشم ۲ - این لغت هم فقط در چ آمده . ۳ - این بیت

سابقاً بشکلی دیگر بعنوان مثال برای لغت « بَلَك » گذشت بآنجا رجوع شود

۴ - این لغت فقط در چ هست ۵ - این لغت هم فقط در چ هست . ۶ - این لغت

فقط در چ وحاشیه ن هست . ۷ - ن ( درحاشیه ) : آَزَفَنْدَاك و افنداك و نوسه و

انطلیسون و تیر آزه و کمر رستم و طوق بهار و سریر این جمله نام قوس قزح باشد ،

در چ : آَزَفَنْدَاك ، ۸ - در چ اسدی مصنف گوید در کُرشاسف نامه [ کذا ]



کمان آزدانك شد ژاله تیر      کل غنچه پیکان ۱ زره آبگیر

ستاك ۲

تاك رز بود ، عماره گوید :

من بساك از ستاك بید کنم      بی تو امروز جفت سبزه منم

آورنگ ۳ دیگر

زیبایی بود چون اورند ، شهید گفت :

ای از رخ تو تافته زیبایی و اورنگ      افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

غریاسنك ۴

نان تنك بروغن درجوشانید ، بود ، بوشکور گفت :

کرمن بمثل سنگم با تو غریاسنگم ۵

ورزانکه تو چون آبی با خسته دلم ناری

زغنك ۶

یعنی فواق ، شاکر بخاری گفت :

مرار فیقی پرسید کین غریو زچیسست

جواب دادم کز غرو نیست هست زغنك ۷

شنك ۸

خرطوم پیل بود ، بوشکور گفت :

۱ - چ : ترك و ۲ - فقط در چ وحاشیه ن . ۳ - رجوع شود بذیل لغت « اورنگ »  
 که سابقاً گذشت ۴ - فقط در چ . درجهانگیری : غریاهنك و در سروری : غریاسنك .  
 ۵ - در سروری : غریاسنگم ۶ - در حاشیه ن : زغنك فواق بود بتازی ، و آروغ  
 گویندش ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ : جواب دادم کز غرم نیست هیچ زغنك ،  
 [ کذا ] ، درجهانگیری این بیت را با مختصر اختلافی بسوزنی نسبت داده . ۸ - فقط در چ .

تا کی کند او خوارم تا کی زند او **شنگم** فرسوده شوم آخر گر آهن و گرسنگم

### پَشَنگ<sup>۱</sup>

آلت کلگران بود یعنی بیرم (؟) ، **بو حنیفك اسكاف** گفت :

با دوات و قلم و شعر چه کار است ترا

خیز و بر دار تش و دستره و بیسل و **پَشَنك**

### لیولنگ<sup>۲</sup>

و هلباك و پیرتن و هبولنگ جمله ترف<sup>۳</sup> را خوانند ، **ههناك** راست :

وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو

جو غری<sup>۴</sup> خوردی همی و طایفی و **لیولنگ**

### گاورَنك<sup>۵</sup>

گرز فریدون بود یعنی گاو سر همانا که بر شبه گاوی ساخته بود ، فردوسی گفت :

بیامد خروشان بدان دشت جنك      بچنك اندرون کرزه **گاو رنك**



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود :

### چالاک دیگر

پایه و قدر بود ، **اسدی** گوید :

بدو بر یکی قلعه **چالاک** بود      گذشته سرش بر زافلاك بود

۱ - ایضاً فقط در **چ** . ۲ - فقط در **چ** . درست ضبط این کلمه و مترادفات آن مشخص

نشد . ۳ - در **چ** ؛ همچنین است که بمعنی کشك سیاه و قره قروت باشد ولی در فرهنگهای

دیگر برف ضبط کرده اند بمعنی تلج عربی و آن ظاهراً اشتباه است . ۴ - ظاهراً

لغتی است در جغرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لبنیات . ۵ - فقط در **چ** .

کاک<sup>۱</sup>

سرزفان بود ، فر دوسی گوید :

بیاید بریدن ورا دست و کاک<sup>۲</sup> که تاچون از این کار نامدش باک

## کاک دیگر

نانی بود که خمیر او گرد کنند و در تنور افکنند و سنگهای خرد خرد سخت هر يك مقدار سی درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افکنند و بتابند بعد از آن خمیر را بر آن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی را کماج گویند<sup>۲</sup>

## چکک دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند ، منوچهری گوید :

بامدادان بر چکک چون چاشتگاهان بر شخج<sup>۳</sup>

نیمروزان بر لبنیا<sup>۴</sup> شامگاهان بر دنه<sup>۵</sup>

## تاشک

نقایه ماست بود ، و

## تاشک دیگر

مرد چابک بود ، منطقی گوید :

نزد او آن جوان چابک رفت از غم ره گران و گوش سبک

۱ - کاک باین معنی ظاهراً همانست که معرب آن کماک شده . ۲ - نسخه از مثال خالی است ۳ - شخج هما جخش که نام مرغی خوش آواز است و باستعاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده ۴ - لبنیا نیز نام آوازی است . ۵ - در اصل نسخه : فنه و من آنرا در فرهنگها نیافتم و ظاهراً صحیح همین دنه باشد که بمعنی زمزمه و آواز است . همین شعر را مؤلف حاشیه<sup>ن</sup> چنانکه بیاید در باب الهاء برای لغت دنه مثال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری چاپی این بیت نیست .

بادونان پرز ماست ماست فروش تاشکی برد پیش آن تاشک

## کُولک

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند ، لیبیی گوید :  
زن برون کرد کُولک از انگشت کرد بر دوک دوک ریی پشت

## ماک

داروست در هندوستان ، اسدی گوید :  
کروه ورا تیشه بر خاک بود درختان لک و کشتشان ماک بود

## ماک دیگر

اتباع است چنانکه کویی خاک و ماک ، رود کی گوید :  
تا بخاک اندرت نگرداند خاک و ماک از تو بردارد کار

## فُژاک

پلشت بود ، اسدی گوید :  
همانا که چون تو فُژاک آمدم و گر چو تو ابله فغاک آمدم

## کیماک

شهریست در ترکستان ، فرخی گوید :  
از حسن رای تست که کیتی سرای تست  
کیتی سرای تست ز کیمای تا خزر

## هولک

نفت [ کذا ] بود و هلاک نیز بود ، شاعر گوید :  
چو هولک بردو چشم دلبر افتاد درون آمد زیا آن سرو آزاد

## هولك ديگر

مویز بود ، صید لانی گوید :

چوروشن شد انگور همچون چراغ بگردند انگور هولك بباغ

## میروک

مورچه بود ، عنصری گوید :

چو میروک را بال گردد هزار بر آرد پر از گردش روزگار

## گلوک

کودک بود امرد ، عسجدی گوید :

تا یکی خشم بشکند ریزه شود سیصد سبو

تا امرد پیری پیش او امرد سیصد کلوک

## لیوک

امرد ضخم بود ، معاشری گوید : مرزش اندر خورد کیر لیوکی

## موک

میش بود ، عسجدی گوید :

هر که موک مردمان جوید بشو گوخط دوکش

کی نخست او را زند باشد موک ( ؟ )

## رکوک

کرباس بود ، پسر راهی گوید :

بار بستست در رکوک من اینجا

کرده رخم چون رکوک و بوق ( ؟ ) چو آهن

## جو گک

فروخ ماکیان بود، منوچهری گوید:

آهو با شیر کسی تواند کوشید      جو گک با باز کی تواند پرید

## جو جگک

هم فروخ بود، طاهر فضل گوید:

ای جو جگک بسال و بیالا بلند زه      ای بادوزلف بافته چون دو کمند زه

## جوژ گک

از فروخ کوچگک و کمترک بود، منوچهری گوید:

آبی چویکی جوژک از خایه بجسته      چون جوژ گکان برتن او هوی نرسته

## چکک

قطره بود، شاعر گوید:

چکی خون نبود از بر تیره خاک      بکن سیمتزر اسرازیغ چاک

## ریدک

غلام امرد بود، فردوسی گوید:

چو از دل کسل ریدگان سرای      ز دیبا بنا گوش و دیبا قبای

## پرالک

آهن گوهر داراست، اسدی گوید:

از آن آهن لعلگون تیغ چار هم از روهنی و پرالک هزار

## بابک

پدر بود، اسدی گوید:

یک بار طبع آدمیان گیر و مردمان      گر آدمست بابت و فرزند بابکی

## بابك [ دیگر ]

شاه عظیم بود که اردشیر را بدان باز خواندندی ، اسدی گوید :  
 با خلق راه دیگر هز مان میار تو یکسان بزی تو گر نه ز اصحاب بابکی<sup>۱</sup>

کاغک

نشاط [ بود ] ، حقیقی صوفی گوید :

در یکی زاویه بحال بجست      تا سحر گاه نعره از کاغک

سَبَكْ

چابك بود ، منطقی گوید :

سَبَكْ باش تا کار فرمایمت      سَبَكْ وار هر جای بستایمت

## ابرنجك [ کذا ]

برق بود ، دقیقی گوید :

صحرای بی نبات پر از خشکی      گویی که سوخته است بابرنجك

لک

مردم خسیس بود ، عیوقی گوید :

با مردم لک تا بتوانی تو میامیز      زیرا که جز از عار نیاید لک و لاک

نَخْرَجِيكْ

بیابانی است معروف در راه خوارزم<sup>۱</sup>

۱ - واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب بابك پیروان بابك خرم دین است نه اصحاب بابك پدر اردشیر ساسانی ، ظاهراً کاتب مثالها را در این لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده . ۱ - این لغت در نسخه مثال ندارد ، رجوع شود به لغت « سرچیک » .

## پالاهنگ

کمند [بود] ۱

فرانك

مادر افریدون بود، فر دوسی گوید :

فرانك بناگاه بد در جهان      كه فرزند اوشاه بد بر جهان

دانگ

دانه باشد، طیان گوید :

از این تاختن گوز و ریدن براه نه دانگ و نه عزّ و نه نام و نه گاه

كژك ۲

شاخ بود درخت را ،

رَمَك ۳

ر مه بود ،

زِرْشَك و سرشك

أنبرباریس بود ، عنصری گوید :

رُخ ز دیده بکاشته بسرشك وان سرشكش برنگ تزه زرشك

زِرْشَك دیگر

گلی بود در هندوستان سخت خوش بوی ، اسدی گوید :

هم از خیری و گاو چشم و زرشك

بشسته رُخ هر يك آب از سرشك



بروشك

خاك بود ،

فروشك

بلغور بود ،

توشك

بز جوانه بود ،

كوشك

منظره بود

درفنچك

كابوس بود كه شب در خواب بر مردم نشيند ، شاعر گويد :  
تافتند از هواى نفس و فساد بر سر خفته همچو درفنچك

تَبوراك

د ف بود ، حكيم غمناك گويد :

يادنگنى چون همى از روزگار پيشتر تو تبوراكى بدست و من يكى بر ربط بچنگ

زرننگ [ كذا ]

يخى بود كه در زمستان از ناودان آويخته بود ،

وَهَنگ

حلقه چوبين بود كه باربند بود ، شهيد گويد :

چون برون كرد زوهماره و هَنگ در زمان در كشيد محكم تنگ

## وَهَنَگْ دِیگر

تخمی بود که زنان در داروی فربهی کنند و عظیم نرم بود ولعاب باز هلد  
چون بذرقطونا

## وَهَنَگْ دِیگر

دم آب بود که باز خورند

## هَنَگْ

یکی هَنَگْ آب که خورند ، دیگر دانایی بود ، منجیک گوید :

ی ا ه سربان این مهر کان خرّم گذار

فر و فرمان فریدون ورز بافر هَنَگْ و هَنَگْ

## هَنَگْ دِیگر

هوش بود ،

## هَنَگْ دِیگر

شنگ بود ،

## تَلَنَگْ

کدائی کردن بود بهر جای ، روز به گوید :

یکی تلنگ بخوادم زدن بشعر کنون

که طرفه باشد از شاعران خاص تلنگ

## هَفْتَرَنَگْ

کلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد ، اسدی گوید :

هزاران صفت گل دمیده ز سَنَگْ ز صد برگ و دوروی وز هفترَنَگْ

## وَشَنَگْ

میل -لاّ جان بود ،

## بِکَرَنَگْ

گلکونه بود ، خسروی گوید :

آراسته گشته است ز تو چهره خوبی

چون چهره دوشیزه بیکرننگ و بکلنار

## تا و تک

هر دو تنها بود ، شاعر گوید :

بَتَکْ تاو کر بیشتر تاو تَکْ (؟) که باشد که بینی بود تاو تَکْ

## پَلْکْ

جفن بود بتازی ، شاعر گوید :

بچندان که او پَلْکْ برهم زدش شد و بستد و باز پس آمدش

## کَبْکْ

کَبْکْ را قافیه نبود ، عمادی گنج‌های این قافیه ها بدست آورد ، هَبْکْ و

نَبْکْ و خَبْکْ :

## هَبْکْ

کف دست بود ، رودکی گوید :

بر هَبْکْ نهاده جام باده وانگاه ز هَبْکْ نوش کردنش

## نَبْکْ

زه آب بود ، رودکی گوید :

گيردى آب جوى رز پندام      چون بود بسته نيك راه زخس

خَبَك

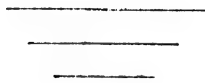
شوغا بود يعنى آغل كوسفندان ، دقيقى گوید :

گردش اندر خَبَك دهقان كوسفند      و آمد از سوى كلاته دل نژند

طُورُك

نام ميراسفھسالارى بود از آن ضحَّاك ، اسدى گوید :

شد آن لشكر گشن پيش طورِك      روان چون رمه ميش در پيش كرك



## باب اللام

### یال

کردن باشد [عنصری گوید :

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید شاید ۱ یال ۲

فردوسی گوید :

بدین کتف و این قوت یال او شود کشته رستم بچنگال او]

### فتال<sup>۳</sup>

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم کسستن و بر دریدن و از هم شکستن

چیزی بود [عمارہ گوید :

باد بر آمد بشاخ سيب شکفته بر سر میخواره برک کل بفتالید

و شاه سار گفت :

کهر فتال شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال ۴ [کذا]

۱ - چ : کشیده باید ۲ - این بیت را س ندارد و بجای آن بیت بعد را آورده  
که در نسخ دیگر نیست ۳ - ن (در حاشیه) : فتال پراگندن و افشاندن بود ، س :  
قتل گویند زره فتال و مردم فتال و غیر این از هم ریختن و باز کسستن و کشتن بود ،  
چ : فتال یعنی که از جای اندر آهخت و از جای بکند . ۴ - این بیت را چ  
اضافه دارد .

نال<sup>۱</sup>

نی باشد و از آن نیزه بیشتر کنند [فرخی گوید :

از لب جوی عدوی نو بر آمد ز نخست

زین سبب کاسته وزرد و نوان باشد نال

زینبی گوید :

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمرم

چو سرو بودم زرین شدم چو زرین نال<sup>۲</sup> ]

نهال<sup>۳</sup>

درخت نو نشانده بود | عنصری گوید :

بيك ماه بالا گرفت آن نهال فزون زانكه ديگر درختان بسال ]

زال<sup>۴</sup>

پیر و فرتوت باشد [ منجيك گوید<sup>۵</sup> :

يارب چرا نبرد مرك از ما اين سالخورده زال تن آسان<sup>۶</sup> را ]

تنبَل<sup>۷</sup>

حیلت و مکر بود | کسائی گوید :

- ۱ - ن : نال نی که میان آکنده بود ، چ : نال قلم باشد و گویند آن چوب باریک بود که در میان قلم باشد ، س : نال نی باشد باریک و ضعیف . ۲ - این بیت فقط در س : هست بجای بیت قبل ۳ - س : نهال درخت خرد بود نو نشانده ، ن : نهال درخت خرد که نو نشانده اند ، چ مثل متن ۴ - ن ( درحاشیه ) : زال فرتوت و پیر سخت هرم بود و پدر رستم را زال بدان خواندندی که از مادر چون پیران سپید سر زاد س : زال پیر و فرتوت بود ، چ : زال فرتوت پیر کهن گشته بود ، زر همچنین و پدر رستم را زال زر از آن گفتند که از مادر سپید موی زاد و فرتوت خرف باشد ۵ - درحاشیه ن این بیت چنین آمده :

يارب چرا نبرد مرگ از میان ما اين سالخورده زال برابنای زرومال [ کذا ]

۶ - چ : و بن انبان .

ای آن که جز از شعرِ غزل هیچ<sup>۱</sup> نخوانی

هرگز نکنی سیر دل از قنبل و ترفند [

پل<sup>۲</sup>

پاشنه پا بود [معروفی گوید :

همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من

بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی [

خوهل

کثر بود ضد<sup>۳</sup> راست [بوشکور گوید :

بس از ژاژ و خوهل آوری پیش من

همت خوهل پاسخ دهد پیر زن [

ویل<sup>۴</sup>

ظفر باشد و هنگام یافتن کاری بمراد، رود کی گوید :

لبت سبب بهشت و من محتاج یافتن را همی نبینم ویل

ویل دیگر<sup>۵</sup>

نفیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند ،

بوشکور گوید :

بد اندیش دشمن بد و ویل جوی که تا چون ستانی از او چیز<sup>۶</sup> او

۱ - ن ( در حاشیه ) : از شعر و غزل هیچ ، س : آن شعر دگر شعر ۲ - این لغت

در ن نیست . ۳ - جمله « ضد راست » در چ نیست ۴ - ن : ویل ظفر باشد و

فرصت یافتن بود ، چ ، ویل ظفر باشد ، گویند بر فلان ویل یافتیم یعنی پیروز شدیم ،

س مثل متن . ۵ - چ : ویل نفیر باشد و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند

۶ - چ : جفت .

تویل<sup>۱</sup>

پیش پیدشانی بود [غواص گوید :

پشت خول<sup>۲</sup> و سر قویل و روی بر کردار نیل<sup>۳</sup>

ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره ]

داهل و داهول<sup>۴</sup>

علامتهاست که بزمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و

بدام افتد [بوشکور گوید :

جسته نیافتم کایدونم<sup>۵</sup> کویی زدام و داهل جستستم ]

نخجل<sup>۶</sup>

نشکنج بود یعنی بدو انگشت گرفتن و بدو ناخن فشردن بود و بتازی قرض

خوانند [آغاجی گوید :

نشان نخجل دارم زدوست بر بازو رواست باری کردل ببرد مونس داد ]

نشپیل<sup>۷</sup>

شست ماهی باشد یعنی دام [منجیک گوید :

۱ - ن : توایل پیش پیدشانی بود سوی چکاد<sup>چ</sup> : توایل پیش پیدشانی گاه از بالا سوی میان سر بود

و چکاد نیز همین باشد و بتازی چون آنجا موی نروید اصلع خوانندش ، س : توایل

پیدشانی باشد از افراز سر چون چکاد<sup>چ</sup> : س : گوژ ، چ : خوهل ۳ - چ : قیر

۴ - ن : داهول علامتها بود که بر زمین زنند تا نخجیرها از آن بهراسند و قصد دام

کنند داهل نیز خوانند چ : داهل علامتهاست که بر زمین فرو زنند و از بر او دام بگسترانند

تا نخجیر از داهل بترسد و بدام آهنگ کند و در دام افتد ، س مثل چ فقط : « اندر

بزند » بجای « فروزنند » . ۵ - چ : که چونیم . ۶ - ن : نخجل آن چیز

است که بسر دو ناخن گیرند ، چ : نخجل نشکنج باشد و گویند ناخن بر گرفتن بود ،

س : نخجل نشکنج بود و بتازی قرض خوانند یعنی بر ناخن کسی را گرفتن بود و فشردن

و این بیشتر دوستان بایکدیگر کنند ۷ - ن : نشپیل شست ماهی بود ، س : نشپیل

شست ماهی گیر بود ، چ : نشپیل آهن یاره باشد که بر سر موی اسپ بندند و بدان ماهی گیرند .



ای ماهی زرّین<sup>۱</sup> و بمه برزده نشیپیل دیر یست بباغ اندر بر زرّین قندیل [

## چشماغیل<sup>۲</sup>

بخشم بگوشه چشم نگریستن بود [ حكاك كويد :

نرمك او را يكي سلام زدم كرد زي من نگه بچشماغیل [

## غول<sup>۳</sup>

شب گاه کوسفندان و چهارپایان بود چون خباك [بوشكور كويد :

گاهی چو کوسفندان در غول جای من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان [

## اسیغول

بذرقطونا بود [ بهرامی كويد :

بروز كرد نیارم بخانه هیچ مقام<sup>۴</sup>

از آنكه خانه پر از اسیغول جانور است [

## مول<sup>۵</sup>

درنك باشد ، گویند ممول یعنی درنك مكن [ فردوسی كويد :

بمولیم تا نزد خسرو شویم<sup>۶</sup> بدرگاه او لشکری نوشویم<sup>۶</sup> [

۱ - س : ای ماه سمن بوی ۲ - ن : چشماغیل آن بود که بخشم چشم بر کسی  
گمارند بریک سو ، س : آغیل [ کذا ] بگوشه چشم نگریستن بود ، چ : آغیل [ کذا ]  
نگریستن بود بیک سوی چشم بخشم ۳ - ن : غول شبگاه بود که چهار پایان را  
در آن کنند ، س : غول شبانگاه [ کذا ] کوسفندان بود دردشت ، چ : این لغت را ندارد  
۴ - : قیام ۵ - ن : مول تأخیر کردن بود در کارها ، چ : مول باز ایستادن بود  
بدرنك در یعنی کندکاری گویند ممول یعنی درنك مكن و معنی مولش درنك بود ،  
س : مول لفظیست که گویی ممول یعنی درنك مكن ۶ - ن : شوند .

فرغول<sup>۱</sup>

تأخیر بود در کارها [رود کی گوید :

که فرغول بر ندارد ۲ آن روز که بر تخته بر سیاه شود نام ۳ ]

مرغول<sup>۴</sup>

زلف بر پیچیده بود [رود کی گوید :

جوان چون بدید آن نگاریده روی بکردار زنجیر ۵ مرغول موی ]

ماکول<sup>۶</sup>

گلوبنده و مردی قوی اندام و کار کن باشد [ علی قرط گوید :

قلیه کردم زود ۷ و آوردمش پیش تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ ]

بشکول<sup>۸</sup>

مردی بود حریص بطبع [عنصری گوید :

هر چه یابی وز آن فرو مولی نشمرند از تو آن ۹ بیشکولی ]

۱ - ن : فرغول نیز تأخیر بود در کارها ، چ : فرغول تأخیر بود بر مدافعت و مطل

و کسلانی ، س : فرغول تأخیر باشد در کارها ۲ - س : بر نتابد ، چ : پدید آید

۳ - چ : ترا تیره شود نام ۴ - ن : مرغول زلف پیچیده بود و جعد ، س : مرغول

زلف پیچیده و بر بسته بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند ، چ :

مرغول جعد پیچیده بود یعنی موی سر . ۵ - چ و س : بسان دو زنجیر ۶ -

ن : ماکول گلوبنده و بسیار خوار بود ، چ : ماکول گلوبنده باشد یعنی بسیار خوار

س : ماکول گلوبند بود یعنی رسن [کذا ، ظ = گلوبنده بود یعنی رژد ، رجوع شود

باین لغت ] ۷ - س : دوش . ۸ - ن : بشکول قوی اندام و کار کن و حریص

در کار ، س : بشکول مرد کدود و قوی و رنج کش بود و حریص کار باشد ، چ : بشکول

مرد قوی بود و حریص نیز گویند بر کار کردن ۹ - س : بشمرند آن ز تو .

بِشَلْ<sup>۱</sup>

بیاویز ، گویند در بشل یعنی در آویز [یوشکور گوید :

که بی داور این دآوری نگسلد و بر بی گناه ایچ بر نبشلد  
ابوالقاسم مؤدب گوید :

شرم بیک سو نه ای عاشقا خیزو بدان تکل ۲ اندر بشل ۳ ]

## دَنگَل

ابله و بی اندام ۴ بود [ ابوالعباس گوید :

گر دنگل آمده است پسر تا کی ۵ بر بندیش با آخر هر مهتر ]

هال<sup>۶</sup>

آرامش بود [ دقیقی گوید :

کمان مبر که مرا بی تو جای هال بود

جزاز ۷ تو دوست گرم ۸ خون من حلال بود ]

شال<sup>۹</sup>

کلیمی بود کوچک پشمین [ عنصری گوید :

زان مثل حال ۱۰ من بگشت و بتافت که کسی شال جست و دیبا یافت ]

۱ - ن : بشل بر آویختن و بردوسیدن بود پشلیدن گویند چ : بشل و بشلیدن دوسانیدن

بود ، س : بشل یعنی در آویز بود ۲ - تصحیح قیاسی ، درس : تعل ۳ - این

بیت فقط در س هست بجای بیت قبل . ۴ - س اضافه دارد : ودیوث وش .

۵ - س ، گردنگل آمد این پسر تا کی ، ن : گردنگل آمد این پسر تا کی

۶ - ن و چ : هال آرام بود س : هال قرار و آرام بود ۷ - س : بجز

۸ - گرم مخفف گیرم : کنم ۹ - چ و ن : شال کلیم کوچک بود ، س : شال کلیمی

بود پشمین یا موین کوچک ۱۰ - چ : کار

## چال

مرغی بود چند زاغی [و طعم کوشتش چون گوشت بظ باشد عماره گوید :  
و گریبلخ زمانی شکار چال کند      بیا کند همه وادیش را بیط و بچال ۱  
شاه سار گفت :

چوباز را بکند بازدار غلب و پر      بروز صید برو کبک راه گیرد و چال ۲

## کلال ۳

چکاد بود از بالای پیشانی [حکاک گوید :

یا زندهم یا کندم ریش پاک ۴      یادهمم کارده یکی بر کلال ]

## کوتوال ۶

دزبان بود [عنصری گوید :

آلتست ۷ آری ولیکن روز کارش زیر دست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال

## سفال ۸

یکی گل پخته چون کوزه و دیگ ، دیگر استخوان جوز و فندق و مانند  
آن بود [منجیک گوید :

۱ - قسمت بین دو قلاب را تا اینجا از نسخ دیگر برداشتیم . ۲ - این بیت فقط در چ  
هست بجای بیت عماره . ۳ - ن : کلال از چکاد بالاتر بود در سرهباك گفته بودیم  
پیش از این ، چ : کلال میان سر بود ، می مثل متن . ۴ - می ، یا زندهم یا کندم  
ریش پاک ۵ - می : سنگ ۶ - چ و ن : کوتوال دزدان بود ، می : کوتوال  
دزدان بود یعنی قلعه دار . ۷ - چ : آلیست (؟) می : میرتست ۸ - ن : سفال  
هرچه از گل پخته بود چون کوزه و کاسه سفال خوانند ولیکن پوست فندق و فندق و  
کوز را نیز سفال گویند ، چ : سفال پوست کوز و پوسته و فندق بود و آنچه بدین ماند  
همه سفال خوانند همچون چیزها که از گل سرشته بود چون سبوز و کوزه و آنچه بدین  
ماند ، می : سفال گل پخته بود و دیگر استخوان کوز و انار و مانند آن .

آنجا که پتک باید خایسک بیهده است

کو زاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال [

### پیخال<sup>۱</sup>

سرکین مرغ باشد بتازی ذرق گویند [ زینبی گوید :

چوبازدانا کو کیرداز حباری سر بگرد دنب<sup>۲</sup> نگرده بترسد از پیخال [

### آخال<sup>۳</sup>

سقط بود ازهر چیز افکندنی [ فرخی گوید :

از بس گل مجهول که در باغ بخندید

نزدیک همه کس گل معروف شد آخال [

### آنگشتال<sup>۴</sup>

بیمارناک بود [ ابوالعباس گوید :

زخان و مان و قرابت بغربت افتادم

بماندم اینجا بی سازوبرک وانگشتال [

### کاجال<sup>۵</sup>

آلات خانه باشد ازهر نوعی [ عنصری گوید :

زود بردند و آزمودندش همه کاجال ها نمودندش

بهرامی گوید :

۱ - ن : پیخال سرکین مرغ بود ، چ : پیخال سرکین مرغ باشد و درهمه مرغان بکار  
برند و تازیش ذرق باشد ، سی مثل متن ۲ - ن و سی : دوم . ۳ - ن آخال  
چیزی را خوانند که سقط بود ، چ : آخال سقط و نابکار بود ، سی : آخال سقط باشد  
یعنی افکندنی . ۴ - این لغت فقط در ع و چ هست ۵ - ن : کاجال آلات خانه  
بود چون فرش وغیره ، چ : کاجال آلات خانه باشد چون فرش و اوانی و سیار همین باشد ،  
سی : کاجال آلات خانه بود ازهر نوعی ولونی

بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت

نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه کاجال<sup>۱</sup>

## فیال<sup>۲</sup>

زمینی باشد که اول بار بکارند ، ابوشکور گوید :

مر این داستان کس نگفت<sup>۳</sup> از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال

## کنجال<sup>۴</sup>

ثفل باشد و آنرا کژم [کذاه] نیز خوانند [ابوالعباس گوید :

بس پند پذیرفتم و این شعر بگفتم از من بدل خر مابس باشد کنجال ]

## نخجیر وال<sup>۶</sup>

نخجیر انگیز بود [فرخی گوید :

لفظیست این در میانه عام

نامکنست این سخن بر خاص

شاگرد باشد فزون ز بهرام ]

نخجیر وال این ملک را

## هیکل<sup>۷</sup>

بتخانه است بزبان پهلوی عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل ۲ - ن (در حاشیه) : فتال [کذا]

آغاز بود ، چ : فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که از نخست بار بکارند ۳ - ن

(در حاشیه) : کش این داستان را بگفت چ : کس آن داستان کس نگفت ۴ - ن

(در حاشیه) : که ، سی این لغت را ندارد ۵ - ن : کنجال ثفل هر مغزی که از او

روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، چ : کنجال ثفل هر مغزی که از او روغن جدا

کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، سی : کنجال ثفل هر مغزی باشد که روغن

از وی گرفته و بیرون کرده بود . ۶ - چنین لغتی باین معنی در فرهنگها یافت نشد .

این لغت در سی نیست ۷ - سی : هیکل بهار خانه باشد یهلوی ، چ هیکل بتخانه

بود و این لفظ تازیست ، ن مثل متن

نمان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی [

### تَگَلْ<sup>۱</sup>

دنو جوان باشد که هنوز خط نیاورده [ طیان گوید :

هر کجا رید کی<sup>۲</sup> بود تَگَلْم هر کجا کاملی بود خصیم<sup>۳</sup> ]

### بَر غول<sup>۴</sup>

گندم نیم نیم کرده بود [ حکاء گوید :

آسیای صبوریم که مرا هم بیرغول و هم بسر مه کنند ]

### خَر چال<sup>۵</sup>

غی است بر شکل بَطّ بزرک [ زینبی گوید :

همیشه در فزع از وی سپاه‌های ملوک چنان کجا بنوا حی عقاب بر، خَر چال ]

### تاوَل<sup>۶</sup>

او جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [ اورمزدی گوید :

نمان بینی<sup>۷</sup> تاوَل نکرده کار هگز بچوب رام شود یوغ را نهد گردن ]

### مالامال<sup>۸</sup>

باشد [ زینبی گوید :

هی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم<sup>۹</sup> از خون دیده مالامال

ن ( درحاشیه ) : تگل نوجوان که هنوز خط تمام اندر نیامده باشد و بر عارضش

تَدَن اثری باشد چ : تگل نو خواب دیده و نو خط بود ، سی : تگل نو گوشاسب بود

که هنوز خط تمام بر نیامده باشد ۲ - ن (درحاشیه) : اندکی ۳ - چ : هر کجا

کالمی بود حظیه ام [ کذا ] ۴ - همان بلغور ، این لغت فقط در ع و سی هست .

۵ - چ : خرچال مرغیست ، سی ، خرچال هم مرغیست ، ن این لغت را ندارد ۶ -

ن : تاوَل گاو جوان بود ، چ : تاوَل گاو جوانه بود ۷ - ن : تو بینی ، سی این لغت

را ندارد ۸ - چ : مالامال پرولب ریز باشد ، سی : مالامال پر باشد چنانکه از سر

خواهد شد ۹ - سی : که کرده با شمش

همال<sup>۱</sup>

همتا و همباز یعنی انباز بود [بوشکور گوید :

دل من پر آزار از آن بد سگال      نبند دست من چیره بربد همال  
آغاجی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

چولؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ همال<sup>۲</sup>

یل<sup>۳</sup>

مبارز بود [فرخی گوید :

جایی که بر کشید مصاف از پس مصاف

واهن سلب شوند یلان از پس یلان

فردوسی گوید :

کنون چنبری کشت پشت یلی      نتابد همی خنجر کابلی<sup>۴</sup> ]

## مندل

خطّ عزیمت بود که معرّمان کشنده<sup>۵</sup> [رودکی گوید :

ندید تنبل اوی و بدید مندل اوی      دگر نماید و دیگر بود بسان سراب

مل<sup>۶</sup>

نبیذ بود [عنصری گوید :

۱ - ن: همال و هامال یکی معنی دارد ، چ : همال همتا و همباز باشد ، س : همال انباز

و شریک و همتا و مانند بود ۲ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل .

۳ - چ : یل مرد مبارز باشد ، س : یل مبارز باشد ، ن ( درحاشیه ) : یل مرد مبارز

( بدون مثال ) ۴ - این بیت را س دارد بجای بیت پیش ۵ - در اصل : خوانند

۶ - س : مل شراب باشد و آنرا نبیذ نیز خوانند ، سایر نسخ مثل متن .



بزرینه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله برزرد کل [

غال<sup>۱</sup>

غلطیدن بود [ عماره گوید :

آهو مرجفت را بغالد برخوید عاشق معشوق را یباغ بغالید ]

پژول<sup>۲</sup>

شتالنگ باشد [ بوعلی الیاس گوید :

نه اقص<sup>۳</sup> سرون نه نفرس دویای<sup>۴</sup> نه اکفس<sup>۵</sup> پژول ونه<sup>۶</sup> شم زاستر<sup>۶</sup> ]

نخرطال<sup>۷</sup>

پوست کاو بزرک باشد [ غضایری گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین بفتح رومیه صد بدره کیرم و نخرطال

## ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

هامال<sup>۸</sup>

همال باشد ، خسروی گفت :

این آتش و این باد و سیم آب و زپس خاک هر چار موافق نه بیک جاو نه هامال

- ۱- ن : غال غلطیدن بود از بھلو بھلو ، چ : غال غلطیدن بود یعنی گردیدن بود بھلو
- ۲- چ : پچول [و] پژول شتالنگ بود ، س و ن (در حاشیه) مثل متن ۳ - اقص کسی یا حیوانی است که سینه او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد ۴- چ : بقول دویای (؟) ، ن (در حاشیه) : یایش نفور (؟) ۵- اکفس یعنی کج ۶- س : و نه سر نامستر ، ن (در حاشیه) : است ونه راستر ۷- این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست
- ۸- این لغت فقط در چ ون هست ، ن : همال و هامال یک معنی دارد .

کوپال<sup>۱</sup>

لخت آهنین بود ، فردوسی گوید :

بیای آورد زخم کوپال من      نراند کسی نیزه بر یال من

بِسمَل<sup>۲</sup>

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، خفاف گوید :

دوزلفکانت بگیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ بسمل کرده ازو در آویزه

گال<sup>۳</sup>

چون هزیمت بود گویند گالید یعنی کریخت ، عماره گوید :

ای تومک آسا بیار باز قدح را<sup>۴</sup>      کانت مکاکفت<sup>۵</sup> از این سرای بگالید

قبول<sup>۶</sup>

بهم بر آمدن دل بود از چیزی ، خفاف گوید :

اگر قبول گرفت از تو این دلم چه عجب

قبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول<sup>۷</sup>

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

۱- چ : کوپال لخت آهنین بود ، تازیش عموداست سی : کوپال عمود بود (بدون مثال) .

۲- چ : بسمل یعنی کشته و گویند بسمل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، سی این

لغت را ندارد ۳- چ : گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بگالید ، سی این

لغت را ندارد ۴- چ : خیز مکاسی بیار یار قدح را [کذا] ۵- ن : کان که مکا

کفت ، [کذا] ، مکاکفت را در فرهنگها بمعنی رنج و آفت گرفته اند ۶- این لغت

فقط در ن هست و در سایر نسخ و در فرهنگها یافت نشد ، بهمین جهت ضبط آن معلوم

نگردید . ۷- این لغت هم فقط در ن هست و در سایر نسخ و فرهنگها بدست نیامد .

خواجه فراموش کرد آنچه کشید آب فرغولها بسی بدغول

### آغال<sup>۱</sup>

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا تند شود آن فعل را آغالش خوانند و سگ را [که] بر مردم جهانند بر آغالیدن گویند ، فرالاوی گفت<sup>۲</sup> :

من ز آغالشت نترسم هیچ ور بمن شیر را بر آغالی

### کُول<sup>۳</sup>

جایی بود که آب<sup>۴</sup> تنک ایستاده بود ، عنصری<sup>۵</sup> گوید :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

یک کوزه آب از او بزمان تیره کون شود

### بال<sup>۶</sup>

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود ، کسائی گوید :

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر - تامانده نشد مرغ نداند خطر بال<sup>۷</sup>

هم کسائی گوید :

دل نرم کن بآتش واز با بز نترس - کز تخم مردمانت برونست پر و بال<sup>۸</sup>

کشفی گوید :

بخوام که شاهان عنایت دهی - کی باشد مرا عون تو پر و بال<sup>۹</sup>

### بال دیگر<sup>۱۰</sup>

یعنی بیال و بالا کش ، عنصری گفت :

۱ - آغال لفظی است که درتند کردن کسی را بر کسی گویند ، پس این لغت را

ندارد ۲ - ن : شعر ندارد [کذا] ۳ - پس این لغت را ندارد ۴ - چ : لیبی

۵ - ن : بال بازو باشد ، چ : بال دیگر ساعد بود ۶ - فقط در پس ۷ - فقط

در چ ۸ - فقط در ن ۹ - چ : بال گویند یعنی بروی و بافرونی بالا کش .

شاهها هزار سال بعزّ اندون بزی وانگه هزار سال بملك اندرون ببال<sup>۱</sup>

## لال<sup>۲</sup>

لعل باشد ، غنصری<sup>۳</sup> گوید :

دو لب چو نار کفیده دو لب چو<sup>۴</sup> سوسن<sup>۵</sup> سرخ

دو رخ چو نار شکفته دو برك<sup>۶</sup> • لاله لال

## زیغال

قدح بود ، رودکی گوید :

شکفت لاله توزیغال بشکفان که همی زپیش لاله بکف بر نهاده به زیغال<sup>۷</sup>

## غول<sup>۸</sup>

حرامزاده بود ، رودکی گفت :

ایستاده دید آنجا دزد و غول روی زشت و چشمها همچون دو غول<sup>۹</sup>

## بل

یعنی بهل ، آغاجی گوید :

بل تا جگرم خشك شود واب نماند

بر روی من آبی است<sup>۱۰</sup> کزو دجله توان کرد

## چنگل<sup>۱۰</sup>

ناخن باز و شاهین را گویند ، رودکی گفت :

۱ - این مثال فقط در چ هست و ن اصلاً این لغت را باین معنی ندارد ۲ - فقط

در چ و حاشیه ن ۳ - در حاشیه ن : فرخی ۴ - در حاشیه ن : دو پلك

۵ - در حاشیه ن . دو پلك ۶ - این مثال فقط در چ و حاشیه ن هست و س از آن

خالی است ۷ - درس : دغول، ن این لغت را ندارد . ۸ - این بیت فقط در چ

مذکور است . ۹ - س و چ : آست ۱۰ - چ : چنگل چنگ باشد از آن باز

و شاهین و آنچه بدین ماند ، ن (در حاشیه) : چنگل چنگ بود از بازو شاهین و آدمی .

کنده چنك و ۱ چنگل ریخته خاك گشته بازو خاکش پیدخته

## نفل<sup>۲</sup>

یده ای باشد از برای گوسپندان و راه گذریان بکنند تا بشب بدان خانه  
ارشوند در دشت و دامن کوه ، رود کی گفت :

سپندیم و جهان هست بگردار نفل

چون که خواب بود<sup>۳</sup> سوی نفل باید شد

## گوال<sup>۴</sup>

وختن بود ، طیان مرغزی گفت :

رکاب کنج سیم و زر گوالند تو از آزادگی مردم گوالی  
پید گفت :

مانه ازین هر دوان بگذرد تو بگوال چیزی کز آن بگذرده

## سگال<sup>۶</sup>

بی که ساز کاری همی کند باندیشه گویند که همی سگالد ، فرخی گفت :

افضای جهان از فزع<sup>۷</sup> تیغش هر روز

همی صلح سگالد دل هر چنك سگالی

ن (در حاشیه) : پیر کنود چند ، بی از مثال خالی است ۲ - بی : نفل کنده ای باشد  
گوسفند دروی کشند بشب ، ن (در حاشیه) : نفل کنده بود فراخ از بهر چهارپایان  
گذریان در آنجا مأوی گیرند و بتازی کھف گویند ۳ (در حاشیه) : شود ۴ -  
(در حاشیه) : گوال گوالیدن بود چون اندوختن و الفقدن ، بی مثل متن (بدون  
ال) ۵ - در چ : کزو بگذرد ، متن تصحیح قیاسی است . این بیت را چ  
بانه دارد . ۶ - فقط در چ و حاشیه ن و در این دومی : سگال کارسازی بود  
ن مثال ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ : فروغ

## پالاپال

پالوده بود سخت و پالاپال دیگر چیزی بود سخت پاینده [کذا] ، دقیق  
گوید :

بفر و هیت شمشیر تو قرار گرفت

زمانه ای که پر آشوب بود و پالاپال

مباش کم ز کسی کوسخن بداند گفت

ز لفظ و معنی با هم همیشه پالاپال [کذا]

شِکال<sup>۲</sup>

جنسی است از روباه و بسکک ماند و سرخ کون باشد و موی او نیز با  
روباه بیامیزند ، فرخی گفت :

کجاحله او بود چه کوهی چه مصافی کجاهیت او بود چه شیری چه شِکال

مکل<sup>۳</sup>

کرمیست سیاه در آب و آنرا بتازی علق<sup>۴</sup> خوانند ، لیبی<sup>۵</sup> گفت :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد ( ؟ )

بنگر که داروش ز چه فرمود است

۱ - چ : پالاپال چیزی بود که سخت پاینده بود تازیش سیال بود [کذا] ، این لغت را ندارد . معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معلوم نشد . اگر عربی این لغت مطابق ضبط چ سیال باشد پس « سخت پاینده بود » درست نیست و شاید صحیح « سخت پاینده نبود » بوده ضبط متن مطابق حاشیه<sup>۲</sup> است که بیت ثانی را نیز اضافه دارد . ۲ - ن (در حاشیه) شکال نوعی از روباه بود ( بدون مثال ) ۳ - این لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط در چ هست ، جهانگیر آنرا مکل بروزن خشن ضبط کرده . ۴ - علق همان کرمی است که امروز آنرا زال میخوانند . مؤلف مهذب الأسماء این کلمه را جلواترجه نموده است و جلواترجه در فرهنگ بدست نیاید .

گفتا که پنج پایک<sup>۱</sup> او غوک و مکمل بکوب

در خایه هل تو چنگ خشنسار<sup>۲</sup> بامداد

غال<sup>۳</sup>

سوراخ کوسفندان بود در کوه ، عماره گفت :

کسی که غال<sup>۴</sup> شد اندر حسودی تو ملک

خدای خانه وی جای رحبه<sup>۵</sup> دادش غال

چنگال<sup>۶</sup>

نشانه باشد چون سوراخی ، عسجدی گوید :

چو<sup>۷</sup> دیلمان زره پوش شاه و ترکانش بتیر وزوبین بر پیل ساخته چنگال

درست گویی شیران آهنین چرمند همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

غنجال<sup>۸</sup>

میوه ای باشد ترش که آنرا حبّ الملوك<sup>۹</sup> خوانند ، بو العباس گفت :

و دوش نامه رسیدم یکی زخواجه نصیر

میان نامه همه ترف و غوره و غنجال

یل<sup>۱۰</sup>

چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود [کذا] ،

رودکی گوید :

زاسب یلی آمد آنکه نرم نرم تابزند اسپش همانکه گرم گرم

۱- در چ : پنج پالك ۲- در چ : خشسار ( رجوع کنید باین افت در ص ۱۲۴ )

۳- فقط در چ ۴- ظاهر آ این غال عربی است بمعنی غلو کننده ۵- در چ : رخنه

متن تصحیح قیاس است و رجه خانه یعنی ساحت آن ۶- فقط در چ ۷- در چ :

چه ۸- ایضاً فقط در چ ۹- در کتب مفردات ادویه حبّ الملوك را ماهودانه ترجمه

کرده اند . ۱۰- ایضاً فقط در چ .

سوفال<sup>۱</sup>

یعنی سوفار تیر ، زینبی گفت :

از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی

همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال

چو پشت قنفذ گشته تنورش<sup>۲</sup> از پیکان

هزار میخ شده درقش از بسی سوفال

کیغال<sup>۳</sup>

جمّاشی بود آن که پنهانك دوست را بیند گویند کیغالکی کرد ، بوشکور گفت :

بکیغالکی<sup>۴</sup> رفته از پنجهیر رمیده از او مرغك گرمسیر

تانول<sup>۵</sup>

ز قر باشد ، فرخی<sup>۶</sup> گفت :

من پیرم و فالج شده ام اینك بنگر تانولم<sup>۷</sup> کثر بینی و گفته شده دندان

فتال<sup>۸</sup>

برافشاندن زر و سیم و کل و مانند این باشد ، عماره گفت :

باد بر آمد بشاخ بید<sup>۸</sup> شکفته بر سر میخواره بر ک کل بفتالید

۱- فقط در چ ۲- تنور نوعی از جوشن ۳- ن (درحاشیه) : کنغال [ کذا ] جمّاشی

بود ۴- ن (درحاشیه) : بکیغالی ۵- فقط در چ ۶- در فرهنگها : عسجدی

۷- سابقاً این لغت معنی دیگری قریب بهمین معنی گذشت و در چ این لغت دوبار عنوان

شده و همین بیت را هر دو بار شاهد آورده ، ن (درحاشیه) : فتال پراکندن و افشاندن

بود ( با مثال مذکور در متن ) و فتال دیگر بمعنی گسستن بود ، اسدی گوید :

که با خشم چشم از بر آغالدت بیک دم هم از دور بفتالدت

۸- چ (ص ۷۷) و ن (درحاشیه) : سیب





لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و در هیدچیک از نسخ دیگر نیست :

### سَندَل

کفش باشد و **سندلک** نیز گویندش ، **عنصری** گوید :

گرفتم که جایی رسیدی ز مال      که زرین کنی **سندل** و چاچله<sup>۱</sup>

### غُول<sup>۲</sup>

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاک کنند ،

### سَرهال

سرگردان بود ، **طیان** گوید :

بدان منگر که **سرهالم** بکار خویش محتالم

شب تاری بدشت اندر پی جربلاب خرکالم (؟)

### مویه زال

نواایی است که مطربان زنند ، **منوچهری** گوید :

بلفظ<sup>۳</sup> پارسی و چینی و خماخسرو<sup>۴</sup>      بلحن **مویه زال** و قصیده لغزی

### بیغال

نیزه بود بتازی رَمح گویندش ، شاعر گوید :

دریغ آن سرو تن روان یال او ی      هم آن تیر و آن تیغ و **بیغال** او ی

۱- چاچله نوعی از پافزارو کفش است ۲- این لغت که ظاهراً عربی است در حاشیه ن آمده و مثال هم ندارد ۳- ن (در حاشیه) در محلی دیگر : بلحن ، ۴- در نسخه در این مورد : جباخ روی (؟) ولی در محلی دیگر یعنی در ذیل لغت «خماخسرو» این بیت را بر طبق متن آورده و ما همان را ضبط کردیم .

## چنال

چنار بود ، صانع فضولی گوید :

بنام و نعمت ایشان بزرگ نام شدی چنال کشتی از آنکه که بوده بودی نال

## افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا در جنک عذرا کشتند [عنصری] گوید :

مرا در دل این بود رای و کمان که کار من و تو بود همچنان  
کجا بیش از این کار افروتشال که بود الفتیش هماره همال

## کول

لوچ بود ، قریع اگوید :

همه کر و همه کور و همه شل و همه کول

## چول

خمیده بود ، مصراع : زلفک چول و آن رخان چو ماه

## مومول

علتی است در چشم ، عسجدی گوید :

تیر تو مفتاح شد در کار فتح قلعه ها تیر تو مومول شد در دیده های دیده بان

## زبول

نواپی است که مطربان زنند ، شعر ندارد [کذا] .

## آغل

جای گوسفندان ،

## آسپیل

دزد اسپ بود که بغیر از اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود ، رودکی گوید :

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تابرد مراسب را او گرم گرم<sup>۱</sup>

### صندل

چندن<sup>۲</sup> بود ، لؤلؤی گوید :

فکند از برِ نار صندل نگار که تا برتنش کم کند زخم خار

### بزیل (؟)

کوهی است عظیم ، رفیع گوید :

هر قطره ای ز جودت رودیست همچو جیحون

هر ذره ای ز حلمت کوهیست چون بزیل (؟)

### برطایل

نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا بانگ درخت آید سخت ، اسدی گوید :

که خوانند بر طایل آنرا بنام جزیری همه جای شادی و کام

### طغرل

نام مرغیست شکاری ، اسدی گوید :

دل تیمو از چنگ طغرل بداغ رباینده باز از دل میسغ ماغ

### مازل

نام کوهی است در هندوستان ، رافعی گوید :

تا قلّه مازل نشود ساحت کشمیر تا ساحت کشمیر نشود قلّه مازل

۱ - این همان بیتی است که در **چ** برای « یل » مثال آورده شده (رجوع شود باین لغت) و لابد یکی از دو مؤلف **چ** و حاشیه ن این بیت رود کی را بغلط خوانده و هر کدام بفهم خود از آن لغتی استنباط کرده اند و درست معلوم نشد که حق با کدام است

سل (?)

شش بود ، طیمان گوید :

دام تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلق و بریان و سلّ بوده کباب

وال

ماهی بزرگ باشد که کشتی را فرو برد ،

زغال

انگشت که فحم نیز گویند ،

فتال

زره پاره کننده [ کذا ]

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

## باب المیم

### پدرام<sup>۱</sup>

خرّم باشد چون باغ و مجلس [عنصری گوید :

چرا بگرید زار ۲ ارنه غمگنست غمام

کریستنش چه باید ۳ که شد جهان پدرام ]

### بهرام<sup>۴</sup>

چهار گونه بود : یکی روز بهرام از ماه پارسیان [فردوسی گوید :

ز بهرام کردون بهرام روز ولی را بسازو عدو را بسوزه ]

دوم : اقلیم شام را کویند ۶ ،

سوم : ستاره مرّیخ بود [عنصری گوید :

سختوت تو ندارد در این جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام ]

چهارم : نام شاه بهرامست .

- ۱ - ن : پدرام جایی بود خرم و دلگشای ، چ : پدرام خرم باشد یا مجلسی یا خانه یا جایی که خرم بود آنرا پدرام خوانند ، س : پدرام خرم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان وعیش و روزگار ۲ - چ : ابر ۳ - س : باشد ۴ - ن : بهرام ستاره مرّیخ است ، چ : بهرام مرّیخ بود ، س : بهرام یکی نام مردمست دیگر نام روز و نام مرّیخ ۵ - برای این معنی بهرام در هیچیک از نسخ مثالی مذکور نیست و امثال را از جهانگیری برداشتیم ۶ - بهرام باین معنی در هیچیک از نسخ نیست .

سیام<sup>۱</sup>

کوهی بود بجانب ماورا النهر آن که مقنّع از وی ماه بر آورد و این معروفست [رود کی گوید :

نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است و آن پیشکار]

انجام و فرجام<sup>۲</sup>

آخر کار بود [فردوسی گوید :

بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود]

سوتام<sup>۳</sup>

اندک بود، بتازی قلیل گویند [فرخی گوید :

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد سختم اندک نماید و سوتام]

اوستام<sup>۴</sup>

معتمد [بوشکور گوید :

مگر مردمی کش بود گرم فام بدادش بستاند از اوستام<sup>۵</sup>

بوشکور گفت :

به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردارو هم اوستام<sup>۶</sup>]

- ۱ - ن : سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند ، چ : سیام کوهی است و گویند مقنّع ماهی از آن کوه بر آورد ، س مثل متن فقط « این معروفست » را ندارد .  
 ۲ - ن : فرجام انجام بود یعنی آخر کار ، س : انجام آخر هر کار و هر چیز باشد ، چ : فرجام آخر بود ۳ - ن : سوتام اندک را خوانند ، چ و س : سوتام اندک و کوچک بود ۴ - چ : اوستام اعتماد باشد و کامل نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن ۵ - این بیت فقط در ن و س هست . ۶ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل .

## کَنام<sup>۱</sup>

شبگاه شیرودد و دام و مرغ باشد [فردوسی گوید]:  
ببیند یکی روی دستان سام که بُد پرورانیده اندر کَنام]

## خَرام<sup>۲</sup>

رفتن بود [بناز و کشی فرخی گوید]:  
کاخ او پر بتان جادوفش باغ او پرفغان کَبک خَرام<sup>۳</sup>  
فرخی گوید:

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر

بساز ساز سفر پس بقال نیک خَرام<sup>۴</sup>]

## خَرام دیگر<sup>۵</sup>

کس دیگر بمهمانی بردن [بود] بعد از نوید [فرخی گفت]:  
دولت او را بملک داده نوید و آمده تازه روی و خوش بخَرام]

## نَغام<sup>۶</sup>

زشت نما و تیره کون و بی رونق باشد [دقیقی گوید]:  
بخیزد یکی تُتند کرد از میان که روی اندر آن کرد گردد نَغام]

- ۱ - ن : کَنام نشیمنگاه شیران و ددان باشد ، چ : شبگاه شیرودد و دام را کَنام خوانند ،  
س : کَنام وطن و قرارگاه مرغان و شیران و ددان بود ۲ - ن : خَرام بناز و عجب  
رفتن است ، چ : خَرام رفتنی باشد بِنَعم و بناز و لجه همین باشد ولیکن لجه درهجو گویند  
۳ - قسمت بین دو قلاب را تا اینجا از س برداشتیم ۴ - این بیت فقط درن هست بجای  
بیت قبل ۵ - ن (در حاشیه) : خَرام وفا کردن نوید باشد ، چ : خَرام نوید دادن  
بود بمهمانی چون ببرند گویند وقت خَرام آمده است یعنی رفتن را بدان مهمانی ،  
س این لغت را ندارد . ۶ - ن : نَغام [کذا] گرد آلود و تیره کون بود ، س :  
نَغام [کذا] تیره کون و زشت باشد بر مثال دود ، چ : نَغام گردناک و تاریک و زشت  
نمای باشد

تَهْم<sup>۱</sup>

بی همتا بود بیزرگی جسم و قامت [دقیقی گوید :

کرا بخت<sup>۲</sup> و شمشیر و دینار باشد و بالا و تن تَهْم و نسبت کیانی

فردوسی گوید :

تَهْمَتَن بَخْنَدید کُو را بدید یکی تیغ تیز از میان بر کشید<sup>۳</sup> [

بَجَکَم<sup>۴</sup>

نام تیر کمان است بترکی دیگر خانه تابستانی، گروهی غرد<sup>۵</sup> گویند [رودکی گوید :

از تو خالی نگار خانه جم فرش دیبا کشیده بر بَجَکَم<sup>۶</sup>

عنصری گوید :

هزاران بدش اندرون طاق و خم<sup>۷</sup> بَبَجَکَم درش نقش باغ ارم [

فَخَم<sup>۸</sup>

چادر بود یا کلیمی که نثار چینان بر سر دو چوب بسته تا از هوا نثار ستانند [عنصری گوید :

- ۱- ن : تَهْم بی همتا بود بیزرگی تنی ، چ : تَهْم بی همتا بود و تَهْمَتَن رستم را بدان میخواندند که مثل او نبود برای تن وقد و قامت ، س : تَهْم بی همتا بود بیزرگی و حشمت و مردی و قامت ۲- چ : تخت ۳- این بیت فقط در س هست بجای بیت پیش ۴- ن : بَجَکَم [کذا] خانه تابستانی بود چون غرد ، چ : خم و بَجَکَم [کذا] خانه تابستانی باشد و نشستگاه که در زیر زمین سازند چون غرد و باد غرد ، س : بَجَکَم نام گز گمانست بترکی و دیگر خانه باشد تابستانی ۵- در اصل : جَفَری ( ؟ ) ۶- فقط در س . ۷- در چ : هزاران نگار اندرو بیش و کم [کذا] ، این بیت در س نیست . ۸- ن : فخم چادری بود که بر دو سرش چوب بندند و از هوا نثار ربایند ، س : فخم چادری باشد بر دو چوب بسته نثار چینان دارند تا از هوا [نثار] بگیرند ، چ : فخم [کذا] آن چادر بود که شکر [کذا] چینان بچوبها بر افراخته دارند تا نثار در هوا بر بایند بدان .



از کهر کرد کردن **بفخم** نه کهر<sup>۱</sup> چید هیچکس نه درم]

کالم

زنی بود که يك شوی کرده باشد<sup>۲</sup> [منجيك گوید:

ای جنگی کالم شده بر دست براهیم

مر خواجه ات را خیز و بریش اندر کم جوی<sup>۳</sup>

هم **منجيك** گوید:

پای تو از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز نکند شوی]

گاو دم<sup>۴</sup>

بوق بود چون دم گاو [فردوسی گوید:

بزد نای زرین<sup>۵</sup> و رویینه خم خروش آمد از ناله گاو دم]

فرم<sup>۶</sup>

دلتنگی باشد و فروماند کی بغم [منجيك گوید:

رفت برون میر رسیده<sup>۷</sup> فرم پنچ شده بوق و دریده علم]

غزم<sup>۸</sup>

صره انگور بود که شیر و تکس در وی باشد [بهرامی گوید:

۱ - چ : شکر ۲ - س : اضافه دارد : « و بس » ۳ - این بیت که درست  
معنی آن مفهوم نشد در چ و ن هست و س بیت بعد را دارد بجای آن ۴ - ن :  
گاو دم بوقی بود کوچک، س : گاودم بوقی باشد کوچک مثالدم گاو چ این لغت را  
ندارد. ۵ - س : سپیده بزدنای ۶ - ن : فرم نژند بود و غمگن را فرمگن گویند ، چ :  
فرم دلتنگی بود گویند فرم شده است یعنی دلتنگ س : فرم دلتنگی بود و فروماند کی  
بغم گویند فلان کس فرمگن شده است . ۷ - س : ورسیدش ۸ - ن (درحاشیه) :  
غزم دانه انگور که از خوشه ریخته شده باشد (بدون مثال).

بر گونه سیاهی چشم است غرم او هم بر مثال مردمك چشم از او تكس<sup>۱</sup>]

شم<sup>۲۰</sup>

پای افزار بود یعنی چارق [منجيك كويد :

چندیت مدح<sup>۳</sup> گفتیم و چندی<sup>۴</sup> عذاب دید

گر زانکه نیست سیمت<sup>۵</sup> جفتی شمم فرست ]

گرم<sup>۶</sup>

اندوه باشد [فردوسی كويد :

ز چنگال یوزان همه دشت غرم دریده بر او دل پر از داغ و گرم

رودکی كويد :

گر درم داری گزند آرد بدین بفکن او را گرم و درویشی گزین<sup>۷</sup>]

چشم بنام<sup>۸</sup>

تعویذ بود [شهید كويد :

بیا<sup>۹</sup> نگارا از چشم بد بترس و مکن چرانداری باخود همیشه چشم بنام]

بافدم<sup>۱۰</sup>

عاقبت باشد [رودکی كويد :

مکن خویشتن از ره راست گم که خود را بدوزخ بری بافدم<sup>۱۱</sup>

۱- رجوع کنید بلفظ «تکس» در صفحه ۱۹۲ ۲- ن : شم پالیک بود بزبان ماوراالنهر،

س : شم پای افزاری بود مسافران و روستاییان آذربایجان دارند ، چ : شم چارق بود

۳- چ : چندی مدیح ، س : چندینت مدح ۴- س : چندین ۵- س و چ : کرسیم

نیست باری . ۶- ن : گرم اندوهی سخت بود ، س : گرم اندوه و دل تنگی بود ، چ مثل

متن ۷- این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل ۸- ن : چشم بنام تعویذی باشد چشم

بدرا چ و س این لغت را ندارند . ۹- ن : بتا ۱۰- ن : بافدم عاقبت بود ، س :

بافدم عاقبت کار باشد ، چ : بافدم آخر باشد ۱۱- فقط در ن .

بوشکور گفت :

چه بایدت کردن کنون با قدم مگر خانه روبی چور و به بدم<sup>۱</sup>

رود کی گوید :

همچنان سر مه که دخت خو بروی هم بسان گرد بردارد ز روی ۲۰۰۰۰ [

دیهیم<sup>۳</sup>

کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و گروهی گویند تاج بود [رود کی گوید:

بیک گردش بشاهنشاهی<sup>۴</sup> آرد دهد دیهیم و طوق<sup>۵</sup> و گوشوارا]

ستیم<sup>۶</sup>

آن ریم و خون بود که سر جراحت فراهم آید و آن اندر آن بماند

رود کی گوید :

گفت فردا بکشم<sup>۷</sup> او را پیش تو خود بیا هنجم ستیم از ریش تو]

دژ خیم<sup>۸</sup>

بدخو بود [و جلاد<sup>۹</sup>، فردوسی گوید:

بدژ خیم فرمود کین را بگوی ز دار اندر آویزو بر تاب روی]

۱ - فقط در چ ۲ - این بیت که فقط در س آمده شامل مثال نیست و ظاهر آ بیت قبل یا بعد از آن افتاده ۳ - ن : دیهیم کلاهی بود مرصع ، س : دیهیم کلاهی بود مرصع و گویند تاج است ، چ : دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و ملوک پیشین داشتندی و گروهی تاج را دیهیم خوانند ۴ - س : بشاهان شاهی ۵ - چ : تاج ۶ - ن : ستیم ریمی بود که در دمل و جراحت بماند ، س : اشتیم [کذا] آن ریم باشد که سر جراحت چون فراهم آید خون در جراحت ریم گردد ، چ . ستیم آن آب بود که در ریش جراحت بود اول خون بود پس ریم گردد ستیم خوانندش ۷ - چ : بینی ۸ - چ : دژخیم بدخوی بود و قتال را باستعارت دژخیم گفتند ، ن : دژخیم بدخو و جلاد را نیز گویند ، س : خیم [کذا] بدخو و بد طبع بود ۹ - س : فرخی .

خیم<sup>۱</sup>

[رندش] شکنبه بود و رود کان [کسانی گوید :  
بگر به ده دل و غلبه سپرز و خیم همه و گرز تیم بدزدد بز نش و تاوان کن]

خیم دیگر<sup>۲</sup>

جراحت بود [عنصری گوید :  
بسی هیمه ها کرده بود او درست وزان خیم های و را چاره جست<sup>۳</sup>]

## تیم

کاروانسرای بود<sup>۴</sup> [لبیبی گوید :  
از شمار تو<sup>۵</sup> کس طرفه بمهر است هنوز  
وز شمار دگران چون در تیم دو در است<sup>۵</sup>]

بادرم<sup>۶</sup>

بیهوده بود چون کار بیهوده [عنصری گوید :  
چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار  
جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم]

خام<sup>۷</sup>

یکی ناپخته کی بود ، دیگر کمند بود<sup>۸</sup> ،

۱ - چ و س : خیم رندش شکنبه و رود کانی بود ، ن ( در حاشیه ) شکنبه را ندارد .  
۲ - خیم باین معنی در ن نیست ۳ - چ : مراخیمهای و را باز جست .  
۴ - س اضافه دارد : و خان نیز گویند ۵ - س : وز شمارد گران و آن دودراست  
اندر تیم ۶ - ن این لغت را ندارد ۷ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست ۸ -  
این لغت در نسخه مثال ندارد ، اسدی گوید :

که این جست کین و که آن جست نام که این تیغ بر کف که آن خیم خام

زَم<sup>۱</sup>

[کَوشَت] درون و بیرون دهان باشد [رودکی گوید]:

آرزومند آن شده تو بگور که رسد نانت پاره‌ای بر زَم<sup>۲</sup>]

## دشتم [کذا]

بنیادی عظیم و سخت بود<sup>۳</sup>.

نَزَم<sup>۴</sup>

آن بخار بود که بتازی ضباب گویند [عنصری گفت]:

ز میخ و نَزَم که بُد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تازی شب از مه آبان]

رَام<sup>۵</sup>

فرمان بردار و نرم باشد [فردوسی گوید]:

براین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رَام با من بمهر]

غَرَم<sup>۶</sup>

میش کوهی باشد [عنصری گوید]:

۱ - س، رم [کذا] بج بود چنانکه گوشت دهان بود از درون و برون و در ع  
قبل از آن لغتی است باین شکل و تعریف: ذم [کذا] یوچ بود یعنی تهی نسخه: یوچ  
بود چنانکه پوست دندان از بیرون و درون (?) و در هیچیک از نسخ دیگر و ذر  
فرهنگ‌ها چنین لغتی نیست. ۲ - س: نان پاره‌ات یک زَم ۳ - این لغت در هیچیک  
از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد ۴ - چ، نَزَم بخاری باشد بزمین نزدیک بتازی  
ضباب خوانند، ن (درحاشیه): نَزَم بخار زمین بود که بتازی ضباب گویند س: نَزَم  
آن بخاری بود که چون ابر باشد ولیکن بیشتر بزمین بود و بتازی ضباب گویند در  
مهدب‌الاسماء ضبابه را بهمین کلمه فارسی ترجمه کرده. ۵ - چ: رَام فرمان بر باشد  
یعنی آموخته، ن: رَام فرمان برنده بود و مطیع، س: رَام بفرمان باشد و نرم کرده  
۶ - س این لغت را ندارد.

تو شیری و شیران بکردار غرم برو تا رهانی دلم را ز کرم [

فتم<sup>۱</sup> [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

خلم<sup>۲</sup>

آب بینی بود [ سطر ، عسجدی<sup>۳</sup> گوید :

همان کز یکن زاهدی دیدمی همی بینم از خیل<sup>۴</sup> خلم و خدو<sup>۵</sup> ]

نخم<sup>۶</sup>

چفتگی باشد در زلف و در چوب و غیره [ عنصری گوید :

هر چند همی مالد خمش نشود راست هر چند همی شوید بویش نشود کم<sup>۷</sup>

هم عنصری گوید :

آن زلف سر افکنده بدان عارض خرم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان خم<sup>۸</sup> ]

شم<sup>۹</sup>

شمیدن بود یعنی رمیدن<sup>۱۰</sup> [ خفاف گوید :

گر آهوایی بتا و کنار ملت شمر<sup>۱۱</sup> آرام گیر بامن و از من چنین مشم ]

۱ - این لغت باین هیئت ومعنی در هیچیک از نسخ و فرهنگها بدست نیامد ۲ - چ :

خلم آن آب سطر بینی بود ، ن (در حاشیه) : خلم آب سطر بود که از بینی آید ، س مثل

مثن ۳ - ن (در حاشیه) : منطقی ۴ - ن (در حاشیه) ، خواجه . ۵ - س : خبو .

۶ - س : خم چفته و ناراست بود ، چ : خم چفته بود ن این لغت را ندارد ۷ -

این بیت فقط در س هست ۸ - این بیت فقط در چ هست . ۹ - ن و چ ، شم

رمیدن بود ، س این لغت را ندارد ۱۰ - در اصل : پیچیدن ۱۱ - چ : خرم .

شَجام<sup>۱</sup>

سرماي سخت بود [دقیقی<sup>۲</sup> گفت :

سپاهی که نوروز کرد آورید

همه ۳ نیست کردش ز نا که شجام<sup>۴</sup>]

کُوم<sup>۵</sup>

آن سبزه بود که بر کنار حوض روید [بهرامی گوید :

آن حوض و آب روشن و آن کوم کرد او

روشن کند دلت چو ببینی هر آینه

ابوالعباس گوید:

ماه کانون است ژاژک<sup>۶</sup> نتوانی بستن

هم از این کومک<sup>۷</sup> بر خشک و همی بند آن را [۷]

بُوم<sup>۸</sup>

مرغی است که شب پرد [رودکی گوید :

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید وز بد زاغ بوم را چه رسید]

۱ - ن (تنها) : شجام آفت که بمیوه رسد از سرما ۲ - چ : فرخی ، س از مثال خالی است ۳ - ن : همی ۴ - رجوع کنید بلغت «شجد» در ص ۱۱۵ ۵ - ن : کوم سبزه بود که از کنار آب و حوض خیزد، چ : کوم سبزه بود که از کنار حوض و جوی بروید ، س : کوم آن گیاه خشک بود که در شدکار یابند که نیش او چون بن نی باشد ۶ - ژاژک بضم ژاء دوم را در بعضی فرهنگها بلوییا ترجمه کرده اند ۷ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل. ۸ - ن (درحاشیه) : بوم مرغی بزرگ باشد شب پرد از آن که بروز نبیند و سر بزرگ دارد و بسان گوش گربه گوش دارد و شبشکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند.

## ملحقات حرف میم

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

ستام<sup>۱</sup>

ساخت مرکب است ، فرخی گوید :

در زمان سوی تو فرستادی اسب با زین خسروی و ستام

چام<sup>۲</sup>

دره یا کوهی که خم در خم بود گویند چام چام و چم چم ، منجیک گوید :  
گفتام راجه چاره که آرام هیچ نیست<sup>۳</sup> گفتم که زود خیز و همی کرد چام چام

خم<sup>۴</sup>

خر پشتهٔ ایوان را گویند ، فرخی گوید :

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و خم سازد<sup>۵</sup>

فردوسی گوید :

سپه پهلوان بود باشاه جم بجم اندرون شاد و خرّم بهم<sup>۶</sup>

آذرّم<sup>۷</sup>

نمد زین بود ، بو العباس<sup>۸</sup> گفت :

- ۱ - چ : ستام ساخت اسب و استر زینی بود از زر یا از سیم و آنچه بدین ماند و مرکب گویند بتازی س : ستام ساخت مرکب از سیم یا از زر بود ۲ - چ : چام چام دره یا راهی که خم خم بود اورا چام چام خوانند یعنی چم چم ۳ - چ : آرام نیستم : س این لغت را ندارد ۴ - چ : خم چون چم بود و خرپشتهای ایوان را خم خوانند ، س این معنی خم را ندارد . ۵ - این بیت فقط در ن هست ۶ - این بیت فقط در چ آمده ۷ - س : آذرّم بدید زین باشد یعنی یرمه [کذا] ۸ - چ : عنصری ،



که تنک و آذرَم دارد و مرد بد سلب است  
پسرش باز فضول است و مرد و سواسا ۱

## کام<sup>۲</sup>

دهان باشد ، منجيك گوید :  
رسیده آفت نشپیل او بهر کامی نهاده کشته آسیب او بهر مشهد

## فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و در فام و مانند اینها ، کسائی گوید :  
ناکرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل فام

## آندام<sup>۳</sup>

کاری بنظام باشد چنانکه کوینداندام گرفت ، رود کسی گوید :  
کیهان بخواجه عدنانی عدن است و کارما بانداما<sup>۴</sup>  
معزی گفت<sup>۵</sup> :

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد بی صحبت تو کار من اندام نگیرد

## دژم<sup>۶</sup>

پژمان و اندوهگن باشد و از غم فرو پژمرده بود ، بوشکور گفت :

۱ - این بیت در سی چنین آمده :

که زینش آذرَم و سیم و مرد بد سلبست پسرش باز فضولست و مرد شناسا

۲ - سی : کام بزبان آذربایجان تنک را خوانند و بتازی اللهاة بود ۳ - چ این بیت را از معزی اضافه دارد :

لفظ گوهر بارتو پر گوهرم کردست طبع لفظ شکر بارتو پر شگرم کرده است کام

۴ - چ : فام گونه ورنک باشد ن این لغت را ندارد ۵ - سی : اندام کاری پیوسته

و ساخته باشد ۶ - سی : همه انداما ۷ - این بیت را چ اضافه دارد

۸ - سی : دژمگین و آشفته بود ، ن (در حاشیه) : دژم پژمان و اندوهگن بود.

زبان آورش گفت و ۱ تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر ما دژم ۲  
خسروانی گوید :

رخم بگونه خیری شده است از اندوه و غم  
دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم ۳

۴۰۶  
سم

خانه ها باشد زیر زمین کنده ، فردوسی گوید :  
بیابان سراسر همه کنده سم همان روغن کاودرسم بخم

۵  
شیم

ماهی بود سپید و برود جیحون بسیار بود و نیز گویند نام رودیست ، معروفی  
گوید :

می بر آن ساعدش از ساتگنی سایه فکند گفتی از لاله پیشیستی بر ماهی شیم ۶

۷  
استیم

آستین بود ، خسروی گفت :  
خیز و پیش آر از آن می خوشبوی زود بکشای خیک را استیم

۸  
فلخیم

علاج ندافان بود ، حکاک گفت :  
گر بخواهی که بفخمند ترا پنبه همی من بیایم که یکی فلخیم دارم کاری

۱ - ن ( در حاشیه ) : زبان آورش باش ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - این

بیت فقط در سی آمده بجای بیت قبل ۴ - فقط در سی ۵ - چ : شیم ماهی  
باشد سپید ، ۶ - در سی این بیت چنین آمده :

می بر آن ساعدش از جام همی سایه فکند گفتی آن لاله سیرستی بر ماهی شیم

۷ - فقط در چ ۸ - ن ( در حاشیه ) : فلخیم علاج حلاجان بود ( بدون مثال ) .

## فرزام

سزاوار بود ، دقیقه‌ی گوید :

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش

کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما

## دِلام

حیلت و فریبندگی باشد ، رودکی گفت :

تا بخانه برد زنت را با دلام شادمانه زن نشست و شاد کام

اشتلم<sup>۱</sup>

راست و قوی باشد ، رودکی گفت :

چون که زنت را دید لغ کرد اشتلم (؟)

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

## کنام

چرا نیدن اشتر باشد ، گویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر ، رودکی گوید :

چنانکه اشتر ابله سوی<sup>۳</sup> کنام شده زمکر روبه‌وز زاغ و کرک بی خبرا

بنفخم<sup>۴</sup>

بسیار بود ، منجیک گوید :

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی گو کرد بنفخم<sup>۵</sup>

عنصری گوید :

۱ - در چ ۲ - ن (در حاشیه) : کنام چرا نیدن اشتر بود ، س این لغت را ندارد

۳ - چ : بی بد (؟) ۴ - فقط در چ و حاشیه ن ، ۵ - این بیت فقط در حاشیه

ن هست .

از گهر گرد کردن بفخیم نه شکر چید هیچکس نه درم<sup>۱</sup>

گر گم<sup>۲۰</sup>

قوس قزح باشد ، بهرامی گفت :

فلک مر جامه ای را ماند ازرق مراورا چون طرازی خوب کر کم

چم<sup>۳۰</sup>

معنی و رونق باشد ، شهید گفت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم<sup>۴</sup>

رودکی گوید :

چرا همی نچمم تا کند چرا تن من که نیز تا نچمم کار من نگیرد چم

شا کر گوید :

چه جویی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه جویی آن سخنی کان سخن ندارد چم

غژم<sup>۵</sup>

هیبت باشد ، رودکی گفت :

شیر غژم آورد و جست از جای خویش و آمد این خر گوش را الفغده پیش

بشم<sup>۶</sup>

سرمایی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تنک فسرده تازیش

صقیع است ، فرا لوی گفت :

چون مورد بود سبز گهی موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز بشم

۱ - فقط در چ بجای بیت قبل ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - ن ( در حاشیه )

یک بار : چم رونق و نظام بود ( با بیت رودکی مذکور در متن ) و بار دیگر : چم

دیگر معنی بود ( با بیت شاکر مذکور در متن ) ۴ - این بیت فقط در چ هست

و ن در حاشیه دو بیت دیگر را آورده ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در چ .

خیم<sup>۱</sup>

و پد یخ و کد یخ رَمَص باشد، شهید گوید :

دو جوی روان در دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است :

## رام

روزیست از ماه پارسیان ، و رام دیگر پادشاه سند است ،

## خیم دیگر

دیوانه باشد ، شاعر گوید :

نبیند غم و درد دیوانه خیم نه زاومید شادو نه زاندوه بیم

## تیم

گرم و پرواس بود ، شاعر گوید :

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم تو بتیمار مهل باز بتیم آر مرا

## بشکم

صفه بود ، رودکی گوید :

از شبستان بیشکم آمد شاه کشت بشکم ز دلبران چون ماء

## بیلا رام

نام حصاری عظیم است ، عنصری گوید :

بر اند خسرو مشرق بسوی بیلا رام بدان حصاری کز برج او خجل تهلان

## رستم

رستم بود ، فردوسی گوید :  
 بیوسید رستم تخت ای شکفت جهان آفرین را ستایش گرفت

## لمالم

مالامال بود ، فردوسی گوید :  
 نه از لشکر ما کسی کم شده است نه این کشور از خون لمالم شده است

## سپرم

[گل] همیشه جوان بود ، رودکی گوید :  
 چون سپرم نه میان بزم بنوروز در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

## رمارم

ازهر گونه بود ، عنصری گوید :  
 گویند که فرمانبرجم کشت جهان پاک دیو و پری و خلق و دد و دام رمارم

## دلغم

زرق بود ، خطیری گوید :  
 همه دانند کین جهان فسوس همه باد است و حیلست و دلغم

## چم

چشم [بود] بزبان مرو ، عسجدی گوید :  
 از که آغختی نهادن شعرهای شوخ چم گر برستی شاعران هرگز نبودی آشنا [کذا]

## چم دیگر

تمیز بود ، خطیری گوید :  
 کس چه داند که روسپی زن کیست در دل کیست شرم و حمیت و چم

جَم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

چَرَم

پوست بود ، عنصری گوید :

بجوشیدش از دیدگان خون گرم بدن دادن همی کند از تنش چرم

کَلَسَکَم

منجنیق بود ، شعر :

سرواست و کوه سیمین جزیک مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آن غمز کانش کَلَسَکَم

یَنَرَم [کذا]

بربط بود ،

وَرَام [کذا]

پارسنگ ترازو بود ،

اَرَتِیَام [کذا]

ترش روی بود .

کَمَان سام

قوس قزح بود ، بوطاهر گوید :

ازیرا کارکر نامد خدنگم که بر بازو کمان سام دارم [کذا] .

سام

پهلوان بود از قدیم از جدّان رستم زال و حکایت او سخت مشهور است

## باب النون

### کیان<sup>۱</sup>

خیمه<sup>۲</sup> کرد و عرب بود [بوشکور گوید :

همه باز بسته بدین ریسمان<sup>۲</sup> که بر پرده بینی بسان **کیان** ]

### سان<sup>۳</sup>

فسان بود که کارد و شمشیر بدان تیز کنند [ دقیق<sup>۴</sup> گوید :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مریخ<sup>۵</sup> نوک نیزه تو سان<sup>۴</sup> زند همی ]

### ورفان

شفیع بود [مسعودی غزنوی گوید :

دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن مدح امیرونزد تو آرم بورفان ]

### ماه بر کوهان<sup>۶</sup>

نوایدست که خنیاگران بزنند [ عنصری گوید :

۱ - چ : کیان خیمه کرد و عرب بود و وثاق کردان ، ن : کیان خیمه های کرد و عرب باشد ، سی این لغت را ندارد . ۲ - چ : آسمان ۳ - ن : سان سنگی بود نرم که کارد و تیغ تیز کنند ، چ : شان [ کذا ] سنگی نرم بود که کارد و تیغها بدان تیز کنند سی : سان سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند ۴ - چ : مریخ نوک نیزه ات برسان ۵ - این لغت فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن هست .



ز بهر سور بیزم تو خسروان جهان همی زنند شب و روز مادبر کوهان

### لیان<sup>۱</sup>

آتش دمنده و فروزان با فروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درفشد باروشنایی  
[فرخی گوید .

کردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان

### ژیان<sup>۲</sup>

خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند [فردوسی گوید :  
ز پای اندر آمد نگون گشت طوس

تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس<sup>۳</sup>

فرخی<sup>۴</sup> گوید :

برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو بصید گیرد گیرد چه چیز شیر ژیان

### نرگان<sup>۵</sup>

کدایان شوخ چشم باشند [قریع الدهر<sup>۶</sup> گفت :

آن که این شعر نرگان گفته است زیر سیصد هزار تن خفته است]

۱ - چ : لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن ، ن : لیان [کذا] فروزان بود  
چون آینه و تیغ و غیره ، س : نوان [ص = لیان] : تابش دهنده و با فروغ بود ۲ -  
چ : ژیان سباع درنده جنگی را ژیان خوانند ، ن : ژیان ددان تند را خوانند ، س :  
ژیان خشم آلود بود چون دد و پیل و ازدها و مانند اینها ۳ - این بیت فقط در ن  
آمده بجای بیت بعد ۴ - س : منجیک ، و این اشتباه است چه این بیت از قصیده  
معروف فرخی است بمطلع :

چو زر شدند رزان از چه از نهیب خزان بکینه گشت خزان با که با سپاه رزان  
۵ - چ : بزگان [کذا] کدایان باشند ، س : مثل متن این لغت را ندارد ۶ - س : فرخی

## بُوگان<sup>۱</sup>

رحم بود یعنی زهدان [ کسائی گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روزِ بزرگ

غُدود و زهره و سرکین و خون بوگان کن<sup>۲</sup>

ابوالعباس گوید :

ریش چون بوگانا سبالت چون سوهانا سرینیش چو بورانی باتنگانا [

## سُتودان<sup>۳</sup>

گورستان کبران باشد چون خانه و مرده دربر او نهند [ رودکی گوید :

مرده نشود زنده زنده بستودان شد

آیین جهان چونین تا گردون گردان شد [

## مُوژان<sup>۴</sup>

چشم نیکورا گویند که اندک اندک متحرک شود بنظر و حالی دارد از لطافت

[ فرخی گوید :

خوی گرفته لاله سیرابش از تقب نید

خیره گشته نرکس موژانش<sup>۵</sup> از خواب خار

عمارہ گوید :

۱- چ : بوگان زهدان بود تازیش رحم است ، ن : یوگان زهدان یعنی رحم ، نس

یوگان [ کذا ] زهدان باشد و بتازی رحم گویند و بیارسی روده کوسفند که سرکین

درش باشد ۲ - این بیت فقط در ن و چ هست و نس بیت بعد را بجای آن

آورده ۳ - چ : ستودان گورستان کبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند ،

نس ، ستودان گورستان مردگان کبران بود . ۴ - ن : موژان نرکس را و چشم

نیکو را خوانند چ : موجان نرکس شکفته و چشم نیکوان را خوانند ، نس مثل متن

۵ - چ : موجانش

دو چشم موژان بودیش خوب و خواب آلود

بماند خواب و شد آن نر گشش که موژان بود<sup>۱</sup>

رُمکان<sup>۲</sup>

رُنبه بود یعنی موی زهار [منجیک گوید :

رویت بریشت<sup>۳</sup> اندر ناپیدا چون کیر مرد غرچه بر مکان در]

تریان<sup>۴</sup>

طبقی بود که از بید بافند بر مثال سلّه [اسماعیل رشیدی<sup>۵</sup> گوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه<sup>۶</sup> و آورد پژند<sup>۷</sup> چیده<sup>۸</sup> بر تریان]

گرزمان

پارسیان گویند عرش است و شعرا<sup>۹</sup> گویند آسمان است [دقیقی گوید :

مه و خورشید بابر جیس و بهرام زحل با تیر و زهره بر گرزمان

همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مر ترا داده است فرمان<sup>۱۰</sup>]

۱ - این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۲ - **چ** : رمکان موی زهار باشد و

رنه نیز گویند **ن** : رمکان دنبه [کذا] را خوانند ۳ - **ن** و **چ** : رویک بریشک

۴ - **ن** : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی بافته از بید ، **س** : تریان چیزی باشد از

شاخ بید بافند بر مثال طبقی **چ** : تریان چینی باشد بر مثال طبقی از بید بافته [چین

بضم اول و تشدید ثانی نام همین قسم سبد است و ظاهراً بمعنی سبد بافته از چوب است]

۵ - در **چ** : رشیدی و در **ن** نام قائل از قلم افتاده ۶ - **ن** : پی سبزه ، **س** :

سوی تره ۷ - **چ** : اورند پرند ( ؟ ) ، **س** : و آورده بژنده ، صحیح آنست که ما

در متن ضبط کرده ایم ( رجوع کنید بلغت پژند در صفحه ۹۱ ) ۸ - **ن** : چند .

۹ - **ن** : شاعران ۱۰ - این قطعه بتمامی فقط در **چ** هست ، **ن** بیت اول را دارد و

**س** مصراع دوم از بیت اول و مصراع اول از بیت ثانی را بهم چسبانده و از آن بیتی ساخته

است .

## برروشنان<sup>۱</sup> [کذا]

امّت بود [دقیقی گوید :

شفیع باش بر شه مرا بدین زلت چو مصطفی بر دادار برروشنان را]

سر پایان

عمامه بود<sup>۲</sup> [دقیقی گوید :

گر او زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمر و عنتر

نش<sup>۳</sup> آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر<sup>۴</sup>]

گرزن<sup>۵</sup>

نیم تاجی بود از دیبا بافند بزر و گوهر مغرق کرده و گویند تاجی بود بزر گ

۱ - س : بروشنان و ن در حاشیه : پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت بدروشنان است که جمع بدروشن باشد بمعنی کسی که از راه راست بر اه بد افتاده و دچار گناه و زلت شده و ظاهر این است که اسدی که معانی بیشتر لغات کتاب خود را از فحوای کلام گویند گان فارسی استنباط میکردند در نسخه ای خطی از شعر دقیقی « بدروشن » را « برروشن » خوانده و آنرا بمعنی امّت پنداشته است . جزء دوم این لغت یقیناً رِوشَن = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن و جزء اول آن علی القاعده باید « بر » حرف اضافه باشد و این قسم اسم مرکب از « بر » حرف واز يك اسم مصدر در فارسی ظاهر آ دیده نشده بعلاوه اگر « برروشنان » را بمعنی امّت بگیریم مصراع دوم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیده مسلمین در روز قیامت فقط از گناهکاران امّت خود شفاعت میکند نه از تمام امّت علی العموم و مؤمنین امّت حتّی کسانی که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج بشفاعت نیستند . مصراع اول شعر دقیقی نیز تا حدّی مؤید این نکته است چه در آنجا میگوید از این گناه و زلتی که از من سرزده پیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعنی اهل گناه و زلت شفاعت میکند . ۲ - س : افزوده است : یعنی دستار ۳ - چ : نه ز ۴ - س : از این قطعه فقط بیت دوم را دارد و آنرا از زینبی دانسته ۵ - ن : گرزن نیم تاجی بود مرصّع و بعضی گویند تاج بود ، چ : (بقیه حاشیه در صفحه ۳۵۹)

وزین پر جواهر و ملوک از بَر تخت بسلسله بیاویختندی [یوسف  
عروضی<sup>۱</sup> گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکویی

تاجست و سال و ماه مرا و را چو گرزن است

برزن<sup>۲</sup>

محلّه باشد [رودکی گوید :

آمد این نو بهار توبه شکن پرریان گشت باغ و برزن و کوی<sup>۳</sup>

یوسف عروضی گوید :

بانیکوان برزن اگر بر زند<sup>۴</sup> بحسن هر چند برزنند هم او میر برزن است

نشیمن<sup>۵</sup>

جای و مقام مرغان بود [فرخی گوید :

حور بهشتی سرای منت بهشت است باز سپیدی کنار منت نشیمن

غن<sup>۶</sup> و غنگ<sup>۷</sup>

چوب تیر عصّاران بود [رودکی گوید :

(بقیه حاشیه صفحه ۳۵۸)

گرزن نیم تاجی باشد از دیبا بافته و جواهر درو نشاخته گویند تاجی بزرگ بودی که  
بسلسله از ایوان در آویختندی ملکان نخست داشتندی **س** : گرزن نیم تاجی بود از دیبا  
بافته و جواهر درو نشانده و نیز گویند تاجی بود گرانبار پر جواهر و ملوک چون بر تخت  
بنشینند آنرا بسلسله زرین از بالای شوشها بیاویزند ۱ - نام این شاعر فقط در **چ**  
آمده ۲ - **س** : برزن کوی و محلت باشد **چ** : برزن محلت باشد ۳ - این بیت  
فقط در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را بعنوان مثال آورده ۴ - بر زدن یعنی  
همسری و برابری کردن ۵ - **س** : نشیمن جای و مقام گاه مرغان بود ، **ن** : نشیمن  
وطن بود ، **چ** : نشیمن و پروار [کذا] جای و مقام گاه بود ۶ - **چ** : غن تیر عصّاران  
بود ، **س** : غن تنک [کذا] عصّاران بود و غنک نیز همچنین ، **ن** : غن چوب بزرگ بود  
از آن عصّاران ۷ - رجوع کنید باین لغت که سابقاً گذشت در صفحه ۲۶۰ .

هر گلی پڑمرده گردد زونه دیر مرگ بفشارد همه را زیر غن [

زلیفن<sup>۱</sup>

تهدید بود یعنی ترسانیدن [فرخی<sup>۲</sup> گوید :

از لب تو مز مرا هزار امید است وز سر زلفت مرا هزار زلیفن ]

چندن

صندل بود [عسجدی<sup>۳</sup> گوید :

بفرز و بسوز پیش خویش امشب چندان که توان زعود و از چندن ]

روین<sup>۴</sup>

روغناس [کذا] بود که [بدان] رنگ کنند پوستها و چرمهارا [عسجدی  
گوید :

آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود کیا روین<sup>۵</sup> ]

میهن<sup>۶</sup>

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود [عنصری<sup>۷</sup>  
گوید :

بدل گفت اگر جنگجویی کنم پیکار او سرخرویی کنم

بگزیند مرا دوده<sup>۸</sup> و میهنم که بی سربیند خسته تنم ]

- ۱ - چ : زلیفن تهدد باشد و بیم دادن کسی را بگفتار و اشارت ، س : زلیفن تهدد باشد ، ن : زلیفن تهدید بود ۲ - چ : عنصری و س نام قائل را ندارد .  
۳ - س : فرخی ۴ - چ : روئین نای روئین باشد [کذا ؟] س مثل متن ، ن این لغت را ندارد ، ۵ - ظاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از یک قصیده بوده  
۶ - ن : میهن خان و مان و وطن بود ، س : میهن جای باشد و خان و مان و زاد و بوم و خویش ، چ : میهن خان و مان و جای زاد بود ۷ - نام قائل در س که نقط بیت دوم را دارد نیست ۸ - س : بگزید مرا دوده .

پَرَن<sup>۱</sup>

پروین بود [فرخی گوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید چون دوپیکر<sup>۲</sup> نبودنجم پرن ]

زَغَن<sup>۳</sup>

و خاد مرغ گوشت ربای بود [رودکی گوید :

جمله صید این جهانیم ای پسر ماچو صعوه<sup>۴</sup> مرگ برسان زغن ]

لَگَن<sup>۵</sup>

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود و از مس سازند ، و دیگر شمعدان بود  
[فرخی گوید :

ماهی بکش<sup>۶</sup> در کش چوسیمین ستون

جامی بکف بر نه چو زرین لگن ]

چَمَن<sup>۷</sup>

راه باشد میان بوستان و باغ [کسایی گوید :

سرو بنان کنده و کسلشن خراب لاله ستان خشک و شکسته چمن ]

- ۱ - ن : پرن ستاره پروین است ، سایر نسخ مثل متن . ۲ - : چون ثریا [کذا]  
۳ - ن : زغن مرغ گوشت ربای بود و خاد نیز گویند (بدون مثال) ، س : زغن مرغ گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند ، چ : زغن مرغ گوشت ربای بود  
۴ - س : ماچو موش و ۵ - ن : لگن مانند تقاری بود از روی یا مس و هرچه بدان ماند ، س : لگن طبقی باشد دیوارش بلند از سیم و زر و مس و غیرها و اورا شمعدان گویند ، چ : لگن تشتی بود سیمین یا روین و آنچه بدین ماند ۶ - کش یعنی بقل  
۷ - ن : چمن راه راست بود ساخته در میان درختان ، چ : چمن راه ساخته بود در میان صف درختان ، س : چمن راهی باشد در باغ میان درختان و از هر دو پهلوی راه درخت نشانده و آن جای نشستگاه بگذاشته و از ریاحین بروی کاشته باشند .

بادخون<sup>۱</sup>

جای گذار باد بود ، و دیگر چون منظره ای که باد در او سخت بزد  
[ کسائی گوید :

عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخون ]

کیاخن<sup>۲</sup>

آهستگی و نرمی باشد [رودکی گفت :

درنگ آرای سپهر چرخ وارا کیاخن ترّت باید کرد کارا ]

## مرزغن

کورستان بود [عنصری گوید :

هر که را راهبر زغن باشد منزل<sup>۳</sup> او بمرزغن باشد ]

## آهون

نقب بود ، سمجه نیز گویند<sup>۴</sup> [دقیقی گوید :

حور بهشتی کرش ببیند بی شک حفره زند تازمین بسازد<sup>۵</sup> آهون ]

برهون<sup>۶</sup>

دایره را گویند [دقیقی<sup>۶</sup> گوید :

آنچه بعلم تو اندر است گر آنرا

کرد ضمیر اندر آوریش چو برهون ]

۱ - ن : باد خون منظره یا جایی که رهگذر باد بود ، س : باد خون جای گذار باد

بود اگر فراز بود اگر نشیب ، چ : باد خون منظره باشد که در او راه گذر باد بود

۲ - چ : کیاخن آهسته و بدرنگ رفتن باشد ، ن : کیاخن بآهستگی و برفق بودن

باشد ، س : این لغت را ندارد ۳ - س : گذر ۴ - این جزء دوم را ن و چ ندارند

۵ - چ ون : بیارد ۵ - ن : برهون دایره باشد که پیرگار کشند ، چ : برهون

دایره پیرگار بود ، س مثل متن ۶ - س : زیبایی [ کذا ]



## کَرَسْتُون<sup>۱</sup>

کپّان بود یعنی قپّان که چیزی سنجند [ زرین کتاب گوید :

خواهی بشمارش ده خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین زن<sup>۲</sup> خواهی بکَرستون ]

## پَرَمایُون<sup>۳</sup>

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و پرورد [ دقیقی گوید :

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا ]

## بَلَنْدین<sup>۴</sup>

پیرامن در بود و بزمان ما چهار چوب خوانند [ شاکر بخاری گوید

در او افراشته درهای سیمین جواهرها نشانده دربلندین ]

## زُفرین<sup>۵</sup>

آن آهن بود که بر درها زنند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند، عنصری گوید :

۱ - ن : کَرستون گیانی بود بزرگ، چ : کَرستون گیان بزرگ بود، س : کَرستون گیان بود که بارها در آن سنجند ۲ - س و ن : ده ۳ - س : پرمایون گاو فریدون باشد، ن (حاشیه) : پرمایون گاوی بوده است مر شاه افریدون را، چ : گاو فریدون را نام پرمایون بود ۴ - چ : بلندین پیرامن در باشد، ن : بلندین پیرامن در باشد محکم، س : پلیدین [کذا] پیرامن در باشد ۵ - ن (درحاشیه) : زفرین آن آهنی باشد که بر درها زنند و حلقه در باو افکنند و قفل بر زنند، سایر نسخ این لغت را ندارند. زفرین که آنرا باشکال زوفرین و زوفلین و زولفین و زورفین ضبط و استعمال کرده اند اصلاً بمعنی همین حلقه آهنین دراست ولی شعرا بعدها موی مجعد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتی در عربی نیز مزرفنه بمعنی موی مجعد استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده و تصور عامیانه که این کلمه تنزیه و عربی زاف است استعمال زاف را بهمین وضع معمول امروز رایج ساخته است.

مثل من بود بدین اندر      مثل زفرین آهنین و در

### کوبین<sup>۱</sup>

چیزی بود که از خوص<sup>۲</sup> بافتد و بزرک آرد کرده در او کنند و در تنگ  
تیر عصاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [خجسته گوید :  
باز کشای ای نگار چشم بعبرت      تات نکوبد فلک بکوبه کوبین]

### هین<sup>۳</sup>

شتاب فرمودن است ، دیگر سیلاب بود [دقیقی گوید :  
از کوهسار دوش برنگ می      هین آمد ای نگار می آور هین]

### غلبکن<sup>۴</sup>

دری بود از چوب باریک بافته چون پنجره مشبک و بیشتر دهقانان دارند  
و در باغ نیز کنند اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود  
[بوشکور گوید :

اگر از من تو بد نداری باز      یکی بی نیاز روز نیاز  
نه مرا جای زیر سایه تو      نه ز آتش دهی بحشر جواز

۱ - ن : کوبین چیزی باشد بافته که عصاران در او چیزی کنند و در تنگ کشند که  
روغن از آن بچکد ، چ : کوبین چیز است که چون کفه ترازو از گیا بافته و بزرک  
آس کرده درو کنند و در تنگ تیر کنند تا روغن از او بچکد ، س : کوبین چیز است  
چون کفه ترازو و از خوص بافته که عصاران بذر [کذا] خرد کرده درش نهند تا روغن  
از او بیرون آید ۲ - خوص یعنی برگ خرما ۳ - ن : هین یکی شتاب کردنست  
گوی هین برخیز دوم سیل ، س : هین یعنی شتاب دیگر بتازی [کذا] سیل بود ،  
چ : هین یکی را گویند شتاب و یکی دیگر سیل را خوانند . ۴ - چ : غلبکن  
[کذا] دری باشد که از چوب بافته باشد پنجره کردار که از بیرون در همه چیزی از  
خانه ببینند و در سرای روستائیان و در رزها بیشتر چنان باشد ، ن (در حاشیه) ،  
غلبکن [کذا] دری باشد که از چوب بافته بود چون پنجره مشبک که در او نگه کنی  
هر چه در سرای بود بینی و در باغها و مزرعه ها بسیار بود ، س : غلبکن دری باشد  
از چوب مشبک ،

زستن و مردنت یکيست مرا غلبکن درچه بازيا چه فرازا<sup>۱</sup> ]

### نان کشکين<sup>۲</sup>

[ نانی ] از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده و پخته بود [ رودکی گوید :

کشکين نانت نکند آرزو نان سمين خواهي کرد و کلان ]

### زيبان<sup>۳</sup>

زيبا بود [ معروفی گوید :

آن نگار پريرخ زبان خوب گفتار و مهتر خوبان ]

### بادِ بَرين<sup>۴</sup>

باد صبا بود [ رودکی گوید :

کيتيت چنين آمد گردنده بدین سان هم بادِ بَرين آمد هم بادِ فرودين ]

### بادِ فُرودين<sup>۵</sup>

باد دَبور بود [ دقيقی<sup>۶</sup> گوید :

خلاقاش کرد جامه زنگاری اين تند و تيز بادِ فرودينا ]

### ارغوان<sup>۷</sup>

کلی باشد سرخ [ مظفری گوید :

۱ - از این قطعه **س** بیت اول را دارد و **سوم** را **ن** ( در حاشیه ) بیت دوم و **سوم** را **و** فقط بیت سوم را ۲ - **س** : نان کشکين از جو و گندم و باقلی و از هر لونی بود ، **ن** ( در حاشیه ) : نان کشکين آن نان که از جو و باقلی و نخود بیک جا بهم جمع کرده بود ، **چ** این لغت را ندارد ۳ - **س** : زبان زیبا و خوب بود ، **ن** ( در حاشیه ) مثل متن ( بدون مثال ) ، **چ** این لغت را ندارد . ۴ و ۵ - **چ** این دو لغت را ندارد ۶ - کذا در حاشیه **ن** اما **س** : یوسف عروضی ۷ - **ن** : ارغوان کلی است سرخ رنگ ، **چ** : ارغوان درخت گلست که سرخ بار آورد و بتازی آن گل را ارغوان گویند ، **س** : ارغوان گل سرخ باشد .

چون غرابست این جهان بر من از آن زلف غراب

ارغوان باراست چشم زان لب چون ارغوان<sup>۱</sup>

کسائی گوید :

آن قطره باران بر ارغوان بر چون خوی بینا گوش نیکوان بر [

کاهکشان<sup>۲</sup>

مجره فلك را گویند [عنصری گوید :

تیره بر چرخ راه کاهکشان همچو کیسوی زنگیان بنشان [

آرمان<sup>۳</sup>

رنج بود [فردوسی گفت :

بارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گنج زر و کهر [

وارون<sup>۴</sup>

نحس<sup>۵</sup> باشد [لبیبی گوید :

ندانم بخت را با من چه کین است بکه نالم بکه زین بخت وارون<sup>۶</sup>

ابوشکور گوید :

کمان برد کز بخت وارون برست

نشد بخت وارون از آن يك بدست<sup>۷</sup> [

۱- این بیت فقط در ن و چ هست و سی بیت بعد را بجای آن آورده .

۲- سی این لغت را ندارد ۳- چ : ارمان و اروند اتباعست ارمان رنجگی [کذا] بود و اروند تجربت ( رجوع شود بلغت اروند در ص ۱۰۰ ) ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۴- سی : وارون بدبخت و شوم باشد ۵- در نسخه اساس چاره ، و این یقیناً ناشی از جهل و خبط ناسخ است ۶- این بیت در چ و ن آمده و سی بجای آن بیت بعد را آورده . ۷- يك بدست یعنی يك وجب .

## هُون [ کذا ]

دشمن<sup>۱</sup> ،آهَرِیْمَن<sup>۲</sup>

دیو باشد [ عنصری گوید :

بس نباشد تا<sup>۳</sup> بروشن روی و موی تیره کونما نوی را<sup>۴</sup> حجت اهریمن و یزدان کند [ایران<sup>۵</sup>

نام عراق است و عراق از ایران معرّب است [ شاعر گوید :

عراق ایران است این امیر ایران است کشاده کردد ایران امیر ایران را [

توران<sup>۶</sup>

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است ،

زین [ کذا ]

تافته بود از غایت خشمناکی<sup>۷</sup> ،توبان<sup>۸</sup>

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [ منچیک گوید :

یارم خبر آورد که یکی توبان کرده است مر<sup>۹</sup> خفتن شب را ز دیقی نکو و پاک [

۱ - چنین لغتی باین معنی در هیچیک از نسخ و در فرهنگها بدست نیامد ۲ - س این لغت را ندارد ۳ - ن ( در حاشیه ) : بس نیاراید ۴ - ن ( در حاشیه ) : گر ۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد . ۷ - این لغت که بدون مثال فقط در نسخه اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد . ۸ - چ : توبان شلواری بود تنگ و چابک کشتی گیران دارند ، ن : توبان شلوار کشتی گیران بود ، س مثل متن .

پَهْلَوَان<sup>۱</sup>

امیری بود که بمردی و سپاه کشی کسی از او بهتر نباشد [فردوسی گوید :

کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان]

لَادَن<sup>۲</sup>

جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، سیاه و خوشبوی بود [فرخی گوید :

ازره صورت باشد چون او گونه عنبر دارد لادن

هم فرخی گوید :

تا زر نباشد بقدر سرمه تالاد نباشد بشبه لادن<sup>۳</sup>]

فَرَكَن<sup>۴</sup>

کاریز آب بود [خسروانی<sup>۵</sup> گوید :

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم

رخم ز رفتن فر کند جملگی فر کند<sup>۶</sup>

و فر کردن فرسودن بود<sup>۷</sup> .]

۱ - چ : پهلوان سپهد لشکر باشد بر لشکر تمام ، س و ن این لغت را ندارند .

۲ - چ : لادن جنسی است از معجون بر مثال دوشاب و گونه عنبر دارد سیاه ، س :

لادن نوعیست از معجونات عطر و سیاه و خوش بوی باشد ن ( در حاشیه ) : لادن جنسی است از معجونهای خوشبو برنگ سیاه . ۳ - بیت ازل فرخی فقط درس و حاشیه

ن آمده و بیت ثانی او فقط در چ ، ۴ - چ : فرغن و فره کن جوی بود ، ن :

فر کن گذرگاه بود سوراخ فراخ [ کذا ] س این لغت را ندارد ۵ - کذا درن و

در چ ( در لغت فر کند ، رجوع کنید بذیل صفحه ۸۹ ) لیکن در اینجا چ آنرا بفرخی

نسبت داده ۶ - چ : فرغن [ کذا ] ۷ - این جمله فقط درن هست .

نَارُون<sup>۱</sup>

درختی است راست و چوبش سخت که پیشه وران آلات سازند [فرخی  
گوید :

تا نبود بارِ سپیدار سید      تا نبود نارِ برِ نارون

نَسْتَرُون<sup>۲</sup>

کلی باشد نسترن گویند و گروهی نسرین گویند [رودکی گوید :  
از کیسوی او نسیم مشک آید      وز زلفک او نسیم نسترون]

## کابین

مهر زنان باشد [خسروی گوید :  
این جهان نو عروس را ماند      رطل کابینش کیروباده بیار]

## شَمَن

بُت پرست باشد [رودکی گوید :  
بُت پرستی گرفته ایم همه      این جهان چون بُت است و ما شمنیم  
بهرامی گوید :

همیشه خرّم و آباد باد ترکستان

که قبله شمنان است و جایگاه بُتان ۴ ]

۱ - چ : نارون درختی باشد سخت و بیشتر راست بالد و چوب او از سختی که بود  
بیشتر بدست افزار لادگران [کذا] کنند ، ن : نارون درختی است سخت از آن آلپ  
سازند ، سی : نارون درختیست سخت و راست بالا و از آن چوب پیشه وران دست افزار  
کنند از بهر سختی . ۲ - چ . نسترون نسرین باشد ، سی : نسترون نسترن را  
خوانند و نسرین نیز گویند ، ن : نسترون کلی باشد نسترن گویند . ۳ - این بیت  
فقط درس آمده بجای بیت قبل .

پرنیان<sup>۱</sup>

حریر باشد [فرخی گوید :

چون پرند بید کون بر روی پوشد مرغزار  
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید :

ای نازکک میان و همه تن چو پرنیان  
ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان<sup>۲</sup> ]

گران<sup>۳</sup>

و گرانه بمعنی کناره بود [ابوشکور گوید :  
گرانه بکردم زیاران بد که بنیاد من استوار است خود]

فغان<sup>۴</sup>

نفیر باشد و بانگ [منجیک گوید :  
فغان من همه زان زلف بی تکلف اوست  
فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد ]

جیلان<sup>۵</sup>

سنجد گرگانی بود [رودکی گوید :

سنجد جیلان بدو نیمه شده      نقطه سرمه بر او يك يك زده

۱ - ن : پرنیان حریر چینی بود منقش و پرند ساده بود ، چ : پرنیان حریر چینی باشد که نقشا و چرخها دارد ، س : پرنیان حریر باشد بسته [کذا] ۲ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل . ۳ - س : گران گرانه بود یعنی دوری جستن و گرانه گرفتن ، چ و ن این لغت را ندارد . ۴ - س : فغان نفیر و بانگ و نعره باشد ، چ و ن این لغت را ندارند . ۵ - ن (درحاشیه) : جیلان سنجد ند [کذا] بود و پستنگ و غیرا نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن .



بوطاهر گوید :

نهاده زهر برِ نوش و خار همبر گل چنانکه باشد جیلانش از برِ عتاب<sup>۱</sup> [

بخسان<sup>۲</sup>

کدازان بود [رود کی گوید :

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی<sup>۳</sup>

معروفی<sup>۴</sup> گفت :

ای ترک بحرمت مسلمانی کم بیش بوعده هان بخسانی<sup>۵</sup> [

باز خشین<sup>۶</sup>

بازی بود سپید فام کبود کون [فرخی گوید :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید تا نیامیزد با باز خشین کبک دری [

شایگان<sup>۷</sup>

بیکار و سخره بود [شهید گوید :

اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان [

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل . ۲ - چ : بخسان فراز هم  
ترنجیده بود از غم یا از درد ، س : بخسان [کذا] گداخته و کدازان بود ، ن ( در  
حاشیه ) : بخشان [کذا] فراهم ترنجیده بود از غم ، ۳ - این بیت فقط در چ و  
حاشیه ن هست . ۴ - س : عنصری ، ۵ - این بیت را چ اضافه دارد و س  
فقط همان را بعنوان شاهد آورده . ۶ - چ : خشین بازی بود که رنگش میان کبود  
وسياه و سبز و سپید باشد یعنی خشینه رنگ ، ن ( در حاشیه ) : باز خشین باز سپید  
بود که چشم و پشت او سياه باشد ، س این لغت را ندارد . ۷ - چ : شایگان کاری  
باشد که فرمایند بی مزد ، س و ن این لغت را ندارند .

آنین<sup>۱</sup>

آن<sup>۱</sup> خم بود که ماست در آن کنند و بزند و روغنش بگیرند، بترکی یا پوق  
گویند [طیان گفت :

سبوز و ساغر و آنین و غولین حصیر و جایروب و خیم و پالان<sup>۲</sup>

هم طیان گفت :

دوغم ای دوست در آنین تو می خواهم ریخت

تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم<sup>۳</sup>

هم طیان گوید :

دوغم اکنون که در آنین توشد بزمن تا بکشم روغن از او<sup>۴</sup> [

بهرمان<sup>۵</sup>

یا قوت<sup>۶</sup> سرخ آبدار بود [ بهرامی گوید :

چوپیروزه گشته است غمکش دل من ز هجران آن دو لب بهرمانی [

کیوان<sup>۶</sup>

زحل بود [بوشکور گفت :

۱ - چ ( درس ۱۱۰ ) : آنین چیزی بود چون نیم خنبی کوچک و بزرگتر نیز باشد  
و سر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نه ره خوانند و دو دسته و یک دسته بود و سفالین  
و اندرو دوغ زنند و بجنبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و چ ( درس ۱۱۱ ) : آنین  
نیم خمی بود کوچک ، ن : آنین چیزی بود که ماست در وی کنند و بجنبانند تا روغن  
گیرند ، س این لغت را ندارد ، ن ( در حاشیه ) آیین [ کذا ] : نه ره بود که ماست و  
دوغ از یکدیگر جدا کنند بدان ۲ - این بیت فقط در چ ( ص ۱۱۰ ) آمده .

۳ - ن بیت ذیل را بدون ذکر نام قائل آورده که بی شباهت باین بیت مذکور در متن نیست :

بخرم آخر آنین ترا جان پدر یس در او ریزم جفرات و همی جنبانم

۴ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - چ : بهرمان یا قوت سرخ گرانمایه بود

ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۶ - س : کیوان زحل باشد که از فلک هفتم

تابد ، سایر نسخ مثل متن .

بلند کیوان باورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید  
فردوسی گوید :

شبى چون شبه روى شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر<sup>۱</sup>

سوهان<sup>۲</sup>

میرد باشد ،

انین<sup>۳</sup> [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایگان ،

برزین<sup>۴</sup>

آتشگاه کبران باشد [یوشکور گفت :

بکه رفتن کان ترك من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکده برزین شد ]

یون<sup>۵</sup>

نمد زین شد باشد [عنصری گوید :

ازفتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد وز فر و هنر بینم بر دیزه تو یون

هم عصری گوید :

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند بر او

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال<sup>۶</sup> ]

۱ - این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت پیش ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ

دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد . ۳ - این لغت هم فقط در نسخه اساس

هست بدون مثال ۴ - **چ** : برزین آتش گاهيست بگنبد و پس [کذا] بنیشابور، **س** ،

آذر برزین آتشگاهيست بگنبد . ۵ - **ن** درخاشیه : یون زین بود ، **س** مثل متن ،

**چ** این لغت را ندارد ۶ - بیت اول عصری را **س** و بیت دوم اوران (درخاشیه)

هَیون<sup>۱</sup>

[شتر بزرگ و] اسب بود [دقیقی گوید :

چگونه یابند اعدای او قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار<sup>۲</sup>

فردوسی گوید :

دو بازو بکردار ران هیون برش چون بر پیل و چهره چو خون<sup>۳</sup>]

توسن<sup>۴</sup>

اسب وحشی باشد [منجیک گفت :

بسی تکلف بینم ترا بطرف همی

لطیف چیزی خر با تو توسن است و حرون<sup>۵</sup>

آغاجی گوید :

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند<sup>۶</sup>]

لغن<sup>۷</sup> [کذا]

نان باشد .

۱- س : هیون شتر جَمازه باشد و اسب را نیز گویند ، چ و ن هیون شتر بزرگ بود .

۲- تصحیح قیاسی ، در چ : ایشان خاد ، در حاشیه ن : انسان خوار ۳- این بیت

فقط در س هست بجای بیت پیش ۴- س : توسن اسبی باشد کره وحشی که بلغام

راست کرده باشند ، چ : توسن نافر هخته بود یعنی نا آموخته ، ن این لغت را ندارد

ولی بجای آن حرون را دارد بمعنی اسب نافر هخته و یقین است که کاتب سهواً بجای

توسن حرون را که در بیت منجیک بعد از کلمه توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان

قرار داده است ۵- این بیت در چ چنین آمده :

بس بکلف بینم ترا بطرف همی (؟) چیزی خرما توسن و اسب حرون (؟)

۶- این بیت را فقط س دارد بجای بیت پیش ۷- چنین لغتی باین هیئت و معنی

در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها بدست نیامد .

## ملحقات حرف نون

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خُدایگان<sup>۱</sup>

ملک بزرگ را خوانند ، عنصری گوید :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بدو ذوالجلال عزّ و جلال  
رود کی گفت :

خوبان همه سپاهند او شان خدا یگان است

مر نیک بختیم را بر روی او نشان است<sup>۲</sup>

دُستگان<sup>۳</sup>

معشوق بود ، فرخی گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی

بَهَرمان دیگر<sup>۴</sup>

جامهٔ حریر بود رنگین ، فرخی گوید :

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی

لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد

## ماکیان

مرغ خانگی بود جفت خروس<sup>۵</sup> ، عماره گوید :

۱ - چ : خدایگان پادشای بزرگ بود و خدیو خداوند بود چنانکه گویی کشور خدیو ، و گبهان خدیو خدای را شاید گفت ، س این لغت را ندارد ۲ - بیت اوّل در ن آمده و بیت ثانی در چ . ۳ - این لغت نیز در س نیست . ۴ - چ : بهرمان دیگر حریر رنگ رنگ بود ، س این لغت را نیز ندارد ۵ - چ : خروس ، س ماکیان مرغ خانگی را گویند ( بدون مثال ) .

تو نزد همه کس چو ماکیان<sup>۱</sup> اکنون تن خود را خروس<sup>۱</sup> کردی

### فرزان<sup>۲</sup>

حکمت است و حکیم فرزانه ، بهرامی گوید :

مخالفان تو بی فرّه اندوبی فرهنگ معادیان تو نافر خند و نا فرزانه

### دستاران

شاگردانه بود<sup>۳</sup> ، عسجدی گوید :

بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر

سه بوسه بده مارا ای دوست بدستاران

### آشیان<sup>۴</sup>

ماوای مرغ و مار بود ، خفاف گوید :

چپست از گفتار خوش بهتر که او مار را آرد برون از آشیان

### ریخن<sup>۵</sup>

ریخ سرکین بود و ریخن آن که بسیار سرکین میزد ، رودکی گوید :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید

هم<sup>۶</sup> از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

### فزاکن<sup>۷</sup>

پلید بود ، بوشکور گوید :

۱- چ : خرو ، ۲- س : فرزانه حکیم [کذا] باشد ، چ : فرزانه حکمت است

و فرزانه حکیم و عالم ۳- چ افزوده است : گروهی نو داران خوانند ، س این

لفت را ندارد . ۴- این لفت فقط درن هست ، چ چنانکه بیاید «آشیانه» را دارد

۵- چ : ریخن شکم نرم شده باشد یعنی رینده ، س این لفت را ندارد ، ۶- چ : چو .

۷- چ : فزاکن پلید و پلشت باشد ، س مثل متن .

فَرِ آگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم  
رود کی گفت :

گفت دینی را که این دینار بود کین فَرِ آگن موش را پروار بود<sup>۱</sup>  
فَلاَخَن

قلما سنگ بود ، بوشکور<sup>۲</sup> گوید :  
گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن  
خسروانی گوید :

بخاصه کنون کز قبل راندن درویش بر بام شود هر کس با سنگ و فلاخن<sup>۳</sup>  
غَن دیگر<sup>۴</sup>

دست آورنجن بود ، شعر :  
بر سر هر رک بافته کیسوی [ کذا ] پیچیده بر دستش بگردار غن  
وَارَن<sup>۵</sup>

بندگاه ساعد و بازو بود ، آغاجی گوید :  
زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن

زَرَاعَن<sup>۶</sup>

زمینی سخت بود ، زراغنگ نیز گویند ، بهرامی گوید :  
زمینی زراغن بسختی چوسنگ نه آرامگاه و نه آب و گیا

۱ - بیت اول درن و س آمده و بیت دوم فقط در چ بجای بیت اول ۲ - چ : رود کی  
۳ - این بیت در س آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت باین معنی فقط درن آمده .  
۵ - س : وارن بند دست باشد آن که میان دست و بازو است ، چ : وارن بندگاه زیر  
بازو بود ۶ - چ : زراغن زمین سخت باشد ، س این لغت را در طی زراغنگ  
ذکر کرده چنانکه گذشت .

۱۰- ریمَن

مگّار و کینه ور بود [عنصری گوید :

که حسد هست دشمنی ریمَن کیست کونیست دشمن دشمن

آز کَهَن<sup>۲</sup>

کاهل و بیکار بود ، شاکر بخاری گوید :

بدل ربودن جلاّ دو شاطری ای مه بیوسه دادن جان پدر بس از کَهَنی

گوزَن<sup>۳</sup>

کاو کوهی بود ، دقیقی<sup>۴</sup> گوید :

شیر گوزَن و غرم را نشکرد چونان که تو اعدات راه بشکری

تَر کُون<sup>۶</sup>

دوال فتراک بود ، منجیات گوید :

تا بدر پادشاه عادل رفتند بسته بتر کون درون فضول و خطارا

فَرارُون<sup>۷</sup>

کواکب بیابانیست ، آن که رفتنشان بازپیش بود ، دقیقی گوید :

حسودت در ید بهرام فیرون نظر زی تو ز برجیس فرارون

فِیرون<sup>۸</sup>

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد ، خسروانی گفت :

۱ - فقط در ن و چ . ۲ - ایضاً فقط در ن و چ . ۳ - فقط در چ و ن

۴ - در ن : فرخی ۵ - چ : چونانک که اعدای ترا ۶ - ایضاً فقط در چ و ن .

۵ چ : فرارون کواکب بیابانیان فریرون [کذا] گویند زانکه رفتنشان بازپس بود آنرا فرارون گویند آنچه بر صلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فریرون گویند ،

س : این لغت و لغت بعد را ندارد ۷ - چ : فیرون مفسد بود ،



همّت تیز و بلند تو بدان جای رسید

که بژی گشت مرا و افلاک فیرونا<sup>۱</sup> [کذا]

چپین<sup>۲</sup>

طبقی باشد از بید بافته ، فردوسی گوید :

بچپین در افکند نا که سرش همان<sup>۳</sup> نان کشکین بپیش اندرش

نو آیین<sup>۴</sup>

بدیع باشد ، عماره گوید :

شاخ است همه آتش زرین و همه شاخ

پر زر کشیده است و فراخ است و نو آیین

سرین<sup>۵</sup>

از سوی سر باشد آنجا که مردم خفته بود ، شعر :

در بستر بديار و من از دوستی او گاهی بسرین تاختم و گاه بپایین

سرون<sup>۶</sup>

کفل را خوانند ، شهید گوید :

کفلش با سلاح بشکفتم<sup>۷</sup> گر چه بر تابد آن میان و سرون

عنصری گوید :

گر یقین هرگز ندیدی از گمان آویخته

اینک آن فربه سرونش وانک آن لاغر میان

۱ - این مثال فقط در چ هست . ۲ - چ : چپین سله باشد که از بید بافند چون

طبقی ، س : این لغت را ندارد . ۳ - چ : همه . ۴ - چ : نو آیین نویدید آمده

باشد و تازیش بدیع بود ، س : این لغت را ندارد . ۵ - این لغت فقط در ن هست .

۶ - س : از بالای ران را سرون خوانند ، چ : این لغت را ندارد . ۷ - ظاهر آ : بشکافم .

پخن<sup>۱</sup> [کذا]

بانگ یخ بود ، عسجدی گوید :

من زارتر کریم همانا که او خاموش کرد زار و من با پخن

داشتن<sup>۲</sup>

عطا بود چون داشاد ، لبیبی گوید

چکنم که سفیه را بنکوی نتوان نرم کردن از داشتن

شیان<sup>۳</sup>

جزا و مکافات باشد ، ابوشکور گوید :

برو تازه شد کینه ورزیان بگردندش از هر چه کرد او شیان

نَوان<sup>۴</sup>

جنبیدن بود بر خود مانند جهودان روز شنبه ، خسروانی گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد نَوان<sup>۵</sup>

سان<sup>۶</sup> دیگر

رسم و نهاد باشد ، بوعلی سیمجور<sup>۷</sup> گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد بند مکر زین سان

یا زان<sup>۸</sup>

آهنگ کنان باشد ، شهرة آفاق گوید :

۱- این لغت در هیچیک از نسخ و فرهنگها جز در بنیامد ۲- س : داشتن تشریف و انعام کردن بود (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد ۳- فقط درس ۴- چ : نوان جنبیدن باشد چون جهودان ، مهزی گفت :

نوان و سست نیم تا مدیح گوی توام مدیح گوی تو هر گز مباد سست و نوان ن این لغت را ندارد . ۵- این بیت فقط درس هست و چ بیت معزی را که در حاشیه قبل نقل شد شاهد آورده ۶- چ : سان رسم و مانند باشد ، ن این لغت را ندارد ۷- س : فردوسی (؟) ۸- این لغت نیز در بنیامد نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخت یازان<sup>۱</sup>

## بالان<sup>۲</sup>

دهلیز باشد ، عنصری گوید :

فلک مر قلعه و مر باغ او را      پیروزی در افکنده است بنیان  
یکی را سدّ یا جوجست دیوار      یکی را روضه خلد است بالان

## آیوان<sup>۳</sup>

طاق و نشستگاه بزرگان باشد ، دقیقی گوید :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید  
تا کنبد کردان بکشیده سر ایوان

فرخی گفت :

همی بصورت ایوان تو پدید آید      مه نو و غرض آن تا از او کنی ایوان<sup>۴</sup>

## سامان<sup>۵</sup>

اندازه و نشانگاه بود ، کسائی گوید :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان      چنین نبود جهان بانهاد و سامان بود<sup>۶</sup>

## سبّدچین<sup>۷</sup>

بقیّت انگور باشد که در باغ مانده بود جای جای ، عماره گوید :

۱ - درس همین بیت بشکل ذیل آمده :

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم من      که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد

۲ - ایضاً فقط درس وچ ۳ - چ : ایوان صقه بود بطاق ، ن این لغت را هم ندارد

۴ - این بیت فقط در چ آمده و بیت سابق را بی بعنوان شاهد آورده است ۵ -

چ : سامان اندازه باشد ، ن این لغت را نیز ندارد . ۶ - چ : چنین نبود چنین تا

بها و سامان بود [ کنّا ] ، چ این بیت معزی را نیز اضافه دارد :

گمراهانی که کشیدند سر از طاعت او      سر تیغش همه را بی سر و بی سامان کرد

۷ - این لغت فقط درس آمده .

مغ از نشاط سبب چین که مست خواهد شد

کند برابر چرخشت خشت بالینا

### دَرغان<sup>۱</sup>

شهریست از این سوی سمرقند ، ابو العباس گوید :

یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی

وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه درغانی

### میتین<sup>۲</sup>

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند ، آغاجی گوید :

بتندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بریدستون<sup>۳</sup>

عسجدی گوید :

کسی که افکند از کان<sup>۴</sup> که ۴ بمیتین سیم

مکن بر او بر بخشایش و مباحش رحیم

### آفرین<sup>۵</sup>

دعای نیک باشد و

### نفرین<sup>۵</sup>

دعای بد ، دقیقی گوید :

اکنون که ترا تکلفی گویم پیداست مرآفرینم از نفرین

### آذین<sup>۶</sup>

قَبّه ها باشد که در شهرها بندند و شهر بیارایند ، کسائی گوید :

۱ - ایضاً فقط درس ۲ - چ : میتین کلند چاه کنان بود ، ن (در جاشبه) : میتین

کلنگ چاه کنان بود . ۳ - این بیت فقط در س هست بجای بیت بعد که در س و

حاشیه ن آمده ۴ - ن (در حاشیه) : تو ۵ - فقط درس ۶ - ایضاً فقط درس .

نوروز و جهان چون بُت نو آیین از لاله همه کوه بسته آذین  
آیین<sup>۱</sup>

رسم باشد، یوسف عروضی گوید:  
تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت [کذا]  
مر مرا ریختن آب مژه آیین گشت<sup>۲</sup>  
عنصری گوید.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون  
بر شاه جهاندار فری بادو همایون<sup>۳</sup>

خَرْغُون<sup>۴</sup>

نام شهر است ، منجیک گوید:  
تا ابوبکر تویی چون قصب شکر ریز  
دین یکی مؤذن خام آمده از خَرْغُون [کذا]

نُون<sup>۵</sup>

بمعنی علی حال گویند و بجای اکنون هم گویند ، عماره گوید:  
گوی زبانه شکسته و کنگ است بُت ترا  
ترکان همه شکسته زبانگ تواند نون

نِگون<sup>۶</sup>

نگونسار باشد ، ابوشکور گوید:  
نگون تخت شده چو بختش نگون ابا سید رنگین باب اندرون

---

۱ - فقط در س و چ ۲ - فقط در س ۳ - فقط در چ ۴ - فقط در س  
۵ - ایضاً در س ۶ - ایضاً فقط در س .

رَبُون<sup>۱</sup>

آن سیم باشد که پیش از مزد بمزدوران دهند ، جلاب گوید :  
برده دل من بدست عشق ربون است سخت زبونی که جان [و تنش ربون است ۲]  
رودکی ۳ گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده ربون ۴

طَبَرُ خُون<sup>۵</sup>

چوبی سرخ باشد ، عنصری گوید :  
زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر  
ببخش همه روین بود و شاخ طبر خون

گَدَن<sup>۶</sup>

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا گرد آیند ، ابوالعباس  
گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو بگذارو بنه [کذا]  
آن نگیری که مر او را دو کسانند بکدن

گَشَن<sup>۷</sup> [و گَشَن<sup>۷</sup>]

انبوه بسیار باشد ، ابوشکور گوید :  
سپاه اندک و رای و دانش فزون به از لشکر گشن بی رهنمون  
ابوشکور گفت :

۱ - چ : ربون و ارمون پیش مزد باشد ، ن این لغت را ندارد ۲ - این بیت فقط در سی آمده و قسمت اخیر آن ساقط است ۳ - در فرهنگ رشیدی : دقیقی ۴ - فقط در چ ۵ - فقط در سی ۶ - ایضاً فقط در سی ۷ - ن (در حاشیه) : گشن انبوه بود از قافله و لشکر و مال و شاخ و درخت و بیشه شکل اول این لغت با بیت اول ابوشکور در سی آمده و شکل دوم و بیت دوم در چ و حاشیه ن .

سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سهمگن

### بابزن<sup>۱</sup>

آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کنند و گوشت نیز و غیر اینها ، آماجی  
گوید :

تا سحر هر شب چنانچون می طیم      جوزه زنده طپد بر بابزن<sup>۲</sup>  
فرخی گفت :

توشادمانه وان که بتوشادمانه نیست      چون مرغ بر کشیده بتفسیده بابزن<sup>۳</sup>  
کمال عزری گفت :

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث  
کوسفندان کشته از معلاق و مرغ از بابزن<sup>۴</sup>

### خرمن<sup>۵۰</sup>

کود گندم بود که بعد از آن پاك کنند ، ابوشکور گوید :  
کراسوخت خرمن چه خواهد دگر      جهان را همه سوختن سربسر<sup>۶</sup>  
عسجدی گفت :

وز پرده چو سربرون زند کویی      چون ماه بر آسمان زند خرمن<sup>۷</sup>

### سوزن<sup>۸</sup>

درزن باشد جامه دوز ، فرخی گوید :

- ۱ - چ : با بز نشت آهین بود که گوشت بر او بریان کنند ن ، ( در حاشیه ) :  
با بز ن سیخ بود که مرغ را بر او بریان کنند ۲ - فقط درسی ۳ - فقط در چ :  
۴ - فقط در حاشیه ن ۵ - چ : خرمن قبه غله و گل و خاک بود ، ن این لغت را  
ندارد . ۶ - فقط درسی . ۷ - فقط در چ ، و بدیهی است که خرمن در این بیت  
بمعنی هاله ماه است نه خرمن غله اگر چه خرمن ماه هم در اصل مستعار از معنی اصلی  
این کلمه بوده ۸ - فقط درسی .

سوزن زرّین شده است و سوزن سیمین لاله رخا نا ترا میا ن و مرا تن

### خوان<sup>۱</sup>

گیاهی باشد که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو آید و روید،  
ابوشکور گوید :

از بیخ بکنند او و مرا خوار بینداخت مانده خار خشک و خار خوانا

### روان<sup>۲</sup>

جان بود و قومی گفتند که محلّ جان بود ، بوشکور گفت :

جان را سه گفت هر کس وزی من یکیست جان

ور جان کسست باز چه بر بر نهد روان

جان و روان یکیست بنزد یک فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان<sup>۳</sup>

اسدی گوید :

روان هست زندانیی مستمند میان کثافت بمانده ببند<sup>۴</sup>

### ژکان<sup>۵</sup>

کسی باشد که با خویشتن دمدمه کند از دل تنگی، فردوسی گفت :

هشیوار و از تخمه گیوکان که بردرد و سختی نگردد ژکان

### کوبین دیگر<sup>۶</sup>

کدین گازران باشد ، حکیم غمناک گفت :

۱ - ایضاً فقط درس ۲ - س و ن (در حاشیه) : روان جان را گویند . ۳ - این  
قطعه فقط در چ هست . ۴ فقط در حاشیه ن . ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در چ  
و حاشیه ن .



وانگهی فرزندگازرگازی سازد ز تو

شوید و کوبد ترا در زیر کوبینِ زرنگ

### کانون<sup>۱</sup>

آتشدان باشد ، همو راست<sup>۲</sup> :

بسان بُتکده شد باغ و راغ کانون کشت

در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

### ستان<sup>۳</sup>

بپشت باز خفته را ستان خوانند ، رودکی گفت :

یاد کن زیرت اندرون تنِ شوی تو بر او خوار خوابیده ستان<sup>۴</sup>

### بیر بیان<sup>۵</sup>

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از بهشت ، فردوسی گفت :

تَهْمَن بپوشید بیر بیان نشست از بر اژدهای ژیان

### روزبانان<sup>۶</sup>

در گاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند ، فردوسی گفت :

شبانگه بدر گاه بردش دوان بر روزبانان مردم کشان

۱ - ن (در حاشیه) ؛ کانون بتخانه آتشکده را نیز گویند (بدون مثال) . ۲ - کذا

در چ چون شاهد قبل از این بیت در چ از حکیم غمناک است ظاهراً این بیت نیز از

اوست . ۳ - ن (در حاشیه) ؛ ستان بقفا باز خفتن (بدون مثال) ۴ - فقط در چ .

۵ - ن (در حاشیه) ؛ بیر بیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی ، فردوسی گوید :

تَهْمَن بپوشید بیر بیان بگردن بیاورد گرز گران

۶ - ن (در حاشیه) ؛ روزبان جلاد بود (بدون مثال) .

مَرزبان<sup>۱</sup>

صاحب طرف باشد و مرز سرحد<sup>۲</sup> است، فردوسی راست :  
یکی مرد فرزانه کاردان      بر آن مردم مرز بر مرزبان

## میزبان

میهمان دار باشد<sup>۲</sup> و میزد جای مهمانی باشد، فرخی گفت :  
از پی آن تا دهی بر نام دندان مردمان<sup>۳</sup>  
میزبانی دوست داری شاد باش ای میزبان

شَمان<sup>۴</sup>

بانگ گریه دمام در کلو باشد، عنصری گفت :  
زان ملک را نظام و از این عهد را بقا  
زان دوستان بفخر و از این دشمنان شمان

یَکران<sup>۵</sup>

لونی است میان زرد و بور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد  
یکران خوانندش، عنصری گفت :  
مبازر را سرو تن پیش خسرو      چوبگراید عنان خنک و یکران<sup>۶</sup>  
یکی خوی گردد اندر زیر خوده<sup>۷</sup>      یکی خف گردد اندر زیر خفتان

- ۱ - ن (در حاشیه) : مرزبان ولایت دار باشد (بدون مثال) ، پس این لغت را نیز ندارد
- ۲ - ن (در حاشیه) جمله اخیر و پس اصلاً این لغت را ندارد ۳ - کذا در حاشیه
- ن ، چ : رندان مردمان ، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بمعنی زری گرفته اند که پس از طعام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست .
- ۴ - فقط در چ ۵ - ن (در حاشیه) : یکران لون اسب است میان زرد و بور،
- پس این لغت را ندارد ۶ - در حاشیه ن بدون ذکر نام قائل فقط این يك بیت آمده
- ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ : خرده

پَریشان<sup>۱</sup>

بیاد برداده بود ، فرخی گفت :

مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو کز و مدام پریشان شده است دانه نار

نُوزان<sup>۲</sup>

رود<sup>۳</sup> با بانگ و سهم بود ، منجیک گفت :

ما برفتم و شده نُوزان و کحلان<sup>۴</sup> ( ؟ ) پس ما

بشبی گفتم تو کش سلب از انقاس<sup>۵</sup> است

خَفْتان<sup>۶</sup>

قبا باشد بمعنی و قز آ کند نیز کنند جنگ را ، خسروانی گفت :

که حله رومی بسته و گهی چینی که کثرین خفتان و که زرین جوشن

رَخْشان<sup>۷</sup>

درفشان بود ، خسروی گفت :

آینه کونست هم رخشان [ کذا ] جز نرسد دست بدیشان [ کذا ]

درفشان و رخشان و درخشان<sup>۸</sup>

همه یکی باشد ، فردوسی گفت :

سواری فرستم بنزدیک تو درخشان کنم زای تاریک تو

۱ - ن (در حاشیه) : پریشان از هم فروفشاندن و از هم باز کردن و بیفگندن و بیاد بردادن

بود ، پس این لغت را نیز ندارد . ۲ - فقط در چ ، بعضی فرهنگها این لغت را

«نوزان» ضبط کرده اند . ۳ - یعنی رود خانه نه ساز طرب . ۴ - گذا در چ

ظاهرآ : و جان که نام ناحیه ورودیست در قسمت علیای دره جیحون . ۵ - تصحیح قیاسی ،

در چ : انقاس ، و انقاس بمعنی سیاهی ذوات یعنی مرگب است . ۶ و ۷ و ۸ فقط

## فوغان<sup>۱</sup>

فقاع باشد ، لیبیی گفت :

می بارد از دهانت خذو ایدون گویی که سرکشادند فوغان را

## پایان<sup>۲</sup>

کرانه و آخر بود ، فردوسی گفت :

سخن نیز نشیدو نامه نخواند مرا پیش تختش بپایان نشاند

## انیسان<sup>۳</sup>

بپارسی مخالفت بود ، بوشکور گفت :

من آنگاه سو کند انیسان<sup>۴</sup> خورم کزین شهر من رخت برتر برم

## مرجان<sup>۵</sup>

بُسد باشد و تازیان گویند لؤلؤ باشد ، فرخی گفت :

تامورد سبز باشد چون زمرّد تالاله<sup>۶</sup> سرخ باشد چون مرجان

## گلخن<sup>۷</sup>

تون باشد ، عسجدی گفت :

گفتم همی چه گویی ای پیر گیلختی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی

## گرد بندن<sup>۸</sup>

کردن بند بود ، رودکی گفت :

بزرگان جهان چون گرد بندن تو چون یاقوت<sup>۹</sup> سرخ اندر میانه

۱ - ن ( در حاشیه ) : فوکان بقیه فقاع بود ( بدون مثال ) س این لغت را ندارد

۲ - فقط در چ . ۳ - ن ( در حاشیه ) : نیسان [ کذا ] مخالف بود ، س این لغت

را ندارد ۴ - ن ( در حاشیه ) : نیسان ، ۵ - فقط در چ ۶ - ایضاً فقط

در چ ، ۷ - ایضاً فقط در چ .

دَنْ<sup>۱</sup>

آن که همی دود بنشاط کویند همی دند و دنان است ، کسائی گفت :  
بار ولایت بنه از گاه خویش نیز بدین شغل میاز و مدن

نَهْنَبِن<sup>۲</sup>

سر دیگ و کوزه‌ها و تنور بود ، کسائی گفت :  
بگشای<sup>۳</sup> راز عشق و نهفته مدار عشق . از می چه فایده که بزیر نهْنَبِن است<sup>۴</sup>

بَلْکَن<sup>۵</sup>

منجلیق باشد یعنی پیلوار<sup>۶</sup> افکن ، ابوالمثل گفت :  
سرو است و کوه سیمین جز یک میانش سوزن

خسته است جان عاشق وز غمزگانش بَلْکَن

لَرَن<sup>۷</sup>

و لجن آغشته بود بگل ، عسجدی گفت :  
کردم تهی دو دیده برو من چنانک رسم [کذا]  
تا شد ز اشکم آن ز می خشک چون لَرَن

کَر گَدَن<sup>۸</sup>

جانوری است بر صورت بُز ولیکن سرویی برپیشانی دارد چون ستون ،  
بُش سَطَبِر و سرش تیز و بزور پیل را بر گیرد و این در هندوستان باشد ،  
فرخی گفت :

بنیزه کر گَدَن را بر کند شاخ بزوپین بشکند سیمرغ را پر

۱ - فقط در چ . ۲ - ن ( درحاشیه ) : نهْنَبِن سر دیگ و تنور و اوانی ها [کذا]  
۳ - ن ( درحاشیه ) : بگذار . ۴ - ح : نهْنَبِن ، ۵ - فقط در چ . ۶ - ظاهرآ دیوار  
۷ - فقط در چ ، ۸ - ایضاً فقط در چ .

غَرَن<sup>۱</sup>

بانگ و دمدمه گریستن بود در کلو ، بوالعباس عباسی گفت :  
 دو دستم بستنی چو پوده<sup>۲</sup> پیاز دو پایم معطل ، دودیده غرن

اَنبَاخُون<sup>۳</sup>

حصار باشد ، بهرامی گفت :  
 وسوی هند گشادی هزارتر کستان [ کذا ]  
 ز سوی سند گرفتی هزار انباخون

## انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد ، رودکی گفت :  
 بودنت در خاک باشد یا فتنی همچنان کز خاک بود انبودنت

هُمَایُون<sup>۴</sup>

خجسته باشد ، عنصری گفت :  
 جشن سده آیین جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فری باد و هُمایون

رُون<sup>۵</sup>

بهر<sup>۶</sup> باشد ، عنصری گفت :  
 بچشم<sup>۸</sup> اندرم دیده از رُون تست بچشم اندرم جنبش از بون تست<sup>۹</sup>  
 رودکی گوید :

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرین گشتم برون سیمین دندان<sup>۱۰</sup>

۱ - فقط در چ ۲ - پوده یعنی پوسیده ۳ - فقط در چ ۴ - کذا در حاشیه ن  
 در ح : انبودن انبوشش باشد ، پس این لغت را ندارد ۵ - فقط در چ و حاشیه ن .  
 ۶ - ن ( در حاشیه ) : رُون چنان بود که گویی : سبب آن ، ۷ - چ : بهره ۸ -  
 چ : بنشم ۹ - این بیت فقط در چ هست و ما آنرا بقیاس تصحیح کردیم ،  
 ۱۰ - فقط در حاشیه ن ،

بُون<sup>۱</sup>

بُن باشد ، دقیقی گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا      ریک همه لاله گشت از سر تا بون

یکسون<sup>۲</sup>

یکسان بود ، بوشعیب گفت :

تویی آراسته بی آرایش<sup>۳</sup>      چه بکرباس و چه بخز یکسون

سُخُون<sup>۴</sup>

سُخن باشد ، دقیقی گفت :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی      وهم همه هندوان بسوزد بسخون

رَخْبِین<sup>۵</sup>

چیزی بود ترش چون کشك و ازدوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند  
و مصل<sup>۶</sup> گویند ، عماره گفت :

بینیت همی بینم چون خانه کردن      آراسته همواره بشیراز<sup>۷</sup> و برخبین

غُولین<sup>۸</sup>

دودستی نیز گویند ، سبویی بود سرفراخ ، عماره گفت :

غولی<sup>۹</sup> و فرو هشته دوغولین بدو ابرو

پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین

۱ - فقط در چ و حاشیه ن . ۲ - چ ؛ یکون [ کذا ؟ ] ۳ - تصحیح قیاسی ' چ .  
تو بی آرایش آراسته [ کذا ] ، رشیدی ؛ تو بیاراسته بآرایش ۴ - فقط در چ .  
۵ - ن ( در حاشیه ) ؛ رخبین کشکی که ازدوغ سازند ( بدون مثال ) ، پس این لغت  
را ندارد ۶ - مصل را در مذهب الأسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگر این کلمه  
است ( رجوع کنید ایضاً بلفظ لیولنگ ) ۷ - شیراز دوغی که شبت در آن کنند  
و در مشکی یا کیسه آویزند و ماستینه گویند ( رشیدی و جهانگیری ) . ۸ - فقط در چ

خَرامین<sup>۱</sup>

علف باشد ، بهرامی گفت :

بماندم اینجا بیچاره راه گم کرده نه آب بامن يك شربه نه ۲ خَرامینا

باشتین<sup>۳</sup>

بارها بود که از میان درخت بیرند ، منجيك گفت :

پیش گرفته سبد باشتین هريك همچون در تیم حکیم

شو خگین و شو خگن<sup>۴</sup>

هر دو پلید و چرکن باشد ، منجيك گفت :

جاف جاف است و شو خگین و سترك<sup>۵</sup> زنده مگذار دول<sup>۶</sup> را زنهار



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

کولایان<sup>۷</sup>

پهلوانان کردن باشند از جنس نیکو [کذا] ، بارانی گوید :

در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هر یکی کولا

## یونان

مادریونس پیغمبر بوده است چون از بطن حوت نجات یافت قومی در حق

یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیان خوانند ،

دقیقی گوید :

۱- در چ و حاشیه ن ۲- چ : يك شربت و نه [کذا] . ۳- ن ( در حاشیه ) :

باشتین باری که از میان درخت بیرون آید ( بدون مثال ) پس این لغت را ندارد .

۴- نقط در چ ۵- سترك ، یعنی لجوج و سبیز کار ۶- دول یعنی سفله و بی خیا

۷- سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را از همین نسخه نقل کردیم ( رجوع شود به صفحه

۱۶ ) و باز هم معنی درست این کلمه معلوم نشد .



یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت

یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود

تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش

تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

### یاوندان

پادشاهان باشند، رود کی گوید :

چو یاوندان بمجلس می گرفتند ز مجلس مست چون گشتند رفتند

### پالیزبان

نام نوایی است که خیناگران زنند ، و

### پالیزبان دیگر

باغبان بود ، ضیمری گوید :

رواق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب

بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

### پروان

نام شهر است نزدیک غزنی ، میزبانی بخاری گوید :

گفت سالار قوی باید پیروان اندرون

زانکه در کشور بود لشکر تن و سالار سر

### بان

بانگ بود ، خسروی گوید :

مولشان بر بلب چو آرد زود نیز نه بان کند نه ویل و نه وای

## سُخَوَان

استخوان بود ، عسجدی گوید :

خسروا جایی بهمت ساختی جایی بلند

پرزخوان خواهی کنونش کردو خواهی پرسخوان

## فَرَوَرْدْجَان

فرورزین بود ، ضیمری گوید :

کرد شاها مهرگان از دست گشت روزگار

باغ را کوته دو دست از دامن فروردجان

## جَنکُوان

شهریست در هند ، مسعود سعد گوید :

تا فتح جنگوان را در داستان فزود

کم شد حدیث رستم دستان ز داستان

## جاشدان

صندوق نان بود ، و جاشکدان نیز گویند ، اسدی گوید :

در زمی برچیدمی تا جاشدان خوردمی هرچ اندروبودی زنان

## چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین ، رودکی گوید :

رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز

## رَنگینان

شفترنگ بود ، و تالانگ نیز گویند ، مشرقی گوید :

هست پروین چودسته نرگس همچو بنات نعش رنگینان

## پَنگان

طاس بود ، و

## بَاتَنگان

بادنجان بود ، بوشکور گوید :

سر و بُن چون سر و بُنِ پَنگان      اندرون چون برونِ بَاتَنگان

## کَمکان

کوه کن بود ، رود کی گوید :

بکوه اندرون گفت کَمکان ما      بیا و بکن بگسلد جان ما

## کَریان [کذا]

بمعنی فدا بود ، بوشکور گوید :

چون نیاز آید سزاوار است داد      جان من کَریان این سالار باد

## گَوان

نام مبارز بود ، فردوسی گوید :

گَوان پهلوانی بود زورمند      بیازو بزور و بیالا بلند

## ساریان

نام شهر است در غرجه ، دیباجی گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او      شدستند زی ساری و ساریان

## مان

خانه را گویند و نیز خان و مان اتباع است ، اسدی گوید :

چو آمد بر میهن و مان خویش      ببردش بصد لابه مهمان خویش

## چغان

اسم موضعی است ، خطیری گوید :

همی فوت کردند گاوان مراورا    چو کاو چغانی بریش چغانی<sup>۱</sup>

## دارپریان

چوب بقم بود ، اسدی گوید ،

بکشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که یابی ز کشور زیان<sup>۱</sup> [کذا]

## زامهران

دارویی است که در نوشدارو کنند ، رودکی گوید :

نزد آن شاه زمین کردش پیام    دارویی فرمای زامهران بنام

## دمان

شکاف بود ، قریع گوید :

همی زند نفس سرد با هزار نفس    در کویده ویران دریچه های دمان (؟)

## آسنستان

پدر زن و امق بود و عاقبت و امق او را بکشت ، عنصری گوید :

بفرمود تا آسنستان پگاه    بیامد بنزدیک رخشنده ماه

بدوداد فرخنده دخترش را    بگوهر بیاراست اخترش را

۱ - این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لغت « فوب » آورده ( رجوع کنید به صفحه ۳۲ ) و در اینجا « فوب » را « فوب » نوشته و ما با احتمال اینکه شاید این ضبط دوم صحیح تر باشد آنرا بهمین وضع باقی گذاشتیم . ۱ - آوردن این بیت که مشتمل بر شاهد نیز نیست در اینجا قطعاً خطبی است از ناسخ در فرهنگها این بیت مسعود را بعنوان مثال ذکر کرده اند :

بر هر تنی پراکند آن پریان پرند    خاکی کز آن نروید جز دار پریان

## کوه کان

آن بود که کوه کند، غنصری گوید:

نیابد همی کوه کان سیم پاک بکان اندرون گوهرش گشته خاک

## ویژگان

خاصگان بوند، غنصری گوید:

ابا ویژگان ماند وامق بجنک نه روی گریز و نه جای درنگ

## توفان

دوست وامق بود که با او بگریخت، غنصری گوید

یکی دوستش بود توفان بنام بسی آزموده بنا کام و کام

## سیحان

رود سیحون است،

## سیان

پرسیان<sup>۱</sup> بود، عمیق گوید:

از این سپس تو بینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افکنده صد هزار سیان

## دستارخوان

نواله و زله بود، فردوسی گوید:

بمن داد از این گونه دستارخوان که بر من جهان آفرین رابخوان

## طرخان

پادشاه ترکستان بود، مجلدی<sup>۲</sup> گوید:

۱ - پرسیان و سیان هر دو بمعنی گیاهی است که آنرا عشقه و پیچک گویند ۲ در اصل: مغلدی.

کنون باشد که بر خوانم پدیش تو بشعر اندر  
هر آنچه تو بخاقانان و طر خانان و خان کردی

## طمعاج خان

پادشاده سمرقند بود ،

## حمدان

نام کیراست ، عسجدی گوید :  
بجانبانم علم چندان درون در گنبد سیمین  
که سیماب از سر حمدان فروریزدش در تله

## سن

عشقه بود که بر درخت پیچد ، سرزند و کشور نیز گویند ، رود کی  
گوید :

هست بر خواجه پیچده رفتن راست چون بر درخت پیچد سن  
این عجب تر که می نداند او شعر از شعر و چشم را از خن

## جشن

تب بود ، سهیلی گوید :  
چو دید اندر او شهریار زمن بر افتاد از بیم بر وی جشن

## جشن

جشن عید و مجلس شراب بود ،

## کیاکن

مخالف و ناهموار بود ، عمیق گوید :  
سرا پای بعضی و بعضی کیاکن چو اندر مغاک چغندر چغندر

## گَرَاتَن

عنکبوت بود ، فرقدی گوید :

همی بستد سنان من روانها همچو بو یحیی<sup>۱</sup>

همی بر شد کمیت من بتاری همچو گراتن

## گَر گَزَن

کرگدن بود ، شمععی گوید :

چوباد از کوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و کرگدن بجوشان شیرواژ درها

## بادبیزَن

مروحه بود ، عسجدی گوید :

من کرده پیش جوزا وز پس بنات نعش

این همچو بادبیزن و آن همچو بابزن

## بومهن

زمین لرزه بود ، اسدی گوید :

بر آمد یکی بومهن نیمشب تو گفتی زمین را گرفته است تب

## اشن

جامه باشگونه باشد که در پوشند ، رودکی گوید :

چون جامه اشن بتن اندر کند کسی

خواهدز کرد کار بحاجت مراد خویش

اَشْنُ دیگر

خر بزه بود نورسیده ، غضایری گوید :

خر بزه پیش وی نهاد اشن وزیرتوبگشت حالی شاد

بیرن

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفر شاه اگر چه تو نیارایی بجنک

از پی آرایش این جیش مظفر بیرن آر

فَلَمَّاخَنُ

فلاخن بود یعنی سنگ ، نجیبی گوید :

همچو سنگ است تیرش از سختی دم او همچو دم فلماخن

دِرَن

تیز بود بطعم ، شاعر گوید :

کیکیز او کند ناوسپندان و کاسنی این هر چهار گونه که دادی همه دَرَن

لَکْهَن

چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام ، اسدی گوید :

اگر فته همه لکهن و بسته روی که و مه ز نخ ساده کرده زموی

رَوَن

آزمایش بود ، رودکی گوید :

کرد باید مر مرا و اورا رون شیر تا تیمار دارد خویشتن

فَنَحْنُ

میان باغ بود و فنخ دام را گویند [ کذا ] ، دقیقی گوید :



فخن باغ بین ز ابرو زخم گشته چون عارض بتان خرم

کن

کون بود ، حقیقی گوید :

سببت چو کن مرغ کن و گفت بر آور بنمای بسططان کمر ساده و ایزار

یون دیگر

غاشیه بود ، مجلدی گوید :

مرکب غزو و را کوه 'منی' زبید زین

پردۀ خان خطا زین و رازبید یون

یون دیگر

یعنی باشد ، رودکی گوید :

از همالان و زبرادرمن فزون زانکه من امیدوارم نیز یون<sup>۱</sup>

پیون و آپیون

افیون بود ، رودکی گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون

ماذربون

دارویی است برای استسقا و قی مجرب است ،

سلیسون

نام مردیست که برادرشاه فلقرط بود [عنصری گوید] :

سلیسون شه فرّخ اخترش بود فلقرط شه را برادرش بود

و غن

بازو بند را گویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بهروان

کاو بان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهریست در دریا که عذرا را در وی بخواستند کشت ، عنصری گوید:  
ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر بر سر زیغنون آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستارهٔ مریخ .

مازنین

نام مردیست که حصار سنکویه کرده است در هندوستان و ستونهای هر يك  
يك پاره است و هر ستون بهزار مرد بر نتوان داشتن و بدو کس کرده اند  
مردی و زنی ، اسدی گوید :

بهندوستان نام آن هردو تن بود مازنین مرد و مازینه زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، رشیدی گوید :

که بیستان اندرون بیستان شیرین برکشد  
که بیباغ اندر همی باغ سیاوشان زند

باغ سیاوشان  
نام نوایی است که مطربان زنند پیش گفته شد .

شایگان

مالی بسیار را گویند ،

گَیَهاَن

جهان را گویند ،

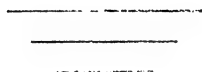
عطن [ کذا ]

دامن کوه بود ،

پایین

ضدّ بالا بود ، اسدی گوید :

فرستاده کشتن کر آیین بدی      سرت را کنون جای پایین بدی



## باب الواو

مینو

بهشت باشد [رودکی گوید :

گر خوری<sup>۱</sup> از خوردن افزایش<sup>۲</sup> رنج

ور دهی<sup>۳</sup> مینو فراز آردت و اکنج

فردوسی گوید :

گر آید و نکه آید زمین و سروش نباشد بدان فر و اورند و هوش<sup>۴</sup>]

باهو

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارند [رودکی گوید :

از رخت و کیان<sup>۶</sup> خویش<sup>۷</sup> من رفتم و پردختم

چون کرد بماندستم تنها من و این باهو]

خستو

مقر و راضی بود [فرخی گوید :

بر فضل او گوا گذرانند دل گرچه گوا نخواهند<sup>۹</sup> از خستو<sup>۱۰</sup>

۱ - چ : ارخورش (؟) ۲ - ن : بگاردت ۳ - چ : دهی ۴ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۵ - چ : باهو دستوار باشد از چوب سطر که در دست دارند براه ها و آنرا شبانان نیز دارند ، ن : باهو چوبی بود که بجای سلاح در راه بردارند ، س : باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ، ۶ - چ : آن رخت کتان ۷ - س : خود ۸ - ن : هستو [ کذا ] مقربود یعنی اقرار داده ، چ و س : خستو مقر باشد ، ۹ - س : نخواهد ، ۱۰ - ن : هستو .

۱  
پینو

کشك و بعضی دوغ [ خشك کرده ] را گویند [ طیان گوید :  
شعر ژاژ از دهان من شکر است شعر نیک از دهان تو پینو ]

۲  
بالو

آرخ بود ، ثؤلول گویند بتازی [ شاکر بخاری گوید :

ای عشق زمن دور که بر من ۳ همه رنجی

همچون زیر چشم یکی محکم بالو ]

۴  
تاو

طاقت باشد [ عنصری گوید :

کنجشك از آنکه فزون دارد تاو [ کذا ]

در کشیده بپشت ماهی و کاو ]

۵  
تندو

غنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [ آغاجی گوید :

ز باریکی و سستی هر دو پایم تو گویی پای من پای تندو است ]

- ۱ - ن : پینو دوغ ترش بود که خشك کرده باشند یعنی کشك ، چ : پینو دوغ ترش خشك کرده بود گروهی کشك خوانندش ، س : پینو دوغ ترش و ستر بود و خشك آنرا کشك خوانند و خوربا [ کذا ] نیز گویند ۲ چ : بالو بتازی ثؤلول بود ، ن مثل متن ، س : بالو آرخ باشد و در باب خاء یاد کردم که چیزی بود چند عدسی که از تن مردم بر آید ، ۳ - س : دل ۴ - نقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۵ - چ : تندو و تند عنکبوت بود ، س : تندو بتازی عنکبوت خوانند و غنده گویند و دیو یا نیز گویند ، ن تندو عنکبوت را گویند .

گَنَشْتُو<sup>۱</sup>

نباتی است بتازی محلب<sup>۲</sup> گویند [شهید گوید :

تاکی دوم از گرد در تو      کاندَر تو نمی بینم چربو  
ایمن بزی اکنون که بشستم      دست از تو باشان و گَنَشْتُو ]

خَبَزْدُو<sup>۳</sup>

بتازی خنفساه بود [لیمی گوید :

آن روی و ریش پر که و پر بلغم و خدو  
همچون خبز دویی که شود زیر پای پنخ ]

تَفُو<sup>۴</sup>

خدو انداختن بود در چیزی [بوشکور گوید :

بنشکرده بیرید زن<sup>۵</sup> را گلو      تفو بر چنان<sup>۶</sup> نا شکیا تفو ]

خَشُو<sup>۷</sup>

زن<sup>۸</sup> مادر بود [فرخی گوید :

بد سگال تو و مخالف تو      خشوی جنگجوی را داماد ]

- ۱ - چ : گَنَشْتُو [کذا] نباتیست محلب خوانندش در یمن و فرغانه روید ، س : گَنَشْتُو  
نباتیست محلب خوانند ، ن (در حاشیه) : گَنَشْتُو نباتیست در حب محلب خوانندش  
۲ - در مذهب الا سماء محلب را نوعی از بوی خوش و محلبیه را دست اشنان ترجمه کرده  
۳ - چ : خبز دو تازیش خنفساه بود ، ن : خبز دو خنفسار خوانند ، س : خبز دو بطل (۲)  
باشد ۴ - ن (در حاشیه) : تفو خبو بود س و چ : تفو خبو انداختن بود  
۵ - س : او ۶ - س و ن (در حاشیه) : چنین ۷ - سایر نسخ : خشو مادر  
زن بود -

بادرو<sup>۱</sup>

تره ایست برکش چون برک شاهسپرم باندک وقت پژمرد [حکاک کوید:  
گر بدر کو<sup>۰</sup>نت موی هر يك چون باد رو است

خواهم از تو خدو که درمانش خدو است<sup>۲</sup> ]

پهلَو<sup>۳</sup>

شیر مرد مردانه بود [عنصری کوید :

دل پهلَو پسر بساز آورد ساز مهرش همه فراز آورد ]

برو<sup>۴</sup>

ابرو بود [فردوسی کوید :

که دارد که کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب اوی ]

چکاو<sup>۵</sup>

چکاوک بود [فردوسی کوید :

چو خورشید برزد سر از برج کاو ز هامون بر آمد خروش چکاو  
هم فردوسی کوید :

چنین گفت با کیو جنگی تژاو که تو چون عقابی و من چون چکاو<sup>۶</sup> ]

۱ - چ : بادرو تره بود برک او همچون شاهسفرغم وزود باندک بادی پژمرد ، س :

بادرو تره باشد برکش چون برک شاهسپرم ، ن (درحاشیه) : بادرو برکش چون برک

شاهسفرم بود بادش زود بیژمراند زودش بایدچید ۲ - در س این بیت چنین آمده :

موی در کون تو گر بادروست پی خدوش ده که در آن جای خدوست (؟)

۳ - س : پهلَو شیرمرد و دلیر باشد ، ن (درحاشیه) : پهلَو مرد دلیر را گویند

(بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - س این لغت را ندارد ۵ - چ : چکاو

مرغیست چند گنجشکی و بر سرخوچی دارد و بانگی زند خوش و تازیش قنبره است

س : چکاوچکاوک بود و چکوک نیز گویند و بتازی قنبره گویند . ن (درحاشیه) :

چکاو چکوک بود بتازی قنبره گویند ۶ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

چاو<sup>۱</sup>

بانگ مرغ است [رودکی<sup>۲</sup> گوید:

مرغ دیدی که بچه زویرند چاو چاو<sup>۳</sup> در است و چونان است<sup>۴</sup>]  
[چاو دیگر<sup>۵</sup>

لا به و زاری کردن باشد ، بوشعیب هروی گوید :  
ای عاشق دل سوز و ز کام دل خود دور می نال و همی چاو که معذوری معذور  
گو<sup>۶</sup>

مهری بزرگ بود [فردوسی گوید :  
اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود ]

گو<sup>۷</sup> دیگر

نخل باشد ، مغاک نیز گویند [کسایی گوید :

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم ]

۱ - چ : چاو گنجشک که از اشکره بگیرد یا کسی بچه اش بگیرد او بانگ همی از درد و از بیم کند آن آواز را چاو خوانند و گویند همی چاو ، س : چاو گنجشکی که از اشکره بگیرد یا کسی بچه وی خواهد گرفت او بانگ بر گیرد تیز و همی بگیرد هر سو بدان نزدیکی پس گویند چاو چاو همی شود ، ن ( در حاشیه ) : چاو گنجشکی بود [کذا] که از اشکره بگیرد یا که کسی او را همی بخواد گرفت بانگ بر گیرد تیز گویند چاو چاو همی شود . ۲ - در حاشیه ن : دقیقی ۳ - در حاشیه ن : چاو انست ۴ - تعریف این لغت از نسخه اساس افتاده ولی مثال آن باقی است ، عبارت بین دو قلاب را از چ برداشتیم ، ن ( در حاشیه ) : چاو دیگر تیز تیز ناله و بانگ مردم بود از درد عشق ، س این معنی چاو را ندارد . ۵ - چ : مهجور . ۶ - س : کومهر و محتشم باشد و بزرگ دیهی ، ن : گو [مرد] مردانه بود ، و مغاک را نیز گویند ، چ : کاو [کذا] مبارز بود چون دلیر و با قد بلند باشد و تمام باشد او را کاو خوانند و گو مبارز بود ۷ - س : گو دیگر مغاک باشد در جایگاهی بزرگ یا کوچک ، چ : گو کنده ای باشد چون چاهی کوچک ، برای ن رجوع کنید بحاشیه قبل .



نخو<sup>۱</sup>

گیاهی بود زیان کاراندر میان غله ها روید و غله را ضعیف کند [ فردوسی گوید :

گر ایدون که رستم بود پیدشرو نماند بر این بوم و برخارو خو ]

خاکشو<sup>۲</sup>

دانه ای بود سیاه و کرد در میان کافور دارند تا کافور بگدازد و چشمی نیز گویندش [ منجیک گوید :

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز درد

نو کک خارش خاکشو باد ای دریده چشم و کون ]

گرو<sup>۳</sup>

دندان کاواک و فرسوده و خلق بود [ کسائی گوید :

سزد که بگسلم از یارسیم دندان طمع سزد که اونکند طمع پیردندان کرو ]

غرو<sup>۴</sup>

نی بود [ کسائی گوید :

غریب نایدش از من غریو گر شب و روز

بناله رعد غریوانم و بصورت غرو ]

- ۱ - چ : خو گیاهی باشد نابکار که اندر میان کشت ها روید و آنرا از زمین بر کنند هر جا که کشت باشد تا زور غله و رستنی کم نکند ن : خو خار بد و گیاه که از کشت بکنند بیرون اندازند ، سی این لغت را ندارد . ۲ - کذا در اصل ، چ : خاکشو (در هر دو مورد) دانه ای باشد سیه رنگ که با کافور دارند گروهی چشم زده خوانندش و سیه دانه باشد ، سی و ن این لغت را ندارند . ۳ - ن : کرو دندان نیم ریخته بود ، سی : کر و دندان کاواک و فرسوده بود ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : غرونی باشد بتازی قصب خوانند ، چ ، غرونی باشد تازیش قصب است سی مثل متن .

۱۰۰۰ -  
پرو

پروین بود بتازی ژیا گویند [کسائی گوید :

سزد که پروین بارد دو چشم<sup>۲</sup> من شب و روز

کنون کز این دو شب من شعاع بر زد پرو

۳۰۰  
خدیو

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [فردوسی گوید :

سیامک بدست خود و رای دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

بوشکور گوید :

بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منگر بفرمان دیو<sup>۴</sup>

نیو

مرد دلیر و مردانه بود [فردوسی گفت :

چو طوس و چو کودرزو کشواد و کیو چو کر کین و فرهاد و بهرام نیو<sup>۵</sup>

تَبَنکُو<sup>۶</sup>

صندوق بود و خاشاکدان بود [رودکی گوید :

از درخت اندر گواهی خواهد او تو بنا که از درخت اندر بگو

کان تَبَنکُو کاندَر آن دینار بود آن ستد زاید ر که نا هشیار بود

۱- چ : پرو پروین باشد ، ن : پرو ستاره پروین است ، س مثل متن ۲ - س  
و ن : ز چشم ۳ - چ : خدیو نام ایزد است و شاهان را نیز خوانند از ملوک کشور  
خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترک و آنچه بدین ماند ، ن : خدیو خداوند بود ،  
س : خدیو خداوند باشد چنانکه گویند کیهان خدیو ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای  
بیت قبل . ۵ - ن ، و رهام و بهرام نیو ، س : بهرام و فرهاد نیو . ۶ - ن  
( در حاشیه ) : تَبَنکُو صندوق بود ( بدون مثال ) ، س مثل متن ، چ این لغت را  
تَبَنگویی ضبط کرده و چنانکه بیاید آنرا در ذیل باب الیه آورده .

طاقت بود [عنصری گوید :

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو      بیک ره بر آمد زهر دو غریو<sup>۲</sup>

هم عنصری گوید :

یکی مهره باز است گیتی که دیو      ندارد بترفند او هیچ تیو<sup>۳</sup> [

فرخو<sup>۴</sup>

پاک کردن کشت و باغ بود [لبیبی گوید :

گر نیستت ستور چه باشد      خرّی بمزد گیر و همی دو<sup>۵</sup> [

مرکشت را خوافکن بیرو<sup>۶</sup>      زر را بدست خود کن فرخو [

پرستو<sup>۷</sup>

خطّاف باشد [رودکی گوید :

چرا عمر کر گس دو صد سال و یحک      نماند فزون تر ز سالی پرستو [

خیرو<sup>۸</sup>

کلی است خیری خوانند [فرخی گوید :

تا خوید نباشد بر نک لاله      تا خار نباشد بیوی خیر و [

- ۱- ن و س : تیو طاقت و توانایی باشد : چ : تیو تاب بود تازیش طاقت است ، ۲ -  
در ن این مصراع چنین آمده : بدیشان نماند از غم عشق تیو ۳ - این بیت فقط  
در چ آمده بجای بیت پیش ، ۴ - چ : فرخو پیراستن تا ک ز بود ، ن : فرخو  
پیراستن تا ک ز بود و گزین کردن کشت ، س : این لغت را ندارد ۵ - این بیت را  
فقط چ اضافه دارد . ۶ - چ : مرکشت را خذو کن بیرو ، ن : مرکشت را خود  
افکن نیرو ، متن تصحیح قیاسی است و بیرو پیش شعرای قدیم بجای بیرون مستعمل  
بوده است . ۷ - س : پرستو مرغکی باشد کوچک و آنرا خطّاف خوانند ، ن  
( در حاشیه ) : پرستو خطّاف بود بتازی ، چ : پرستو تازیش خطّاف بود ۸ - چ :  
خیر و خیری باشد ن : خیر و خیری بود و خجسته نیز خوانند ، س : خیر و گل خیری باشد

ساو<sup>۱</sup>

با ج و خراج بود [ فردوسی گوید :

مرا با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست ]

چغو<sup>۲</sup>

مرغی است از جنس بوم [بوشکور گوید :

اگر بازی اندر چغو کم نگر و گر باشه ای سوی بطنان<sup>۳</sup> مهر ]

غاوشو<sup>۴</sup>

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [لبیبی گوید :

زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام<sup>۵</sup> نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه ]

بیاستو<sup>۶</sup> (؟)

دهان دره باشد فیحاء [ کذا ] نیز گویند [معروفی گوید :

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان ترا بکون بود ای کون بسان دروازه ]

غریو<sup>۷</sup>

بانگ و خروش بود [ عنصری گوید :

- ۱ - سی : ساو باز و رصد [ کذا ] باشد و خراج ، ن (در حاشیه) : ساو باز و خراج بود در همه جهان معروفست (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۲ - چ : چغو نوعی بود از بوم ، ن : چغو مرغی است چون بوم و جغد ، سی این لغت را ندارد ، ۳ - ن : بطکک چ : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر تخم نگاه دارند ، ن (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود ، سی این لغت را ندارد ، ۴ - چ : سرد و دراز و زرد شده چون غاوشوی خام [ کذا ] ۵ - ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد ، در نسخه اساس : بیاستو ، در چ : بیاستو و در ن : بیاستو ، چ : بیاستو دهان دره بود و یارسیان هاك [ ظ : فاز ] خوانند ، ن : بیاستو دهان دره بود سی این لغت را ندارد ۶ - معلوم نشد این چه کلمه ایست و شاید « فاز » بوده که کاتب به سهو آنرا باین صورت در آورده است ۷ - چ : غریو بانگ باشد ، سی : غریو نعره و بانگ باشد ، ن (در حاشیه) : غریو خروشدن و نعره زدن ،

تیز شد عشق و در دلش پیچید جز غریو و غزنک نپسیچید  
فردوسی گوید :

تهمتن چو بشنید گفتار دیو بر آورد چون شیر جنگی غریو<sup>۱</sup> ]

غَو<sup>۲</sup>

نعره کشیدن بود [ فردوسی گوید :

غَو دیده بان آمد از دیدگاه که از دشت برخاست کرد سپاه ]

غشغاو<sup>۳</sup>

گاوی بود سخت بزرگ.

یالو<sup>۴</sup> [ کذا ]

ابلهی و والهی باشد ،

## ملحقات حرف واو

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها  
شاملند :

پَخَنُو<sup>۵</sup>

تندر بود بتازی رعد گویند ، رودکی گوید :

عاجز شود از اشک و غریوم هر ابر بهار گاه با پَخَو

۱ - این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ؛ ۲ - فقط در نسخه اساس و ن  
۳ و ۴ - این دو لغت در هیچیک از نسخ بدست نیامد ۵ - در ن و چ و در این  
دومی ؛ پَخَو [ کذا ] و تندر و رعد همه یکی باشد ،

گاو<sup>۱</sup>

محشم را خوانند ، دقیقی گوید :

کردم روان و دل را بر جان او نگهبان

همواره گردش اندر گردان بوند و گاو<sup>۱</sup>

نیرو<sup>۲</sup>

زور و قوت باشد ، عنصری گوید :

خوش خودارم بکار بد خو چه کنم چون هست هنر نگه باهو چه کنم  
چون کار گشاده گشت نیرو چه کنم بازشت مرا خوش است نیکو چه کنم

آهو<sup>۳</sup>

عیب باشد ، ابوشکور گوید :

یک آهوست خوان را که ناریش پیش چوپیش آوریدی صد آهوش پیش

نیشو<sup>۴</sup>

نیشتن باشد ، ابوالعباس گوید :

که من از جور یکی سفله برادر که مراست از بخارا بر میدم چو خران از نیشو

بساو<sup>۵</sup>

بساویدن است ، فردوسی گوید :

بجانم که آزش همان نیز هست زهرسو بیارای و بیساو دست<sup>۶</sup>

۱ - فقط در ن و چ ( رجوع کنید بحاشیه ص در ذیل لغت گو ) .

۲ - ن ( در حاشیه ) : نیرو قوت باشد ( بدون مثال ) ، ج این لغت را ندارد

۳ - فقط در س ۴ - ایضاً فقط در س و در نسخه : نیست ۵ - فقط در چ و ن

( در حاشیه ) ، ۶ - ن ( در حاشیه ) : زهرسو بیایی بساود بدست .

کاو<sup>۱</sup>

در معنی شخودن بود ، غصری گوید :

بکاوید کالاش را سر بسر که داند که چه یافت زر و گهر

خو<sup>۲</sup>

خره بود که از بهر نگار کرو کلیگر بزنند تا بر آن جای ایستد ، خسروانی گفت :

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی از بر خو همچو بر گردون قمر

خو<sup>۳</sup>

گیاهی باشد که بدرخت در پیچد و آنرا ابتازی لبلا بخوانند ، بوالمثل گفت :  
چنانچون خو که در پیچد بگلبن پیچم من بر آن سیمین صنوبر

منو<sup>۴</sup>

جنبش جهود وار بود بر جای ، بوشکور گوید :

تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو

فنو<sup>۵</sup>

فریفته و غرّه بود ، کسائی گفت :

۱- ن ( در حاشیه ) : ، کاو شخودن بود ، سی این لغت را ندارد .

۲- ن ( در حاشیه ) : ، خو از برای گلگران و نقاشان چوبها در میان صقه و خانه نهند تا

آنجا ایستند و کار کنند ، سی این لغت را ندارد ۳- خو باین معنی فقط در چ هست

۴- ن ( در حاشیه ) : ، منو جنبش جهودانه بود ، سی این لغت را نیز ندارد . ۵- این لغت

فقط در چ هست ( رجوع کنید بلغت فنود در ص ۱۰۸ )

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع سزد که او نکند طمع پیردند فنو<sup>۱</sup> [کذا]



لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

مرکو

کنجشک بود ، دقیقی گوید :

تو مرکویی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو

گر نجو

کابوس بود ، فرالای گوید :

ز نا که بار پیری بر من افتاد چو بر خفته فتد نا که گر نجو

تیمو

مرغ آبی است ، رودکی گوید :

پادشایم مرغ در یارا پیرد [کذا] خانه و بچه بدان تیمو سپرد

گندرو

وزیر ضحاک بود ، فردوسی گوید :

ورا کند رو خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام

ژو

دریا بود ، عنصری گوید .

مرد ملاّح تیز اندک رو راند برباد کشتی اندر ژو

۱ - این بیت سابقاً بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت « کرو » گذشت و چون از چ این لغت افتاده ظاهراً کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت « فنو » آورده و « دندان کرو » را به « دند فنو » مبدل ساخته است .



## خا خسرو

نام نوایی است ، منوچهری گوید :

بلحن پارسی و چینی و خما خسرو      بلحن مویۀ زال و قصیدۀ لغزی

## کاو کاو

ژ کیدن بود ، رود کی گوید :

تنگ شد عالم بر او از بهر کاو      شور شور اندر فگند و کاو کاو

## پوپو

هد هد بود ،

## سمو

ترۀ دشت بود ، رود کی گوید :

تا سمو سر بر آورید از دشت      گشت زنکار کون همه لب کشت  
هر یکی کاردی زخوان برداشت      تا پزند از سمو طعامک چاشت

## پیرو

کیسه بود ، بهرائی گوید :

زر ز پیرو سبک برون آورد      داد درویش را و خوب آورد [کذا]

## پاراو

زن پیر بود ، منجیک گوید :

زن پاراو چون بیابد بوق      سرز شادی کشد سوی عیوق

## رهُو

کوهی است در هندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد ، اسدی  
گوید :

بکوه رهو بر گرفتند راه چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه

غَزْ غَاوْ

نام پرچم است و گاوش ، لامعی گوید :

غَزْ غَاوْ دم کوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه گردن و گورهیون بدن

مِیلاوْ

شاگرد بود و میلاویه شاگردانه ، رودکی گوید :

مِیلاوْ منی ای فغ و استاد توام من پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان ۱

کَانِیروْ

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که

بسر که یک هفته فرغار کرده باشند و در میان چندین دارو نهند آنکه دهند

تا نکشد ، شعر :

شکم من بر آن دو نان تهیش راست چون فعل ملح و کانِیرواست

زغارو

قحبه خانه بود ، مزجیک گوید :

از قحبه و کنده خانه احمد طی<sup>۱</sup> ماند بزغارو و در کنده ری

نخو

مزاج و طبع بود در مردم ،

تَذَرُوْ

مرغی سخت رنگین است ، شاعر گوید :

برخ همچو پرو و بیالاجوسرو میان همچو غرو و برفتن تذرو

## باب الهاء

### گاه<sup>۱</sup>

سه معنی دارد :

اول وقت ، دوم جای نشستن بود که بر سر تخت سازند **فردوسی** گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت و **گاه** پرستنده چندین بزرّین کلاه<sup>۲</sup> [

**سوم** [چاهک] سیم پالا باشد [ **فرخی** گوید :

شهان<sup>۳</sup> بخدمت او از عوارپاک شوند بدان مثال که سیم نبهره اندر **گاه** [

میشنه<sup>۴</sup>

معلم جهودان باشد [ **عمره** گوید :

چونین بتی<sup>۵</sup> که صفت کردم سر مست پیش **میشنه** بنشسته [

**خشتچه**<sup>۶</sup>

۱ - **چ** : گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گاه چاهک سیم پالا بود ، **س** ، گاه یکی آنست که گویی گاه و وقت آن شغل است و یکی دیگر گاه تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم پالا بود ، **ن** : گاه وقت را خوانند و جایی که ملکان آنجا نشینند مثل چهار بالش ، و دیگر چاهک بود که سیم پالایان دارند و این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [ کذا ] ۲ - فقط در **چ** ۳ - **چ** : چنان ، **س** : بهان ۴ - **ن** (در حاشیه) : میشنه معلم بود جهودان را **چ** مثل متن ( ولی میشنه در ذیل باب التاء ) ۵ - **چ** : دیدم چنین بتی .

۱ - **چ** ( در باب الجیم ) : خشتچه زیر بغل بود از جامه گروهی سونچه [ کذا و الظاهر سوچه ] خوانند و گروهی کشته تن [ کذا ] **ن** : خشتچه سوژه پیرهن وجبه بود ، **س** : خشتچه زیر کش جامه باشد و خشتک نیز گویند .

زیر کش جامه و پوشیدنی باشد و **خشتک** نیز گویند و مردم عوام سوژه<sup>۱</sup>  
گویند [عمارَه گوید :

بجای **خشتجه** کرشست نافه<sup>۲</sup> بردوزی هم ایچ کم نشودبوی گنده از بغلت  
دیوچه<sup>۳</sup>

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بزبان برد [منجیک گوید :  
دل بپرداز زمانی<sup>۴</sup> و منه پشت بدو که پدیدار شده<sup>۵</sup> دیوچه اندر نمدا  
ربو<sup>۶</sup> خه<sup>۷</sup>

آن که بوقت جماع بشهوت و خوشی رسد [منجیک گوید :  
که ربو<sup>۸</sup> خه گردد او بر پشت تو که شود زیرش ربو<sup>۹</sup> خه خواهرت<sup>۱۰</sup>  
و عسجدی گفت :

چون حیز طیره شد زمیان ربو<sup>۱۱</sup> خه گفت

بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی<sup>۱۲</sup> [

آسغده

هیزم نیم سوخته بود [مهروفی گوید :

ایستاده میان کرما به همچو آسغده در میان تنور]

۱- در اصل : موزه . ۲- چ : بیست نافه ، ن : شست ناف ۳ - چ (در باب الجیم) :

دیوچه کرمکی باشد که اندر پشم افتد و ورا تباه کند ، ن : دیوچه کرمکی بود که در  
غله افتد سیاه و غله را تباه کند و نمدا را نیز تباه کند و سرش پر موی [کذا] ، س این

لفت را ندارد ، ۴ - چ : که یدار آوردش ۵ - چ (در باب الخاء) : هر که  
وقت جماع بشهوت رسد گویند ربو<sup>۱۳</sup> خه شد ، ن : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند

ربو<sup>۱۴</sup> خه شد ، س : در جماع کردن چون بشهوت رسد گویند ربو<sup>۱۵</sup> خه شد [کذا]

۶ - س : مادرت ، ۷ - این بیت را چ اضافه دارد .

سِنْدَرَه<sup>۱</sup>

حرامزاده بود [غواص گوید :

سرخ چهره کافرانی مستجبل ناپاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زادو سندرِه ]

ریکاشه<sup>۲</sup>

خار پشت بود [عنصری گوید :

نتوان ساخت از کدو کوز آب نه ز ریکاشه جامه سنجاب

هم عنصری گوید :

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین نسازد ز ریکاشه کس پوستین<sup>۳</sup> ]

جاخله و جاجله<sup>۴</sup> [کذا]

داین الکر (؟؟) دیلمان را خوانند ،

باد آفراه<sup>۵</sup>

عقوبت و پاداش بود [دقیقی گوید :

بجای هر پاداش نیکی بجای هر بدی بد باد افراه<sup>۶</sup>

عنصری گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و ن ۲ - چ (در باب الشین) : ریکاشه خار پشت بود و بمر و ریکاشه گویند ، س و ن (در حاشیه) : ریکاسه [کذا] خار پشت بود ۳ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت که نه املاي آن معلوم شد و نه تعریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست ، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو صورت آن چاچله است آن بمعنی نوعی از یا افزای و کفش است ، بدبختانه در نسخه اساس مثالی هم برای این لغت مذکور نیست ، شاید اگر مثالی بود میشد بجس غرض مصنف را فهمید و درجه تصرفات نسخ را دانست .

۵ - ن : باد افراه عقوبت بود و بادافره نیز خوانند ، س : باد افراه عقوبت و مکافات بود ، چ : پاد افراه [کذا] : عقوبت باشد ۶ - چ : بجای هر بدی باد افراهی

هر چه واجب شود ز باد افراه بکنید و جز این ندارم راه ۱

شاه ۲

یکی پادشاه و ملک بود ، دیگر راه فراخ بود و بزرگ ، سوم داماد بود و این لغت غریب است ، غنصری گفت :

نشستند بر گاه بر ماه و شاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

چهارم شاه شطرنج ، پنجم شاه دانا بود [کذا] .

آبَشْتَنگاه

خلا خانه باشد ۳ [قریع الدهر گوید :

نه همی باز شناسند عبیر از سر کین نه گلستان بشناسند ز آبَشْتَنگاه

داه ۴

داه بود [رودکی گوید :

اخترانند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

هم رودکی گوید :

هفت سالار کاندرا این فلکند همه کرد آمدند در دو و داه ۵

داه دیگر ۶

پرستار و کنیز ک بود [فرخی گوید :

۱- این بیت فقط درسی آمده بجای بیت قبل ۲ - ن : شاه یکی شاه شطرنج دوم ملک ، داماد را نیز شاه گویند ، س : شاه یکی پادشاه بود دیگر شاه شطرنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و بهن بود و یکی دیگر که غریب است داماد است ، چ این لغت را ندارد . ۳ - س اضافه دارد : که خویشان را در آن پاک کنند .

۴ - چ : داه بمعنی ده باشد از شمار ، س : داه ده باشد که در شمار گیرند یعنی عشره ( درحاشیه ) : داه ده بشمار بود ۵ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

۶ - س : داه دیگر پرستار بود بمعنی کنیز ک چ و ن ( درحاشیه ) : داه دیگر پرستار بود ،

خنک آن میر که در خانه آن بار خدای

پسر و دختر آن میر بود بنده و داه<sup>۱</sup>]

فغواره<sup>۲</sup>

کسی را گویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید ، و فغ<sup>۳</sup> بت است  
یعنی سخن نمیگوید و فغواره از آن بابت است [بوشکور گوید :

فغفور بودم و فغ<sup>۴</sup> پیشم      فغ رفت و من بماندم فغواره ]

روان خواه<sup>۵</sup>

گدایان دریوزه را گویند [بوشکور گوید :

پدر گفت یکی روان خواه بود بکویی فرو شد چنان کم شنود  
همی در بدر خشک نان باز جست مر او را همان پیشه بود از نخست<sup>۶</sup>]

فره<sup>۷</sup>

زیادت باشد [رودکی گوید :

کاشک آن گوید که باشد پیش نه<sup>۸</sup> بر یکی بر چند بفزاید فره ]

فره<sup>۹</sup>

پلید و پلشت باشد و فراکن [رودکی گوید :

وین فره پیرز بهر تو مرا خوار گرفت برهاناد از او ایزد جبار مرا ]

۱ - بجای این بیت در **س** بیت ذیل آمده بنام مولوی (۹) :

نه داهان دیدم نه دبیرستان [کذا]      نه پیران نه خوانند مصحف را [کذا]

۲ - ن : فغواره کسی بود که خاموش و نگران مانده باشد ، **س** و **چ** این لغت را ندارند .

۳ - ن : روان خواه گدا بود که از درها چیزی خواهد ، **س** : روان خواه گدایان دریوزه کن باشند ، **چ** : روان خواه گدایان دریوزه بودند ۴ - این بیت را **چ** اضافه

دارد . ۵ - ن : فره فزونی بود ، سایر نسخ مثل متن . ۶ - **چ** : که گوید هیچ نه

۷ - ن : فره پلید و زشت لقا باشد ، **س** : فره پلید و پلشت باشد ، **چ** : فره پلید بود

چاوله<sup>۱</sup>

کلی است [عنصری گوید :

همی بوستان سازی از دشت او چمنهاش پر لاله و چاوله ]

براه<sup>۲</sup>

زیب و نیکویی بود [عنصری گوید :

کار زرگر بزر شود براه زر بزرگر سپار و کاربخواه<sup>۳</sup>

بوالمثل گوید :

رای ملک خویش کن شاهاکه نیست ملک را بی تو نکویی و براه<sup>۴</sup> ]فلاده<sup>۵</sup>

بیهوده بود [بوشکور گفت :

يك فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بر فلاده بود مرا

خشینه<sup>۶</sup>

چرمه رنگ بود [کسائی گوید :

کوهسار خشینه را بیهار که فرستد لباس حورالعین ]

پده<sup>۷</sup>

رکویی بود سوخته و پود و پده حراق بود [شهید گوید :

عطات باد چوباران دل موافق خوید نهیبت آتش و جان مخالفان پده باد ]

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - چ این لغت را ندارد ۳ - فقط درس .

۴ - فقط در ن . ۵ - ن : یلاده [ کذا ] سخن بیهوده ( بدون مثال ) ، چ مثل

متن ، پس این لغت را ندارد ۶ - چ : ( در باب التون خشینه ) رنگی بود میان کبود

و سیاه پیش از این گفتیم ( رجوع کنید ب لغت خشین ) ، سایر نسخ مثل متن ۷ - ن

( در حاشیه ) : پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .



# برونده<sup>۱</sup>

شمله<sup>۲</sup> قماش بود [ آغاجی گوید :

خواجه پیرونده اندر آمد ایدر اکنون معجب شده است از بر رهوار ]

## سفجه<sup>۳</sup>

خر بزه خام و سبز ، و كالك نیز گویند [ منجيك گوید :

پشت و قفای رئیس احق غرجه هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه<sup>۴</sup> ]

## خود خروهِ<sup>۵</sup>

بوستان افروز<sup>۶</sup> باشد [ ابوعلی صاحبی گوید :

ای خواجه [ ما ] چرا شدستی ز گروه

خوبان که زدند طره ها خود خروهِ<sup>۷</sup> ]

## بادروزه<sup>۸</sup>

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [ کسائی گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - شمله بفتح اول در عربی بمعنی پوششی وسیع و شامل و گلیمی بزرگ است . ۳ - ن : سفجه خربزه خام بود که هنوز سبز باشد ، سی : خربزه خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، چ این لغت را علیحده ندارد ( رجوع کنید بلغت سفج در ص ۶۱-۶۲ ) ۴ - فقط در سی ، ن این بیت بخاری را دارد که مثال شکل سفج از همین لغت است :

ما و سر کوی ناوک و سفج و عصیر اکنون که در آمد ای نگارین مه تیر  
از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید : سر بی سجود سفجه است و کف بی جود کفجه . بهمین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سفجه « کفجه » باشد .  
۵ - چ این لغت را ندارد ۶ - یعنی گل تاج خروس ۷ - فقط در سی ۸ - سی :  
بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، ن ( در حاشیه ) : بادروزه  
عادت بود بمنبت [ ظ = بمستمّر ] ، چ این لغت را ندارد ، اصلاً بادروزه بمعنی عادت و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز پوشند یا کاری که هر روز کنند ، سوزنی گوید : که شد بمدح تو تسبیح بادروزه من .

یکی جامه وین بادروزه که قوت دگر این همه بیش و بر سری است  
هم کسائی گوید :

تنی درست و هم قوت بادروزه فرا که به زهنت بیغاره کوثر و تسنیم [   
تخله

نعلین باشد [ منجیک گوید :

اندر فضائل تو عدم اگویی چون تخله کلیم پیمبر شد ]

### کازه<sup>۲</sup>

خر پشته بود و سایه بان و گروهی گویند صومعه است ، نسخه : کومه که  
بر کنار بستانها بزنند از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا  
صومعه گویند [ فردوسی گوید :

سپه را ز بسیاری اندازه نیست بر این دشت يك مرد را کازه نیست<sup>۳</sup> ]  
رودکی گوید :

بتكك (؟) از آن گزیدم این کازه

کم عیش نيك و دخل بی اندازه<sup>۴</sup> ]

### شکافه<sup>۵</sup>

زخه مطربان باشد [ کسائی گوید :

پیری آغوش باز کرده فراخ توهی گوش باشکافه غوش<sup>۶</sup>

۱ - کذا در جمیع نسخ ، در رشیدی : قلم ۲ - ن : کازه گروهی گویند صومعه است  
و گروهی سایه گاه ، س : کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خر پشته و صومعه نیز  
گویند ، چ این لغت را ندارد ۳ - فقط در ن ۴ - فقط در س ، ۵ - چ :  
شکافه زخه خنیا کران باشد ، ن ( در حاشیه ) : شکافه زخه مطربان بود که بدو بربط  
و چفانه زنند ۶ - برای معنی غوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ - ۲۱۳ ،  
این بیت فقط در چ آمده .

دقیقی گوید :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار<sup>۱</sup>]

شنگینه<sup>۲</sup>

چوبی که گاو و خر رانند ، گواز نیز گویند ،

نسخه : چوب گازران بود که بر جامه کوبند ،

نسخه : شنگینه چوبی باشد که گاو رانند [لبیبی گفت :

شنگینه بر مد از چاکر تا راست باشد او چو ترازو<sup>۳</sup>

فرا لاوی گوید :

اگر با من دگر کاوی خوری نا که بسر بر تیغ و بر پهلوی شنگینه<sup>۴</sup>]

شله<sup>۵</sup>

سر کین دان و جای پلیدی بود در کوی ها [خفاف گوید :

چون خررواست پایگهت آ'خر چون سکت سزاست جایگهت شله [

شله دیگر<sup>۶</sup>

شرم زنان بود<sup>۷</sup> [عسجدی گوید :

کنم من 'هره' را جلوه نکوهم<sup>۹</sup> شله را زیرا

که هرّه در-خور جلوه است و شله در-خور جلّه<sup>۱۰</sup>]

۱ - فقط در حاشیه ن ، س لغت شکافه را ندارد .

۲ - چ : شنگینه چوبی که از پس در افکنند تا در قوی باشد ، ن : شنگینه چوبی باشد که زنان چون جامه شویند بدان کوبند ، س این لغت را ندارد . ۳ - فقط در چ ،

۴ - فقط در ن ۵ - س : شله سر کین دان و جای خاک و پلیدیها بود در کویها که جمع کنند ، ن ( در حاشیه ) : شله و شوله سر کین دان و جای خاک و پلیدیها بود

در کویها که جمع می کنند بیک جای ، چ این لغت را ندارد . ۶ - فقط در نسخه

اساس و حاشیه ن ۷ - ن در حاشیه اضافه دارد : یعنی فرج ۸ - هرّه یعنی مقعد

۹ - نکوهم از نکوهیدن یعنی عیب کردن ۱۰ - جلّه بضم ازل و تشدید لام ظاهر آ در اینجا

بمعنی نوعی از کمان گروهه که با آن گلوله می انداخته اند و معرب آن جلالق است .

جغاله<sup>۱</sup>

جوقی بود از مرغان<sup>۲</sup> [عنصری گوید :

ز مرغ و آهورانم بجویبار و بدشت از این جغاله جغاله و ز آن قطار قطار]

پرگاله<sup>۳</sup>

وصله باشد که بر جامه دوزند [رودکی گوید :

ماه تمامست روی کودک من وز دو گل سرخ اندر او پرگاله]

## کابيله

هاون<sup>۴</sup> بود [طیان مرغزی گوید :

خایگان<sup>۵</sup> تو چو کابيله شده است رنگ او چون کون پاتيله شده است]

نهاله<sup>۶</sup>

کمینگاه بود که نخجیر بانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نیند [ابوظاهر گوید :

آن گردیل فکن که بتیرو سنان گرفت اندر نهاله<sup>۷</sup> بدل آهوان هژبر<sup>۷</sup> شهره آفاق گوید :

تاز هوای توام بیند و بناله عشق تو بر جان من نهاد نهاله<sup>۸</sup>

فرخی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - س اضافه دارد : یعنی گروهی ۳ - س : پر کاله چون وصله یا فضله بود که در جامه کنند ، ن ( در حاشیه ) : پر کاله فضله بود که در جامه کنند چون وصله ای در او دوزند از هر چه بود و کز نه نیز گویند ، چ این لغت را ندارد .  
 ۴ - چ اضافه دارد : چوبین ۵ - ن ( در حاشیه ) : جایگاه [ کذا ] ۶ - ن : نهاله کمین بود ، س : نهاله کمین گاه بود که صیاد از بر نخجیر در آن پنهان شود ، ن : نهاله نخجیر گان [ کذا ] رابر کوه جای ساخته بود که در آنجا بنشیند تا نخجیر او را نبیند تا از آنجا بتیرش بزنند آن جای را نهاله خوانند . ۷ - فقط در س . ۸ - فقط در ن

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی **بنهاله** <sup>۱</sup> که تو راند نخجیر پلنگ <sup>۱</sup> ]  
انگشبه <sup>۲</sup>

برزگری بود که او را سرمایه بسیار بود و انگشبه آن بود که او را کارکنان و  
شاگردان بسیار بود [رودکی گوید :

در راه نشا بوردی دیدم بس خوب **انگشبه** او را نه عدد بود و نه مر <sup>۳</sup> ]  
خورآبه <sup>۴</sup>

جویی که از او آب بازگیرند و ورغش [بربندند] آنکه از زیر آن بندگاه  
خوار خوار آب همی پالاید [ آن خورآبه باشد ، عنصری گوید :  
ز جوی **خورآبه** تو کمتر بگوی <sup>۵</sup> که <sup>۶</sup> بسیار گردد بیک بار اوی ]  
غلبه <sup>۷</sup>

عقق باشد ، منجیک گوید :

سه حا کمند اینجا چون **غلبه** همه دزد

میخواره و زن باره و ملعون و خسیس اند <sup>۸</sup>

[ هم منجیک گوید :

زاغ سیه بودم یک چند ، نون باز چو **غلبه** شدستم دورنگ <sup>۹</sup> ]

- ۱- فقط در **چ** ۲- **چ** : انگشبه کشت و رز بود ، **ن** : انگشبه برزگری محشم بود ،  
**س** : انگشبه برزگیری باشد که او را سرمایه بود و کارکنان و گاو و جفت ۳- فقط  
در **چ** و **ن** ۴- **س** : خورآبه جویی که آب از او بازگیرند و ورغش بربندند  
بدانکه زیر بند خوار خوار آب همی پالاید آن خورآبه باشد ، **ن** : خورآبه جویی که از  
او آب بازگیرند و سد بدارند و آبی که اندک اندک از آن سدهی رود آن را خورآبه  
خوانند ، **چ** این لغت را ندارد ، ۵- **ن** : چو کمتر بگوی ۶- **ن** : چو ۷- **چ** :  
غلبه کلاغ پیسه باشد ، **ش** : غلبه عقوه باشد بتازی عقق خوانند ، **ن** مثل متن  
۸- **س** : خسیسار ، این بیت فقط در نسخه اساس **س** هست . ۹- این بیت فقط در  
**چ** و **ن** هست بجای بیت قبل .

غوته<sup>۱</sup>

غوطه کردن بود [فرخی گوید:

چو غوته خورد در آب کبود مرغ سپید

ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب<sup>۲</sup>

عنصری گوید:

بمردن یکی<sup>۳</sup> اندرون چنگلوک به از غوته خوردن بنیروی غوک<sup>۴</sup>]

لکانه<sup>۵</sup>

قضیب را گویند [طیان گوید:

من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم زیرا که<sup>۶</sup> جعل ایشان دوغ است یا لکانه

هم طیان گوید:

کر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من لکانه]

غنده<sup>۷</sup>

عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزد [کسائی گوید:

می تند کرد سرای و در تو غنده کنون

باز فرداش بین بر تن تو تار تنان<sup>۸</sup>

۱ - چ: غوته غوطه باشد، ن غوته در آب فرو رفتن بود، سی این لغت را ندارد

۲ - فقط در چ ۳ - ظاهراً «بزی» یا «باب» چنانکه بیاید، ۴ - این بیت

فقط در ن آمده و آن سابقاً در لغت چنگلوک بشکلی دیگر گذشت (رجوع شود

بصفحه ۲۷۶ بنقل از چ) ۵ - چ: لکانه عصب [کذا] باشد، ن (در حاشیه)

این لغت را یکبار مالکانه ضبط کرده بمعنی قضیب بار دیگر لکانه بمعنی عصب سی

این لغت را ندارد. لکانه اصلاً بمعنی عصب یعنی روده آگنده بگوشت سرخ کرده

است و مجازاً آنرا بمعنی قضیب استعمال نموده اند و شعر دوم طیان مفید هر دو معنی است

۶ - جعل یعنی مزد ۷ - ن: غنده. عنکبوت بود تننده نیز گویند، سی: غنده

عنکبوت را گویند، چ: غنده و تنند و دیو پای همه عنکبوت باشد ۸ - فقط در چ و ن

شعر :

فراز او همه خار و نشیب او همه زنگ

تنبیده بر چه غنده رمال کشته خدنگ<sup>۱</sup>]الفغده<sup>۲</sup>

اندوخته بود از هر جنس [ابوشکور گوید :

بیلغده باید کنون چاره نیست بیلغجم و چاره من یکیست<sup>۳</sup>

هم ابوشکور گوید :

بکردار نیکی همی کردمی وز الفغده خود همی خوردمی<sup>۴</sup>]مغنده<sup>۵</sup>

دمل بود که بر تن مردم بر آید [عسجدی گوید :

بردار درشتی ز دل خصم بنرمی بر دوستی اندر بندای دوست مغنده<sup>۶</sup>]ژنده<sup>۷</sup>کهن و خلق بود [عسجدی<sup>۸</sup> گوید :

تا پای نهند بر سر حران با کون فراخ کنده و ژنده]

۱ - فقط در **س** بدون نام قائل . ۲ - **ن** : الفغه سیم اندوخته بود ، **س** : الفغه اندوخته و کسب بود ، **چ** : الفغه اندوخته بود ، ۳ - فقط در **چ** و **س** ، ۴ - فقط در **ن** ۵ - **ن** : مغنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند فندقی بزرگتر و در میان پوست و گوشت بماند و باشد که ریم گردد ، **س** : مغنده چیزی بود بر اندام مردم در گوشت چو دملی سخت ، **چ** : مغنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی در بند گاهی افتد و در پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی ورغاه خوانندش از مردم عامه طوس ۶ - کذا در **ن** ، **چ** : در دوستی اندر آید ای دوست مغنده [کذا ؟] شاید ، بر دوستی آید زبده ای دوست مغنده ، **س** : نه از دوستی اند ابتدای دوست مغنده (؟) ۷ - **س** : ژنده دریده و کهن گشته و خلق باشد و آن جامه باشد که قلندران پوشند از لباس نکند [کذا ؟] کرده ، سایر نسخ مثل متن ۸ - در حاشیه **ن** و **س** : عنصری .

سُوله<sup>۱</sup>

سوراخ بود<sup>۲</sup> در هر چیزی [عسجدی گوید :  
 بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین  
 که سیاهاب از سر چندان فرو ریزمش در سوله<sup>۳</sup>]

کُده<sup>۳</sup>

ملازه بود بتازی لهاته گویند [معروفی گوید :  
 در جهان دیده‌ای از این جلبی کده‌ای بر مثال خرطومی]

کُده دیگر<sup>۴</sup>

کلید چوبین بود ، نسخه : چوبك تیز بود که بدر فرو هلند تا در نتوان  
 کشادن [عسجدی گوید :  
 زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند  
 شاهان بی هده چو کلیدان بی کده]

هده<sup>۵</sup>

حق باشد [رودکی گوید :  
 مهر جویی ز من و بی مهری هده خواهی<sup>۶</sup> زمن و بیهده‌ای]

باره<sup>۷</sup>

یکی باروی شهر و قلعه باشد ،

۱- فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲- ن (در حاشیه) جزء دوم را ندارد ۳- بی ؛  
 کده ملازه بود بتازی لهاته خوانند یعنی حلقوم و غبغب ، چ این لغت و ن این معنی آنرا  
 ندارد ۴- ن (در حاشیه) کده دندانهای کلیدان بود ، چ و ن این لغت را باین معنی  
 ندارند ۵- ن ؛ هده حق بود و بیهده ناحق و باطل ، بی هده حق باشد و بیهده  
 باطل ، چ این لغت را ندارد ۶- بی ؛ جویی ۷- باره باین معنی فقط در بی  
 و نسخه اساس هست و هردو از مثال خالیند.



بارۀ دیگر<sup>۱</sup>

اسب بود [ فردوسی گوید :

یکی باره پیدش بیالای او کمندی فروهشته تا پای او ]

بارۀ دیگر<sup>۲</sup>

حق و جانب بود ، گویند : درباره فلان انعام کرد ،

هرآینه<sup>۳</sup>

ناچار بود چنانکه گویی هرآینه چنین خواهد بود [ عنصری گوید :

با درفش ار تپانچه خواهی زد باز گردد بتو هرآینه بد<sup>۴</sup>

عسجدی گفت :

گر شوم بودی بغلامی بنزد خویش باریش شوم تر بر ما هرآینه<sup>۵</sup>

دقیقی گفت :

همه سر آرد بار آن سنان نیزه او

هرآینه که همی خون خورد سر آرد بار ]

پتیاره<sup>۶</sup>

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [ کسائی گوید .:

۱- سس بارۀ دیگر اسب بود ، ن : باره اسب بود و بارگی نیز خوانند ، چ این لغت را

بهیچیک از معانی ندارد ۲ - باره باین معنی فقط در نسخه اساس هست . ۳- ن

(در حاشیه) : هرآینه ناچار و لابد بود ، چ (یک بار) : هرآینه تازیش علی حال بود (باییت

عسجدی مذکور در متن) ، و بار دیگر : هرآینه علی حال بود و از پیش گفتیم (باییت

دقیقی مذکور در متن) ، سس این لغت را ندارد ۴- فقط در حاشیه ن . ۵- فقط

در چ که بیت بعد را هم اضافه دارد . ۶- ن : پتیاره چیزی بود که بطبع دشمن

دارند ، سس مثل متن ، چ این لغت را ندارد .

بر گشت چرخ بر من بیچاره<sup>۱</sup> و اهنک جنگ دارد پتیاره]

غیشه<sup>۲</sup>

گیاهی بود مانند کاه ، نسخه: غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند [رود کی گوید:

یار بادت توفیق روز بهی با تو رفیق

دولت باد حریف دشمنت غیشه و نال<sup>۳</sup>

عنصری گوید:

ز غیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کوبه<sup>۴</sup> چنان بود چون گیای شکر<sup>۵</sup> [

آواره<sup>۶</sup>

دیوان باشد [شهید گوید:

همی فزونی جوید آواره بر افلاک که تو بطالع میمون بدو نهادی روی]

سر خاره<sup>۷</sup>

سوزن زرین بود که زنان ببند مقنعه باز زنند تا محکم شود [رود کی گوید:

جعدی سیاه دارد کز کشتی پنهان شود بدو در سر خاره]

زغاره<sup>۸</sup>

نان گاورسین بود [شعر:

- ۱ - ن : بد گشت چرخ با من بیچاره ۲ - س : غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر  
آنرا بجوال کاه کشان کنند ، چ : غیشه گیاهی مانند گیای حصیر بتابند و جوال کاه کشان کنند  
ن : غیشه گیاهی است ناخوش ۳ - فقط در چ و س ۴ - گیای کوبه گیاهی است  
شیرین که آن را میخوردند . ۵ - فقط در ن ۶ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن .  
۷ - ن : سر خاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند ، چ و س این لغت را ندارند  
۸ - ن : زغاره گنده خمیر باشد که از خمیر بزرگ بکنند و یک نان سازند ، ن ( در  
حاشیه ) : زغاره نان گاورس بود ، س و چ این لغت را ندارند .

بزن دست بر شگر من تکه تکه - چنان چون زغاره پزد مهر بانو  
ابوشکور گوید :

رفیقان من با زر و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا زغاره ۲]  
آلغونه ۳

کاکونه بود [منجیک گوید :  
رو کرا درنبرد گردد زرد سرخ رویش بالغونه کنند  
شهید گوید :

از بناکوش لعل کون کویی بر نهاده است آلغونه بسیم ۵]  
دوزه ۶

گیاهی بود که از جامه مردم در آویزد و تیغهای خرد دارد [خفاف گوید :  
بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دوزه اندر آویزد بدامن]  
فرخشه ۷

قطایف باشد ، زبان ما ورنهر است [رودکی گوید :  
بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش

و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

- ۱ - فقط درن بدون نام قائل . ۲ - فقط درحاشیه ن بدون نام قائل که ما آن را از  
رشیدی برداشتیم ۳ - ن ( درحاشیه ) : غازه [ که غلطی است بجای آلغونه ] کلگونه  
بود که وی را غازه نیز گویند ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۴ - این شعر را از  
فرهنگ جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درحاشیه ن . ۶ - چ : دوزه خاری باشد  
که در اندام آویزد ، ن ( درحاشیه ) : دوزه خاری باشد که بدامن خلد [ چند ] فندق و همه  
پر خار باشد ( بدون مثال ) ، ن ( در متن ) : دوزه گیاهی بود چند فندق و همه پر خار ،  
سی این لغت را ندارد . ۷ - چ : فرخشته [ کذا ] قطایف بود ، ن : فرخشته را  
قطایف خوانند در ما ورنهر ، سی این لغت را ندارد .

ژ کاره<sup>۱</sup>

لجوج و ستهنده<sup>۲</sup> باشد و کینه ور و کران [خسروانی گوید :  
تا روز پدید آید و آسایش گیرد زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره]

کلندر<sup>۳</sup>

مردی بشکوه و قوی باشد [منجیک گوید :  
داری کنکی کلندر که شب و روز خواجه مارا ز کیر دارد خشنود]

لوره<sup>۴</sup>

گذر سیل بود که زمین را کو کرده باشد و کل در او مانده [عنصری  
گوید :

دلش نکیرد از این دشت و کوه و بیشه ورود

سرش نگردد از این آبکند و لوره و خر<sup>۶</sup>]

کلازه<sup>۷</sup>

عقق باشد ، غلبه نیز گویند [معروفی گوید :

چو کلازه همه دزدند<sup>۸</sup> و ربایند چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چودمنه همه سال<sup>۹</sup>]

لتره<sup>۱۰</sup>

پاره بود و دریده [منجیک گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ، ۲ - ن در حاشیه : ستیزنده ، و بقیه عبارت را

ندارد . ۳ - ن : کلندر مردی قوی بود و محکم ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

۴ - ن : لوره گنده ها بود و کل در او مانده از آب سیل ، سی و چ این لغت را

ندارند . ۵ - در ذیل لغت «خر» : پیچد ( رجوع شود به صفحه ۱۷۳ ) . ۶ - در

حاشیه ن ( که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است ) : جر . ۷ - ن : کلازه

عقق بود ، چ : کلازه کلاغ پیسه بود ، سی این لغت را ندارد . ۸ - ن : همه در کار

۹ - در چ این مصراع چنین آمده : همه چون بوم بد آغال و چودمنه همه سال [کذا]

۱۰ - فقط در نسخه اساس و ن .

بزیر پرش<sup>۱</sup> وشی گستریده وز بر خز

که دید مر نمد لَتره را ز حله سقط<sup>۲</sup> [

پروازه<sup>۳</sup>

خوردنی بود که از پس کسی برند [مرصعی گوید :

ای زن او<sup>۴</sup> روسپی این شهر را دروازه نیست

نه بهر شهری مرا از مهتران پروازه نیست [

تَییره<sup>۵</sup>

دَهل بود [فردوسی گوید :

چو شب روز شد بامدادان پگاه تَییره بر آمد ز درگاه شاه [

چَپیره<sup>۶</sup>

جمع گشتن بود قومی را [فردوسی گوید :

بفرمودشان تا چَپیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند<sup>۷</sup> [

غَوْزه<sup>۸</sup>

گوزه پنبه بود [عسجدی گوید :

۱ - کذا در ن ۲ - سقط یعنی قماش خانه (مَهْدَبُ الْأَسْمَاءِ) ۳ - ن : پروازه

خورشی بود که در پی قومی برند بتماشاگاه ، چ : پروازه خوردنی باشد که از پس قومی برند که بتماشاگاه رفته باشند و نیز درمنه ای که از پیش عروس بر فروزند خرمی را آنرا نیز پروازه گویند ، س این لغت را ندارد ۴ - چ : ای زنوی [ظاهراً

تجریف : ای زن وی] . ۵ - ن : تییره طبل دو سر باشد ، سایر نسخ این لغت را

ندارند . ۶ - ن : جبیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) سایر نسخ این لغت را

ندارند ۷ - این مثال را از لغات شاهنامه عبد القادر بغدادی برداشتیم ۸ - ن :

غوزه گوزه پنبه بود که پنبه در او روید ، چ : غوزه گوزه پنبه باشد و گندک نیز گویند

و بتازی جوزی خوانند ، س این لغت را ندارد .

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

وان معدۀ کافرش چو خم غوزه است [

غوره<sup>۱</sup>

حصرم بود [علی قرط گوید :

برفتم برز تا بیارم کنشتو چه سیب و چه غوره چه امرود و آلو]

گواژه<sup>۲</sup>

طعنه زدن بود [ابوشکور گوید :

گواژه که خندانمندی کند سرانجام بادوست جنگ افکند<sup>۳</sup>

هم بوشکور گوید :

گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است ازودار ننگ<sup>۴</sup>

کسائی گوید :

ایا کم شده و خیره و سرگشته کسائی

گواژه زده بر تو امل ریمن و محمال<sup>۵</sup>]

تالواسه<sup>۶</sup>

تاسه گرفتن بود [خفاف گوید :

مر مرا ای<sup>۷</sup> دروغگوی سترک تالواسه گرفت از این ترفند [

پيله<sup>۸</sup>

آن بادامچه بود که ابریشم از او گیرند ، نسخه : غلاف ابریشم بود که کرم

۱ - نس : غوره حصرم وانکور نارسیده ترش باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند ،

۲ - نس : گواژه طعنه زدن بود بزبان و مزاح و فسوس کردن ، چ : گواژه طعنه باشد  
ن : گواژه بزبان پهلوی طعن زدن بود . ۳ - فقط در نس ۴ - فقط در ن

۵ - فقط در چ ۶ - نس ون : تالواسه مانند تاسه باشد ، چ : تالواسه تاسه بود ،

۷ - ن : این ۸ - ن (درحاشیه) : پيله آن کرم بود که ابریشم از او گیرند ، سایر

نسخ این لغت را ندارند .

در او باشد [عنصری گوید :

بهمه شهر بود از او آذین در بریشم چو کرم پیله زمین ]

باد ریشه<sup>۱</sup>

آن مهره بود که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ، بتازی آنرا فلکه خوانند  
[لبیبی گفت :

گر کونت از نخست چنان باد ریشه بود

آن باد ریشه خوش خوش چون دوك ریشه شد<sup>۲</sup> ]

نوسه<sup>۳</sup>

قوس قزح باشد [خسروانی گفت :

از باد کشت بینی چون آب موج موج<sup>۴</sup>

وزنوسه ابرینی چون جزع رنگ رنگ ]

انبسته<sup>۵</sup>

مداد یا خون یا خبری بود که دشخوار حلّ شود [شاکر بخاری گوید :

خون<sup>۶</sup> انبسته همی ریزم بر زرین رخ

زانکه خونابه نماندستم در چشم بنیز ]

- ۱ - س : باد ریشه آن باشد که زنان دردوك کنند ، چ : باد ریشه زنان بردوك کنند و بتازی فلکه خوانند ، ن در حاشیه : باد ریشه آن بود که زنان بردوك دارند و بتازی فلکه خوانند ۲ - س : دیک ریشه ، چ دوك رشته ، بفرض صحت ضبط س ریشه همان هر ریشه است بمعنی حلیم که غذائی معروف است . ۳ - چ : این لغت را ندارد ۴ - ن : از باد روی خوید چو آبست موج موج ، س : از باد پشت بینی چون آب موج موج [کذا] ۵ - چ : انبسته مداد یا خون یا خبر بود و هر چه بسته شود که حلّ نکنند انبسته گویند ، س : انبسته مداد یا خون یا چیزی بود که بسته شود و حلّ دشخوار بود ، ن : انبسته [کذا] : مداد یا خون یا هر چه باشد که بسته بود ۶ - س : همچو .

## کالفته

آشفته بود [لبیبی<sup>۱</sup> گوید:

فرو آید ز پشتش پور ملعون<sup>۲</sup> شده کالفته چون خرسی خشینه [

تنره<sup>۳</sup>

دندانۀ کلید بود که از چوب کنند [لبیبی گوید:

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تزه [

ژاله<sup>۴</sup>

یکی قطره نم بود [کسائی<sup>۵</sup> گوید:

یا قوت و ار لاله بر برک لاله ژاله کرده بر او حواله غواص در دریا<sup>۶</sup> [

ژاله دیگر<sup>۷</sup>

خیکی بود باد اندر دمیده [فرخی گوید:

چه آب سیلی کز ژاله بر گرفتی مرد چه آب جویی کز پیل در ربودی بار<sup>۸</sup> [

ژاله دیگر<sup>۹</sup>

کروهی تگرک را خوانند [منجیک گوید:

چون ژاله بسردی اندرون موصوف چون غوره بخامی اندرون محکم<sup>۱۰</sup> [

- ۱ - سی ( فقط ) : منجیک ، ۲ - ن ( در حاشیه ) : چون تو ملعون . ۳ - ن : تزه دندانۀ کلیدان بود ، چ : تزه و مدنگ دندانۀ کلید بود ، سی این لغت را ندارد
- ۴ - چ : ژاله قطره ای باشد که از سردی صبح بر برک نشیند ، سی : ژاله قطره باران باشد که بامدادان از خنکی بر چیزها نشیند و تگرک نیز گویند ، ن : ژاله سرشک صافی و شبنم که بر کشت افتد ۵ - سی : فرخی ، ۶ - این بیت فقط در چ هست و سی ، ۷ - ژاله دیگر خیک باد دمیده باشد که بروی از آب عبره کنند ، چ : ژاله دیگر خیک باشد که باد بدو اندر دمند و بر او آب عبره کنند ، ن : نوعی دیگر ژاله خیکی پرباد را خوانند که مردم بدان از آب بگذرند ۸ - این بیت فقط در چ و سی آمده ولی در هردو نسخه مفلوط است و ما آنرا از روی دیوان فرخی تصحیح کردیم ۹ - چ : ژاله دیگر تگرک باشد ، ن : ژاله تگرک را گویند ، سی : ژاله تگرک را نیز گویند . ۱۰ - فقط در ن و چ .



فُلّه<sup>۱</sup>

کوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بتر کی قیماق گویند [عسجدی گوید]:  
نخواهم سیر شد گویی از این کونهای چون فله

وزین رخیهای چون دیبا و عارضهای چون حله<sup>۲</sup>

منوچهری گوید:

نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعد های چون فله<sup>۳</sup>

نیوشه<sup>۴</sup>

گریستن بود بکلو [شاگر بخاری گوید]:

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگرید از نیوشه<sup>۵</sup>

طاهر فضل گوید:

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز<sup>۶</sup> [

نیوشه دیگر<sup>۷</sup>

کوش یازی کردن بود [رودکی گفت]:

همه نیوشه<sup>۸</sup> خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشه<sup>۹</sup> نادان بچنگ و کار نغام<sup>۱۰</sup> [

۱ - چ: فله شیری بود ستبر که وقت زادن از آستن جدا شود و بعضی آنرا گور ماست

خوانند، ن: فله شیر پخته بود که خرشه در زنند و بدله ها نهند، س: ماستی بود که

بساتی کنند از خرشه چون در آمیزند [کذا]. ۲ - فقط در ن ۳ - فقط در س و چ

۴ - چ: نیوشه خروش بود از گریه، س (مثل متن)، ن: نیوشه خروش و نرم نرم

گریستن بود ۵ - فقط در چ و ن ۶ - فقط در س ۷ - چ: نیوشه کوش

قراداشتن بود بجدیسی، س: نیوشه کوش داشتن بود بسختی، ن این معنی نیوشه را ندارد

۸ - فقط در چ، نغام یعنی زشت و تیره.

بوده<sup>۱</sup>

چوب پوسیده بود [عنصری گوید :

بیر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و توشادی سخت]

لا نه<sup>۲</sup>

کامل و بیکار باشد [کسائی گوید :

کنون جوویی همی حیلست<sup>۳</sup> که گشتی نست و بی طاقت

ترا دیدم بیرنایی فسار آهخته و لانه]

تَفْشِیلَه<sup>۴</sup>

گوشت و کند نا و گوز و مغز و خایه در هم هر یک اندر کنند و بپزند

آن را تفشیلَه خوانند [منجیک گوید :

غمزی ای نابکار چون غلبه روی چونانکه پخته تَفْشِیلَه<sup>۵</sup>]

خَلَه<sup>۶</sup>

خلم بینی بود [عسجدی گوید :

چو آید زو برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرود آید همی خله]

۱ - ن (درحاشیه) : پوده پوسیده گشته باشد و هرچه پوسیده گشته گویند پوده باشد ،

سایر نسخ این لغت را ندارند . ۲ - بی این لغت را ندارد ۳ - ن درحاشیه :

صوات ۴ - ن : تفشیلَه گوشت و کند نا و کشنیز و مغز گوز و خایه و گزر وانگین

بدیک اندر کنند و بپزند تفشیلَه خوانند ، چ : تفشیلَه گوشت و کندنا و کشنیز و گوز مغز

و خایه و گزر وانگین بدیک اندر کنند و از این همه خوردنی بزند و او را تفشیلَه خوانند ،

بی : تفشیلَه گوشت و کندنا و گوز و مغز و خایه وانگین جمع کنند و بپزند ۵ - این

بیت در بی چنین آمده :

مردی ای نابکار چون غلبه مردی از آرزوی تفشیلَه

۶ - چ : خله آبی سطر باشد که از بینی فرود آید ، ن : خله چرك بینی بود ، بی :

خله خلم بینی بود آبی سطر .

خوله<sup>۱</sup>

تیردانی بود که غازیان دارند<sup>۲</sup>

جله<sup>۳</sup>

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [عسجدی گوید :

چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا جله ]

فسیله<sup>۴</sup>

رمه اسبان بود [فردوسی گوید :

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ فسیله نه خرم بود بانهنک<sup>۵</sup>

فرخی گوید :

مرغزاری که فسیله گه اسبان تو کشت

شیر کانبجا برسد<sup>۶</sup> خرد بخاید چنگال ۶ ]

چامه<sup>۷</sup>

شعر بود [فردوسی گوید :

یکی چامه کوی و دگر چنگ زن یکی پای کوید شکن بر شکن ]

۱ - ن در حاشیه : خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از چوب بود از گردن  
 پیاوینزند ، سایر نسخ و فرهنگها این لغت را ندارند . ۲ - در حاشیه ن بیت عسجدی  
 را که مثال لغت « جله » است و عقرب بیاید با اندک تصرفی بنام کسائی بعنوان مثال  
 آورده که هیچ تناسب ندارد و ظاهراً از این نسخه چیزی افتاده ۳ - سی : جله همچون  
 سماروغ باشد که در باب غین گفتیم ، ن : جله نباتی بود که بر سر چاه ها روید در جای  
 نرم مانند سماروغ ، چ : جله نباتی بود که بر لب جویها روید و سماروغ همین بود و اندر  
 باب غین شرح این دو کلمه گفته شد ۴ - ن : فسیله رمه بزرگ بود از آن اسبان ،  
 سی مثل متن ، چ این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با « سیله » که بعد بیاید با  
 هم آورده ۵ - فقط درس ۶ - فقط درن ۷ - سی : چامه بیت شعر باشد و  
 سرود ، ن مثل متن ( بدون مثال ) ، چ این لغت را ندارد .

## کاشانه

خانه زمستانی بود [ کسائی گوید :

عالم بهشت کشته کاشانه زشت کشته

عنبر سرشت کشته صحرا چوروی حورا]

درونه<sup>۲</sup>

کمان حلا جان بود [ کسائی گوید :

سرو بودیم چند گاه بلند کوژ کشتیم و چون درونه شدیم<sup>۳</sup>

هم کسائی گوید :

بنفشه زار بپوشید روزگار بی‌رف

درونه کشت چنار و زیره شد شنکرف<sup>۴</sup>

پالکانه<sup>۵</sup>

دری کوچک بود در دیوار که از او پنهان بیرون نگرند و بود نیز که مشبک

کند [ رودکی گوید :

بهشت آیین سرایی را بپرداخت زهر گونه در او تمثالها ساخت<sup>۶</sup>

ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه]

۱- چ : کاشانه شبستان بود یعنی تابه خانه ، س و ن (در حاشیه) مثل متن ۲- ن :

درونه کمان حلاجان ، چ : درونه کمان زرافان ، س این لغت را ندارد ۳- فقط در

ن ۴- فقط در چ ۵- ن (در حاشیه) : پالکانه در مشبک بود اگر آهنین بود

اگر چوبین و پنجره نیز گویند ، س : پالکانه دری کوچک باشد در دیوار خانه که از

پنهانی بیرون نگرند و بود نیز که مشبک بود : چ : پالکانه در مشبک کوچک را گویند

اگر آهنین بود و اگر چوبین باشد ، پنجره [کذا] ۶- این بیت در حاشیه ن نیست .

چمانه<sup>۱</sup>

كدوى سىكى بود كه در او شراب كنند از بهر خوردن [كسائى كويد :  
زاده مى ساز و شغل خویش همی پز چند پزی شغل نای و شغل چمانه ]

## مراغه

غلتیدن باشد<sup>۲</sup> [عنصرى كويد :

چون مراغه كند كسى بر خاك چون برد خاك او<sup>۳</sup> چه دارد باك ]

سگاله<sup>۴</sup>

سر كین مردم بود [عمار ه كويد :

يكى<sup>۵</sup> بدید بگوه<sup>۶</sup> اوفتاده مسواكش

ر بود تا بردش باز جای و باز كده

يكى<sup>۵</sup> بگفت كه مسواك خواجه كنده شده است

كه این سگاله كوه<sup>۶</sup> سگ است خشك شده ]

سنه<sup>۷</sup>

لغت و نفرین بود [لبیبی كويد :

- ۱- س : چمانه كدوى بنگار كرده باشد كه شراب درش كنند ، سایر نسخ مثل : تن ، از  
چ مثال افتاده است و آن چنانكه بیاید این بیت كسائى را برای «چمانه» شاهد آورده  
۲- ن در حاشیه اضافه دارد : بیهنا ، چ این لغت را ندارد ۳- ن در حاشیه : از او  
۴- ن : سگاله غایط مردم بود و آن سگ و آن مردم را كاله نیز خوانند ، چ<sup>۲</sup>  
سگاله كوه سگ بود آنچه دراز بود چون شانه دراز ، س این لغت را ندارد ۵-  
ن : تكین [كذا] ۶- ن : كوی [كذا] ۷- ن : سنه لغت بود ، سایر نسخ این  
لغت را ندارند .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فریه و سردی<sup>۳</sup> و سنه<sup>۴</sup> [

خُستوانه<sup>۱</sup>

پشمینه ای باشد پلاهوریان<sup>۲</sup> [کذا] دارند و سرموی و پشم از او آویخته باشد  
[معروفی گوید :

نگرز سنگ چه مایه بهست گوهر<sup>۵</sup> سرخ

ز خُستوانه چه مایه بهست شوشتی [

زاولانه<sup>۳</sup>

بندی بود آهنین که برگردن و پای زندانیان نهند [خسروی<sup>۴</sup> گوید :

زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه [

کیسنه<sup>۵</sup>

ریسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [عنصری<sup>۶</sup> گوید :

سر که تا بد<sup>۶</sup> گسسته کیسنه<sup>۵</sup> را دور باشد بتاوه کرسنه را<sup>۷</sup> ]

۱ - چ : خستوانه پشمینه بود پلاه وریان دارند موی از او آویخته ، پس : خستوانه پشمینه بود که بلادریان [کذا] دارند و موی ازوی آویخته و کرباس پاره چ این لغت را ندارد ۲ - معنی این لغت که در فرهنگها بدست نیامد معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها خستوانه را لباس مخصوص درویشان دانسته اند بنابراین شاید پلاه ورم بمعنی درویش بوده است اما از چه اصلی معلوم نیست ، یحتمل پلاه لغتی باشد در پلاس ۳ - پس : زاو لانه بندی باشد آهنین که برگردن و پای زندانیان نهند ، چ : زاو لانه بندی آهنین بود و یکت پاره که برپای زندانیان نهند و جعد و موی مرغول را نیز همین خوانند ن : زاولانه غلی بود آهنین ۴ - چ : رود کی ۵ - چ : کیسنه ریسمان بر دوک پیچیده بود بر مثال خایه و دو پیچچه [ظ : دو کچه] همین بود ، ن : در حاشیه : کیسنه ریسمان بر دوک پیچیده و چون خایه گردانیده وقت حاجت از او باز کنند ، پس (مثل متن) ۶ - تصحیح قیاسی در جمیع نسخ : باید ۷ - معنی این مصراع درست معلوم نشد ، دو نسخه مطابق متن و پس : نیک باید کرسنه را ، که فی الجمله معنی دارد ولی تناسب آن با مصراع قبل معلوم نیست ، نمیدانم « کرسنه » است بکاف عربی بمعنی غله معروف یا کرسنه بکاف فارسی.

بَهَنَه<sup>۱</sup>

کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند و غازیان نیز دارند  
[ فرخی گوید :

نامه نویسد بدیع و نظام کند خوب تیغ زند نیک و پهنه بازد و چوگان  
لَنَبِه<sup>۲</sup>

مرد فربه بود [ عماره گفت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لَنَبِه [

غُرْنَبِه<sup>۳</sup>

بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود [ عنصری<sup>۴</sup>  
گوید :

لشکر شاد بهر در جنبید نای روین و کوس بغرنبید

لبیبی گوید :

دو چیزش بر کن و دو بشکن مندیش ز غلغل و غرنَبِه<sup>۵</sup> [

۱ - س : پهنه کوچه [ کذا ] باشد که بدو گوی بازی کنند غازیان و بتازی طبطاب خوانند ، ن ( در حاشیه ) : پهنه چون کفچه باشد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان بیشتر دارند و آن را بتازی طبطاب خوانند ، چ : پهنه چون کفچه باشد که غازیان بدو گوی بازند و بتازی طبطاب خوانندش . ۲ - چ : لنبه مرد فربه تن بزرگ باشد س : لنبه مردم فربه باشد ، ن در حاشیه : لنبه مردم فربه تن بود ( بدون مثال ) ۳ - ن : غرنَبِه غریدن بود بگلو در ، چ : غرنَبِه تشنیم و بانگ کردن بود بخشم ، س : غرنَبِه بانگ و خروش بتشنیع بود بهری بلند و بهری نه ۴ - س : مسجدی ، و این غلط است چه مثنوی شاد بهر را عنصری منظوم ساخته بوده است ، ۵ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت فوق که در س و ن آمده و بیت بعد از آن در لغت « چنبه » بیاید.

خَوازه<sup>۱</sup>

قَبّه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آیند بسازند ، نسخه : خَوازه قَبّه  
باشد که بآذین عروسها بندند [ غنصری گوید :

منظر او بلند چون خَوازه      هر یکی زو بزینت و تازه<sup>۲</sup> ]

ترنجیده<sup>۳</sup> و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند و بشکنند چون  
شسته باشد [رودکی گوید :

جان ترنجیده و شکسته دلم      گویی از غم همی فرو کسلم ]

نَسْتَوَه<sup>۴</sup>

ستیهنده باشد در سخن و کارها [رودکی<sup>۵</sup> گوید :

ابا خورشید سالاران کیتی      سوار رزم سازو کرد نَسْتَوَه ]

اَنْجیره<sup>۶</sup>

در سوراخ کون باشد [ ابوالعلاء ششتی<sup>۷</sup> گوید :

۱ - ن (در حاشیه) : خَوازه (با واو ملفوظ) قَبّه ای بود بآذین عروسها بندند و وقتی  
که شادبها کنند ، عمیق گوید :

عالم همه خَوازه و شادی و خرمی      من مانده همچو مرده تنها بگور تنگ

سایر نسخ این لغت را ندارند ۲ - مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتیم و در این

مثال خَوازه با واو معدوله است خلاف آنچه در شعر عمیق گذشت و ظاهراً هر دو استعمال

جایز بوده ۳ - ن (در حاشیه) : ترنجیده درهم آمده بود ، سایر نسخ این لغت را

ندارند (رجوع شود ایضاً بلفظ «ترنج» در صفحه ۶۹) ۴ - سی : نَسْتَوَه ستیهنده

باشد چه در سخن و چه در کار زار ، هج : نَسْتَوَه آن بود که در جدال روی برنگرداند

و کوشنده بود ، ن (در حاشیه) : نَسْتَوَه آن بود که در جنگ روی نگرداند ، ۵ -

سی : فرخی ۶ - سی و ن (در حاشیه) : انجیره در کون را خوانند ؛ این لغت را

دارد ، ۷ - ن (در حاشیه) : بوالعباس گوید و گویند ابوالعلاء ششتی .



ای کیرمن ای کیر تو انجیره گذاری سر کین خوری وقی کنی و باک گذاری  
ریچاله گری پدشه گرفتگی تو همانا بخیره (?) در شیربری کامه بر آری<sup>۱</sup>]

## کاتوره<sup>۲</sup>

سر گشته بود [رودکی گوید :

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو

جز که از فریاد و زخمه ات خلق را کاتوره خاست ]

## کرباسه<sup>۳</sup>

کربش بود که در پیش گفتیم<sup>۴</sup> [رودکی گوید :

چاه پر کرباسه و پر کژدمان<sup>۵</sup> . خورد ایشان پوست روی مردمان ]

## فرستاده<sup>۶</sup>

رسول بود [فردوسی گوید :

فرستاد باید فرستاده ای درون پر زمکرو برون ساده ای ]

## نیسته

بجای نیست بود [کسائی گوید :

آس شدم زیر آسیای زمانه نیسته خواهم شدن همی بکرانه ]

۱ - این بیت را س اضافه دارد ۲ - ن : کاتوره سر گردان بود همچون آسیمه ،

سایر نسخ این لغت را ندارند ۳ - ن : کرباسه بشبه مار جانوریست ولی پای دارد و گروهی مالوز گویند ، چ : کربسه [ کذا ] مار یلاسن باشد ، س این لغت را ندارد

۴ - رجوع شود به صفحه ۲۰۷ . ۵ - در چ این مصراع چنین آمده : جای غنده کربسه

با کژدمان [ کذا ] ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست و همه شکل دیگر این کلمه یعنی « فرسته » را دارند که بعد بیاید ، مثال را از شاهنامه برداشتیم .

خاشه<sup>۱</sup>

ریزه های خاک و سرکین بود و مانند این [فردوسی گوید :  
نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه ای خویشان پرورد<sup>۲</sup>]

ماله<sup>۳</sup>

سمه<sup>۴</sup> جولاهان باشد [عمار<sup>۵</sup> گوید .  
کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت  
ریشی دارد چو ماله پت آلود

هم عمار<sup>۶</sup> گفت :

آن ریش پر خدو بین چون ماله پت آلود  
گویی که دوش بروی تاروز گوه پالود<sup>۷</sup>]

خرفه<sup>۸</sup>

بخله بود یعنی پر پهن که بتازی فرسخ گویند [طیان گوید :  
کسی را کو تو بینی درد سرفه بفرمایش تو آب دوغ و خرفه]

۱ - ن : خاشه گیاه ریزه و کاه ریزه بود ، چ : خاشه خس و قماش ریزه کاه و جو  
باشد ، س : خاشه ریزه های سرکین و کاه و مانند این بود ۲ - در چ این بیت  
چنین آمده :

بهر خاشه ای خویشان پرورد      بهر خاشه وی را چه اندر خورد  
ن فقط مصرع دوم مذکور در متن را دارد ۳ - چ : ماله لیف بود که بدو جولاهکان  
آهار دهند و بدسته (؟) کرده باشند گروهی سمه گویندش ، س : ماله سمه جولاهان  
از لیف و جامه را بدان آهار دهند ، ن این لغت را ندارد ۴ - سمه علیحده در  
فرهنگها بدست بیامد و ظاهراً لغت دیگری است در همین ماله ۵ - فقط در چ  
۶ - س : طیان ، ۷ - این بیت که س فقط آنرا در اینجا بنام طیان شاهد آورده  
سابقاً در ذیل لغت « پت » با اندک اختلافی در مصراع اول گذشت ( رجوع شود  
به صفحه ۴۱ ) و در آنجا همه نسخ از جمله س آنرا از عمار دانسته اند ۸ - س :  
بخله بود یعنی پر پهن و بتازی فرسخ ، ن (در حاشیه) : خرغه و بیخله و بخله فرسخ بود یعنی  
تخمکان (؟) چ : خرغه مویر آب باشد [کذا].

پنجه<sup>۱</sup>

پیشانی بود [منجيك كويد :

بتیغ طره بیرد ز پنجه خانون بگرز پست کند تاج بر سر چپپال [

گذرنامه<sup>۲</sup>

مکتوب جواز باشد یعنی باز گشت [ کذا ] ، شهید کويد<sup>۳</sup> :

همه دیانت و دین ورز<sup>۴</sup> و نيك رائی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

پیخسته<sup>۵</sup>

کسی بود که در جایی بماند که راهش نباشد الا بسختی [ کسائی کويد :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن پیخسته را بقهر پیخست [

شکوه<sup>۶</sup>

حشمت بود [ عنصری کويد :

گر انمایه کاری بفر و شکوه برفت و شدند آن بآیین گروه [

۱ - ن : پنجه پیشانی بود بزبان ماورا التهر ، سایر نسخ این لغت را ندارند . در صفحه

۱۰۲ در لغت « پیچه بند » صحیح « پنجه بند » است و ما ملتفت نبودیم و آنرا بلفظ پیچه بند

چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ - چ : گذر نامه جواز باشد ، ن (در حاشیه) :

گذرنامه جواز باشد ، س : گذرنامه نامه جواز باشد از بهر شدن و گذشتن ۳ - س :

شهره آفاق ۴ - ن در حاشیه و س : جوی ۵ - ن : پیخسته مردم یا جانوری

را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه بیرون رفتن ندهند ، س این لغت را ندارد ،

برای ضبط چ (جوع شود بصفحه ۴۸ در ذیل لغت « پیخست » . ۶ - فقط در نسخه

اساس و در س ، ن (در حاشیه) : شکوه حشمت و بزرگی باشد ( بدون مثال ) ، چ

چنانکه بیاید « شکه » مخفف این کلمه را دارد .

مسکه<sup>۱</sup>

کره بود [ منجيك گوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری      کوهی لرزان میان ساق و میان بر<sup>۲</sup>  
صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم      زه که بجز مسکه خود ندادت مادر  
حکاک گوید :

هَرهٔ نرم پیش من بنهاد      هم بسان یکی تلی مسکه<sup>۳</sup>  
فانه<sup>۴</sup>

آن بود که درود گران در میان چوب زنند تا زود شکافته شود و ستون  
نیز بدان سخت کنند [ کسائی گوید :

طبایع گر ستون تن ستون را هم پیوسد بن  
نگردد آن ستون<sup>۵</sup> فانی کش از طاعت زنی فانه ]

کِهینه<sup>۶</sup>

کَهتر بود ، و

## کَمینه

کَمتر باشد از هر چه [ عنصری گوید :

- ۱ - س : مسکه کره باشد که از شیر و از سر دوغ گیرند و بتازی زبد خوانند ،  
چ : مسکه روغن نا گداخته بود تازیش زبد بود ، ن : مسکه روغن کره بود تازه ،  
۲ - این بیت را چ اضافه دارد ۳ - نقط درن ۴ - ن : فانه میخی بود یا پاره ای  
چوب که پس درنهند ، چ : فانه چوبکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته  
گردد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد ، س : کازه [ صحیح : فانه ] آن چوبک  
باشد که درو گران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند  
و گاوّه نیز گوید . ۵ - چ : نگردد هرگز آن ۶ - س : کِهینه کمتر باشد و  
کَمینه نیز همچنین ، ن ( در حاشیه ) : کِهینه و کَمینه کمتر باشد از هر چه خواهی گیر  
و مِهینه و مه یعنی بزرگتر بود ، چ این دو لغت را ندارد .

کهمینه عرصه ای از جاه او فزون ز فلک

کهمینه جزوی از قدر او مه از کیوان [

غازه<sup>۱</sup>

کلگونه بود [ بوالحر گوید :

شرطم نه آنکه تیرو کمان خواهد شرط آنکه سرمه خواهد باغازه [

بلاده<sup>۳</sup>

فاسد کار بود [ رودکی گفت :

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

شکفت باشد و آن از گناه ماده بود [

نورده<sup>۴</sup>

ضمان باشد [ کسائی گوید :

ای بکس خویش بر نورده نهاده

وان همه داده بمویه و بوقایه [

یخچه

تکرک باشد [ رودکی گوید :

یخچه بارید و پای من بفسرد ورغ بر بند یخچه را ز فلک<sup>۵</sup> [

هم رودکی گوید :

یخچه می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان<sup>۶</sup> [

۱ ن : غازه کلگونه بود که زنان درروی نهند ، س : غازه کلگونه که زنان بررخ نهند تا که سرخ شود ، چ این لغت را ندارد ، ۲ - س : ابولحسن ۳ - ن : بلاده فحش کار بود ، س : بلاده فاسد کار باشد ، چ این لغت را ندارد ۴ - ن : نورده قباله بود ، س همچنین ، چ این لغت را ندارد . ۵ - فقط درس ون . ۶ - فقط در چ

کَهَبَلَه<sup>۱</sup>

اَبَلَه و نادان بود [بهرامی<sup>۲</sup> گوید :

گر نیی کَهَبَلَه چرا گشتی بدرِ خانه رئیس خسیس ]

چَرْویده<sup>۳</sup>

یعنی چاره جستن را گشته و دیده [منجیک گوید :

اوسنگدل و من بمانده نالان . . . . . ۴ ]

کَلْتَه<sup>۵</sup>

چهار پای و دد پیر بود و مانند این [بوشکور گوید :

بشاه ددان کَلْتَه روباه گفت که دانا ز داین داستان در نهفت

همور است :

کمان برد کش گنج بر استران بود به چو بر پشت کَلْتَه خران<sup>۶</sup> ]

یُوبَه<sup>۷</sup>

آرزومندی بود [فرخی گوید :

چو مرا یُوبَه در گاه تو خیزد چه کنم رهی آموز رهی را و از این غم برهان ]

فُروهِیده<sup>۷</sup>

پسندیده باشد [عنصری گوید :

- ۱- چ این لغت را ندارد ۲- س : ابهری ۳- فقط در نسخه اساس و س ۴- از س که تنها همان نیز این بیت را داشته مصراع دوم افتاده ۵- س : کَلْتَه چهاربای پیر بود و نیز گویند دم بریده را ، ن : کَلْتَه چهاربای پیر و لاغر و دد رانیز گویند ، چ (یکبار در صفحه ۱۲) : کَلْتَه دم بریده باشد چون خر و سباع و مانند آن ، بار دیگر در صفحه ۱۴ : کَلْتَه چهاربای پیر و دد و دام ارکار باز مانده بود و دم بریده . ۶- این بیت را چ اضافه دارد ۷- ن (در حاشیه) : فروهیده آموخته و اندوخته بود [کذا] ، س : فروهیده یعنی خردمند و زیرک و عاقل ، چ این لغت را ندارد ،

هر که فرهنگ از او فروهیده است      تیز مغزی از او نکوهیده است [

### کلابه<sup>۱</sup>

چرخه ای بود که جولاهان ریسمان بر او زنند [ طیان گوید :

اگر بیند بخواب اندر قرابه      زنی را بشکند میخ کلابه ]

### کُپه<sup>۲</sup>

محجمه حجامان بود [ معروفی گوید :

بمکد دانم والله بمکد والله

کیر تو کونش<sup>۳</sup> چون کپه مکد رگرا<sup>۴</sup> ]

### غُنچه

کل ناشکفته باشد بتازی<sup>۵</sup> بر عوم گویند<sup>۵</sup> [ عنصری گوید :

چو سر کفته شد غنچه<sup>۶</sup> سرخ کل      جهان جامه پوشید همرنگ مل ]

### بیغله و بیغوله<sup>۷</sup>

کوشه خانه باشد [ فردوسی گوید :

کنم هر چه دارم بایشان یله      گزینم ز کیتی یکی بیغله<sup>۷</sup>

آغاچی گوید :

من و بیغول<sup>۸</sup> تنگ یکسو ز جهان      عربی وار بگویم بزبان عجمی<sup>۸</sup> ]

۱ - س : کلابه چرخ بود که جولاهان ریسمان بر او زنند تا از او بکار برند ، ن (در حاشیه) :

کلابه چرخ بود که ریسمان بر او تابند ، چ : کلابه چرخه بود که زنان ریسمان بر آن زنند .

۲ - ن : کپه محجه گدایان [ کذا ] بود ، س مثل متن ، چ این لغت را ندارد ۳ - ن :

رانش ، ۴ - تصحیح قیاسی ، ن : کیر تو رانش چو کپه من کدا (؟) ، س : کیر تو

کونش چون کید مکد مزد کرا (؟) ۵ - چ این جزء از عبارت را ندارد ۶ - ن :

بیغله گوشه بود یعنی زاویه ، چ : بیغله و بیغوله و کنج یکی باشد ، س : بیغوله کنجی

بود از خانه ۷ - فقط در ن و چ ، ۸ - فقط در س .

مُشَخَّطَه<sup>۱</sup>

حلوائی بود صافی و درشت بتازی آنرا مشاش خوانند ، چین در چین بود  
[کسائی گوید :

آری كودك مؤاجر آید کورا ۲ زود بیآموزیش بهغز و مشخته]

بَسْغَدَه<sup>۳</sup>

یعنی ساخته چون سازکاری [رودکی گوید :

همی بایدت رفت و راه دوراست بسغده دار یکسر شغل راها ۴  
ابوشکور گوید :

نشاید درون نا بسغده شدن نباید که نتوانش باز آمدن ۵]

کُنْدَه<sup>۶</sup>

بند چوبین بود که برپای زندانیان نهند [فرخی گوید :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کنده ها گردد رکاب و ازدها گردد عنان]

آماده<sup>۷</sup>

بسیجیده و ساخته بود چون بسغده [رودکی گوید :

نزد تو آماده بد و اراسته ۸ جنگ او را خویشتن پیراسته ۹

۱- س : مشخته حلوائی بود صافی و بتازی آنرا مشاش خوانند چین در چین باشد ، ن(در

حاشیه) : مشخته حلوائی بود صافی درشت و بتازی مشاش خوانند ، چ این لغت را ندارد

۲- س : خواهی كودك مؤاجر آید او را . ۳- س : بسغده ساخته بود چون سازی

یاکاری [کذا] و آنچه بدین ماند ، ن : بسغده ساخته بود ، چ این لغت را ندارد ، ۴- فقط

در ن ، ۵- فقط درس . ۶- س : کنده بندی بود چوبین برپای محبوسان نهند

سایر نسخ این لغت را ندارند . ۷- ن : آماده حاضر و ساخته بود ، س : آماده بسیجیده

باشد چون بسغده ، چ : آماده و سنجیده [ص = بسیجیده] و چیره و بسغده همه ساخته

باشد . ۸- چ : خود تو آماده نوي و اراسته ۹- درسی این بیت چنین آمده :

خود تو آماده بر این برخاسته خویشتن مر جنگ را آراسته



غنصری گوید :

چون همی شد بخانه آماده دید مردی براه استاده ۱ [

رده ۲

صف باشد [ شاکر بخاری گوید :

زیبا نهاده مجلس و عالی ۳ کزیده جای ساز شراب پیش نهاده رده رده [

بیهده ۴

باطل باشد و ناحق ضد هده ،

خنیده ۵

معروف و مشهور بود [ فردوسی گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان [

انگاره ۶

[ جریده شمار بود ] و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید .

چون گذشته ها گویند انگاره همی کند [ لبیبی گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پراز هول

بزشین و تن اندر ده و انگاره پیش آر [

گودره ۷

مرغکی بود که در آب نشیند [ غنصری گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل گودره [

- ۱- این بیت را چ اضافه دارد ۲- چ این لغت را ندارد ۳- س : زیبا ۴- سایر  
نسخ این لغت را علیحده ندارند ، رجوع شود بلفظ «هده» . ۵- س : خنیده معروف  
و مشهور و پسندیده بود ، ن در حاشیه مثل متن ، چ این لغت را ندارد ۶- ن : انگاره  
شمار بود و دفتر شمار را نیز انگاره گویند باستعاره ، س : انگاره جریده شمار باشد  
و انگارش خوانند و کسی که چیزها بر گوید چون سرگذشتها گویند انگاره میکند ، چ  
این لغت را ندارد ۷- ن : گودره مرغ آبی کوچک بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بالوایه<sup>۱</sup>

مرغکیست سیاه و سپید چون گنجشک و اگر بر زمین نشیند بر نتواند خاست  
[عنصری گوید :

آب و آتش بهم نیامیزد      بالوایه زخاک<sup>۲</sup> بگریزد [   
<sup>۳</sup> پیسته

حریر بود که عطاران مشک در او بندند [معروفی گوید :  
از نقش واز نگار همه جوی و جویبار<sup>۴</sup> بسته حریر دارد و وشی مغمدا<sup>۵</sup> ]  
<sup>۶</sup> و پیسته

فستق بود [شهید گوید :  
دهان دارد چو یک پیسته لبان دارد بمی شسته  
جهان بر من چو یک بسته بدان بسته دهان دارد]  
<sup>۷</sup> نمونه

نابکار بود [عنصری گوید :

۱ - چ : با لوائیه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و بر نتواند  
خاستن کوتاه پای بردرخت نشیند یا بر دیوار که پایهاش پهن بود ، س : بالوانه [کذا]  
مرغکیست چند گنجشک سیاه و سپید و کوتاه پای و بردرخت یا بر دیوار نشیند بیشتر  
از آنکه از زمین دشوار تواند پرید ، ن ( در حاشیه ) : بالوانه [کذا] مرغی است  
چند گنجشک سیه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری برخیزد ۲ -  
س : خاد ۳ - چ : بسته حریری باشد که ملون بکرده باشند بچند رنگ ، س :  
بسته حریر باشد منقش ، ن این لغت را ندارد ۴ - چ : همه خوب و چون بهار ،  
۵ - در چ ترتیب دویست مقابوب است ۶ - ن این لغت را هم ندارد . ۷ - چ :  
نمونه زشت بود ن ، ( در متن ) : نمونه هر چه زشت بود نمونه گویند ، س مثل متن ، اما  
ن در حاشیه : نمونه خاصه طبیعی بود ، و شعر عنصری مذکور در متن را چنین آورده :  
آنکه خوبی از او نمونه شود      چون بیارایش چگونه شود  
در اینکه نمونه بهمنی زشت و از کار افتاده است شکی نیست چه علاوه بر ایات مذکور  
در متن معزی میگوید :  
کتاب و کلک ، همه کاتبان نمونه شود      چو کلک او بتگارد کتبه های کتاب

نگاری کزو بت نمونه شود      بیارایی او را چگونه شود  
کسائی گوید :

خوب اگر سوی ما نکه نکند      گومکن شو که ما نمونه شدیم<sup>۱</sup> ]  
توده<sup>۲</sup>

کوده را خوانند [ فردوسی گوید :  
چو توده همی کرد زرو کهر      بها بر گرفت آن خر چاره گر  
فرخی گوید :

خیز تا کل چنیم و لاله چنیم      پدش خسرو بریم و توده کنیم<sup>۳</sup> ]  
دشنه<sup>۴</sup>

کارد بزرگ و مشمل<sup>۵</sup> را خوانند [ منجیک گوید :  
ابوالمظفر شاه چغانیان که برید      بتیز دشنه آزاد کی کلوی سوال ]  
بسوده<sup>۶</sup>

بدست زده باشد [ خسروانی گوید :  
چشم بوی افتاد بر نهادم      دل بر کهری سرخ نا بسوده ]  
ویژه<sup>۷</sup>

خالص بود [ دقیقی گوید :  
سپه را زبد ویژه او داشتی      برزم اندرون نیزه او کاشتی<sup>۸</sup>

- ۱ - این بیت فقط در **چ** و **ن** آمده بجای بیت قبل ۲ - **س** : توده چیزی باشد که بتل برزنند یعنی بکود ، **ن** (درحاشیه) : توده خرمن غله بود ، **چ** این لغت را ندارد  
۳ - این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۴ - **س** : دشنه مشتمل باشد که بر مبان دارند عیاران ، سایر نسخ این لغت را ندارند ۵ - مشمل یعنی شمشیر کوتاه (مهدب الاسماء) ۶ - فقط در نسخه اساس و **س** ، ۷ - **ن** : ویژه خاصه بود و خالص ، **س** : ویژه یکی خاص بود دیگر خالص ، **چ** ، ویژه خاصه بود ۸ - این بیت فقط در **س** هست و گاشتن بمعنی بر گرداندن است ،

فردوسی گوید :

مرا زین همه ویژه اندوه تست که بیدار دل بادی و تندرست<sup>۱</sup> ]

فرهخته<sup>۲</sup>

ادب گرفته بود [ دقیقی گوید :

ای شمن آهسته باش زان بُت بد خو<sup>۳</sup>

کان بُت فرهخته نیست هست نو آموز<sup>۴</sup> ]

نُوجه<sup>۵</sup>

سیل باشد ، همین نیز گویند [ رودکی گوید :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنانچون نُوجه جوید نشیب ]

کاله<sup>۶</sup>

لطمه است [ کذا ] و کوزه چوبین ، و دیگر بمعنی کالا باشد ،

بيله<sup>۷</sup>

نام پیکان است و پیکان را بيلک نیز خوانند [ فرخی گوید :

چنانچون سوزن از وشى و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون بيله ]

۱ - فقط در ن و چ . ۲ - ن : فرهخته کار آموخته بود در هر چه گویی و کنی ،

سایر نسخ مثل متن ۳ - س : ای دل زوهر حدیث میازار ، چ : ای دل من بهر حدیث

میازار ۴ - س : کان بت فرهخته نی که نو آموز است ، چ : کان بت فرهخته نیست

نو آموز است ، صورت متن ضبط ن است . ۵ - چ : نُوجه سیل باشد ، س ون این لغت را

ندارند . ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس آن هم مثالی برای

آن مذکور نشده ، کاله یا کالك بمعنی کدوی شراب آمده و بمعنی کالا چنانکه مولوی گوید :

نو خرائی که رسیدند بیازار کهن کاله کاسد ایشان بیهایی نرسید

۷ - ن : بيله پیکانی بود سر پهن ، چ : بيله پیکانی بود پهن بشبه بیل در تیر نشانده

و آن تیر را بیلکی گویند ، س این لغت را ندارد .

فَرَزَانَه<sup>۱</sup>

سزاوار بود ، دیگر حکیم را گویند و فرزانه حکمت بود [کسائی گوید :  
 نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز بیرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه  
 هم کسائی گوید :

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

زنانشان موله ها باشد دودرشان هست يك خانه<sup>۲</sup>]

## خامه

قلم باشد [منجيك گوید :

برادران منا زین سپس سیه مکنید بمدح خواجه ختلان بجشنها خامه<sup>۳</sup>  
 خسروانی گفت :

چنانکه خامه ز شنکرف بر کشد نقاش

کنون شود مژه من بخون دیده خضاب<sup>۴</sup> ]

خامۀ دیگر<sup>۵</sup>

تل ريك بود [فرخی گوید :

کوس تو کرده است بر هر دامن کوهی غریو

اسب تو کرده است بر هر خامۀ ريکی صهيل<sup>۶</sup>

عسجدی گوید :

- ۱ - چ : فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، س : فرزانه حکیم باشد و فرزانه  
 حکمت ، ن ( در حاشیه ) : فرزانه حکیم بود و فرزانه حکمت ۲ - این بیت که  
 با بیت قبل کدائی ظاهراً از يك رشته اشعار و مطلع قصیده است فقط در چ آمده  
 بجای بیت قبل ۳ - فقط در س ۴ - فقط در چ ، ن از مثال خالی است .  
 ۵ - چ : خامۀ دیگر تل ريک بود که در بیابان باشد ، ن مثل متن ، س این لغت  
 را ندارد ۶ - فقط در ن ،

تا هست **خامه خامه** بهربادیه زیریک وزباد عیبیه عیبیه بهرنقش بيشمار ۳]

دَخمه<sup>۴</sup>

گورخانه [کبران] بود [عنصری گوید :

هر که را رهبری کلاغ کند بی کمان دل بدخمه داغ کند]

پَروانه<sup>۵</sup>

معروف است که بگرد چراغ گردد [بوشکور گوید :

بیاموز تا بد نباشد<sup>۱</sup> روز چو پروانه مرخوشتن را مسوز]

هَروانه<sup>۲</sup>

بیمارستان بود و نزدیک پارسیمان جای باد افراه بود یعنی جای عقوبت

[فردوسی گوید :

بفرمود کین را بهروانه<sup>۳</sup> برید و همانجا کنیدش تبه]

خُروه<sup>۳</sup>

خروس باشد [عنصری گوید :

شب از حمله روز گردد ستوه شود پر<sup>۳</sup> زاغش چو پر<sup>۳</sup> خروه]

کِرته<sup>۴</sup>

گیاهی بود پر خار و درشت ، اشتر خوارش گویند که آن را اشترخورد

[عبدالله عارضی گوید :

۳ - فقط در چ ، ۴ - فقط در نسخه اساس و چ ۵ - چ : پروانه پرنده ای باشد که بشب گردد چراغ گردد و خوشتن را بسوزاند ؛ پروانه پرنده ای باشد که خود را برشمع و چراغ زند تابسوزد ، ن (درحاشیه) پروانه پرنده ای بود که خوشتن را بچراغ اندازد و بسوزد . ۱ - ن (درحاشیه) : نبایت ۲ - چ : هروانه بیمارستان بود و بیش پارسیمان جای باد افراه بود ، ن (درحاشیه) : هروانه بیمارستان بود (بدون مثال) ، ن این لغت را ندارد ۳ - فقط در نسخه اساس و چ . ۴ - فقط در نسخه اساس و چ

راه بردنش را قیاسی نیست ورچه اندر میان کرته و خار]

### دژ آگاه<sup>۱</sup>

بمعنی بد آگاه و بخشم آمده باشد [بوشکور گوید :  
ز جور<sup>۲</sup> کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را برخود آگه کنی ]

### ستایشگاه<sup>۳</sup>

جای تخلص شعر بود [عنصری گوید :  
بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر]

### پیشگاه<sup>۴</sup>

مردم محتشم را گویند که صدر مجلس باشند [معروفی گوید :  
همه کبر و لافی بدست تهی بنان کسان زنده ای سال و ماه  
بدیدم من آن حانه محتشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه  
یکی ز بغ دیدم فگنده دراو نمد پار ای تر کهانی سیاه<sup>۵</sup> ]

### فرخسته<sup>۶</sup>

کشته بر زمین کشیده بود [ابوالعباس عباسی گوید :  
اومی خورد بشادی و کام دل دشمن نزار کشته<sup>۷</sup> و فرخسته]

### بلایه<sup>۸</sup>

زن نابکار و بد فعل بود [کسائی گوید :

۱ - چ : دژ آگاه و دژند یعنی تند شده ، ن : دژ آگاه بخشم آمده بود ، س این لغت را ندارد . ۲ - چ : زجیز ۳ - چ : ستایشگاه مخلص شعر باشد یعنی جای آفرین ، ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۴ - ن : پیشگاه مردم محتشم و صدر مجلس را خوانند ، چ : پیشگاه ، طنفسه بود که پیش خانه باز افکنند از فرش [کذا] ، س این لغت را نیز ندارد . ۵ - این قطعه بتمامی فقط در چ هست ، ن فقط بیت دوم را دارد . ۶ - چ : فرخسته بر زمین کشیده بود ، ن : فرخسته کشته بر زمین کشیده باشد ، س این لغت را ندارد ۷ - ن : بزار کشته ۸ - ن : بلایه نابکار و بد عمل و مفسد بود ، س : بلایه [کذا] زنی نابکار باشد و دشنام ده : چ : بلایه نابکار و فساد باشد .

دل بکس<sup>۱</sup> اندر شکن که کیر کسائی دوست ندارد<sup>۲</sup> کس زنان بلایه<sup>۳</sup>]

فریه<sup>۴</sup>

نفرین باشد [ کسائی گوید :

زه ای کسائی احسنت گوی و چونین گوی

بسفلکان<sup>۵</sup> بر فریه کن و فراوان کن<sup>۶</sup>

لبیبی گفت :

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فریه و سردی<sup>۷</sup> و سنه<sup>۸</sup> ]

پیرایه<sup>۹</sup>

محلّی و آرایش باشد ،

پاره<sup>۱۰</sup>

عطا بود چنانکه گویی فلان را نان پاره داد ،

دهانه<sup>۱۱</sup>

هر چه را دهان نبود و خواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه گویند چون دهانه راه و دهانه باد ، و لُنج بدین ماند .

کلاله<sup>۱۲</sup>

زلف بود ،

۱ - س : کس بسک [ کذا ] ۲ - س : نیز نکاید . ۳ - چ : فریه لعنت بود ، ن مثل متن ، س این لغت را ندارد ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ ( رجوع کنید بلفظ سنه که گذشت ) ۶ و ۷ و ۸ و ۹ - این چهار لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارند .



پاغنده<sup>۱</sup>

پنبه کلوله کرده بود [بوشه عیب گوید :

جهان شده فرتوت چو پاغنده سرو کیس<sup>۲</sup>

کنون کشت سیه موی و عروسی شد جمّاش<sup>۳</sup>

ابوالعباس گوید :

کی خدمت<sup>۴</sup> را شایم تا پدش تو آیم با این سرو ریش چو پاغنده حلاج<sup>۵</sup> [

گوپاره<sup>۶</sup>

رمة گاو و خر باشد [منجيك گوید :

وای از آن آواکه کرگوپاره آنجا بگذرد

بفکند نازاده بچه باز گیرد زاده شیر [

غنغره<sup>۷</sup> [کذا]

جاهل باشد ،

پهنانه<sup>۸</sup>

بوزینه بود [کسائی گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنانه [

- ۱ - ن : پاغنده پنبه بر پیچیده بود که زنان ریسند ، ن ( در حاشیه ) : پاغنده آن پنبه پیچیده بود که حلاج کرد کرده باشد عملاً ، ن : پاغنده آن پنبه بود که حلاجان کرد کرده باشند ، چ : پاغنده پنبه برهم پیچیده بود که زنان بریسند ۲ - چ : سرکین (؟) ۳ - فقط در چ و ن ، در چ این مصراع چنین آمده : کنون کشت سه موئی و ندیده شده جمّاش [کذا] ۴ - در حاشیه ن : گر خلعت ۵۰ - فقط در ن و حاشیه ن ۶ - فقط در نسخه اساس و ن . ۷ - چنین لغتی باین هیئت در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها دیده نشد ۸ - چ : پهنانه و بوزینه و بوزینه همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

مُوسِیجِه<sup>۱</sup>

مرغکی سپیدگون بود مانند قمری [خسروی<sup>۲</sup> گوید :  
 موسیجه و قمری چو مَقریانند از سرو بنان هر یکی نَبی خوان]  
 تله<sup>۳</sup>

مسی باشد که ساعی (?) کنند ،

هره<sup>۴</sup>

کون باشد ،

یاله<sup>۵</sup>

بز و گاو کوهی باشد ،

## ملحقات حرف هاء

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها  
 شاملند :

گاه دیگر<sup>۶</sup>

شاهرانیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ،

- 
- ۱ - ن : موسیجه مرغی است چندفاخته و هرنکاو ، چ : موسیجه مرغی باشد سپیدگون  
 شبه قمری و دُرسی نیز خوانندش ، بی مثل متن ۲ - کذا در بی ، چ : خسروانی ،  
 ن : مرغزی ۳ - چنین لغتی در هیچیک از نسخ دیگر بدست نیامد ، در فرهنگها  
 لغتی شبیه باین کلمه هست یعنی « تله » که آنرا بمعنی طلا گرفته اند ۴ - فقط در  
 نسخهٔ اساس ، برای مثال آن رجوع شود بلغت « شله » . ۵ - چنین لغت نیز در سایر  
 نسخهها نیست ، در فرهنگها « یاله » را بمعنی شاخ گاو گرفته اند ۶ - فقط در ن  
 ( بدون مثال ) .

زواه<sup>۱</sup>

طعامی بود که بزندانیان دهند ، عنصری گوید :

بندیان داشت بی پناه و زواه      بُرد با خویشتن بجمله براه

خَبَه<sup>۲</sup>

خباك بود که کلو فشردن گفتیم ، فرخی گوید :

ای دیده‌ها چو دیده غوك آمده برون      گویی که کرده اند کلوی ترا خبه

سَتَنَبَه<sup>۳</sup>

مردی قوی و بزرگ‌تن بود ، فردوسی گوید :

از ایرانیان بُد تهم کینه خواه      دلیر و ستنبه بهر کینه گاه

'چَنَبَه<sup>۴</sup>

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند ، شعر :

چونت زین‌سان سخن بی‌ادبی است      زخم چنبه سزدت بر پهلوی

چَنَبَهٔ دیگر<sup>۵</sup>

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را ،  
لهیبی گفت :

دو چیزش بر کن و دوشکن      مندیش ز غلغل و غرنه

دندانش بگاز و دیده بانگشت      پهلوی بدبوس و سر بچنبه

۱ - چ : زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی است ، نس این لغت را ندارد . ۲ - فقط در ن ، رجوع کنید ایضاً بلغت خبك در صفحه ۲۵۵ ، ۳ - چ : ستنبه مردی قوی باشد و بازور ، نس این لغت را ندارد . ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ .

## خُنْبِه ۱

لَبَّارِ خانَهٗ بَقَّالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :  
 ستور و ار بدین سان گذاشتم همه عمر دو چشم سوی جو و دل بخنْبِه و ریچال  
 رود کی گوید :

خَم و خُنْبِه پراز انده دل تهی زعفران و نر کس و بید و بهی

## خُجَسْتِه ۲

یکی میمون بود و یکی گلی هست که آنرا آذر کون گویند رنگش زرد  
 بود و میانش سیاه ، منوچهری گوید :  
 شبگیر نبینسی که خُجَسْتِه بچه درد است

گویبی که همه مشک و می و غالیه خورده است

## سِتِه ۳

ستهیدن و لجاج بود ، بوشهیب گوید :  
 در کارها بتا ستهیدن گرفته ای

اگشتم ستوه از تومن از بس که بستهی

## سِتُوه ۴

دلتنکی بود و در بیت پیشین گفته شد .

## آغُسْتِه ۵

هر چه از نم و تری نرم شود چون زمین و جامه و پوست و غیره آنرا آغُسْتِه  
 خوانند ، حكاك گوید :

۱ - چ : خنْبه چهار دیواری بکنند بر مثال چرخشتی و اندر آن غله کنند : س این لغت را ندارد ، ۲ - فقط درن ، ۳ و ۴ - ایضاً فقط درن ۵ - چ : آغشته آنچه بسیار نم بخود پذیرفته بود چنانکه نرم شده باشد و آن را آب آغشته [نیز] خوانند ، س این لغت را ندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان کاغشته کنم سنگ راز خون  
فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام زمین را بخون و گل آغشته ام  
فرسته<sup>۱</sup>

رسول بود ، فردوسی گوید :

فرسته چو از پیش ایوان رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید<sup>۲</sup>  
دقیقی<sup>۳</sup> گوید :

ای خسروی که زده همه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد<sup>۴</sup>  
مسته<sup>۵</sup>

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را و شکاربها را گوشت دهند و بدان بنوازند ،  
بونصر طالقان گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد باز را مسته داد باید پیش<sup>۶</sup>  
رودکی گوید :

منم خو کرده بر بوش چنانچون باز بر مسته  
چنان بانگ آرم از بوش چنانچون بشکنی پسته<sup>۷</sup>

شوله<sup>۸</sup>

مزبله دان بود در کوی ها ، شهید گوید :

هرگز تو بهیچ کس نشایی بر سرت دوشوله خاک و سرگین<sup>۹</sup>  
عماره گوید :

۱ - س : فرسته و فرستاده هر دو رسول بود ، چ : فرسته رسول بود . ۲ - فقط در ن . ۳ : س : لیسی . ۴ - فقط درس و چ . ۵ - چ : مسته خورش شکره بود ، س این لغت را ندارد . ۶ - فقط در ن . ۷ - این قطعه فقط در چ هست . ۸ - چ : شوله آن جای را خوانند که گرمابه بانان سرگین خشک کنند س این لغت را ندارد ، رجوع کنید نیز بلغت «شله» . ۹ - فقط در ن

بنیم کرده بروبی بریش بدست گذشت

بسدکلیچه سبال تو شوله روب برفت<sup>۱</sup> [کذا]

بهمنجنه<sup>۲</sup>

جشنی است که دوّم روز از بهمن ماه کنند و طعام ها سازند و بهمن<sup>۳</sup> سرخ و

زرد بر سر کاسه ها نهند و ماهی و تره و ماست آرند ، فرخی گوید :

فرخ باد و خداوندش فرخنده کناد عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه<sup>۴</sup>

منوچهری گوید :

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود

فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه<sup>۵</sup>

هم منوچهری گوید :

رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك بارت عز و بیداری تنه<sup>۶</sup>

شنه<sup>۷</sup>

بانگ شیر و شیهه اسب بود از نشاط ، منجیک گوید :

در آکهی که بیدیشه درون سپیده دمان ز بیم شنه او شیر بفکند چنگال<sup>۸</sup>

فرخی گوید :

۱- فقط در چ . ۲- ن (در حاشیه) بهمنجنه دوّم روز از بهمن بود ، چ : بهمنجنه رسم عجم

است که چون دوروز از ماه بهمن گذشته بودی بهمنجنه کردند و این عیدی بودی و طعام یختندی و بهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی ، سی این لغت را ندارد

۳- نام گلی است که در ماه بهمن باز شود ۴- فقط در چ ، ۵- فقط در ن .

۶- فقط در حاشیه ن ۷- چ : شنه بانگ اسب بود و شیر که از نشاط کنند ، سی

این لغت را ندارد ۸- فقط در ن .

میدانت حربگاه است خون عدوت آب

تیغ اسپر غم و شنه<sup>۱</sup> اسپان سماع خوش<sup>۱</sup>  
غوشنه<sup>۲</sup>

گیاهی است که هم بخورند و هم دست شویند، سیاه و سپید فام [یوسف عروزی  
گوید :

آن روی او بسان يك آغوش غوش خشك  
وان موی او بسان يك آغوش غوشنه  
پیراسته<sup>۳</sup>

فصیل بود و دیوار كوچك پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده باشند،  
بو شیب<sup>۴</sup> گوید :

گر زانکه پیراسته ای شهر و سرای پیراسته آراسته گردد از جانت  
لنجه<sup>۵</sup>

رفتاری بود بنام لیکن جاهلانه ، لبیبی گوید :

کفش صندوق محنت و کس زنش هر دو کردند و هر دو ناهموار  
هیچ کس را گناه نیست در این کو برد جمله را همی از کار  
این یکی را بخنجه و خفتن و آن دگر را بلنجه و رفتار

خنجه<sup>۶</sup>

بانك بود از خوشی بوقت جماع [عسجدی گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - چ : غوشنه گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان شویند  
رنگش سپید و سیاه بود ، پس این لغت را ندارد . ۳ - فقط در ن ۴ - چ ،  
لنجه خرامیدن و تنعم باشد و لنجه در هجو گویند و خرامیدن در مدح ، پس این لغت  
را ندارد ۵ - این بیت را چ اضافه دارد . ۶ - چ : خنجه آواز که از مردم  
بوقت جماع کردن بیاید از خوشی بجماعت مر زن و مرد را .

گر خنجه کند عذرا بر مامچه لم [کذا]

بس تیز دهد خازنه اش از ره کس طرا<sup>۱</sup> [کذا]

غَنَجَه<sup>۲</sup>

رعنائی و غنچ ناز بود ، خفاف گوید :

نه کبسی نکو و نه مال و نه جاه

پس این غنجه کردن ز بهر چراست

خَفِجَه<sup>۳</sup>

شوشه بود ، رود کی گوید :

سرخ خفجه نگر از سرخ بید معصفر کون پوستش<sup>۴</sup> او خود سپید

غَرْجَه<sup>۵</sup>

مردم ابله را گویند ، بدیعی گوید :

بفرید دلت بهر سخنی روستایی و غرچه را مانی

آنجوخه<sup>۶</sup>

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین گرفتن ،

وَرْدَه<sup>۷</sup>

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، منجیک گوید :

چون مرغش از هوا بسوی ورده از معده باز تاوه شود نانت

۱- فقط در چ ۲- فقط در چ ۳ : خفجه شوشه چوب بید یا ازسیم یا از زر کشیده بود ، ۴- چ : پوشش . ۵- فقط در ن ۶- ایضاً فقط در ن (رجوع شود به صفحه ۷۵ بلف انجوخ) ۷- چ : ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای پیرانند ، پس این لغت را ندارد .



آیارده<sup>۱</sup>

معنی پازند است و پازند تفسیر زند و استاست، خسروانی راست :

چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعگی

که نَسْكَ خوان شده از عشقش و ایارده گوی

## مَنده

سبو و کوزه دسته<sup>۲</sup> شکسته بود ، بوشکور گوید :

دو صد<sup>۳</sup> منده سبو آب کش بروز شبانگاه لهُو کن بمنده بر [کذا]

فرالاوی گوید :

روا نبود که با این فضل و دانش بود شربم همی دائم ز منده<sup>۴</sup>

نَوَنده<sup>۵</sup>

تیز فهم بود ، یوسف عروضی گوید :

هیدچ مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد کربزاست و نوَنده<sup>۶</sup>

هم یوسف عروضی گوید :

گر بر در این میر تو ببینی مردی که بود خوار و سر فکنده

بشناس که مردیست او بدانش فرهَنك و خرد دارد و نوَنده<sup>۷</sup>

آگَنده<sup>۸</sup>

اصطبل بود ، فردوسی گوید :

چراگاه اسبان شود کوه و دشت باگَنده زان پس نباید گذشت

۱ - چ : ایارده چگونگی پازند است و پازند گزارش زند و استاست سس ، این لغت

را هم ندارد . ۲ - چ : گردن ، سس این لغت را نیز ندارد ۳ - چ : دو سه

۴ - این مثال را از جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درن و چ : نوَنده تیز فهم باشد

و اندر باب خود یاد کردیم (معلوم نیست در کجا؟) ۶ - فقط درن ۷ - فقط در چ

۸ - فقط درن .

نبرده<sup>۱</sup>

مبارز بود ، عسجدی گوید :

شاه ابو القاسم بن ناصر دین      آن نبردی ملک نبرده سوار<sup>۲</sup>

آغرده<sup>۳</sup>

یعنی خورده ، خفاف گوید :

باده خوریم اکنون با دوستان      زانکه بدین وقت می آغرده به

آرغنده<sup>۴</sup>

آشفته و بخشم آمده باشد ، رودکی گوید :

که ارمنده ای و که ارغنده ای      که آشفته ای و که آهسته ای

پنهوده<sup>۵</sup>

جامه ای که تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر

جامه سپید بود زرد گردد ، کسایی گوید :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم

بخوادم سوختن دانم که هم اینجا بییهودم<sup>۶</sup>

نوده<sup>۷</sup>

فرزندی بود سخت گرامی ، دقیقی گوید :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان      شمع جهان و چراغ دوده و نوده

۱ - چ : نبرده مرد مبارز باشد ، س : نبرده مرد مبارز (بدون مثال) ۲ - این بیت فقط در ن هست و چ همان بیت فردوسی را که در افت « ستنه » گذشت دارد با تبدیل ستنه بنبرده . ۳ - فقط در ن ۴ - ایضاً فقط در ن ۵ - ایضاً فقط در ن ۶ - رجوع شود بصفحه ۱۱۱ ۷ - ایضاً فقط در ن .

## کُنْجَارِه<sup>۱</sup>

تفل مغزی بود که روغن از او کشیده باشند ، شعر :

مغزك بادام بودی با زنخدان سپید تاسیه کردی زنخدان را چو کُنْجَارِه شدی

## بیغاره<sup>۲</sup>

ملا مت و سر زنش بود ، بوشکور گوید :

نه بیغاره دیدند بر بد کنش نه درویش را ایچ سو سرزنش

## پَنْجَرِه<sup>۳</sup>

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نگرند ، بو نصر گوید :

سوی باغ گل باید اکنون شدن چه بینیم از بام و از پَنْجَرِه

## شَکْرِه<sup>۴</sup>

شکار کننده بود ، عنصری گوید :

با غلامان و آلت شکره کرد کارشکار و کار سره

## پَذیرِه<sup>۵</sup>

استقبال کردن بود ، فردوسی گوید :

پَذیرِه شدند و چپیره شدند سپاه و سپهبد پَذیرِه شدند

## کَنْبُورِه<sup>۶</sup>

تنبل و دستان باشد ، رودکی گوید :

دستگاه او نداند که چه روی کَنْبُورِه و دستان اوی<sup>۷</sup>

شهید گوید :

۱ - فقط درن ۲ - ایضاً فقط درن ۳ - ایضاً فقط درن ۴ و ۵ - فقط درن ۶ - ن (در حاشیه) : کنبوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن با کسی ، س و چ این لغت را ندارند ۷ - فقط درن

من رهی آن نر گسک خرد بر گک برده بکنبوره دل از جای خویش<sup>۱</sup>

### مَلازه<sup>۲</sup>

بتازی لهاة گویند یعنی کام ، منجیک گوید :

خواجه غلامی خرید دیگر تازه سست هل وهرزه گردولتره ملازه<sup>۳</sup>

### غُبازه<sup>۴</sup>

چوبی که گاو و خران رانند ، منجیک گوید :

پردل چون تاول<sup>۵</sup> است و تاول هرگز نرم نگردد مگر بسخت غبازه

### شَرزه<sup>۶</sup>

یعنی تند و عظیم بخشم ، عنصری اکوید :

روز پیکار و روز کردن کار بستدندی ز شیر شرزه شکار

### شَبْ یازه<sup>۷</sup>

مرغك شب پرک است ، فراالوی گوید :

تو شب آیی نهان بوی همه روز همچنانی یقین که شب یازه

### لُوسه<sup>۸</sup>

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

۱- نقط در حاشیه ن ۲- سی - : ملازه بن زبان باشد ، چ : کده باشد که از گلو

فرود آید ۳- سی : سست هل و حجره گردولتره ملازه ، چ : سست هل و

حجره حجره گردو ملازه [ کذا ] ۴- چ : غبازه و گوازه چوب گاوران بود ، سی این

لفت را ندارد . ۵- تاول یعنی گاو جوان . ۶- چ : شرزه شیر برهنه دندان

باشد و در خشم و هر هدی که دندان برهنه کند شرزه گویندش ، سی این لفت را

ندارد . ۷- فقط در ن ۸- فقط در ن ، سایر نسخ این لفت را باین هیئت ندارند ،

رجوع شود بلفظ ، « لوس » در صفحه ۱۹۳ .

شاشه<sup>۱</sup>

آب تاختن مردم بود که بی کام آید ، روزبه نکنی<sup>۲</sup> [کذا] : گوید :  
ناگاه بر آرند ز کذج تو خروشی کردند همه جمله که بر ریش توشاشند

غرواشه<sup>۳</sup>

گیاهی است که جولاهان از او مالا [کذا] کنند و دسته دسته بندگان کفشگران  
نیز ، لبیبی گوید :

چو غرواشه ریشی سرخی و چندان که ده ماله ازده یکش بست شاید

ایشه<sup>۴</sup>

جاسوس بود ، شهید گوید :

در کوی توایشه همی کردم ای نگار دزدیده تا مگرت بینم بیام بر

لویشه<sup>۵</sup>

چوبی [بود] ورسنی در آن بسته که بر لب ستوران بندند تا رام شوند ، شعر :  
یکیت روی بینم چنانکه خرسی را بگاه ناخنه بر داشتن لویشه کنی

غقه<sup>۶</sup>

پوستینی باشد از پوست بره و مویکی جعد و نرم دارد ، رودکی گفت :  
روی هر يك چون دو هفته گرد ماه جامه شان غقه سموریشان<sup>۷</sup> کلاه

۱- چ : شاشه بول باشد یعنی کمیز ، سی : شاشه کمیز بود (بدون مثال) . ۲- ظاهر آ :  
رودکی ، این اسم بهمین هیئت فقط در چ هست ، ن نام قائل و سی اصلاً مثال را ندارد .  
۳- چ : شاشه . ۴- چ : غرواشه گیاهی باشد که جولاهگان و کفشگران آن را  
بلیف کنند و دسته دسته بندگان و بر روی چیزی مالند ، سی این لغت را ندارد . ۵-  
رشیدی : که صلیف . ۶- فقط در ن و چ . ۷- فقط در سی ۸- ن :  
غقه پوستینی بود از پوست بره جعد [کذا] ، سی این لغت را ندارد ۹- چ :  
سموریشان .

کَهْلَه<sup>۱</sup>

گاورسهای بود که از زر و سیم و ارزیز سازند ، منجیمک گوید :  
 بر کَهْلَه هجرانت کنون رانی کفشیر بر کَهْلَه داغش بر کفشیر نرانی  
 پَلَه<sup>۲</sup>

کَفّه ترازو بود ، دقیقه<sup>۳</sup> گفت :

ز بس بر سختن زرش بخان مردمان هزمان  
 ز ناره ۴ بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله  
 پَلَه<sup>۵</sup> دیگر<sup>۶</sup>

پایه نردبان باشد ، عسجدی گوید :

نه دام الا مدام<sup>۷</sup> سرخ<sup>۸</sup> پر کرده صراحیها [کذا]  
 نه تله بلکه حجره خوش بساط او<sup>۹</sup> کنده با پله<sup>۱۰</sup>  
 سیله<sup>۱۱</sup>

رَمه اسب و گوسفند و آهو بود ، فرحی گوید :

بیاغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس  
 براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

خَلَه<sup>۱۲</sup>

آلتی است که ملاحان دارند و کشتی بدان رانند ، عسجدی گوید :

- ۱ - چ : کَهْلَه گاورسهای سیم و زر و ارزیز بود مستعمل دارند که بدان زرینه و سیمینه باز بندند ، بی این لغت را ندارد . ۲ - بی این لغت را نیز ندارد .  
 ۳ - چ : فرخی ۴ ناره یعنی وزنه ای که بقیان آویزند ۵ - ن درحاشیه : پله نردبان پایه بود ۶ - ن درحاشیه : تلخ ۷ - ن درحاشیه : نه پله بلکه حجره خوش برافکنده است باپله ۸ - چ : سیاه و سیله هردو رَمه گوسپند واسپ بود ، بی این لغت را ندارد ۹ - چ : خله آلتیست که ملّاحان دارند چون پارویی و بدان آب از بر کشتی دور کنند تا کشتی آسان برود .

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس  
خلمه اش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتی بان

خلمه دیگر<sup>۱</sup>

چیزی را گویند که کم شده باشد ، بوشکور گوید :  
ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خلمه داری<sup>۲</sup> (؟)  
عنصری گوید :

او مر آن را در آن یله کرده است  
مهر او را ز دل خلمه کرده است<sup>۳</sup>

نخکله<sup>۴</sup>

کوزی سخت بود ، لبیبی گوید :  
ای بزفتی علم بگرد جهان  
گر چه سختی چون نخکله ، مغزت  
بر نگردم ز تو مگر بمری  
جمله بیرون کنم بچاره گری

کوپله<sup>۵</sup>

قفل بود ، منجیک گوید :  
بر مستراح کوپله سازیده است  
بر مستراح کوپله کاشیده است [کذا]

لامه<sup>۶</sup>

هر چه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند ، مرواریدی گوید :

۱ - چ: خله و یافه و هرزه یکی است و آنچه کم شود همین است ، ن (در حاشیه) :

خله و یافه کم شده بود ۲ - فقط در ن . ۳ - در چ و حاشیه ن .

۴ - بی این لغت را ندارد ۵ - فقط در ن . ۶ - بی این لغت را نیز ندارد

پیراهن لؤلؤی برنگ کامه وان کفش دریده و بسر بر لامه

### نوباوه<sup>۱</sup>

میوه نو رسیده بود ، فرخی گوید :

همچو نوباوه بر نهد بر چشم نامه او خلیفه بغداد

### تریوه<sup>۲</sup>

راهی بود بر شبه پشته ، شهید گوید :

بر که و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [ کذا ]

بر تریوه راه چون جه همچو بر صحرا شمال [ کذا ]

### گروه<sup>۳</sup>

دندان فرسوده و ریخته بود ، رودکی گوید :

باز چون بر گرفت دست<sup>۴</sup> ز روی

گروه دندان و پشت چو گانست

### زرساوه<sup>۵</sup>

زری بود چون ارزن خرد و سرخ ، فرالابی گوید :

فزون زانکه بخشی بزایر تو زر نه ساوه نه رسته بر آید ز کان<sup>۶</sup>

فرخی گفت :

۱ چ : نوباوه میوه و رُستنی نوبود که فرا رسد تازیش با کوره بود ، سی این لغت را نیز ندارد ۲ - چ تریوه راهی بود پشته پشته ، سی این لغت را ندارد .

۳ - چ : گروه دندان تهی و فرسوده بود ، سی این لغت را ندارد ، رجوع شود بلغت « کرو » ۴ - چ : پرده ۵ - چ : زرساوه زر سرخ خرد باشد چون گاورس، ن(در

حاشیه) : زرساوه زر خرد بود چون گاورس ، سی این لغت را نیز ندارد ،

۶ - فقط در ن





ای مایه خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی توروشنایی<sup>۱</sup>  
هم رود کی گوید :

بجای هر گران مایه فرو مایه نشانیده  
نه مانیده است ساوی اوی و کرّه اوت مانیده<sup>۲</sup>

### پیمانه<sup>۳</sup>

قفیز و کیله و مده (؟) و هر چه بدین ماند ، کسائی گوید :  
چو پیمانه تن مردم همیشه عمر پیماید  
بباید زیر نمودن همان يك روز پیمانه<sup>۴</sup> [ کذا ]  
هم کسائی گوید :

آنچه بخروار ترا داده اند با تو نه پیمانه بماند و قفیز<sup>۵</sup>

### آستانه<sup>۶</sup>

آستان در باشد یعنی گذر گاه ، خسروی گوید :  
اگر بخواهم خانی کنم ز چشم و رخم بیاش زر زمرّد از آستانه<sup>۷</sup> کنم  
رخنه<sup>۸</sup>

دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود ، رود کی گوید :  
ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمندان را تو رخنه<sup>۹</sup> [ کذا ]  
بوشکور گوید :

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم و نه کلید ستم<sup>۱۰</sup>

۱ - فقط در س ۲ - فقط در چ ۳ - فقط در س و چ ، چ : پیمانه تازیش  
مکیال است ۴ - فقط در س ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در س ۷ - چ :  
رخنه راهی بود بدیواری در خانه ۸ - فقط در س ، ۹ - فقط در چ

باشگونه<sup>۱</sup>

باز گردانیده باشد و بتازی مقلوب بود ، خسروی گوید :

فغان ز بخت من و کار باشگونه جهان ترا نیابم و نو مر مرا چرا یابی<sup>۲</sup>  
شهید گفت :

ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر او باشگونه و تو از او باشگونه تر<sup>۳</sup>  
وارونه<sup>۴</sup>

هم وارون باشد یعنی بد بخت ،

ستوده<sup>۵</sup>

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود ، رودکی گوید :  
خدای را بستودم که کردگار من است زیان از غزل و مدح بند گانش نه سود

سفته<sup>۶</sup>

مالی باشد که بشهری یا بجایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند ،  
جلاب بخاری<sup>۷</sup> گوید :

اینک رهی بمژگان راه تو پاک رفته نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

غنچه دیگر<sup>۸</sup>

کرد کردن و سرشتن باشد چنانکه گویند غنچه کرد یعنی سرشت ، ابو العباس

۱ - فقط در چ و س : چ : باشگونه مقلوب بود ۲ - فقط در س ، ۳ - فقط

در چ ۴ - این لغت فقط در س هست و مثالی که برای آن آورده همانست که در ذیل

وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد ۵ - فقط در س ۶ - فقط در چ و س

س : سفته کسی که چیزی دهد آنجایگاه و بشهر دیگر عوض ستاند [کذا] ۷ - س :

شاگر بخاری ۸ - فقط در چ

عباسی گفت :

هیچ ندانم بچه شغل اندری      ترف همی غنچه کنی باشکر

سوفچه<sup>۱</sup>

شوشه زر بود ، منجیک گفت :

بیکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین      بیکی سوفچه زرّش مفروش کنون

غلغلیجه و دغدغه و کلخرجه<sup>۲</sup>

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلوی بزنند و بکاوند تا خنده

بر او افتد ، اییبی گفت :

چوبینی آن خربد بخت را ملامت نیست      که بر سکیزد چون من فرو سپوزم پیش

چنان بدانم من جای غلغلیجه<sup>۳</sup> که اش      کجا بمالش اول بر او افتد بسریش<sup>۳</sup>

خرده<sup>۴</sup>

تفسیر اجزای پازند است و ایارده تفسیر جمله پازند ، دقیقی گفت :

بینم آخر روزی بکام دل خود را      گهی ایارده خوانم شها گهی<sup>۵</sup> خرده

چفته<sup>۵</sup>

خمیده و دوتا و کثر بود ، دقیقی گوید :

[که] من چفته شدم جانا و چون چوگان فرو خفتم [کذا]

گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

پده<sup>۶</sup>

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد ، رودکی گوید :

۲۰۱ - این لغات فقط در چ دیده میشود      ۳ - رجوع شود بصفحه ۶۲      ۵ - ایضاً

فقط در چ      ۶۰۵ - فقط در س

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب تا سرو سبز باشد و بار آورد پَده<sup>۱</sup> [کذا]

### چَلغوزه<sup>۲</sup>

چیزی است مانند فستق ، رود کی گوید :

يك سو كشمش چادر يك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و چاغوزه

### پَشه<sup>۳</sup>

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند ، منجيك گوید :

تا صعوه بمنقار نگیرد دل سیمرغ تا پشه نکوبد بلکد خرد سر پیل

### جامه<sup>۴</sup>

مانند کوزه باشد که شراب در وی کنند ، منجيك گوید :

که چون ز جامه بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال<sup>۵</sup>

بوشکور گوید :

جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه ای دید او از برش<sup>۶</sup>

### کنه<sup>۷</sup>

جانوری خرد باشد که در چهارپا افتد ، منجيك گوید :

زند گانیت باد الف سنه چشم دشمنت بر کناد کنه

### فَگانه<sup>۸</sup>

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاک شود ، ابو العباس گوید :

۱ - شاید : برناورد پده ۳ و ۲ - فقط در سی ۴ - ن (در حاشیه) : جامه جام بود ،

این لغت فقط در سی و حاشیه ن هست ۵ - فقط در سی ۶ - فقط در حاشیه ن

۷ و ۸ - فقط در سی .

ساده دل لودکا مترس اکنون      بیک آسیب خر فگانه کند

نیابه<sup>۱</sup>

نوبت بود ، بوشکور گفت :

آن به که نیابه را نگه داری      کردار تن خویش را کنی فربه

تَفَّه<sup>۲</sup>

اکرم باشد ،

آیفده<sup>۳</sup>

بیهوده گوی و سبکسار باشد ، رودکی گفت :

این ایفده سری چه بکار آیدای فتی      دریاب دانش این سخن بیهده مگوی

زنده<sup>۴</sup>

منکر و عظیم را گویند آن که بشخص عظیم باشد، زنده پیل یعنی پیل عظیم ،

شهید گفت ۳ ، .... شاعر گوید :

یکی زنده پیلی چو کوهی روان      بزیر اندر آورده بُد پهلوان

شَبْغازه<sup>۵</sup>

شبگاه بود که کوسفند در اودارند ، عماره گفت :

فربه کردی تو کون ایا بد سازه      چون دنبه کوسفند در شَبْغازه

غَمْزه<sup>۶</sup>

رعنائی چشم و برهم زدن چشمک باشد و پندارم تازی است ، دقیقی گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ ( بدون مثال ) ۳ - فقط در چ ۴ - ن

( در حاشیه ) : زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده رود ۴ - مثال از چ

افتاده و شعر بعد بدون نام قائل فقط در حاشیه ن هست ۵ - فقط در چ . ۶ - ن

( در حاشیه ) : غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن .

بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره [ کذا ]

دلم بمژگان کرده است پاره پاره [ کذا ]

شاعر گوید :

غمزه رعناى تو با ما چکیده [ کذا ]

تا طره رعناى تو با ما چکیده ۱ [ کذا ]

مزه ۲

طعم باشد، و مزه چشم باشد، بوشکور کمت :

چو خورشیدت آید بیرج بره جهان را ز بیرون نماید مزه

سیاسه ۳

لطف باشد، بوشکور گفت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سیاسه نپنداشتم

کراسه ۴

دفتر باشد، طیان گفت :

ای عن فلان قال چنان دان که پیش من

آرایش کراسه و تمثال دفتر است

دسته ۵

مردم را گستاخ کرده بود، رودکی گفت :

نیست از من عجب که گستاخم ۶ کسه تو دادی باولم دسته ۷

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ، ۲ و ۳ و ۴ - فقط در چ ۵ - در حاشیه ن ؛

دسته مردم گستاخ بود ۶ - چ ؛ بگستاخی ۷ - چ ؛ که تو ام داده باول دسته  
[ کذا ]

# نواجسته<sup>۱</sup>

باغ نو نشانده بود ، ابو العباس گفت :

مرا سز ساعرك لر ملكت [ كذا ]

تازه شد چو باغ نواجسته

## فرا بسته<sup>۲</sup>

زیادت بود ، دقیقی گفت :

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فرا بسته

هم دقیقی گوید : ای حسن تو روز و شب فرا بسته<sup>۳</sup>

## رسته<sup>۴</sup>

کلبه های پیشه وران بود بر صف و هر صفی را رسته ای خوانند ، مسعودی گفت :

دی بر رسته صرافان من بر در تیم کود کی دیدم پاکیزه تر از در یتیم

بوطاهر گوید : تا کی دوم از پویه تو رسته برسته<sup>۵</sup>

## پی خوسته<sup>۶</sup> [ كذا ]

در هم آکنده بود بمعنی در هم جسته ، عنصری گفت :

ز بس کش بځاك اندرون گنج بود

از او ځاك پی خوسته را رنج بود

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - این مصراع فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل

۴ - ن ( در حاشیه ) : رسته بازار بود ۵ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل که

در چ آمده ۶ - ن ( در حاشیه ) : پیخته کنده بود [ كذا ]



مرخشه<sup>۱</sup>

تحس باشد ، منجيك گفت :

آمد نو روز و نو دمید بنفشه بر ما فرخنده بادو بر تو مرخشه

کشه<sup>۲</sup>

خط که ادر کشند کشه گویند و کدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم را  
بنخود کشد ، عسجدی گفت :

کشه بر بندی گرفتی در کدایی سرسری

از تبار خود که دیدی کشه ای بر بنددا

شنوشه<sup>۳</sup>

عطسه باشد ، رودکی گوید :

رفیقا چند گویی کونشاطت بگریزد کس از گرم آفروشه<sup>۴</sup>

مرا امروز توبه سود دارد چنانچون درد مندان را شنوشه

انگشته<sup>۵</sup>

و مدری و پنج انگشت افزاری باشد که برزگران دانه و گاه را بدان بیاد  
بر دهند تا از هم جدا شود ، کسائی گفت :

از گواز و تش و انگشته بهمان و فلان

با تبرزین و دبوسی<sup>۶</sup> و رکاب کمری

۱ - فقط در چ و حاشیه ن ۲ - فقط در چ ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ -

این بیت را چ اضافه دارد ، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است ۵ - ن (در

حاشیه) انگشته آلتی بود که برزگران خرمن بدان بیاد دهند ۶ - ن در حاشیه :

سرگشته<sup>۱</sup> و سراسیمه

بی آگاه و متحیر باشد ، عنصری گفت :

لاله از خون دیده آغشته      متحیر بماند و سرگشته<sup>۲</sup>

فردوسی گوید :

چنان لشکر کشن و چندین سوار      سراسیمه گشتند از کارزار<sup>۳</sup>

کُشته<sup>۴</sup>

میوه خشک کرده بود گویند امرو در کشته و شفتالود کشته و زرد آلود

کشته و آنچه بدین ماند ، بوالمثل گفت :

بگماز کل بکردی و ما را بداد نقل

امرو در کشته دادی زین ریودانیا (؟)

چشم گشته<sup>۵</sup>

احول بود ، عسجدی گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را

قریع آن کور ملعون چشم گشته

شغه<sup>۶</sup>

ستبریی بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد

نکند ، عسجدی گفت :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی

دو پای پر شغه و مانده با دلی گریانی

۱ - ن در حاشیه : سرگشته و سراسیمه متحیر و فرو مانده بود و مدهوش

۲ - فقط در چ ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ - فقط در چ ۵ - در چ و حاشیه

ن و این نسخه اخیر از مثال خالی است.

### یافه<sup>۱</sup>

وخله و ژاژ و لك همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم کردم و هرزه کردم ، رودکی گفت :  
خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زیان  
لشکرت همواره یافه چون رمه رفته شبان

### رافه<sup>۲</sup>

نباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد ، بو العباس گوید  
ترسم که روز بگذرد و ژاژ بر رسد  
وز خانه آب رافه نیارد مرا حکیم

### تبخاله<sup>۳</sup>

اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، خفاف گفت :  
کاشکی سیدی<sup>۴</sup> من آن تبمی تا چو تبخاله کرد آن لبمی

### پیاله<sup>۵</sup>

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، کسائی گفت :  
بیزارم از پیاله و زارغوان و لاله ما و خروش و ناله کنجی گرفته تنها

### بید بن ساله<sup>۶</sup>

کهن سالخورده بود ، رودکی گفت :  
زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله  
چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ ۳ - در حاشیه ن : تبخاله اثر تب گرم بود که  
بر لب پدید آید ۴ - ن در حاشیه : می شدی ( ؟ ) ۵ - فقط در چ  
۶ - ایضاً فقط در چ

و کشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله  
چنانچون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله

### داسگاله<sup>۱</sup>

دهره کوچک بود که تره و گیاه درودن را بکار آید ، ابو القاسم مهران<sup>۲</sup>  
گفت :

ای تن ار تو کارد باشی گوشت فربه<sup>۳</sup> بر همه

چون شوی چون داسگاله خود نبر<sup>۴</sup>ی جز پیاز<sup>۵</sup>

رودکی گوید :

چون در آمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و داسگاله بر گرفت<sup>۶</sup>

### زله<sup>۷</sup>

پرنده ایست بگرمای صعب بانک بر دارد بانگی تیز و او چند ناخنی باشد و  
چزد نیز خوانندش ، رودکی گفت :

بانک زله کرد خواهد کر گوش وایچ ناساید بگرما از خروش  
بر زند آواز دو نانک بدست [ کذا ]

بانک دو نانکش سه چند آوای هست<sup>۸</sup> [ کذا ]

### کله<sup>۹</sup>

کسی که با کسی سر بسری کند و بایکدیگر همی کوشد و گوید کوش تا کوشم  
اگویند کله میکند ، عسجدی گفت :

همی چینم همی کوشم بدن دان با زنخدانش

همی پیچد غلام از رنج و با او من زنم کله

۱ - ن در حاشیه ، داسگاله دهره ای بود کوچک ۲ - فقط در چ ۳ - فقط در

حاشیه ن ۴ - ن در حاشیه ، زله چزد باشد که بانگی تیز کند در غله ها ۵ -

این بیت را چ اضافه دارد ۶ و ۷ - فقط در چ

چله<sup>۱</sup>

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانکه که پاك شود و بدان  
چهل روز بگرما به نشود و نماز نکند گویند بچله دراست ، عسجدی گوید:  
بر افشاندم خدو آلود چله در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بچه خرد در چله

غله<sup>۲</sup>

کرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، عسجدی گفت :  
فراز کنبند سیمینش بدشستم بکام دل ز زرّوسیم کنبند را بکام اودهم غله

چگامه<sup>۳</sup>

قصیده شعر باشد ، بو المثل گفت :

چو گردد آ که خواجه ز حال نامه من بشهریار رساند سبک چگامه من<sup>۴</sup>  
شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه که معنیش در بود و لفظش چگامه<sup>۵</sup>،

کیرشمه<sup>۶</sup>

ناز و دلال بود ، رودکی گوید :

ناز اگر خوب را سزا است بشرط نسزد جز ترا کیرشمه و ناز

آندمه<sup>۷</sup>

یاد آوردن بود غم گذشته را چون شوق ، رودکی گفت :

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه آندمه

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - ن در حاشیه : چگامه شعر بود ۴ - فقط در چ

۵ - فقط در حاشیه ن ۶ - در چ و حاشیه ن : ۷ - ن ( در حاشیه ) : آندمه  
یاد آوردن غم گذشته بود .

### خلاشه<sup>۱</sup>

علتی بود که از تخمه آید میان گلو و میان بینی چون ز کام ، شهید گفت :  
آن کسی را که دل بود نالان      او علاج خلاشه بکند<sup>۲</sup>  
طیان گوید :

ریشیش بس فرخچز کردن برون دمید      گویی خلاشه است ز کردن بر آمده<sup>۳</sup>  
یشه<sup>۴</sup>

پوست خام بود که نیک بمالند و ترکان یرنداق کویندش ، منجیک گفت :  
چو خوان نهادنهای فرو نهد پیشت      چو طبع خویش بخامی چو یشه بی چربو  
آسیمه<sup>۵</sup>

متحیر و مدهوش باشد ، فردوسی گفت :  
چنان لشکر کشن و چندان سوار      سراسیمه گشتند از آن کارزار<sup>۶</sup>  
کدونیمه<sup>۷</sup>

قنینه بود ، رودکی گوید :  
لعل می راز سرخ خم بر کش      در کدونیمه کن بیش من آر

### لوسانه<sup>۸</sup>

چاپلوسی کردن بود ، کسائی گفت :  
اجل چون دام کرده گیر پوشیده ب خاک اندر

صیاد از دور يك دانه برهنه کرده لوسانه<sup>۹</sup>

۱ - ن ( در حاشیه ) ، خلاشه [ کذا ] علتی است که از تخمه بود ۲ - فقط در چ  
در رشیدی ، خلاشه داند ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ و ۵ - فقط در چ ۶ - رجوع  
شود بذیل لغت « سرگشته » ۷ - در چ و حاشیه ن ۸ - ن ( در حاشیه ) ، لوسانه  
چاپلوسی بود ۹ - فقط در چ

شاعر گوید :

فعل تو چو میدانم لوسانه مکن بیهوده مگوی و خلق دیوانه مکن<sup>۱</sup>

پُرانه<sup>۲</sup>

شهریست ، عنصری گوید:

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از پُرانه چه از اوز کند و از فاراب

بِهَنانه<sup>۳</sup>

کلیچه نان سپید باشد یعنی نان به ، حكاك گفت :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش کرسنه بنهی ثرید چرب و بهَنانه

کمانه<sup>۴</sup>

کاریز کن باشد و کومش همین بود ، و مردم را در اِکمانه خوانند ، دقیقی گفت :

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ

دل تو از کف تو کانت زر پدید آرد

مالکانه<sup>۵</sup>

هفت مغز بود حلوائی خشک است ، ابوالعباس گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع مالکانه کند

تَرانه<sup>۶</sup>

دو بیتی بود ، فرخی گفت :

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ۲ - در چ و حاشیه ن ۳ - ن در حاشیه :

بِهَنانه کلیچه و نان سپید بود [ کذا ] ۴ - ن در حاشیه : بوشکور

۵ - ن در حاشیه : کمانه و کومش کاریز کن بود ، ۶ و ۷ - فقط در چ

از دلاویزی و ترّی چون غزل‌های شهید  
وزغم انجامی و خوشی چون قرآنه بو طلب

### کوفشانه<sup>۱</sup>

جولاهه بود، شاکر بخاری گفت :  
نفرین کنم ز درد فعال زمانه را  
کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه را<sup>۲</sup>  
آن را که با مکوی و کلابه بود شمار

بربط کجاشناسد و چنگ و چغانه را<sup>۳</sup>

### چغانه<sup>۴</sup>

نام پرده ایست از موسیقی، کسائی گفت :  
زاد همی ساز و شغل خویش همی یز چند پزی شغل نای و شغل چغانه<sup>۵</sup>  
آمنه<sup>۶</sup>

توده هیزم شکافته بود، ابوالعباس<sup>۷</sup> گفت :  
هیزم خواهم همی دو آمنه ز جودت

چون دو جریب و دو خم سیکمی چون خون

### یگونه<sup>۸</sup>

یکسان بود، کسائی گفت :  
توز نامرده شکفتی کار [کذا] راست بامرد کان یگونه شدیم

۱- ن در حاشیه: کونشانه جلاه [کذا] باشد ۲- این بیت را چ اضافه دارد  
۳- فقط در چ ۴- سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندک اختلاف لفظی  
برای لغت «چمانه» شاهد آورده‌اند ۵- در چ و حاشیه ن ۶- در حاشیه ن  
ابوالمؤید ۷- فقط در چ ۸- فقط در چ



شادگونه<sup>۱</sup>

مضر<sup>۲</sup> به ۲ باشد ، عسجدی گفت :

همان که بودی از این پیش شادگونه من  
کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دستینه<sup>۳</sup>

توقع باشد ، منجيك گفت :

کی کند کار بر آن خطّ تو رو پاك بری  
در کس زنت سزد آن خطّ و آن دستینه

کاینه<sup>۴</sup>

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم از او بر مگردان ، شهید گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین

بر زینت صدف شده و کشته کاینه [کذا]

ناوه<sup>۵</sup>

پشته ای ۶ باشد چوبین ، خجسته گفت :

بر گیر کند و تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان

## شُکّه

حشمت باشد ، عنصری گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - ظاهراً لغتی است که ایرانیان از « ضرب » ساخته اند بمعنی

تکبه گاه و مسند. ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ - فقط در چ ۵ - ن در حاشیه ،

ناوه پشته چوبین بود ۶ - در چ : تیشه [کذا]

پادشاهی که با شکه باشد خرم او چون بلند که باشد



لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

دیوچه<sup>۱</sup>

زلو باشد ، مجلدی گوید :

تا دیوچه افکند هوا بر زنج سبب مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

وسکاره

تیان بود ، شعر :

چون کسی نیست شوخ و وسکاره (؟) چون نهم در کف تو وسکاره  
گفت وسکاره کش تیان خوانی آن چنان ده که باز بستانی

کشکله<sup>۲</sup> [ کذا ]

جوزه پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند ، رودکی گوید :  
هست از مغز سرت ای منگله همچو روش مانده تهی کشکله (؟)

تیریه

بستو باشد ، شهید گوید :

کرد از بهر ماست تیریه خواست زانکه درویش بود عاریه خواست

کسیده

خار اشتر بود ، رودکی گوید :

۱ - سابقاً دیوچه بمعنی حیوانکی که امروز «بید» می گوئیم گذشت

۲ - کشکله بمعنی جوزه پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد ، این کلمه را شعرا بمعنی پای افزار پیادگان و شاطران استعمال کرده اند ، ناصر خسرو می گوید :

پای پا کیزه برهنه بد بسی چون بیای اندر دریده کشکله

احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لغتی دیگر که افتاده خلط کرده باشد و یا آنکه این عنوان تعریف لغتی دیگر است .

اشتر گرسنه ~~کسیمه~~ خورد کی شکوهد ز خار چیره خورد [کذا]  
سنگله

نان گاورسین بود، بوذر گوید :  
گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعمید  
کو نان گندمین نخورد جز که سنگله  
پرمایه

گاو فریدون بود، فر دوسی گوید :  
یکی گاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن  
معشقولیه

زن پدر و امق بود، عنصری گوید :  
زن بد کنش معشقولیه نام نبودش جز از بد دگر هیچ کام

پیغاله  
قدح شراب بود، عنصری گوید :  
گر پیغاله از کدو فگنی هست پنداری آتش اندر آب

کاوه  
آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند، فر دوسی گوید :  
خروشید و زد دست بر سر زشاه که شاهانم کاوه نیکنخواه

دیوه  
کرم پیله، رودکی گوید :  
دیوه هر چند کابرشم بکند هر چه آن بدشتر بنخویش تند

## خورابه

نام شهر یست در هندوستان ، عنصری گوید :  
بسوی خورابه رایت کشید که بد خانه‌ای مستقر و مقر

## چامه گوی

شاعر باشد ، فردوسی گوید :

یکی چامه گوی و یکی چنک زن یکی پای کوب و شکن بر شکن<sup>۱</sup>

## و سَمَه

رنك سیاه است که زنان در ابرو کشند ، نجیبی گوید :  
چست بزشاندو غازه کشد و و سَمَه کشد آ بگینه برد آنجا که درشتی خار است

## زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :

روی و ریش و گردنش گفتی برای خنده را  
در بیابان زافه ای ترکیب کردی با کشف

## نوفه

آواز بلند بود و خرویده نیز گویند ، ابراهیم بزاز گوید :  
با نعره اسبان چه کنم لحن مغنی بانوفه گردان چه کنم مجلس و گلشن<sup>۲</sup>

## رژه

طناب بود ، نجیبی گوید :

---

۱ - سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهده آورده اند و در آنها:  
یکی پای کوبد شکن بر شکن . ۲ - این بیت را با اندک اختلافی عوفی در جزء  
قطعه ای بامیر منصور [ صحیح : منتصر ] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد  
که کنیه او ابو ابراهیم بوده (الباب الا لباب ج ۱ ص ۲۳)

جامه بر افکند در رژه چو در آمد پس بتماشای باغ زی شجر آمد

سَریچه

مرغ سقا بود ، دقیقی گوید :

کشته پلوك<sup>۱</sup> باره بسان سرايچه بانك سريچه خاسته اندر سرای او

لاله

شقایق بود بتازی و شنبلیله گویندش نیز [کذا] ، قریع گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون موم

سرشك ابر بر لاله بود چون اشك بر رویم

زواله کمان گروهه

مهره کمان گروهه بود و غالوك نیز گویند ، کسائی گوید :

زواله اش چو شدی از کمان گروهه برون

ز حلق مرغ بساعت فرو چکیدى کل

پاتيله<sup>۲</sup>

طنجيره بود ،

ويله

بانك عظیم بود ، اسدی گوید :

درین بیم بودند و غم یکسره کی گرشاسب زد ويله ای از دره

جشه

آستین پیرهن بود ، رودکی گوید :

چون جشه فشانی ای پسر در کویم خاک قدمت چو مشک در دیده زنم

صابوته

زن پیر بود بزبان آسیان ۱ ، قریع گوید :

مرا کی سال بهفتاد و شش رسید و رمید

دلم ز شله صابوته و ز هره تاز [کذا]

دسته

یاور بود ، کسائی گوید :

اگویی که پیرانه سرازمن بکشی دست

آن باید کز مرك نشان یابی و دسته

پرسته

پرستیده بود ، کسائی گوید :

ای آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق چون خویشتنی را چه بری بیش پرسته

دخنه

عطری بود که بر آتش افکنند از بهر چشم بدرا ، شاعر گوید :

چون برای سپهر بر خواندند شهد الله دخنه افکندند

یوسه

اره درود گران بود ، اسدی گوید :

یوسه بیرند چوب سکند که تا پای خونی در آرد ببند

کاسانه

مرغی است سبز رنگ در خوزستان بسیار بود ، عمیق گوید :

چند پویی بگرد عالم چند      چند کوبی طریق پویایی  
زانکه از بهر قوت شهوت نفس      همچو کاسانه می نیاسایی

لونه<sup>۱</sup>

کلکونه بود ، قریع گوید :

چه مایه کرده بر آن روی لونه کونا کون

بر آنکه چشم تمتّع کنم برویش باز

پرغونه

زشت و فرخج بود ، رود کی گوید :

ای پرغونه و باز کونه جهان      مانده من از تو بشکفت اند را

چینه

چهار دیوار بود ، بوشکور گوید :

پر از میوه کن خانه را تا بیر      پر از دانه کن چینه را تا بسر

نواشه

فرزند فرزند بود ، حقوری گوید :

ز سرستی<sup>۲</sup> (؟) و طراز است مادرت و پدرت

مگر نبیره<sup>۳</sup> خان و نواشه<sup>۴</sup> ترمی [کذا]

آلغده

خشمناک بود ، رود کی گوید :

شیر خشم آورد و جست از جای خویش و آمد آن خر کوش را آلغده پیش

ماچوچه

دارو ریز بود که در گلوی کودکان بدان دارو ریزند پرویز خاتون گوید:

طفل را چون شکم بدرد آمد      همچو افعی ز رنج او بر پیخت ۱  
گشت ساکن ز درد چون دارو      [او] بماچوچه در دهانش ریخت

## دَنه

دویدن بود ، پرویز خاتون گوید :  
تاتوانی شهریارا روز امروزین مکن      جز بگردخم خراش جز بگرد دن دَنه

## دَنَه دیگر

نام زنست بزبان آسیان ۲ ، قریح گوید :  
دَنه ای زیف و بخوام که ز دستش برهم .

## تَنه

ساقه درخت بود ، شاعر گوید :  
خرد بیخ او بود و دانش تَنه      بدو اندرون راستی را بنه

## سکَنه

خار پشت بود و داروا (؟) نیز گویندش و تشی و مرنکو و جنخو و بیهن  
و کوله نیز گویندش ،

## سوسَنه

سوسن بود ، منوچهری گوید :  
ماه فروردین بگل پر بادنک [کذا]      مهر جان پر نر گس و پر سوسَنه

## کَوَندَه

جوالی بود که گاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد ، شعر :

---

۱ - بر پیختن یعنی بر پیچیدن      ۲ - غرض از این کلمه که سابقاً نیز گذشت هیچ معلوم  
نشد ، ظاهراً نام مردم محلی یا طایفه ایست .



مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده

نِکوهیده

غیبت کرده بود ، خواجه سنائی گوید :

تو که بنشسته ای چو دستانی من که استاده ام مرا منکوه

کنه

پلیته چراغ بود ، رودکی گوید :

کنه را در چراغ کرد سبک پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کوزه آب بود ، منجمک گوید :

داد در دست او مرندۀ آب خورد آب از مرندۀ او بشتاب

بروفه

دستار میان بند بود ، شاعر گوید :

داشت بر سر بروفه ای کودک بر میان بست آن بروفه خویش

فرکنده

فرسوده بود ، خسروی گوید :

چون زورق فرکنده فتاده بجزیره چون پوست سر پای شتر بر در جزّار

نِشکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود ، کسائی گوید :

امروز با سلیق مرا ترسا بکشد بامداد بنشکرده

فرغانه

نام ولایتی است میان سمر قند و چین ، نجیبی گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است از درِ فرغانه تا بغزنه و قزدار

چانه

سخن منش بود [کذا]، شاعر گوید :

يك شبانروز اندر آن خانه گاه چامه سرود و كه چانه

کاشه

بخ تنك بود ، عمیق گوید :

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چوزرّین ورق گشت برگ درخت

منکله

تره دشتی بود ، بوشکور گوید :

گشت پر منکله همه لب گشت داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

کاغذ بود ، شهید گوید :

پیش وزرا رخنه اشعار مرا بیقدر مکن بگفت گفتار مرا

خره

آبی بود که درجوی بماند ، ابوالعباس گوید :

آب جو برد سوی آب خوره چون کسست آب برنماند خره

کوغاده

بی کار بود ، طیان گوید :

ای بت خیز کیر آخر تا کی از کوغاده کی (?)

تا چو من صاحب نیابی سخت کیر و چاپلوس

## کیاده

رسوا بود ، نجیبی گوید :

کاری که بسازید بدستان و بنیرنک چونانکه کیاده شود این قاضیک ما

## سرواده

قافیه بود ، خجسته گوید :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او و سرواده

## سُمباده

سنگی است که صیقل را شاید ، اسدی گوید :

از این گونه ' سُمباده' زر پرند هم ارزیر و پولاد و کوهر برند

## آرمده

آرمیده بود ، عنصری گوید :

بود مرد آرمده در بند سخت چو جنبیده گردد شود نیک بخت

## زهازه

یعنی احسنت ، فردوسی گوید :

بشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه عالم زهازه گرفت

## نایزه

آب چکیدن بود ، عنصری گوید :

نه از خواب و از خورد بودش مزه نه بگسست از چشم او نایزه

## گرزه

مار بود و موش را نیز گویند ، رودکی گوید :

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ گرزه بدانش باز داد

## گلینزه

سبب بود ، منطقی گوید :

چو کرد او گلینزه پراز آب جوی      بآب گلینزه فرو شست روی

## کیچه

قرص آفتاب بود ، اسدی گوید :

نگر به که در پدشت آبست و چاه      کیچه میفکن که ترسی ز ماه

## دوینزه

و دواله آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند ، غنصری گوید :

شاه غزنین چو نزد او بگذشت      چون دوینزه بگردش اندر گشت

## خوده

خر زهره بود ، دقیقی گوید :

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و خوره بجا بود

و دفلی بتازی خر زهره بود .

## ونانه

نان کرده بود ، دقیقی گوید :

هم نان تنك بود و هم ونانه

بر خوان وی اندر میان خانه

## کبجه

خر دم بریده بود و بتازی استر گویندش ، غضایری گوید :

ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی      که بانر شیر برناید سترون کاوتر خانی

## صبوزه

غخت پلید بود ، قریع گوید :

مادرش گشته سمر همچو صبوزه بجهان

از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنك

## ورزه

برزیگر بود ، بوشکور گوید :

بهر دشت ورزه بجستی ز کار نبودى بکشت و درودش بکار [کذا]

## ساره

بام صفه را گویند ، شاعر گوید :

خوش باشد در بساره هامی خوردن وز بام بساره ها گل افشان کردن

## هماره

همواره بود و همیشه ، مجلدی گوید :

فضل او خوان گر همه توحید خواهی گفت تو

زانکه فضل او هماره قدرت یزدان بود

## تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیره تو چنان بود و بر آن پدید آمدی ، مجلدی گوید :

تاخیره تونه بد از ده است [کذا] کایدر بسیار بمانی بدان

## مفلگاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای ، حمزه عروضی گوید :

قرارگاه و مفلگاهشان همی ز بهشت بکوهسار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید :

بوته بر عارض آن نگار نهاد      دل ما را ز عشق خار نهاد

لخته

پاره بود، خسروی گوید :

یارنده شبی از غم او آنکه درست است      از تنگدلی جامه کند لخته و پاره

تمنده

کثر زبان بود و لرزان و بتازی فافا گویند، شاعر گوید :

بیرهان نکودانم این سردرودن      چگویم چو باشد زبانم تمنده

خیده

و خمیده و چفته بیک معنی باشد، شاعر گوید :

الا تا ماه نو خیده کمانست      سپر گردد مه داه و چهارا

شخوده

و خراشیده کاوش بود یا بناخن شخوده، شاعر گوید :

پرسید بسیارو بشخود خاک      بناخن سر چاه را کرد چاک

غنوده

بخواب در شده باشد، شاعر گوید :

بنا پارسایی نگر نغوی      بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مخیده

برفتار آمده و جنبنده ای که در جامه افتد گویند غیده ای در افتاد، بوشکور

گوید :

سبك پير زن سوي خانه دويد برهنه باندام او در مخيد

### شميده

و شمان دمام باشد از تشنگي و دمام از گريستن و غريو و غرنك پيوسته  
عنصري گوید :

شده يده دلش موج بر زد ز جوش زدل هوش و از جان رميده خروش

### ریشيده

ریشه دستار بود که چشمه چشمه کنند ، عنصري گوید :

گفت بر پرنیان ریشيده طبل عطار شد پریشيده

### پریشيده

و پریشان شده بر باد داده بود ، شاعر گوید :

برون آمد از خيمه و زان دو زلف بنفشه پریشيده بر نستر

### غراشيده

خشم گرفته بود ، علی قرط گوید :

در آمد ز درگاه من آن نگار غراشيده و رفته زی کار زار

### چاره

يك بار بود و حيله نیز بود ، رودکی گوید :

ای بر تو رسیده بهريك چاره [كذا] از حال من ضعيف جویی چاره

### جد کاره

رایهای مختلف بود ، شاعر گوید :

ز رای تو نیکو نکرد تمام ز جد کاره گردد سراسر تباه

### تاره

تار جامه بود ، شعر :

لباس جاه تو بادا همیشه      زدولت بود و از اقبال تاره

### زاره

زاری بود ، دقیقی گوید :

هزار زاره کنم نشوند زاری من      بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم

### گواره

سبدي باشد که انگشت در آن کشند ، شاعر گوید :

گر بخواهی نیاز نوشیدن      تو همی آب در گواره کنی

### نبیره

فرزند فرزند بود ،

### خیره

فرومانده بود ،

### بازه

چوبی بود میانه نه دراز و نه کوتاه آن را دودسته گویند ، خجسته گوید :  
نشسته بصد خشم در کازه ای      گرفته بچنك اندرون بازه ای

### پژوه

باز جستن بود ، شاعر گوید :

سپهد بر آمد بر آن تیغ کوه      بشد نزد آن پیر دانش پژوه



## باب لا

این باب منحصرأ در حاشیه ن آمده و در سایر نسخ اثری از آن ظاهر نیست :

آلا : پروا باشد ،

بالا : فراز بود ،

دوالا : کفك و گرد بود ،

خلا : پنهان و نهان بود ،

شحلا : کون دریده بود ،

غمالا : جنك و خصومت باشد در میان زناشوی [ کذا ] بزبان ماورا التهر ،

والا : بزرگ بود ،

کالا : قماش بود ،

حالا : يك دم باشد ،

ملا : آشکارا بود ،

دملا : فربه سرون را گویند بزبان خراسان .



## باب الیاء<sup>۱</sup>

### دیوپای

عنکبوت بود [معروفی گفت :

ز بالا فزون است ریشش رشی تنیده دراو خانه صد دیوپای<sup>۲</sup>]

### غوشای<sup>۳</sup>

خوشه کندم و جو بود، دیگر سر کین کاو بود که بردشت خشک شود [طیان گفت :

یکی ز راه همی زر بر ندارد و سیم یکی زدشت بنیمه<sup>۴</sup> همی چند غوشای]

### بارگی<sup>۵</sup>

اسب بود [عنصری گوید :

بارگی خواست شاد بهر شکار بر نشست و بشد بدیدن شاه]

### کئی<sup>۶</sup>

ملك باشد و نام پادشاهان پیشین [دقیقی گوید :

کئی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه<sup>۷</sup> و کردانستا]

۱ - نسخه بی باب الیاء را ندارد و کاتب نسخه را بآخر باب الهاء ختم کرده ۲ - این

بیت فقط در چ هست و ن در حاشیه از مثال خالی است ۳ - ن : غوشای سر کین

چهار پایان بود که دردشت خشک شود ، چ : غوشای خوشه جو و کندم بود و گویند

که سر کین چهار پایان بود که از صحرا برچینند ۴ - ن : بنیمه ، ظاهرأ نیمه در اینجا

بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گوئیم ۵ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن ،

۶ - ن : کئی پادشاه بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ، چ : کئی بزرگترین

ملکان را کئی خوانند و این از کیوان گرفتند سوی بلند [کذا] ، ۷ - ن : یاوه .

ژنی<sup>۱</sup>

آبدان باشد و آبگیر نیز ، و شمر نیز گویند [رودکی گوید :  
ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای ژنی ]

غَفْجِی<sup>۲</sup>

آبدان بود اما غَفْجِی درست تر است و غَفْجِی مَغَاک بود [عنصری گوید :  
بهر تلی بر از کشته گروهی      بهر غَفْجِی در از فرخته پنجاه ]

آوری<sup>۳</sup>

موقن باشد، و یقین آور بود ،

کَندُوری<sup>۴</sup>

آن ازار بود که در سفره بود و گروهی سفره گویند ، [بوشکُور گوید :  
کشاده در هر دو آزاده وار      میان کوی کندوری افکنده خوار ]

فری<sup>۵</sup>

بمعنی آفرین بود پسندیده ، شعر :

فری<sup>۶</sup> آن فریبنده زلفین دلکش      فری آن فروزنده رخسار دلبر

رای<sup>۷</sup>

نام پادشاه هندوان<sup>۸</sup> است [عنصری گوید :

۱ - ن و چ : ژنی آبگیر بود . ۲ - ن (درحاشیه) : غَفْجِی آبگیر بود ، چ (درباب  
الجمیم) : غَفْجِی و آبگیر و شمر یکی باشد (رجوع شود بلفظ غَفْجِی در ص ۷۰) ۳ - فقط  
در نسخه اساس و حاشیه ن و هر دو نسخه از مثال خالیند ، رجوع کنید بلفظ آور در ص  
(۱۲۱) ۴ - ن (درحاشیه) : کندوری سفره بود بزبان خراسان ، برای چ رجوع شود  
بصفحه ۱۵۳ ، ۵ - ن : فری آفرین بود ، چ این لغت را ندارد ، ۶ - ن : فریش .  
۷ - چ این لغت را نیز ندارد ، ۸ - ن (درحاشیه) : هندوستان .

همی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو

بترك خانه خان و بهند رایت رای ]

سپری<sup>۱</sup>

تمام شدن باشد [رودکی گوید :

بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد خورشیدا کر کنم سپری ]

یاری<sup>۲</sup>

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند ،

نهاری<sup>۳</sup>

آنندک مایه طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تا طعامی دیگر رسیدن چنانکه بعضی دیگر گویند صفر ایش کنیم از آن سبب که ناهار باشد یعنی ناشتا که چون آن خورند آنرا نهاری گویند یعنی ناشتا شد [ خفاف گوید :

وصال تو تا باشدم میهمانی سزد کز تو یابم سه بوسه نهاری ]

کُستی<sup>۴</sup>

زَنار باشد بزبان پهلوی [خسروی گوید :

بر کمر گاه تو از کستی جور است بتا

چه کشی بیهده کستی و چه بندی کمرا ]

- ۱- ن (در حاشیه) : سپری تمام شدن باشد یعنی مددش و مادت دیگر نیست ، چ از این لغت خالی است ، ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و آن ظاهراً همان است که امروز « جاری » گوئیم ۳ - ن (در حاشیه) : نهاری کم مایه طعامی بود که پیش از طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب گویند که ناهار بوده باشد که این طعام کم مایه خورند یعنی ناهاری ، چ این لغت را ندارد . ۴ - چ (در باب التاء) : کستی زَنار باشد ، ن (در حاشیه) : کستی [ کذا ] زَنار بود میهلوی زبان و لقمه نان بود .

بالای<sup>۱</sup>

جنیت بود و بارکی [فردوسی گوید :

ز کین تندگشت و برآمد ز جای بیالای جنگی در آورد پای ]

باری<sup>۲</sup>

باریک بود [عنصری گوید :

رای دانا سر سخن ساری است نیک بشنو که این سخن باری است ]

کاسموی<sup>۳</sup>

موی خوک بود که کفشگران بر رشته بستند [فرخی گوید :

چو کاسموی گیاهان او برهنه زبرک چو شاخ بید<sup>۴</sup> درختان او تهی از بار ]

شاه بوی<sup>۵</sup>

عنبر<sup>۶</sup> باشد [رودکی گوید :

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی

کاسد شد از دوزلفش بازار شاه بوی ]

## داربوی

عود بود [رودکی گوید :

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تابید بوی ندهد برسان داربوی<sup>۷</sup>

کشفی گوید :

۱ - ن : بالای اسب جنیت بود و بالاد نیز گویند، چ این لغت را ندارد . ۲ - فقط

در نسخه اساس و حاشیه ن . ۳ - ن : کاسموی موی گراز بود که کفشگران بدان

چیز دوزند ، چ : کاسموی سیل گراز باشد که کفشگران دارند ۴ - ن : رنگ

۵ - در نسخه اساس : سیاه روی ، ۶ - چ : عبیر . ۷ - فقط در چ

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم<sup>۱</sup> بقرار  
 من بیندازم در آتش جان و دل چون دار بوی<sup>۲</sup> ]  
 آبی<sup>۳</sup>

بهی باشد [فرخی گوید :

تاسرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تازرد بود چون رخ مهجوران آبی ]

خی

خیك بود [بوشکور گفت :

می خورم تا چونار بشکافم می خورم تا چو خی بر آماسم<sup>۴</sup>  
 مظفری گوید :

بگشای بشادی و فرخی ای جان جهان آستین خی  
 کامروز بشادی فرا رسید تاج شعرا خواه فرخی<sup>۵</sup> ]

شب بوی<sup>۶</sup>

سپر غم است زرد بشب بوی بهتر دهد و بتازی منشور خوانندش [فرخی گوید :  
 خاری که بمن در خلد اندر سفر دهند به چون بحضر در کف من دسته شب بوی ]

آن بوی<sup>۷</sup>

بوی گرفته بود، [شعر] :

- ۱ - ظاهر آ، چو بینم ۲ - فقط در ن ۳ - چ (در باب الباء) ، آبی به باشد ، ن  
 (در حاشیه) ، آبی بهی بود و به نیز گویند . ۴ - این بیت فقط در چ آمده ،  
 ۵ - این قطعه فقط در ن هست بجای بیت قبل ۶ - چ ، شبوی اسیر غم نیست چون  
 خیری و کلی دارد زرد و گروهی گویند بتازی که منشور است ، ن : شبوی کلی است  
 زرد گروهی گویند منشور است ، ن : شبوی کلی است زرد گروهی گویند منشور است  
 که منشور بشب خوشتر بوی دهد که بروز ۷ - ن (در حاشیه) : انبوی بوی ناك  
 چیزی باشد (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .

گل انبوی شد لاله ایدر مگر      سمن بوی شد باد و آتش بخار

### شَلپوی<sup>۱</sup>

بانك پای بود نرم نرم و عوام گویند بانك گلوی خفته بود [بوشکور گوید]:  
توانگر بنزدك زن خفته بود      زن از خواب شلپوی مردی شنود  
یعنی آواز نرم پای شنود .

۲

پی

پیه بود که وزد گویند و بتازی شحم [خجسته گوید]:

مرا غرمج آبی<sup>۳</sup> بیختی پیی      پیی کر بیختی تویی روسپی [

۴

موری

کنگه کاریزها بود که آب بچشمه ها و غیره برند ،

### تتری<sup>۶</sup>

سماق بود ،

### خوی<sup>۷</sup>

خود بود و بتازی بیضه گویند و خوده نیز گویند [دقیقی گوید]:

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزیر درع و خوی اندر

۱ - فقط در چ و حاشیه ن و این دومی از مثال خالی است ، رجوع کنید بصفحه ۲۹۶

درذیل لغت « شرفاك » . ۲ - ن (درحاشیه) : پی پیه بود و عام جای جای وزد گویند

و بتازی شحم ، چ این لغت را ندارد ۳ - غرمج آب خوراکی است از ارزن پخته .

۴ - ن (درحاشیه) : موری کنگ بود ، چ این لغت را ندارد ۵ - کنگ بضم

اول به معنی لوله راهگذر آب است ۶ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ( هر دو

بدون مثال ) ، در فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده اند :

خار مدروتانگردد دست و انگشتان فگار      کزنهال و تخم تتری نی شکر خواهی چشید

۷ - چ : خوی ترك باشد ، ن : خوی خود را گویند که درجنگ بر سر نهند .

خونی<sup>۱</sup>

عرق بود،

تبنگوی<sup>۲</sup>

صندوق بود،

مدی<sup>۳</sup>مده را گویند [رود کی<sup>۴</sup> گوید :آنچه با رنج یافتیش و بذل<sup>۵</sup>  
تو باسانی از گزافه مدیش<sup>۶</sup>]خیری<sup>۶</sup>رواق را گویند [مشفقی بلخی<sup>۷</sup> گوید :

روزیش خطر کردم و نانش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری

## چکری

ریواس<sup>۸</sup> بود،شیانی<sup>۹</sup>

درمی بوده بخراسان ده هفت و شیان جزا را نیز گویند [فرخی گفت :

باندازه لشکر او نبودی  
گراز خاک و از گل زدندی شیانی

زیبایی گوید :

۱- این لغت فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۲- رجوع شود بلغت « تبنگو »  
 که سابقاً گذشت . ۳- چ : مدی یعنی مده باشد ۴- ن : عنصری ۵- چ : مدی .  
 ۶- چ و ن : خیری رواق بود ۷- در ن نام قائل بیت نیست ۸- در حاشیه  
 ن : ریاس ( بدون مثال ) چ این لغت را ندارد . ۹- ن ( در حاشیه ) : شیانی  
 درم ده [ هفت ] بود بخراسان ، شیان جزا را گویند ( رجوع کنید باین لغت ) ، چ  
 ( در باب التون ) : شیانی درمی است ده هفت بودن آنکه که [ کذا ] .



ترا گر شیانی ندادم نگارا      شیان من اینک بگیر این شیانی<sup>۱</sup>

سینی<sup>۲</sup>

نشت و خوان بود روین [خسروی گوید :

تو چه پندار یا که من ملخم      که بترسم زبانک سینی و طاس ]

وسنی<sup>۳</sup>

زنی باشد که بر سر زن خواهند [عسجدی گوید :

دوستانم همه مانده و سنی شده اند

[ همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر ]

ستی<sup>۴</sup>

آهنی باشد سخت همچو پولاد [بوشکور گوید :

زمین چون ستی بینی و آب رود      بگیرد فراز و بیاید فرود

همور است :

می ستند ... تا بدانکه کین زمین همچون ستی [کذا]

[ آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ری<sup>۵</sup> ]

کمی<sup>۶</sup>

بدین معنی کمین بود [خسروی گوید :

ای سرا پای معدن خر می      چشم تو بردلم نهاده کمی ]

- ۱ - این بیت فقط درحاشیه ن هست بجای بیت قبل . ۲ - چ (در باب التون) : سینی  
نشت خوان بود ، ن (درحاشیه) : سنی نشت خوان بود زرین و ریم آهن نیز گویند .  
۳ - ن (درحاشیه) ، و سنی دوزن که در نکاح يك مرء باشد ، چ (در باب التون) :  
وسنی ، مردی که دوزن دارد آن زنان يك دیگر را وسنی و بنانچ خوانند . ۴ - چ :  
ستی آهنی سخت چو پولاد که آب بخود نپذیرد ، ن مثل متن ۵ - این بیت را چ  
اضافه دارد ۶ - چ : کمی کمین باشد ، ن (درحاشیه) : کمی کمین بود و معده نیز  
بود خسروی گوید :

ازدها بر گذار تو بکمی

ای حقّه نا بسوده مروارید

کوری<sup>۱</sup>

نشاط نیز باشد [رود کی گوید :

کوری کنیم و باد کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دولبان پری نژاد]

مای<sup>۲</sup>

جایگاه جادوان باشد ،

کلیلی<sup>۳</sup>

تاریکی چشم باشد ،

مازیای<sup>۴</sup> (؟)

شطرنج بود .

## ملحقات حرف یاء

گرای<sup>۵</sup>

گراییدن بود چون میل و یازیدن ، دقیقی<sup>۶</sup> گوید :

تیز هس تا نیازماید بخت      بچنین جایگاه نگراید

گزای<sup>۷</sup>

گزند کردن بود گویند دل گزای ، دقیقی گفت<sup>۸</sup> :

- ۱- در حاشیه ن: کوری بطور [ظاهر آ: طرب] بود و دیندن چون کور ، چ این لغت را ندارد
- ۲- فقط در نسخه اساس و حاشیه ن هر دو بدون مثال ۳- گندا در نسخه اساس و چنین لغتی که ظاهراً عربی است در سایر نسخ دیده نشد . ۴- فقط در نسخه اساس که بهمین لغت هم ختم میشود . ۵- ن (در حاشیه) : گرای میل باشد و یازیدن بود . ۶- در حاشیه ن: رود کی . ۷- در حاشیه ن: گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ۸- حاشیه ن: شاعر گوید

کیست کش<sup>۱</sup> وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید

## تکاپوی<sup>۲</sup>

تک و پوی باشد ، بوشکور گفت :

تکاپوی مردم بسود و زیان بتا و مگر ۳ هر سوی تازیان

## پوی<sup>۴</sup>

رفتنی باشد نه بشتاب و نه بنرم ، عنصری گفت :

و گر چو کرک نیوید سمنش از کرکانج

کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور

## بینی<sup>۵</sup>

یعنی نیکو ، منوچهری گفت :

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنک چنک

از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنک

بو شریف گفت :

بینی آن روز و آن بدیع سرود بینی آن دست و بینی آن دستار

## ماردی<sup>۶</sup>

سرخ بود ، خسروی گفت :

خروشان و کفک افکنان و سلیحش همه ماردی گشته و خنکش اشقر.

## و شی<sup>۷</sup>

سرخ بود ، خسروی گفت :

۱ - حاشیه ن : کز ۲ - ن در حاشیه : تکاپوی بتک و پوی هر سو دویدن و رفتن

باشد بکاری ۳ - ن در حاشیه : بتاب و بدو ۴ - فقط در چ ۵ - ایضاً فقط

در چ ۶ و ۷ - فقط در چ

روی وشی وار کن بوشی ساغر    باغ نگه کن چگونه وشی وار است  
سنجد بوی<sup>۱</sup>

کلی است ، عیاضی گفت :

دادش اندر باغ سنجد بوی بوی    با می گنگون بسنجد بوی بوی  
ماری<sup>۲</sup>

کشته بود ، عسجدی گفت :

اگر ماری و کژدمی بود طبعش    بصحراش چون مار کردند ماری  
پری سانی<sup>۳</sup>

یعنی پری افسای در وصف گویند ، لیبی گفت :

گاهی چومرد پری سای گونه گونه صور همی نماید زیر نگینه لبلا ب  
مری<sup>۴</sup>

خصومت بود و مکر ، حکیم غمناک گفت :

یکسره میره همه باداست و دم    یکدله میره همه مکر و مری است  
متواری<sup>۵</sup>

تازی است یعنی نهان کشته ، فرخی گفت :

دوش متواریك بوقت سحر    اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری<sup>۶</sup>

بوی خوش باشد ، عماره گفت :

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی    غالیه خیره شد و زاهری و عنبر خوار

۱ - ۲ - ۳ - ۴ فقط در چ - ۵ - میره یعنی خواجه - ۶ - ن در حاشیه :

متواری پنهان کشته بود - ۷ - فقط در چ

توتکي<sup>۱</sup>

درمی بوده است از پیش چون کژکی و فلجی ، عماره گفت :  
 بابر رحمت ماند همیشه کف امیر چگونه ابر کجائو تکیش باران است

ساتگني<sup>۲</sup>

قدحی باشد بزرگ ، عماره گفت :  
 چون می خورم بساتگنی یاد او خورم و زیاد او نباشد خالی مرا ضمیر

آندی<sup>۳</sup>

خاصه باشد ، عماره گفت :  
 گر خوار شدم سوی ۴ بت خویش روا ۵ باد  
 اندی که بر مهتر خود ۶ خوار نیم خوار

سپر جي<sup>۷</sup>

خرمی باشد ، عماره گفت :  
 با ماه سمر قند کن آیین سپر جي رامشگر خوب آور با نغمه چون قند

يك بسي<sup>۸</sup>

یعنی يك بار کی ، بوشکور گفت :  
 بخیلی مکن جاودان يك بسی بدین آرزو چون ۹ منم خود رسی

لامانی<sup>۱۰</sup>

ولاهه چا پلوسی و لابه گری بود در پذیرفتن و بجای آوردن ، فرخی گفت :  
 نامه مانی با نامه تو ژاژ است شعر خوارزمی با شعر تو لامانی

۲ و ۲ فقط در چ . ۳ - ن در حاشیه مثل متن ، ۴ - ن در حاشیه : پیش

۵ - چ : بدا ۶ - چ ، ما ۷ - فقط در چ ۸ - ن در حاشیه : يك بسی يك بار کی

بود ۹ - ن در حاشیه : خود ۱۰ - فقط در چ .

مستی<sup>۱</sup>

کله کردن باشد ، لیبی گفت :

باده خور و مستی کن ، مستی چه کنی از غم

دانی که به از مستی صد راه یکی مستی

بیوگانی<sup>۲</sup>

عروسی بود و بیوک عروس را خوانند ، عنصری گفت :

ساخت آنکه یکی پیوگانی هم بر آیین و رسم یونانی

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

بی بی

خاتون را گویند ،

مری [کذا]

اشتری خرد بود که در عقب می رود ،

گوش سرای

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود ،

نودرانی

شاگردانه بود ،

بانوی

معشوقه بود ،

۱ - فقط در چ در ذیل باب التاء . در این شعر معروف رود کی که گوید :

مستی ممکن که نشنود او مستی زاری ممکن که نشنود او زاری

۲ - ایضاً فقط در چ اما در ذیل باب الکاف .

مُشکوی

کوشک و آرامگاه بود ،

گری

گریستن باشد ،

تیر آژی

قوس قزح بود ،

بارای [کذا]

جانور است که از آتش خیزد ،

خوی

خو بود ، خسروی گوید :

خوی تو با خوی من بنیز نسازد      سنگدلی خوی تست و مهر مرا خوی

هی

چنان بود که گویی هی ، نجیبی گوید :

بگفتم که تو باز گو مرا      اگر مهتری یا که هی کهتری

غامی

ناتوان بود ،

هامی

سرگردان بود ،

وامی

درمانده بود [منجيك گوید] :

آسته و غامی شدم ز درد جدایی

هامی و وامی شدم ز خستن مترب<sup>۱</sup>

پیازکی

نام لعل سرخ بود قیمتی ، لؤلؤی گوید :

لعل پیازکی رخ تو بود و زرد گشت

اشکم ز درد اوست چو لعل پیازکی

ککری

نام شهر یست در هندوستان ، فرخی گوید :

پسر آن ملکی تو که بمردی بگشاد

ز عدن تا جروان وز جروان تا ککری

درای

پتك آهنگران بود ، فردوسی گوید :

از آن پتك كاهنگران پشت پای      بپوشند هنگام زخم درای

روهنی

آهنی گوهر دار بود ، فردوسی گوید :

سه مغر زد او چون مه از روشنی      بزر شد پرند آور روهنی

گپی

بوزینه بود ، شاعر گوید :

یکی پیر گپی بیامد چو دود      ز شیران و دیوان کالار بود



## آخر نسخه ها

۱ - ع یعنی نسخه اساس ملکی ناشر کتاب :

تمت الكتاب [كذا] بعون الله الملك الوهاب على يدي صاحبه العبد المفتقر الى الله تعالى محمد بن مسعود بن المظفر اصرح الله شأنه ضحوة يوم الأحد الثاني والعشرين من جمادى الآخرة سنة احدى وعشرين وسبعماية به مقام سهند يدعى بالفارسية آب رودان سر ، و الشمس اذ ذاك في او ايل برج الأسد نسخت من نسخة سقيمة وارجو الله تعالى أن يوفقني لتصحيحه كما ينبغي ، رب اغفر لمؤلفه و كاتبه وقارئه و لمن نظر فيه ودعى لكاتبه ، قد نسخت هذه النسخة من خط هذا الكاتب في سنة ثلاث و ثلاثماية بعد الألف وكانت نسخة التي نسخت منها نسخة سقيمة عتيقة جداً ، بموجب فرمايش سرکار بندگان اجل آقاي آقا ميرزا علي محمد خان مستوفي مدّ ظله العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقلّ حسين الموسوي الفراهاني تحريراً في ثاني شهر جمادى الاولى ۱۳۰۳ .

۲ - ن یعنی نسخه آقاي نخجواني كه بتوسط آقاي عبرت نائيني مصاحبي از روي آن نسخه اي برداشته شده :

فرغ من تحريره يوم الثلاثاء العاشر من شهر جمادى الاخر [كذا] لسنة ست وسبعماية به العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه اللطيف سبط حسام الدين حافظ الملقب بنظام مريفا ، اين نسخه معتبر خوشخط بسيار غلط بود چندان غلط داشت كه گويي در نادرست نوشتن عامد بوده بناچار عين آن نقل شد بيد اقل العباد ابن عبد الخالق محمد علي مصاحبي نائيني متخلص بعبرت در روز دو شنبه نيمه شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲ .

۳ - نسخه س یعنی نسخه متعلق باقاي سعيد نفيسي و مكتوب بخط

ایشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمه معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخط خود در آخر آن نوشته اند : بعد از ظهر شنبه دوم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد ، سعید نفیسی .

۴ - چ یعنی نسخه چاپی :

تمام شد کتاب لغت فارس در روز پنجشنبه نهم ماه محرم سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه هجری و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالى عبدالرحمن ابن احمد عبدالرحمن بن احمد الطهیر [کذا] .

## ۱ = فهرست لغات

|               |                 |               |
|---------------|-----------------|---------------|
| آلفده ۵۰۰     | آسان ۲۴۳        | الف           |
| آلفونه ۴۳۷    | آستر ۱۴۸        | آباد ۱۱۶، ۱۰۴ |
| آماج ۶۷       | آستانه ۴۸۴      | آبخوست ۴۰     |
| آماده ۴۰۸     | آسغده ۴۲۲       | آبشمتگاه ۴۲۴  |
| آمار ۱۰۰      | آسمانه ۴۸۳      | آب کند ۹۰     |
| آمرغ ۲۳۲، ۱۸۴ | آسمان غون ۲۱۰ ح | آبگیر ۱۴۳     |
| آمیغ ۲۳۱      | آسنستان ۳۹۸     | آبی ۵۲۰       |
| آنین ۳۷۲      | آسیب ۲۵         | آخال ۳۱۹، ۲۰۵ |
| آوا ۱۱        | آسیمه ۴۹۶       | آخشیج ۵۹      |
| آور ۱۳۱       | آشنا ۹          | آذرخش ۲۰۸     |
| آورد ۸۵       | آشناه ۹         | آذرطوس ۲۰۱    |
| آوری ۵۱۷      | آشوغ ۲۴۱        | آذرفزا ۱۲۱    |
| آوند ۱۰۳، ۱۰۲ | آشیان ۳۷۶       | آذرگشسب ۲۹    |
| آونگ ۲۸۷      | آص ۲۲۷          | آذرم ۳۴۶      |
| آهار ۱۴۴      | آغار ۱۴۳        | آذرنک ۲۶۳     |
| آهو ۴۱۶       | آغاز ۱۸۱        | آفرین ۳۸۲     |
| آهون ۳۶۲      | آغال ۳۲۵        | آرمده ۵۰۹     |
| آیین ۳۸۳      | آغالش ۳۲۵، ۲۱۵  | آروغ ۲۳۰      |
| ابر نچک ۳۰۵   | آغالیده ۴۵۰     | آرنج ۵۶       |
| ابریز ۱۸۷     | آغرده ۴۷۶       | آرنک ۲۶۶      |
| ابیشه ۴۷۹     | آغشته ۴۷۰       | آزفنداك ۲۹۸   |
| ایبون ۴۰۳     | آغل ۳۳۲         | آزیغ ۲۳۸      |
| اختر ۱۴۱      | آفرین ۳۸۲       | آژخ ۴۰۷، ۷۹   |
| اخش ۲۱۹       | آکج ۵۵          | آژغ ۲۴۰       |
| اخگر ۱۳۰      | آگنچ ۵۶         | آژنگ ۲۵۹      |
| ادانوش ۲۲۵    | آگنده ۴۷۵       | آژییر ۱۴۱     |
| ارتیام ۳۵۳    | آگیش ۲۱۶        | آس ۱۹۷        |
| ارژنگ ۲۶۱     | آلا ۵۱۵         | آسا ۱۷۸، ۳    |

۱ - در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرر شده و حرف ح نشانه حاشیه است.

اورنك ۲۹۹۰۲۷۸  
 اوستام ۲۳۶  
 اهریمن ۳۶۷  
 ایارده ۴۷۵  
 ایدون ۴۰۴  
 ایران ۳۶۷  
 ایزك ۲۹۸  
 ایشتی (؟) ۲۳۲  
 ایفده ۴۸۸  
 ایند ۹۳  
 ایوان ۳۸۱  
 ب  
 با ۱۸  
 بابزن ۳۸۵  
 بابك ۳۰۵، ۳۰۴  
 باتنگان ۳۹۷  
 باختر ۱۳۳  
 بادافراه ۴۲۳  
 بادبرین ۳۶۵  
 بادبیزن ۴۰۱  
 بادخون ۳۶۲  
 بادر م ۳۴۲  
 بادرنك ۲۶۳  
 بادرو ۴۰۹  
 بادروزه ۴۲۷  
 بادریسه ۴۴۱  
 بادغر ۱۳۵  
 بادفرو دین ۳۶۵  
 بادیز ۱۸۹  
 بار ۱۵۱  
 بارای ۵۲۹  
 باط ۲۲۸

امنه ۴۹۸  
 انباخون ۳۹۲  
 انبر ۱۳۸  
 انبر یاریس ۳۰۶  
 انبسته ۴۴۱  
 انبودن ۳۹۲  
 انبوی ۵۲۰  
 انجام ۳۳۶  
 انجوخ ۷۵  
 انجوخه ۴۷۴  
 انجیره ۴۵۰  
 اند ۹۴  
 اندام ۳۴۷  
 اندراب ۳۲  
 اندروس ۲۰۲  
 اندمه ۴۹۵  
 اندی ۵۲۷  
 انقست ۴۳  
 انقاس ۳۸۹ ح  
 انگاره ۴۵۹  
 انگروا ۴ ح  
 انگروا ۴ ح  
 انگشبه ۴۳۱  
 انگشت ۴۳  
 انگشتال ۳۱۹  
 انگشته ۴۹۱  
 اینسان ۳۹۰  
 اینین ۳۷۳  
 آواره ۴۳۶  
 اوبار ۱۵۸  
 اورمزد ۱۸۲، ۹۴  
 اورند ۸۷

ارج ۱۸۴  
 ارد ۹۱  
 ارز ۱۸۴  
 ارغنده ۴۷۶  
 ارغوان ۳۶۵  
 ارمان ۳۶۶  
 ارمیج ۷۰  
 اروند ۱۰۰۰۸۷  
 اژدرها ۸  
 اژدهاك ۲۵۳  
 اژكهين ۳۷۸  
 اسپریس ۱۹۵  
 اسپغول ۳۱۵  
 اسپیل ۳۳۲  
 استرنك ۲۶۷  
 استیم ۳۴۸  
 استگذار ۱۲۶  
 اشتلم ۳۴۹  
 اشك ۲۸۹  
 اشن ۴۰۲، ۴۰۱  
 اشنا ۱۴  
 افد ۵  
 افدر ۱۲۹  
 افدستا ۵  
 افراط ۲۲۷  
 افرنك ۲۸۱  
 افروتشال ۳۳۲  
 البخت ۳۸  
 الست ۴۷  
 الفخت ۳۷  
 الفغده ۴۳۳  
 الفرج ۵۷

برزدن ۳۵۹ ح  
برزن ۳۵۹  
برزین ۳۷۳  
برطایل ۳۳۳  
برغست ۳۶  
برغول ۳۲۱  
برك ۲۹۸  
برگ ۲۹۳  
برهچ ۶۷  
برو ۴۰۹  
برواج ۷۰  
بروشك ۳۰۷  
بروفه ۵۰۷  
برونده ۴۲۷  
برهود ۱۱۱  
برهون ۳۶۳  
بزیل (؟) ۳۳۳  
بسالك ۲۵۴  
بساو ۴۱۶  
بست ۴۶  
بستان شیرین ۴۰۴  
بسفده ۴۵۸  
بسمل ۳۲۴  
بسوته ۵۱۲  
بسوده ۴۶۱  
بش ۲۱۸، ۲۰۷  
بشاط ۲۲۸  
بشتر ۱۵۲  
بشك ۲۸۷، ۲۷۵ ح  
بشكاید ۱۰۹  
بشكم ۳۵۱  
بشكول ۳۱۶  
بشل ۳۱۷

باهو ۴۰۶  
بیریان ۳۸۷  
بیغا ۱۶  
بتا ۱۱  
بتپوز ۹۱ ح  
بتفوز ۱۷۲  
بتيك ۲۷۹  
بجخیز ۱۸۵  
بجكم ۳۳۸  
بحاصل ۱۰  
بخار ۱۵۹  
بخس ۱۹۳  
بخسان ۳۷۱  
بخسلوس ۲۰۳  
بخسيس (؟) ۱۹۹  
بخون ۴۰۴  
بدروشن ۳۵۸ ح  
بر آغالیدن ۳۲۵  
براز ۱۷۷  
برازا ۱۷۷  
برازد ۱۰۸  
براندر ۱۴۵  
براه ۴۲۶  
برپاش ۲۲۰  
برپیمختن ۵۰۶ ح  
برجاس ۱۹۸  
برجیس ۱۹۵، ۱۸۳  
برخفج ۵۴  
برخور ۱۴۶  
برد ۹۶  
برروشان ۳۵۸  
برز ۱۷۰

باغ سیاوشان ۴۰۵  
بارك ۲۹۷  
بارگی ۵۱۶، ۱۵۱  
بارور ۱۶۳  
باره ۴۳۵، ۴۳۴  
باری ۵۱۹  
باز ۱۸۱، ۱۷۳  
بازپاشیده ازهم ۲۰۵  
بازپیچ ۵۷  
بازخشین ۳۷۱  
بازخمید ۱۲۰  
بازه ۵۱۴  
باز ۱۷۷  
باستار ۱۲۷  
باشتین ۳۹۴  
باشگونه ۴۸۵  
باشك ۲۶۱  
بافدم ۳۴۰  
بال ۳۲۵  
بالا ۵۱۵، ۱۶  
بالاد ۱۱۹  
بالار ۱۲۹  
بالان ۳۸۱  
بالای ۵۱۹  
بالغ ۲۳۶  
بالو ۴۰۷، ۷۹ ح  
بالوایه ۴۶۰  
بالوس ۲۵۲  
بان ۳۹۵  
بانوی ۵۳۸  
باور ۱۴۸  
باهك ۲۸۶

بیوار ۱۵۸  
 بیواز ۱۸۵  
 بیور ۱۴۹  
 بیوس ۱۹۵  
 بیولک ۵۲۸  
 بیوگ ۲۷۸  
 بیوگانی ۲۷۸ ح ۵۲۸  
 بیوگند ۲۷۰  
 بیهده ۴۵۹  
 بیهود ۱۱۱  
 بی بی ۵۲۸  
 پ  
 پاتیلله ۵۰۳  
 پاچنگ ۲۶۴  
 پادیر ۱۳۴  
 پاراو ۴۱۹  
 پار ۴۶۶  
 پازند ۱۰۰  
 پاش ۲۲۰  
 پاغند ۹۸  
 پاغنده ۴۶۷  
 پالاپال ۳۲۸  
 پالاهنگ ۳۰۶  
 پالغ ۲۳۶  
 پالکانه ۴۴۶  
 پالهنک ۲۹۲  
 پالیز ۱۸۹  
 پالیزبان ۳۹۵ م  
 پالیک ۲۷۷  
 پامس ۱۹۲  
 پایاب ۲۱  
 پای افزار ۲۷۷

بوته ۵۱۲  
 بوستان افروز ۴۲۷  
 بوگان ۳۵۶  
 بوم ۳۴۵  
 بومهن ۴۰۱  
 بون ۳۹۳  
 بویحیی ۴۰۱ ح  
 بهار ۱۲۴  
 بهرام ۳۳۵  
 بهرمان ۳۷۵، ۳۷۲  
 بهروان ۴۰۴  
 بهمنجنه ۴۷۲  
 بهنانه ۴۹۷  
 بیاستو ۴۱۴  
 بیاهنج ۲۱۶  
 بیجاد ۱۱۱  
 بیید ۱۱۹  
 بیدبن ساله ۴۹۳  
 بیر ۱۵۴  
 بیرم ۲۳۴ ح  
 بیرن ۴۰۲  
 بیستار ۱۲۷  
 بیغار ۱۴۵  
 بیغاره ۴۷۷  
 بیغال ۳۳۱  
 بیغله ۴۵۷، ۵۹  
 بیغوش ۶۳  
 بیغوله ۴۵۷، ۵۹  
 بیگار ۳۷۱، ۱۲۲  
 بیلارام ۳۵۱  
 بیله ۴۶۲  
 بیمارغنج ۷۲  
 بینی ۵۲۵

بشم ۳۵۰  
 بطاط ۲۲۷  
 بطم ۲۸۵ ح  
 بغاء ۱۷۲ ح  
 بغاز ۱۶۹  
 بغاط ۲۲۸  
 بغیاز ۱۷۶  
 بفعج ۶۳  
 بفخم ۳۴۹  
 بقبق ۲۴۹  
 بکاض ۲۲۷  
 بگماز ۱۶۹  
 بل ۳۲۶  
 بلاده ۴۵۵  
 بلاش ۲۲۴  
 بلالک ۲۶۹  
 بلایه ۲۹۱ م ۴۶۵  
 بلد رچین ۶۷ ح  
 بلغور ۳۲۱ ح  
 بلدک ۲۹۴  
 بلدکفد ۹۷  
 بلدکن ۳۹۱  
 بلدکنجک ۲۷۳  
 بلندین ۳۶۳  
 بنانج ۵۲۳، ۵۹ ح  
 بنجشک ۲۹۰  
 بندر ۱۶۱  
 بندروغ ۲۳۹  
 بنلاد ۱۰۵  
 بنیاد ۱۱۶  
 بنیز ۱۸۲  
 بوب ۲۵

|               |               |             |
|---------------|---------------|-------------|
| پسپیج ۷۰      | پرن ۳۶۱       | پایان ۳۹۰   |
| پشت بست ۴۷    | پرند ۳۷۰۰۹۲ ح | پای باف ۲۴۴ |
| پشك ۲۹۳       | پرند آور ۱۳۲  | پای پش ۲۲۴  |
| پشنگ ۳۰۰      | پرنداخ ۸۳     | پایخوست ۴۰  |
| پشیز ۱۸۱      | پرنيان ۳۷۰    | پایین ۴۰۵   |
| پف ۲۴۸        | پرنیخ ۸۴      | پت ۴۱       |
| پك ۲۸۴۰۲۵۴    | پرو ۴۱۲       | پتك ۲۸۹     |
| پل ۶۴ ح ۳۱۳۰  | پروا ۴        | پتیاره ۴۳۵  |
| پلشت ۳۷       | پروار ۱۵۷     | پج پج ۶۴    |
| پلك ۳۰۹       | پرواز ۱۸۶     | پخج ۷۳      |
| پلنگمشك ۲۸۵ ح | پروازه ۴۳۹    | پخن ۳۸۰     |
| پله ۴۸۰ م     | پرواس ۱۹۱     | پخنو ۴۱۵    |
| پلمیدی ۱۲۹ ح  | پروان ۳۹۵     | پداندز ۱۳۳  |
| پنج انگشت ۴۹۱ | پروانه ۴۶۴    | پدram ۳۳۵   |
| پنجره ۴۷۷     | پروز ۱۷۰      | پدواز ۱۸۵   |
| پنجه بند ۱۰۲  | پری سای ۵۲۶   | پده ۴۸۶     |
| پنجه ۴۵۳      | پریش ۲۰۵      | پده ۴۲۶     |
| پند ۹۲ م      | پریشان ۳۸۹    | پذیره ۴۷۷   |
| پنگان ۳۹۷     | پریشیده ۵۱۳   | پراشیده ۲۰۵ |
| پنیرقن ۳۰۰    | پژ ۱۷۸        | پرالك ۳۰۴   |
| پويك ۲۶۹      | پژاوند ۸۶     | پرازه ۴۹۷   |
| پود ۱۱۵۰۱۰۹   | پژخور ۱۳۸     | پر خاش ۲۱۶  |
| پودنه ۱۱۵     | پژند ۹۱       | پر خش ۲۲۲   |
| پوده ۴۴۴      | پژول ۳۲۳      | پرستو ۴۱۳   |
| پور ۱۵۴       | پژوه ۵۱۴      | پرسته ۵۰۴   |
| پوز ۱۹۶       | پژهش ۴۲۴      | پرغونه ۵۰۵  |
| پوزش ۲۰۹      | پسادست ۴۱     | پرگاه ۴۳۰   |
| پوژ ۱۸۰       | پساوند ۱۰۰    | پرگر ۱۴۲    |
| پوشك ۲۵۶      | پست ۴۶۰۴۳     | پرگس ۱۹۸    |
| پوك ۲۷۵۰۲۷۱   | پسته ۴۶۰      | پرگست ۳۹    |
| پويو ۴۱۹      | پسته ۴۶۰      | پرمايون ۳۶۲ |
| پوی ۵۲۵       | پسنذر ۱۴۵ ح   | پرمايه ۵۰۱  |

|                 |                  |                 |
|-----------------|------------------|-----------------|
| تقی ۲۴۹         | تاخ ۷۷           | پهلو ۴۰۹        |
| تخله ۴۲۸        | تاخیره ۵۱۱       | پهلوان ۳۶۸      |
| تذرو ۴۲۰        | تار ۱۴۷، ۱۲۳     | پهنانه ۴۶۷      |
| ترا ۱۴۱         | تاراج ۵۴         | پهناور ۱۶۳      |
| قرباب ۲۲        | تارک ۲۹۰         | پهند ۱۰۲        |
| قراز ۱۸۴        | تارومار ۹۱       | پهنه ۴۴۹        |
| قراک ۲۹۵        | تار ۵۱۳          | پیاز کی ۴۳۰     |
| قرانه ۴۹۷       | تاز ۱۸۶ ح        | پی ۵۲۱          |
| قرب ۲۸          | تاز ۱۹۰          | پیاله ۲۹۳       |
| قرت ومرت ۹۱، ۵۱ | قاشک ۳۰۱ م       | پیخ ۷۶          |
| ترف ۳۰۰         | قاض ۲۲۷          | پیخال ۳۱۹       |
| ترفنج ۶۹        | قاع ۲۲۸          | پیخست ۴۸        |
| ترفند ۸۸        | تاک ۲۵۰          | پیخسته ۴۵۳، ۴۸  |
| ترک ۲۹۸         | قالانگ ۳۹۶       | پیخشت ۳۹        |
| ترکش ۲۱۸        | قالواسه ۴۴۰      | پی خوسته ۴۹۰    |
| ترکون ۳۷۸       | قانول ۳۳۰        | پیراسته ۴۷۳     |
| قرنج ۶۹         | قاو ۴۰۷          | پیرایه ۴۶۶      |
| قرنجیده ۴۵۰     | قاول ۳۲۱         | پیرو ۴۱۹        |
| قرنگ ۲۸۱        | قاویدن ۱۹۴ ح     | پیشگاه ۴۶۵      |
| قریان ۳۵۷       | قبت ۵۲           | پیشیار ۱۰۱، ۱۲۸ |
| قریوه ۴۸۲       | قبخاله ۴۹۳       | پیغاله ۵۰۱      |
| قر ۱۷۰          | قبت ۳۶           | پیکار ۱۴۴       |
| قر ۱۸۰ ح ۴۴۲    | قبکان ۲۵۹ ح      | پیکر ۱۴۵        |
| قر ۱۸۰          | قبکوب ۲۵         | پیلغوش ۲۱۰      |
| قس ۲۰۰          | قبنگو ۴۱۲        | پیله ۴۴۰        |
| تش ۲۰۷          | قبنگوی ۵۲۲       | پیمانان ۴۸۴     |
| تشلیخ ۷۷        | قبوراک ۱۳۸ ح ۳۰۷ | پینو ۴۰۷        |
| تشی ۱۳۷         | قبول ۲۵۹         | پیون ۴۰۳        |
| تغرجاق ۲۴۹      | قبول ۳۲۴         | پیهوده ۴۷۶      |
| تف ۲۴۶          | قبیر ۱۴۵         | ت               |
| تفته ۴۸۸        | قبیره ۴۳۹        | تا ۳۰۹          |
| تفشیله ۴۴۴      | قتری ۵۲۱         | تاب ۲۱          |



جشن ۴۰۰  
جشن ۴۰۰  
حشه ۵۰۳  
جفاله ۴۳۰  
حغبوت ۴۱  
جلاب ۳۰  
جلاشق ۴۲۹ ح  
جلب ۲۱۶، ۳۲، ۲۹ ح  
جلبان ۲۵۳ ح  
جلنبه ۸۶ ح  
جلوا ۳۲۸ ح  
جلويز ۱۷۳  
جله ۴۴۰  
جم ۳۰۳  
جمست ۳۰  
جمشت ۴۴ م  
جناب ۳۰  
جناغ ۲۴۱، ۲۳۶  
جنبلود ۵۷  
حنكوان ۳۹۶  
جواز ۱۷۶  
جوجگك ۳۰۴  
جوژگك ۳۰۴  
جوق ۲۴۹  
جوسگك ۲۰۴  
جیلان ۳۷۰  
چ  
چاپلوس ۱۹۳  
چاچله ۴۲۳، ۳۳۱ ح  
چار ۱۵۹  
چاره ۵۱۳  
چاك ۲۵۱

توسن ۳۷۴  
توشن ۲۱۶  
توشك ۳۰۷  
توغ ۲۲۹  
توفان ۳۹۹  
تویل ۳۱۴  
تهك ۲۵۶  
تهم ۳۳۸  
تیتو ۴۱۸  
تیر ۱۳۹  
تیر آزی ۵۲۹  
تیریه ۵۰۰  
تیغ ۲۳۱  
تیم ۳۵۱، ۳۴۲  
تیو ۴۱۳  
ث  
ثولول ۴۰۷  
ج  
جا ۱۷  
جاخله ۴۲۳  
جاخشولك ۲۹۴  
جاخله ۴۲۳  
جاشدان ۳۹۶  
جاف جاف ۲۴۳  
جاه ۴۸۷  
جیغت ۵۰  
جیغوت ۵۰  
جیج ۶۹  
جخش ۲۰۹، ۶۹ ح  
جدكاره ۵۱۳  
جذر ۱۶۴، ۱۳۵  
جر جیر ۱۸۹

تفو ۴۰۸  
تك ۳۴۷، ۳۰۹، ۳۴۷ ح  
تكز ۱۷۹، ۱۹۲  
تكس ۱۹۲، ۱۷۹  
تكوك ۲۵۹  
تگاپوی ۵۲۵  
تگل ۳۲۱  
تلاتوف ۲۴۷  
تلاج ۵۴  
تلاف ۲۴۸  
تلنگ ۳۰۸  
تله ۴۶۸  
تمساح ۷۴  
تمنده ۵۱۲  
تموك ۲۷۴  
تنبك ۲۵۶  
تنبل ۳۵ ح، ۳۱۲  
تنبولك ۲۳۶ ح  
تنج ۶۹۰۵۵  
تندر ۱۳۸  
تندوخوند ۹۱  
تندور ۱۳۸  
تنديد ۱۱۸  
تنگ ۲۷۸  
تنگان ۲۵۹ ح  
تندو ۴۰۷  
تنه ۵۰۶  
توبان ۳۶۷  
توتكى ۵۲۷  
توختن ۷۱ ح  
توده ۴۶۱  
توران ۳۶۷

چنیور ۱۴۵  
چول ۲۳۲  
چوک ۲۹۷  
چینه ۵۰۰  
ح  
حالا ۵۱۰  
حب الملوک ۳۲۹ م  
حبه الخضرا ۲۸۵ م  
حمدان ۴۰۰  
حیز ۱۷۲ ح  
خ  
خاد ۹۲ م، ۱۰۴، ۳۶۱  
خارا ۱۳  
خاریشت ۴۴  
خاش ۲۱۹  
خاشاک ۱۵۰  
خاشه ۴۵۲  
خاص ۲۲۷  
خاض ۲۲۷  
خاکشو ۴۱۱  
خام ۳۴۲  
خامه ۴۶۳ م  
خان ومان ۳۹۷  
خاور ۱۳۳  
خایسک ۲۸۷  
خباک ۲۹۴، ۲۵۲  
خیزدو ۴۰۸  
خَبَک ۲۵۵  
خَنَک ۳۱۰، ۳۰۹  
خبولک ۲۵۴  
خبه ۴۶۹

چغان ۳۹۸  
چغانه ۴۹۸  
چغد ۸۶  
چغز ۱۷۱  
چغو ۴۱۴  
چفته ۵۱۲، ۴۸۶  
چک ۳۰۴، ۲۹۶، ۲۷۶  
چکاد ۱۰۶ م  
چکاظ ۲۲۸  
چکاو ۴۰۹، ۲۵۸  
چکاوک ۲۵۸ ح  
چکری ۵۲۲  
چکک ۲۷۲  
چکک ۳۰۱  
چکوج ۲۸۷  
چکوک ۲۵۸  
چگامه ۱۰۷ ح، ۴۹۵  
چلغوزه ۴۸۷  
چله ۴۹۵  
چلیپا ۱۰  
چیم ۳۵۰، ۳۵۲ م  
چمانه ۴۴۷  
چمن ۳۶۱  
چنال ۳۳۲  
چنبه ۴۶۹ م  
چندان ۲۹۶  
چندن ۳۳۳، ۳۶۰  
چنگ ۲۹۵  
چنگال ۳۲۹  
چنگل ۳۲۶  
چنگلوک ۲۷۵

چال ۳۱۸  
چالاق ۲۴۹  
چالاک ۲۵۰، ۲۹۶، ۳۰۰  
چالندر ۱۶۱  
چام چام ۳۴۶  
چامه ۴۴۵  
چامه گوی ۵۰۲  
چانه ۵۰۸  
چاو ۴۱۰ م  
چاوله ۴۲۶  
چایره ۴۲۹  
چپین ۳۷۹  
چتر ۱۴۸  
چخ ۸۳  
چخماخ ۸۲  
چراخور ۱۶۳  
چراغینه ۲۳ ح، ۲۴۰  
چرخ ۸۲ م  
چرخشت ۴۲  
چرگر ۱۶۲ م  
چرم ۳۵۳  
چرویده ۴۵۶  
چست ۴۳  
چستک ۲۱۸  
چشم آلوس ۱۹۹  
چشماغل ۱۹۹ ح  
چشماغیل ۳۱۵  
چشم بنام ۲۴۰  
چشم زد ۲۷۵  
چشم گشته ۴۹۲  
چغ ۲۴۱  
چغانه ۱۰۷ ح

خایش ۲۲۶  
خم ۳۴۶، ۳۴۴  
خماخسرو ۴۱۹  
خمیده ۵۱۲  
خنبه ۴۷۰  
خنج ۵۵  
خَجَك ۲۵۶  
خَنَجَك ۲۸۵  
خَنَجَك ۲۸۶  
خنجه ۴۷۳  
خنجیر ۱۴۰  
خنده خریش ۲۱۱  
خَنَك ۲۵۸  
خَنگ زیور ۱۵۳  
خنور ۱۳۷  
خنید ۱۲۱  
خنیده ۴۵۹  
خو ۴۱۷  
خو ۴۱۷، ۴۱۱  
خو ۴۲۰  
خواز ۴۵۰  
خوالگیر ۱۳۴  
خوان ۳۸۶  
خوج ۷۴  
خوچ ۶۵  
خوچه ۶۵ ح  
خود ۵۲۱  
خودخرو ۴۲۷  
خوده ۵۲۱  
خورآبه ۴۳۱  
خورآبه ۵۰۲

خستوانه ۴۴۸  
خسر ۱۳۵  
خش ۲۱۹  
خشانید ۱۱۴  
خشتجه ۴۲۱  
خشتك ۴۲۲  
خشكامار ۱۲۵، ۱۵۰ ح  
خشكانج ۷۱  
خشن ۱۲۴  
خشسار ۱۲۴  
خُشو ۲۰۶  
خشو ۴۰۸  
خشود ۱۱۷  
خشوك ۲۹۱  
خشینه ۴۲۶، ۱۷۰ ح  
خطاط ۲۲۷  
خف ۲۴۴  
خفتان ۳۸۹  
خفجه ۴۷۴  
خلا ۵۱۵  
خلاشمه ۴۹۶  
خلالوش ۲۱۰  
خلخان ۹۰ ح  
خَلَر ۲۵۳ ح  
خلشك ۲۹۳  
خلم ۳۴۴  
خله ۴۹۳  
خله ۴۸۰، ۴۸۱  
خله ۲۳۰  
خَلَه ۴۴۴

خَتبیر ۱۴۹  
خجسته ۴۷۰  
خدایگان ۳۸۵  
خدوك ۲۵۹  
خدیش ۲۰۶  
خدیو ۴۱۲، ۱۲۸ ح  
خَر ۱۳۷  
خراس ۱۹۸  
خراش ۲۰۵  
خراشیده ۵۱۲  
خرام ۳۳۷  
خرامین ۳۹۴  
خریواز ۱۷۳  
خرچيك ۳۰۵  
خرچال ۳۲۱  
خرچنگ ۲۹۱  
خرد ۹۶  
خرد ۴۸۶  
خرش ۲۲۰  
خرطال ۳۲۳  
خرغون ۳۸۳  
خرفه ۴۵۲  
خرمك ۲۷۵  
خرمن ۳۸۵  
خرنبار ۱۵۳  
خرند ۹۰۰، ۸۹ ح  
خروش ۲۲۱  
خروه ۴۶۴  
خرو ۵۰۸، ۴۱۷  
خریش ۲۲۲  
خسی ۱۹۲  
خستو ۴۰۶

|                  |                 |                |
|------------------|-----------------|----------------|
| دشنه ۴۶۱         | دخت ۵۱          | خورشید ۱۰۹     |
| دغدغه ۴۸۶        | دختدر ۱۴۵       | خوره ۵۱۰       |
| دغول ۳۲۴         | دخش ۲۱۵         | خوش ۲۰۶ م      |
| دفنوك ۲۹۳        | دخمه ۴۶۴        | خوق ۲۴۹        |
| دلآم ۳۴۹         | دخنه ۵۰۴        | خوله ۴۴۵       |
| دلغم ۳۵۲         | در آهنج ۲۱۶     | خوی ۵۲۲        |
| دلهر ۱۹۱         | در آیدن ۱۸۳ ح   | خوی ۵۲۱، ۵۲۹   |
| دلمان ۳۹۸        | درای ۵۳۰        | خو هل ۳۱۳      |
| دهخسینوس ۲۰۳     | درخشان ۳۸۹      | خوهلی ۲۶ ح     |
| دملا ۵۱۶         | درغان ۳۸۲       | خوید ۱۱۳       |
| دند ۱۰۱۰۸۸       | درفش ۲۱۸، ۲۱۳   | خی ۵۲۰         |
| دنگل ۳۱۷         | درفشان ۳۸۹، ۲۱۴ | خیده ۵۱۲       |
| دن ۳۹۱           | درفجك ۳۰۷       | خیرو ۴۱۳       |
| دنه ۳۰۱ ح ۵۰۶، م | درمنه ۲۸۶ ح     | خیره ۵۱۴       |
| دوالا ۵۱۵        | دروا ۱۳         | خیری ۵۲۲       |
| دویپکر ۱۵۲       | درواخ ۷۸        | خیم ۳۵۱، ۳۴۲ م |
| دوخ ۸۰           | دروشت ۴۹        | د              |
| دورسیوزی ۱۸۳     | درونه ۴۴۶       | دار ۱۵۸        |
| دوژه ۴۲۷         | دریواس ۱۹۶      | دارا ۱۹۱       |
| دوستگان ۳۷۵      | دژ آگاه ۴۶۵     | داربوی ۵۱۹     |
| دول ۱۷۲ ح        | دژ آهنگ ۲۸۲     | دارپریان ۳۹۸   |
| دولا ۱۶          | دژ خیم ۳۴۱      | داسگاله ۴۹۴    |
| دولانه ۲۹۶ ح     | دژم ۳۴۷         | داس و دلوس ۱۹۴ |
| دویزه ۵۱۰        | دژن ۴۰۲         | داس ۲۲۳        |
| دهار ۱۵۸         | دستاران ۳۷۶     | داساد ۱۰۵      |
| دهانه ۴۶۶        | دستارخوان ۳۹۹   | داسن ۱۰۵ ح ۳۸۰ |
| دهشت ۴۵، ۱۰۵ ح   | دستاشنان ۴۰۸ ح  | داس ۲۳۷        |
| دیانش ۲۲۵        | دستوار ۱۵۹      | دانشکر ۱۶۶     |
| دیرند ۱۰۱ م      | دسته ۵۰۴، ۴۸۹   | دایگ ۳۰۶       |
| دیس ۱۹۵          | دستیار ۱۵۸      | داه ۴۲۴ م      |
| دیش ۲۲۲          | دستینه ۴۹۹      | داهل ۳۱۴       |
| دیویای ۵۱۶       | دشتم ۳۴۳        | داهول ۳۱۴      |

|                  |                     |                    |
|------------------|---------------------|--------------------|
| رَوَن ۴۰۲        | رخشان ۳۸۹ م         | دیوچه ۴۲۲، ۵۰۰     |
| روهنی ۵۳۰        | رخنه ۵۰۸، ۴۸۴       | دیورخش ۲۲۴         |
| روهینا ۳۱        | رد ۱۰۷              | دیولاخ ۷۵          |
| روین ۳۶۰         | ردف ۲۹۶ ح           | دیوه ۵۰۱           |
| رهو ۴۱۹          | رد۵ ۴۵۹             | دیهم ۳۴۱           |
| ریخن ۳۷۶         | رژد ۹۸              | ذ                  |
| ریدك ۳۰۴         | رژه ۵۰۲             | ذرخش ۲۰۸           |
| ریژ ۱۷۹          | رس ۲۰۰، ۱۹۶         | ذرع ۲۲۸            |
| ریشیده ۵۱۳، ۴۵۰  | رست ۴۰              | ذوبعه ۱۰۷ ح        |
| ریکاشه ۴۲۳       | رسته ۴۹۰            | ذیفنوس ۲۰۲         |
| ریمن ۳۷۸         | رستهیم ۳۵۲          | ر                  |
| ز                | رش ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۰۷    | راد ۱۱۸            |
| زاره ۵۱۴         | رشت ۴۸              | راز ۱۷۷            |
| زاست ۵۱          | رشك ۲۷۷             | راژ ۱۸۰            |
| زاستر ۱۵۲        | رضاض ۲۲۷            | راض ۲۲۷ م          |
| زاغ ۲۴۲          | رکو ۲۸۰ ح           | راغ ۲۳۳            |
| زاغد ۱۲۰         | رکوك ۳۰۳            | رافه ۴۹۳           |
| زاغور ۱۶۴        | رمارم ۳۵۲           | رام ۳۵۱، ۳۴۳       |
| زافه ۵۰۲         | رمص ۲۴۸             | راود ۸۵            |
| زال ۳۱۲          | رمك ۳۰۶             | رای ۵۱۷            |
| زالو ۳۲۸ ح       | رمكان ۳۵۷           | ربا ۱۵             |
| زامهران ۳۹۸      | رنبه ۳۵۸            | ربوت ۴۹            |
| زاور ۱۲۹         | رنگ ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۶۱ م | ربوخه ۴۲۲          |
| زاوش ۲۱۳، ۱۸۲    | رنگینان ۳۹۶         | ربون ۳۸۴           |
| زاولانه ۴۴۸      | روان ۳۸۶            | رست ۳۴             |
| زاهری ۵۲۶        | روانخواه ۴۲۵        | رحبه ۳۲۹           |
| زبول ۳۳۲         | روخ ۱۰۶ ح           | رخ ۸۳              |
| زر ۱۳۰           | روخچکاد ۱۰۶         | رخاع ۲۲۸           |
| زراغن ۳۷۷        | روزبانان ۳۸۷        | رخبین ۳۹۳          |
| زراغنگ ۳۷۷، ۲۶۲  | روغناس ۳۶۰          | رخت ۴۲             |
| زردهشت وزردشت ۵۲ | روف (؟) ۲۴۶         | رخشن ۲۲۳، ۲۱۵، ۲۱۲ |
| زرساوه ۴۸۲       | رون ۳۹۲             | رخشا ۹             |

|                 |                   |                 |
|-----------------|-------------------|-----------------|
| ژکاره ۴۳۸       | زواله ۵۰۳         | زرشك ۳۰۶ م      |
| ژكان ۳۸۶        | زواه ۴۶۹          | زرع ۲۲۸         |
| ژگور ۱۲۹        | زوباغ ۲۴۲         | زرفس ۲۰۴        |
| ژنده ۴۳۳        | زورفين ۳۶۳ ح      | زرگيا ۱۹        |
| ژو ۴۱۸          | زوش ۲۱۰           | زرمشت افشار ۱۵۹ |
| ژواغار ۱۴۹      | زوغ ۲۴۰           | زرنگ ۳۰۷، ۲۶۲   |
| ژی ۵۱۷          | زوفرين ۳۶۳ ح      | زرير ۱۴۰        |
| ژیان ۳۵۵        | زوفلين ۳۶۳ ح      | زست ۵۱          |
| ژیوه ۲۷         | زولفين ۳۶۳ ح      | زش ۲۲۱          |
| س               | زونج ۵۷           | زشت ياد ۱۰۷     |
| سا ۱۶           | زه آب ۲۴          | زعرور ۲۹۶ ح     |
| ساتگين ۵۲۷      | زهازه ۵۰۹         | زغار ۱۵۱        |
| ساد ۱۱۱         | زهما ۱۸           | زغارو ۴۲۰       |
| سار ۱۵۶         | زيب ۳۳، ۲۷        | زغاره ۴۳۶       |
| سارنج ۶۸        | زيبان ۳۶۵         | زغال ۳۳۴        |
| ساره ۵۱۱        | زيبد ۱۰۸          | زغن ۹۲ ح ۳۶۱    |
| ساريان ۳۹۷      | زيغ ۲۳۱           | زغنگ ۲۹۹        |
| سالنجاق ۵۷      | زيغال ۳۲۶         | زفت ۳۹ ح ۴۴     |
| سام ۳۵۳         | زيغنون ۴۰۴        | زفت ۴۴، ۳۹      |
| سامان ۳۸۱       | زيف ۲۴۸، ۲۴۷      | زفرين ۳۶۳ م     |
| سان ۳۸۰، ۳۵۴    | زيق ۲۴۹           | زگاب ۲۴         |
| ساو ۴۱۴         | زين ۳۶۷           | زلفين ۳۶۳ ح     |
| سبد چين ۳۸۱     | ژ                 | زله ۴۹۴         |
| سبزك ۲۵۴ ح      | ژاژ ۴۹۳، ۱۸۳، ۱۷۷ | زليفن ۳۶۰       |
| سبش ۲۲۵         | ژاژك ۳۴۵          | زم ۳۴۳          |
| سبك ۳۰۵         | ژاغر ۱۲۹          | زنبر ۱۳۲        |
| سيار ۱۵۵، ۱۲۷ م | ژاله ۴۴۲ م        | زنگ ۲۶۶         |
| سياس ۲۰۰        | ژخ ۷۹             | زنگله ۴۸۳       |
| سياسه ۴۸۹، ۲۰۰  | ژرف ۲۴۴           | زندواف ۲۴۳      |
| سپرجی ۵۲۷       | ژغار ۱۲۲          | زنده ۴۸۸        |
| سپرم ۳۵۲        | ژغند ۸۹           | زوار ۱۵۷، ۱۳۰   |
| سپری ۵۱۸        | ژك ۲۵۵            | زواش ۲۱۳        |

سپر ریخ ۲۳۸  
 سپنج ۶۵  
 سپهبد ۱۱۳  
 سپهر ۱۴۶  
 سپهدرك ۲۸۰  
 ستا ۱۵۰۰  
 ستاخ ۸۴  
 ستاغ ۲۳۷  
 ستاك ۲۹۹۰۲۷۳  
 ستام ۳۴۶  
 ستان ۳۸۷  
 ستاوند ۹۹  
 ستایش ۳۲۰  
 ستایشگاه ۴۶۵  
 ستخیز ۱۸۸  
 سترگ ۲۷۸  
 ستنبه ۴۶۹  
 ستودان ۳۵۶  
 ستوده ۴۸۵  
 ستوه ۴۷۰  
 سته ۴۷۰  
 ستي ۵۲۳  
 ستيخ ۷۶  
 ستير ۱۳۹  
 ستيم ۳۴۱  
 سختيان ۸۳ م  
 سخره ۱۲۲ ح ۳۷۱۰  
 سخوان ۳۹۶  
 سخون ۳۹۳  
 سداهرا ۱۷  
 سد کيسی ۱۹۸  
 سديور ۱۶۰

سر ۱۴۸ م  
 سراب ۲۸  
 سراسيمه ۴۹۲  
 سرپايان ۳۵۸  
 سرپاس ۱۹۱  
 سرچيك ۲۸۷  
 سرخاب ۳۳  
 سر خاره ۴۳۶  
 سرشاخ ۷۷  
 سرشك ۳۰۶۰۲۶۶  
 سرف ۲۴۵  
 سر كس ۲۰۴  
 سرگشته ۴۹۲  
 سرنذ ۴۰۰  
 سروا ۷  
 سرواد ۱۰۷  
 سرواده ۵۰۹  
 سروش ۲۱۰  
 سرون ۳۷۹  
 سربال ۳۳۱  
 سريچه ۵۰۳  
 سرين ۳۷۹  
 سغر ۱۳۷  
 سفال ۳۱۸  
 سفت ۵۲  
 سفته ۴۸۵  
 سفج ۶۱  
 سفجه ۴۲۷  
 سگج ۷۲  
 سكر نه ۱۳۷ ح  
 سگنبه (?) ۸۶ ح

سگنج ۶۹  
 سگنجيدن ۶۹ ح  
 سگنه ۱۳۷ ح ۰۶۰  
 سگيزيدن ۶۲ ح  
 سگال ۳۲۷  
 سگالش ۲۲۶  
 سگاله ۴۴۷  
 سل (?) ۳۳۴  
 سلاع ۲۲۸  
 سلوی ۶۷ ح  
 سلايسون ۴۰۳  
 سماخ ۸۱  
 سماروغ ۲۳۰ م  
 سمانه ۶۷ م  
 سماني ۶۷ ح  
 سمباده ۵۰۹  
 سمج ۶۲  
 سمجه ۳۶۲۰۶۲  
 سمر ۱۴۹  
 سم ۳۴۸  
 سمنك ۱۰۰  
 سمندر ۱۳۵  
 سمندور ۱۶۵  
 سمو ۴۱۹  
 سمور ۱۸۷  
 سن ۴۰۰  
 سنار ۱۲۶  
 سنجديوي ۵۲۶  
 سند ۹۳  
 سندر ۴۲۳  
 سندق ۱۴۵ ح  
 سندل ۳۳۱

شجلا ۵۱۵  
 شخ ۷۸  
 شخار ۱۲۸، ۹۰۰، ۸۹  
 شخس ۲۱۸، ۲۰۸  
 شخس ۲۲۶  
 شخلیز ۱۸۹  
 شخود ۱۱۳  
 شخوده ۵۱۲  
 شخیش ۲۲۶  
 شدکار ۱۲۵  
 شدیار ۱۵۵  
 شرزه ۴۷۸  
 شرفاك ۲۹۶  
 شرنگ ۲۸۱  
 شست ۴۲  
 شخ ۲۳۵  
 شغا ۲۶۴، ۵  
 شغه ۴۹۲، ۲۳۲  
 شفت رنگ ۳۹۶، ۲۶۷  
 شفشاھنج ۷۳  
 شفاك ۲۷۳  
 شغرق ۲۴۹  
 شك ۲۹۷ ح  
 شكاف ۲۴۷، ۲۴۲ ح  
 شكافته ۲۴۳ ح  
 شكاه ۴۲۸  
 شكر ۱۵۴، ۱۳۷ ح  
 شكره ۴۷۷  
 شكست و مكست ۴۸  
 شكوخ ۸۰

سيماب ۲۷  
 سيماك ۲۵۴  
 سينى ۵۲۳  
 ش  
 شاداب ۲۲  
 شادگونه ۴۹۹  
 شار ۱۵۶  
 شارك ۲۷۴، ۱۵۶ ح  
 شاش ۲۱۹  
 شاشه ۴۷۹، ۲۱۹  
 شاض ۲۲۷  
 شاع ۲۲۸  
 شاق ۲۴۹ م  
 شاكار ۱۲۲  
 شال ۳۱۷  
 شانس ۲۰۴  
 شاندر و شاندرن ۳۶۱ ح  
 شاوغر ۱۴۹  
 شاه ۴۲۴  
 شاه بوى ۵۱۹  
 شايمان ۴۰۵، ۳۷۱  
 شايورد ۸۷  
 شب بوى ۵۲۰  
 شب تاب ۲۳  
 شبست ۴۸  
 شبغازه ۴۸۸  
 شبياز ۴۷۸  
 شتالنگ ۲۸۰  
 شتر غاز ۱۸۸  
 شترنگ ۲۸۹  
 شجام ۳۴۵  
 شحد ۱۱۵

سندلك ۳۳۱  
 سندور ۱۶۵  
 سنگخوار ۱۵۶ ح  
 سنگسار ۱۴۶  
 سنگك ۲۷۱  
 سنگلاخ ۷۵  
 سنگله ۵۰۱  
 سمار ۱۵۹  
 سنه ۴۴۷  
 سوتام ۳۳۶  
 سوخ ۸۴  
 سور ۱۴۷  
 سوزن ۳۸۵  
 سوژه ۴۲۲  
 سوسمار ۱۲۸  
 سوسن آزاد ۲۱۰  
 سوسنه ۵۰۶  
 سوفال ۳۳۰  
 سوفچه ۴۸۶  
 سوك ۲۸۷، ۲۸۳  
 سوك ريش ۲۸۷  
 سوله ۴۳۴  
 سوهان ۳۷۳  
 سيار ۱۵۵  
 سيام ۳۳۶  
 سيان ۳۹۹  
 سيحان ۳۹۹  
 سى رنگ ۲۸۸  
 سيخ ۲۳۶  
 سيلابكند ۱۰۱  
 سيله ۴۸۰



|                |                 |                   |
|----------------|-----------------|-------------------|
| ط              | شنگینه ۴۲۹      | شکوه ۴۵۳          |
| طاق ۲۴۹        | شنوشه ۴۹۱       | شکه ۴۹۹           |
| طبر خون ۳۸۴    | شنه ۴۷۲         | شکيب ۲۹           |
| طبیطاب ۴۴۹     | شو خ ۸۰         | شکيبا ۹           |
| طبق ۲۴۹        | شو خگن ۳۹۴      | شکيش ۲۲۴          |
| طپيد ۱۱۶       | شو خگين ۳۹۴     | شگا ۱۸            |
| طراز ۱۸۸       | شود ۱۱۰         | شمال ۳۲۸          |
| طرخان ۳۹۹      | شور ۱۴۷، ۱۴۴    | شگرف ۲۴۵          |
| طرطانيوش ۲۲۵   | شوشك ۲۷۴        | شليپوي ۵۲۱        |
| طرنگشت ۵۲      | شو غ ۲۳۲        | شلك ۲۵۸           |
| طغرل ۳۳۳       | شو غا ۳۱۰       | شله ۴۲۹ م         |
| طمغاج خان ۴۰۰  | شوق ۲۴۹         | شم ۲۷۷ ح، ۳۴۰     |
| طورك ۳۱۰       | شوله ۴۲۹ ح، ۴۷۱ | شم ۳۴۴            |
| ع              | شيار ۱۲۵        | شمان ۵۱۳، ۳۸۸     |
| عجما ۱۷        | شيان ۳۸۰، ۵۲۲   | شمانيد ۱۲۰        |
| عراق ۲۴۹       | شيانى ۵۲۲       | شمد ۱۲۰           |
| عطن ۴۰۵        | شيب ۲۲۶ م       | شمر ۱۳۴           |
| عقق ۲۹۷ م      | شيب و تيب ۲۶    | شمشار ۱۲۴         |
| عگه ۲۹۷ ج      | شيبور ۱۶۵       | شمن ۳۶۹           |
| علالا ۱۸       | شيخ ۲۸۶ م       | شميد ۱۲۰، ۱۱۳     |
| علق ۳۲۸ م      | شيد ۱۰۹         | شميد ۵۱۳، ۱۱۳     |
| عنيت (؟) ۲۳۰   | شيدا ۱۰         | شنار ۱۲۳          |
| غ              | شيراز ۳۹۳ ح     | شناو ۹            |
| غاب ۲۴         | شيم ۳۴۸         | شناء ۹            |
| غاتفر ۱۶۱      | ص               | شنبايد ۱۱۸        |
| غار ج ۶۶       | صابوته ۵۰۴      | شنج ۷۰            |
| غازه ۴۵۵       | صبوزه ۵۱۱       | شند ۹۱ ح          |
| غاش ۲۰۶        | صدا ۲۴۶         | شندف ۲۴۶          |
| غاص ۲۲۷        | صندل ۳۳۳        | شنگ ۲۹۹، ۲۹۵، ۲۶۲ |
| غاط ۲۲۷        | ض               | شنگرف ۲۴۴         |
| غال ۳۲۹، ۳۲۳   | ضباب ۴۴۳ ح      | شنگل ۲۶۲          |
| غالوك ۵۰۳، ۲۷۱ | ضرو ۲۸۵ ح       |                   |

|                  |                 |                 |
|------------------|-----------------|-----------------|
| غوشا ۱۲          | غلیه ۴۳۱۰۲۹۷    | غامی ۵۲۹        |
| غوشاد ۱۱۷        | غلت ۳۴          | غاوش ۲۱۵        |
| غوشای ۵۱۶        | غلیج ۷۴۰۶۴      | غاوشنگ ۲۶۸      |
| غوشت ۴۰          | غلیج ۶۲         | غاوشو ۴۱۴۰ع ۲۱۵ |
| غوشنه ۴۷۳        | غلیجه ۴۸۱       | غباره ۴۷۸       |
| غولك ۲۸۳         | غله ۴۹۵         | غدنگ ۲۸۰        |
| غول ۳۳۱۰۳۲۶۰۳۱۵  | غلیج ۷۲         | غر ۱۳۶          |
| غولین ۲۹۳        | غلیواج ۹۲۰۶۸    | غراشیده ۵۱۳     |
| غیبه ۱۷۴ ح       | غلیواژ ۱۸۰      | غرچه ۴۷۴        |
| غیشه ۴۳۶         | غلیو ۹۲ ح       | غرد ۳۳۸۰۹۵      |
| ف                | غمالا ۵۱۵       | غرس ۱۹۴         |
| فاز ۱۷۸          | غمزه ۴۸۸        | غرم ۳۴۳         |
| فاش ۲۱۳          | غمروات ۳۱ ح ۵۰۰ | غرمج آب ۵۲۱     |
| فاض (؟) ۱۷۱      | غن ۳۷۷، ۳۵۹     | غرن ۳۹۲         |
| فافا ۱۸          | غنچ ۷۲۰۷۱۰ ح ۷۰ | غرنبه ۴۴۹       |
| فام ۷۱ ح ۳۴۷     | غنچار ۱۵۹۰۱۲۴   | غرنج ۷۴         |
| فامر ۱۶۰         | غنجال ۳۲۹       | غرند ۹۶         |
| فانه ۴۵۴         | غنجموس ۱۷۱      | غرنگ ۲۶۰        |
| فقال ۳۳۴۰۳۳۰۰۳۱۱ | غنجه ۴۷۴        | غرو ۴۱۱         |
| فترالك ۲۹۰       | غنجه ۴۸۵۰۴۵۷    | غرواشه ۴۷۹      |
| فترد ۹۴          | غنذ ۹۳          | غریاسنگ ۲۹۹     |
| فتم ۳۴۴          | غنذ ۴۳۲۰۴۰۷     | غریو ۴۱۴        |
| فدرنگ ۸۶ ح ۲۸۲۰  | غنغره ۴۶۷۵      | غروب ۲۷         |
| فخ ۴۰۲           | غنك ۲۶۰         | غروغاو ۴۲۰      |
| فخم ۳۳۸          | غننگ ۳۵۹        | غرم ۳۵۰۰۳۳۹     |
| فخمید ۱۱۹        | غنود ۱۰۹        | غربد ۱۱۹        |
| فخن ۴۰۲          | غنوده ۵۱۲       | غسالك ۲۷۶       |
| فر ۱۵۴           | غو ۴۱۵          | غشفاو ۴۱۵       |
| فراسته ۴۹۰       | غوته ۴۳۲        | غفج ۷۴۰۷۰       |
| فراخا ۱۴         | غوره ۴۴۰        | غفجی ۵۱۷        |
| فرارون ۳۷۸       | غوزه ۴۳۹        | غفه ۴۷۹         |
| فراستولك ۲۷۴     | غوش ۲۱۲         | غلبکن ۳۶۴       |

|              |                   |                 |
|--------------|-------------------|-----------------|
| فغشور ۱۶۵    | فرکن ۳۶۸          | فراخ ۲۳۸        |
| فغواره ۴۲۵   | فر کند ۸۹         | فرانک ۳۰۶       |
| فغیاز ۱۷۶    | فر کنده ۵۰۷       | فرب ۳۲          |
| فق ۲۴۹       | فرم ۳۳۹           | فرتوت ۳۵        |
| فگانه ۴۸۷    | فرناس ۱۹۱         | فرتور ۱۶۴       |
| فلاخن ۳۷۷    | فرنچ ۵۸           | فرجام ۳۳۶       |
| فلاده ۴۲۶    | فرنجمشگ ۲۸۵ ح     | فرخار ۱۲۲       |
| فلاطوس ۲۰۲   | فروار ۱۲۲         | فرخج ۷۳، ۶۰     |
| فلج ۷۳، ۵۵   | فرو د ۱۲۰         | فرخسته ۴۶۵      |
| فلخ ۸۳       | فروردجان ۳۹۶      | فرخشه ۴۲۷       |
| فلخم ۳۴۸     | فروشک ۳۰۷         | فرخنج ۷۳        |
| فلخود ۱۰۶    | فروغ ۲۴۰          | فرخو ۴۱۳        |
| فلخوده ۱۰۶   | فرو هیده ۴۵۶      | فرفور ۱۵۲       |
| فلخیده ۱۰۶   | فرو ه ۴۲۵         | فر فوز ۱۸۷      |
| فلرز ۱۷۱     | فرهخته ۴۶۲        | فرزام ۳۴۹       |
| فلرزنگ ۱۷۱ ح | فرهست ۳۵          | فرزان ۳۷۶       |
| فلغز ۱۷۱ ح   | فری ۵۱۷           | فرزانه ۴۶۳، ۳۷۶ |
| فلغند ۹۵     | فریه ۱۶۸ م ۴۶۶، ۰ | فرزد ۹۵         |
| فلماخن ۴۰۲   | فرید یوس ۲۰۳      | فرژ ۱۷۸         |
| فله ۴۴۳      | فر آگن ۳۷۶        | فرساید ۱۱۸      |
| فناروز ۱۸۷   | فرآک ۳۰۲          | فرسب ۲۳         |
| فنج ۷۱، ۶۶   | فرغند ۸۸          | فرسته ۴۷۱       |
| فند ۱۰۰      | فرژ ۴۲۵، ۶۰       | فرستاده ۴۵۱     |
| فنصور ۱۶۵    | فسیله ۴۸۰، ۴۴۵ ح  | فرسد ۱۱۸        |
| فنگ ۲۸۸      | فش ۲۲۴            | فرسنگسار ۱۵۴    |
| فنو ۴۱۷      | فش ۲۱۷            | فرغ ۲۴۲         |
| فنود ۱۰۸     | فش ۲۲۱            | فرغانه ۵۰۷      |
| فوب ۳۲       | فط ۲۲۸            | فزغر ۱۴۴        |
| فوز ۱۸۷      | فغ ۲۳۵            | فرغن ۳۶۸ ح      |
| فوسمان ۳۹۰   | فغاک ۲۵۴          | فرغند ۹۷        |
| فیال ۳۲۰     | فغان ۳۷۰          | فرغول ۳۱۶       |
| فیاوار ۱۲۵   | فغند ۹۵           | فرغیش ۲۲۱       |

کاو کلور ۱۶۴  
 کاونجک ۲۷۲  
 کاوه ۵۰۱  
 کاهکشان ۳۶۶  
 کاینه ۴۹۹  
 کبت ۳۵  
 کبیج ۷۳۰۶۵  
 کبجه ۵۱۰  
 کید ۸۵  
 کبست ۴۵  
 کبک ۳۰۹  
 کبودر ۱۶۰  
 کبیتا ۷  
 کیوک ۲۸۶  
 کپه ۴۵۷  
 کپیچه ۵۱۰  
 کت ۴۴  
 کتر ۱۶۱  
 کتیر ۱۵۷  
 کُخ ۸۱  
 کخ کخ ۸۴  
 کدن ۳۸۴  
 کدونیمه ۴۹۶  
 کده ۴۳۴  
 کدین ۲۸۹  
 کدیور ۱۳۲  
 کذر ۱۵۳  
 کر ۱۳۴  
 کراتن ۴۰۱  
 کراسه ۴۸۹  
 کراشیده ۴۸۳

کاسانه ۵۰۴  
 کاسموی ۵۱۹  
 کاشانه ۴۴۶  
 کاشه ۵۰۸  
 کاص ۲۲۷  
 کاط ۲۲۷  
 کاع ۲۲۸  
 کاغ ۲۳۹  
 کاغک ۳۰۵  
 کاف ۲۴۳۰۱۶۹  
 کافته ۲۴۳ ح  
 کافتیده ۲۴۳ ح  
 کاک ۲۵۸۰۲۵۷۰۲۵۱  
 ۳۰۱  
 کالا ۵۱۵  
 کالفته ۴۴۲  
 کالک ۴۲۷  
 کالم ۳۳۹  
 کالخر ۱۶۱  
 کالوس ۱۹۴  
 کاله ۴۶۲  
 کام ۳۴۷  
 کانا ۴  
 کاناز ۱۶۹  
 کاناط ۲۲۸  
 کانور ۱۵۳  
 کانون ۳۸۷  
 کانیرو ۴۲۰  
 کاو ۴۱۷  
 کوالک ۲۵۰  
 کاوکاو ۵۱۹

فیرون ۳۷۸  
 فیلک ۲۶۵  
 ق  
 قالوس ۲۰۱  
 قبا ۱۸  
 قیره ۲۵۸ ح  
 قیبله (؟) ۱۶۸  
 قحف ۲۳۴ ح  
 قراقر ۱۶۳  
 قرض ۳۱۴ م  
 قره قروت ۳۰۰ ح  
 قز آگند ۳۸۹  
 قزدار ۱۵۷  
 قسطا ۱۲  
 قلیه ۹۰ ح  
 قنابری ۹۱  
 ک  
 کابلیدج ۷۴۰۶۴  
 کابوک ۲۷۰  
 کابیله ۴۳۰  
 کابین ۳۶۹  
 کاتوره ۴۵۱  
 کاج ۶۳  
 کاجار ۱۵۶  
 کاجال ۳۱۹  
 کاخ ۷۵  
 کاراق ۲۴۹  
 کاریز ۱۷۲  
 کاز ۱۸۶۰۱۸۴  
 کازه ۴۲۸  
 کاز ۱۷۶  
 کاس ۱۹۹

کته ۴۵۶  
کاج ۷۳۰۶۱  
کاجخج ۶۰  
کاخرجه ۴۸۶  
کلفت ۹۱ ح  
کاک ۲۵۷  
کاک ۲۹۰ م  
کلکم ۳۵۳  
کله ۴۹۴  
کلندر ۴۳۸۵  
کلنگور ۲۸۵ ح  
کلوخ ۸۲  
کلوک ۳۰۳  
کلول ۲۵۳  
کلیک ۲۷۱۰۱۷۶  
کلیلی ۵۲۴  
کماج ۳۰۱  
کماس ۲۰۰  
کمان سام ۳۵۳  
کمانه ۴۹۷  
کمر ۴۱ م  
کمگان ۴۹۷  
کمی ۵۲۳  
کمینه ۴۵۴  
کن ۴۰۳  
کنارنگ ۲۶۰  
کنار (۴) ۱۸۰  
کناغ ۱۴۰۰ ح ۲۳۴۰

کسبه ۱۵۱ ح  
کستی ۵۱۸  
کسک ۲۹۷  
کسندر ۱۶۳  
کسیمه ۵۰۰  
کش ۳۶۱۰۲۱۴ ح  
کشاورز ۱۷۴  
کشتیج ۷۴  
کشته ۴۹۲  
کشکفت (۴) ۵۰  
کشکاه ۵۰۰  
کشور ۴۰۰۰۱۵۲  
کشه ۴۹۱  
کف ۲۴۸  
کفا ۱۳  
کفت ۳۸  
کفتن ۶۴ ح  
کفته ۱۱۴  
کفش ۲۱۸  
کفشیر ۱۴۱  
کفید ۱۱۴  
کفیده ۱۱۴  
ککری ۵۳۰  
کلابه ۴۵۷  
کلات ۳۶  
کلاجوی ۲۳۶ م  
کلازه ۴۳۸  
کلال ۱۰۶ ح ۳۱۸  
کلاله ۴۶۶  
کلب ۳۱

کراک ۲۵۲  
کران ۳۷۰  
کرباسه ۴۵۱  
کربش ۲۰۷  
کریا ۱۱  
کرقه ۴۶۴  
کردر ۱۳۰  
کردکار ۱۵۰  
کردگار ۱۵۰  
کرده کار ۱۵۴  
کرس ۸۰  
کرسون ۳۶۳  
کرشمه ۴۹۵  
کرف ۲۴۵  
کرک ۲۹۵  
کرکم ۳۵۰  
کرگدن ۳۹۱  
کرگدن ۴۰۱  
کره ند ۹۹  
کرنجو ۴۱۸  
کرو ۴۱۱  
کرو تیس ۲۰۲  
کروز ۱۷۴  
کروه ۴۸۲  
کریان ۳۹۷  
کریز ۱۶۸  
کزوغ ۲۴۱  
کزیز ۱۷۴  
کژ ۱۷۶  
کژ ۱۷۹  
کژک ۳۰۶

|                    |                |                  |
|--------------------|----------------|------------------|
| کیار ۱۲۷           | کو تو ال ۳۱۸   | کنام ۳۴۹۰۳۳۷     |
| کیاکن ۴۰۰          | کوچ ۲۴۶۰۸۶۰۶۳  | کنب ۳۱           |
| کیان ۳۵۴           | کوچ و بلوچ ۷۳  | کنبورہ ۴۷۷       |
| کیانا ۱۲           | کوری ۵۲۴       | کنج ۵۹           |
| کیب ۲۸             | کوژ ۲۹۶ ح      | کنجار ۱۵۱        |
| کیچ کیچ ۷۱         | کوس ۲۰۱۰۱۹۷۰۴۸ | کنجارہ ۴۷۷       |
| کیسنہ ۴۴۸          | کوست ۴۸        | کنجال ۳۲۰۰۱۵۱    |
| کیغ ۲۳۸            | کوش ۶۴ ح       | کند ۱۰۱          |
| کیغال ۳۳۰          | کوشک ۳۰۷       | کندرو ۲۸۶ ح ۴۱۸۰ |
| کیفر ۱۳۱           | کو غادہ ۵۰۸    | کندز ۱۸۲         |
| کیک ۲۸۵۰۲۵۷        | کوف ۲۴۶۰۶۳     | کندوری ۵۱۷۰۱۵۳   |
| کیکیز ۴۰۲ ح        | کوفشانہ ۴۹۸    | کندولہ ۱۳۸       |
| کیلیز ۱۸۹          | کوک ۲۷۰        | کندہ ۲۲۱         |
| کیماک ۳۰۲          | کو کنار ۱۲۶    | کندہ ۴۵۸         |
| کیموس (?) ۱۹۹      | کول ۳۳۲۰۳۲۵    | کنشت ۵۱          |
| کیمیا ۱۴           | کولا ۱۶        | کنشتو ۴۰۸        |
| کیوان ۳۷۲          | کولایویان ۳۹۴  | کنکبار ۱۵۵       |
| کیوس ۱۹۴           | کولک ۳۰۲       | کنکر ۱۶۳         |
| گ                  | کوم ۳۴۵        | کنگر ۱۷۷         |
| گاز ۱۸۶۰۱۸۵        | کونده ۵۰۶      | کنگر ۸۶          |
| گال ۳۲۴            | کوه کان ۳۹۹    | کنند ۹۰          |
| گالید ۲۲۴          | کویر ۱۶۵       | کنور ۱۶۴۰۱۸۳     |
| گاو ۴۱۶            | کھبد ۱۱۲       | کنہ ۴۸۷          |
| گاودم ۳۳۹          | کھبر ۱۶۱       | کنہ ۵۰۷          |
| گاورنگ ۳۰۰         | کھبلہ ۴۵۶      | کوار ۱۵۶         |
| گاوگور ۱۶۴         | کھلہ ۴۸۰       | کواشیدہ ۱۱۵      |
| گاہ ۲۴۵ ح ۴۶۸۰۴۲۱۰ | کھینہ ۴۵۴      | کوب ۳۱           |
| گبرخ ۸۱            | کی ۵۱۶         | کوبین ۳۸۶۰۳۶۴    |
| گپ ۲۸              | کیا ۱۳         | کویال ۳۲۴        |
| کپر ۱۵۴            | کیاخن ۳۶۲      | کویلہ ۴۸۱        |
|                    | کیادہ ۵۰۹      |                  |

گیج ۷۳۰۶۰  
 گیل سرخ ۲۹۶ ح  
 گیهان ۴۰۰  
 ل  
 لابر لا ۵۹  
 لاد ۱۰۵۰۰۱۰۴  
 لادن ۳۶۸  
 لاش ۲۲۵  
 لاص ۲۲۷  
 لاط ۲۲۸  
 لاف ۲۴۳  
 لاک ۲۵۱  
 لال ۳۲۶  
 لاله ۵۰۳  
 لاله سار ۱۵۶  
 لامانی ۵۲۷  
 لامه ۴۸۱  
 لان ۲۵۳  
 لاند ۱۰۲  
 لانه ۴۴۴  
 لاوه ۵۲۷  
 لبیش ۲۲۶  
 لبنا ۳۰۱۰۱۷ ح  
 لب ۳۲  
 لیرک ۶۵ ح  
 لت ۳۴  
 لتر ۷۰ ح ۴۳۸  
 لتیر ۱۳۲  
 لیج ۷۴۰۶۵  
 لیج ۷۳۰۶۱

گلیخن ۳۹۰  
 گفهنک ۲۹۴  
 گلو بندگی ۱۸ ح  
 گلو بنده ۳۱۶  
 گلو نند ۹۵  
 گلیر ۵۱۰  
 گمار ۱۵۸  
 گمست ۴۶  
 گمیز ۲۱۹۰۱۸۴  
 گنج (۹) ۷۳  
 گنج باد آور ۱۶۲  
 گنج فریدون ۴۰۴  
 گند ۸  
 گند آور ۱۳۳  
 گنجی ۲۹۵۰۲۶۸  
 گنجی ۵۲۱۰۲۹۲  
 گو ۴۱۰ م  
 گواره ۵۱۴  
 گواز ۱۶۷  
 گواژه ۴۴۰  
 گوال ۳۲۷  
 گوان ۳۹۷  
 گویار ۴۶۷  
 گو دره ۴۵۹  
 گوز ۱۷۵  
 گوزن ۳۷۸  
 گوشاسب ۲۹  
 گوش سرای ۵۲۸  
 گولانج ۵۹  
 گو ۴۱ ح  
 گهنبار ۱۵۶

گیان ۳۶۳  
 گیتی ۵۳۰  
 گداز ۱۶۸  
 گذرنامه ۴۵۳  
 گراز ۱۸۴۰۱۶۸۰۱۶۷  
 گرای ۵۲۴  
 گربز ۱۸۲  
 گر ۹۸  
 گردا ۱۲  
 گرد باد ۱۰۷  
 گرد بندن ۳۹۰  
 گردنا ۱۰  
 گرز ۱۸۳  
 گز رش ۲۱۳  
 گرزمان ۳۵۷  
 گرز ۳۵۸  
 گرز ۵۰۹  
 گرس ۴۶  
 گرفت ۴۵  
 گر گر ۱۲۸  
 گرم ۳۴۰  
 گرنج ۱۴۸ ح  
 گرو گر ۱۲۸  
 گری ۵۲۹  
 گریغ ۲۳۷  
 گزای ۵۲۴  
 گزار ۱۵۰  
 گست ۳۷  
 گشن ۳۸۴  
 گشن ۳۸۴

|                 |                  |                  |
|-----------------|------------------|------------------|
| مانا ط ۲۲۸      | لويشه ۴۷۹        | لخته ۵۱۲         |
| مانيد ۱۱۰       | لهاة ۴۷۸، ۴۳۴    | لژن يا لجن ۳۹۱   |
| ماهبر کوهان ۳۵۴ | ليان ۳۵۵         | لست ۴۷           |
| ماهودانه ۳۲۹ ح  | ليف ۲۴۸          | لغز ۱۷۱          |
| ماي ۵۲۴         | ليوک ۳۰۳         | لغن ۳۷۴          |
| مايه ۴۸۳        | ليولنگ ۳۰۰       | لفج ۶۱           |
| متاع ۲۲۸        | م                | لک ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۵۱ |
| مترب ۳۰         | ماچوچه ۵۰۵       | ۴۹۳، ۳۰۵         |
| متواری ۵۲۶      | ماخ ۷۸           | لکانه ۵۷ ح، ۴۳۲  |
| مبج ۷۲          | مادندر ۱۴۵ ح     | لک و پک ۲۵۵      |
| مجرگ ۱۲۲، ۲۷۸   | ماده ور ۱۶۲      | لکهن ۴۰۲         |
| مچاچنگ ۲۸۱      | ماذريون ۴۰۳، ۴۲۰ | لگن ۳۶۱          |
| محل ۴۰۸         | مارا ۱۹          | لمالم ۳۵۲        |
| محابيه ۴۰۸ ح    | ماردي ۵۲۵        | لنبه ۴۴۹         |
| مخ ۷۷           | ماري ۵۲۶         | لنچ ۵۸           |
| مخريش ۲۱۶       | ماز ۱۶۹، ۱۸۶     | لنچ ۶۶           |
| مخسنوس ۲۰۲      | مازل ۳۳۳         | لنجه ۴۷۳         |
| مخيد ۱۱۴        | مازندر ۱۶۲       | لوت ۵۰           |
| مخيده ۵۱۲       | مازنين ۴۰۴       | لوچ ۶۳           |
| مدري ۴۹۱        | مازيای (?) ۵۲۴   | لوره ۴۳۸         |
| مدنگ ۱۸۰ ح، ۲۶۳ | ماسيتينه ۳۹۳ ح   | لوز ۱۸۸          |
| مدهوش ۲۲۳       | ماشلا ۱۹         | لوس ۱۹۳          |
| مدی ۵۲۲         | ماع ۲۲۸          | لوسانه ۴۹۶       |
| مراذر (?) ۱۴۲   | ماغ ۲۳۵          | لوسه ۴۷۸         |
| مراغه ۴۴۷       | ماک ۳۰۲ م        | لوش ۲۱۳، ۲۲۳     |
| مرجامولک ۲۸۴    | ماکول ۳۱۶        | لوغ ۲۲۹          |
| مرجان ۳۹۰       | ماکيان ۳۷۵       | لوغيلن ۲۲۹       |
| مرخشه ۴۹۱       | مالامال ۳۲۱      | لوگر ۱۶۰         |
| مرز ۱۸۲         | مالکانه ۴۹۷      | لونه ۵۰۵         |
| مرز ۳۴ ح، ۲۴۲ ح | ماله ۴۵۲         | لوهر ۱۶۰         |
| مرزبان ۳۸۸      | مان ۳۹۷          |                  |
| مرزغن ۳۶۲       | مانا ۱۱          |                  |



|               |                |               |
|---------------|----------------|---------------|
| مول ۳۱۰       | مکيب ۲۲        | مرس ۲۰۰       |
| مومول ۳۳۲     | مل ۳۲۲         | مرغ ۲۴۱       |
| مویه زال ۳۳۱  | ملا ۵۱۰        | مرغوا ۰       |
| مهر ۱۴۲       | ملازه ۴۳۴ ۴۷۸۰ | مرغول ۳۱۶     |
| مهراب ۳۲      | ملاص ۲۲۷       | مرکو ۴۱۸      |
| مهراج ۷۲      | ملاذيطس ۲۰۳    | مرنده ۵۰۷     |
| مهك ۷۹ ح      | ملك ۲۹۷        | مروا ۰        |
| ميتين ۳۸۲     | ملك ۲۰۳        | مري ۵۲۶ ۵۲۸۰  |
| ميرولك ۳۰۳    | ملماز ۱۸۸      | مزر فنه ۳۶۳ ح |
| مير ۵۲۶ ح     | ممول ۳۱۰       | مزكت ۵۱       |
| ميز ۱۸۳       | مناور ۱۳۷      | مزه ۴۸۹       |
| ميزبان ۳۸۸    | منشور ۵۲۰ ح    | مست ۴۶        |
| ميزد ۳۸۸۰۹۹   | منج ۵۸         | مسته ۴۷۱      |
| ميشنه ۴۲۱     | منجك ۲۷۲       | مستی ۵۲۸      |
| ميغ ۰۲۴۰      | منجوق ۲۴۹      | مسكه ۴۵۴      |
| ميلاد ۴۲۰     | مندل ۳۲۲       | مشاش ۴۵۸ ح    |
| ميلاديه ۴۲۰   | مندور ۱۴۴      | مشاع ۲۲۸      |
| مينو ۴۰۶      | مند ۴۷۵        | مشخته ۴۵۸     |
| مينو آباد ۱۱۹ | منش ۲۱۴        | مشكدم ۱۵۶ ح   |
| ميهن ۳۶۰      | منقلوس ۲۰۳     | مشكوى ۵۲۹     |
| ن             | منكله ۵۰۸      | مشنگ ۲۶۲      |
| ناب ۲۳        | منگ ۲۶۳        | مصطكى ۲۸۶ ح   |
| نايروا ۴      | منگل ۲۶۲       | مصل ۳۹۳       |
| نارنگ ۲۶۲     | منو ۴۱۷        | معشقوليه ۵۰۱  |
| نارون ۳۶۹     | منوس ۲۰۲       | مغ ۲۳۴        |
| ناژ ۱۷۴ : ۲۶۴ | مواق ۲۴۹       | مغاك ۲۵۳      |
| ناغوش ۲۲۰     | موبد ۱۱۲       | مغز ۱۸۳       |
| ناك ۲۵۲       | مورى ۵۲۱       | مغلكاه ۵۱۱    |
| ناگوار ۱۴۲    | موز ۱۸۸ م      | مغما ۱۷       |
| نال ۳۱۲       | موژان ۳۵۶      | مغنده ۴۳۳     |
| نان كشكين ۳۶۰ | موسيجه ۴۶۸     | مغلاك ۲۷۶     |
| ناورد ۹۸      | مولك ۳۰۳       | مك ۲۷۷        |
|               |                | مكل ۳۲۸       |
|               |                | مكياز ۱۸۶     |

نوجیه ۴۶۲  
نوداران ۱۷۶ ح  
نودران ۱۷۶ ح  
نودرانی ۵۲۸  
نوده ۴۷۶  
نورد ۸۶  
نورده ۴۵۵  
نوز ۱۷۱  
نوژ ۱۷۴، ۲۶۴ ح  
نوژان ۳۸۹  
نوسکه (۲) ۱۳۶  
نوسه ۴۴۱  
نوف ۲۴۶  
نوفه ۵۰۲  
نوك ۲۹۲  
نون ۴۳ ح ۳۸۳۰  
نوند ۹۶  
نونده ۴۷۵  
نويد ۱۱۳  
نويد ۱۱۷  
نويه ۴۸۳  
نهاد ۱۱۸  
نهار ۱۵۱  
نهارى ۵۱۸  
نهاز ۱۶۷  
نهازيد ۱۰۰  
نھاط ۲۲۸  
نھاع ۲۲۸  
نھال ۳۱۲

نشكرده ۵۰۷  
نشكنج ۵۶  
نشيمن ۳۵۹  
نطاق ۲۴۹  
نغام ۳۲۷  
نغز ۱۷۵  
نغل ۳۲۷  
نغغ ۲۳۷  
نغوشا ۶  
نغوشاك ۲۵۱  
نفاع ۲۲۸  
نفاع ۲۳۴  
نفرين ۳۸۲  
نفع ۲۴۱  
نقاب ۲۹  
نكوهش ۲۱۹  
نكوهيده ۵۰۷  
نگون ۳۸۳  
نلك ۲۸۶  
نماد ۱۱۴  
نمتك ۲۹۶  
نمچ ۷۴۰، ۶۸  
نمونه ۴۶۰  
نوا ۸  
نوآيين ۳۷۹  
نواچسته ۴۹۰  
نوار ۱۴۷  
نواشه ۵۰۵  
نوان ۳۸۰  
نوباوه ۴۸۲

ناوه ۴۹۹  
ناهار ۱۲۳  
ناھيد ۱۱۲  
نايزه ۵۰۹  
نبرد ۸۵ ح ۹۸۰  
نبرده ۴۷۶  
نېك ۳۰۹ م  
نبيره ۵۱۴  
نخ ۸۲، ۷۹  
نخج ۷۰  
نخجل ۳۱۴  
نخجير وال ۳۲۰  
نخچد ۱۱۷  
نخكاه ۴۸۱  
نخيز ۱۷۰  
نرد ۹۲  
نرگان ۳۵۵  
نزم ۳۴۳  
نزور ۱۶۵  
نژاد ۱۱۵  
نس ۱۹۶  
نسترن ۳۶۹  
نسترون ۳۶۹  
نستوه ۴۵۰  
نسر ۱۳۵  
نسرين ۳۶۹  
نسك ۲۶۵ م  
نسناس ۲۰۱  
نشپيل ۳۱۴  
نشك ۱۷۴ ح ۲۶۴۰

|                 |              |                      |
|-----------------|--------------|----------------------|
| ونج ۷۳          | وخشو ۱۶۴     | نیهاله ۴۳۰           |
| ونجنك ۲۹۸       | وادانوش ۲۲۵  | نیهمار ۱۲۳           |
| ونتگ ۲۸۹        | ورا ۱۵۱      | نهنین ۳۹۱            |
| وهنگ ۳۰۸، ۳۰۷   | ورارود ۱۰۹   | نهیپ ۲۷              |
| وید ۱۱۰۰۵       | ورام ۳۵۳     | نیا ۶                |
| ویدا ۱۱۰۰۵      | ورتاج ۵۴     | نیابه ۴۸۸            |
| ویژگان ۳۹۹      | ورتیج ۶۷     | نیاز ۱۸۶             |
| ویژه ۴۶۱        | ورده ۴۷۴     | نیایش ۲۰۹            |
| ویق واق ۲۴۹     | ورزه ۵۱۱     | نیرنك ۲۸۸ م          |
| ویك ۲۵۷         | ورس ۲۰۴      | نیرو ۴۱۶             |
| ویل ۳۱۳ م       | ورغ ۲۳۳      | نیسته ۴۵۱            |
| ویله ۵۰۳        | ورغشت ۴۴     | نیشو ۴۱۶             |
| ه               | ورفان ۳۵۴    | نیم نك ۲۶۴           |
| هار ۱۵۹         | وركالك ۲۶۹   | نیمه ۵۱۶ ح           |
| هاز ۱۸۷         | وروت ۴۹      | نیو ۴۱۲              |
| هاژ ۱۷۶         | وریب ۲۶      | نیوش ۲۱۶، ۲۱۷        |
| هاس ۲۰۱         | وزد ۵۲۱      | نیوشه ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۴۳ |
| هال ۳۱۷         | وستا ۷       | و                    |
| هامال ۳۲۳       | وسخ ۸۴       | وا ۱۸۱               |
| هامی ۵۲۹، ح ۳۱  | وسد ۱۱۹      | واتگر ۱۴۱            |
| هباك ۱۰۶ ح، ۲۵۳ | وسکاره ۵۰۰   | واذیج ۶۰             |
| هيك ۳۰۹ م       | وسمه ۵۰۲     | وارن ۳۷۷             |
| هيوئنگ ۳۰۰      | وسناد ۱۰۶    | وارون ۳۶۶            |
| هچ ۷۴، ۶۶       | وسنی ۵۹، ۵۲۳ | وارونه ۴۸۵           |
| هده ۴۳۴         | وشنك ۳۰۹     | واق واق ۲۴۹          |
| هر آینه ۴۳۵     | وشی ۵۲۵      | وال ۳۳۴              |
| هراس ۱۹۱        | وغن ۴۰۴      | والا ۵۱۵، ۲          |
| هراش ۲۰۶        | وغوغ ۲۴۲     | والوج ۲۹۶ ح          |
| هراض ۲۲۷        | وغیش ۲۱۲     | وامی ۳۱ ح، ۵۲۹       |
| هرزه ۴۸۱ ح      | وقدق ۲۴۹     | وخش ۲۱۷              |
| هرمز ۱۸۲        | ونانه ۵۱۰    |                      |

یاوندان ۳۹۵  
 یب ۲۹  
 یسروح الصنم ۲۶۷  
 یخچه ۴۵۵  
 یزدان ۱۲۸ ح  
 یزم ۳۵۳  
 یشار ۱۵۷  
 یشک ۲۶۵  
 یشمه ۴۹۶  
 یشه ۴۸۷  
 یغنج ۵۶  
 یک بسی ۵۲۷  
 یکران ۳۸۸  
 یکرنگ ۳۰۹  
 یکسون ۳۹۳  
 یگونه ۴۹۸  
 یل ۳۲۹، ۳۲۲  
 یلاق ۲۴۹  
 یوبه ۴۵۶  
 یوز ۱۷۳  
 یوزک ۱۷۳ م  
 یوسه ۵۰۴  
 یوغ ۲۲۹  
 یون ۴۰۳، ۳۷۳ م  
 یونان ۳۹۴

هوش ۲۱۱ م  
 هولک ۳۰۲، ۳۰۳  
 هون ۳۶۷  
 هویدا ۶  
 هی ۵۲۹  
 هیاط ۲۲۸  
 هید ۱۱۵  
 هیدخ ۷۶  
 هیربد ۱۰۸  
 هیز ۱۷۲  
 هیگل ۳۲۰  
 هین ۳۶۴  
 هیون ۳۷۴  
 ی  
 یا ۱۷  
 یایوق ۳۷۲  
 یار ۱۶۶  
 یاری ۵۰۸  
 یاز ۱۸۹  
 یازان ۳۸۰  
 یافه ۴۸۱ ح، ۴۹۳  
 یاکند ۹۳  
 یال ۳۱۱  
 یالو ۴۱۵  
 یاله ۴۶۸

هرمس ۲۰۴  
 هروانه ۴۶۴  
 هر ۴۶۸  
 هزال ۲۵۳  
 هژیر ۱۴۰  
 هستو ۴۰۶ ح  
 هستواستا ۱۹  
 هسر ۱۳۴  
 هفت رنگ ۳۰۸  
 هفتورنگ ۲۹۲  
 هلباك ۳۰۰  
 هاش ۲۲۶  
 هلندوز ۱۱  
 هم آورد ۹۹  
 همارا ۱۹  
 هماره ۵۱۱  
 همال ۳۲۲  
 همانا ۱۰  
 همابون ۳۹۲  
 همباز ۳۲۲  
 همتا ۳۲۲  
 هملخت ۳۸  
 هنجار ۱۴۲  
 هنگ ۲۸۲، ۳۰۸ م  
 هور ۱۴۳

## ۲ = فهرست اسماء رجال و نساء

### الف

آذر طوس ، ۲۰۱  
آسنستان ، ۳۹۸  
آغاجی ، ۲۷ ، ۳۶ ، ۵۴ ، م ۸۷ ، ح ۹۱ ، ۹۶ ، ۱۱۶ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ ، ۱۸۵ ، ۱۹۳ ، ۲۵۵ ، ۲۷۵ ، ۲۸۳ ، ۳۱۴ ، ۳۲۲ ، ۳۲۶ ، ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۳۸۲ ، ۴۰۷ ، ۴۲۷ ، ۴۸۳ ، ۴۵۷

ابراهیم پیغمبر ، ۲۳۴ ح  
ابراهیم بزاز ، ۵۰۲  
احمد برمک ، ۲۹۷  
ادانوش ، ۲۲۵

اردشیر ساسانی ، ۳۰۵ ، ۱۴۰ م  
اردشیر نجمی ، ( رجوع شود بنجمی )  
ازرقی ، ۸ ، ۱۸۶

اسدی ، ابو منصور علی بن احمد ، ۱۹ ، م  
ح ۲۳ ، ۳۱۰ ، ۳۱۶ ، ح ۹۶ ، م ۱۱۹ ، ح ۱۴۶  
۱۵۵ ، ۱۵۶ ، م ۱۵۸ ، ۱۶۵ ، م ۱۸۹  
ح ۲۱۸ ، ح ۲۴۰ ، ح ۲۴۱ ، م ۲۴۱ ، ح ۲۴۲ ، م ۲۹۸  
۳۰۰ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴ ، م ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸  
۳۱۰ ، ۳۳۳ ، ح ۳۴۲ ، ح ۳۸۶  
۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۴  
۴۰۵ ، ۴۱۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۹ ، ۵۱۰

اسکندر ، ۲۴۲

اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی ، ۵۰۲ ح  
اسماعیل رشیدی ، ( رجوع شود بر رشیدی )

اشنانی جویباری ، ۱۱۲  
افروتشال ، ۳۳۲  
القدیش ، ۳۳۲  
اندروس ، ۲۰۲

اورمزدی ، ۹۷ ، ۹۰ ، ۴۶ ، ح ۱۴۳ ، ۲۱۳ ، ۳۲۱

### باء

بابک پدر اردشیر ساسانی ، ۳۰۵  
بابک خرم دین ، ۳۰۵ ح  
بارانی ، ۱۶ ، ۴۹ ، ۴۹۴  
بخسلوس ، ۲۰۳  
بدیعی ، ۴۷۴  
برقعی ، ۲۰۷  
بزاز رجوع کنید بابراهیم بزاز  
ابوبکر ، ۳۸۳  
بهارو ، ۲۰۲

بهرام ، ۳۳۵ ، ۴۱۲ م

بهرامی ، ۳ ، ۲۴ ، ۸۹ ، م ۹۰ ، ح ۱۰۱ ، ۱۰۵ ، ۱۵۸ ، ۱۸۵ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۳۱۵ ، ۳۱۹ ، ۳۳۹ ، ۳۴۵ ، ۳۵۰ ، ۳۶۹ ، ۳۷۲ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۴۱۹ ، ۴۵۶

بهمن ، ۴۷۲

بهومان ، ۹۸

بیانی ، ۱۷۸

بیژن ، ۱۵۷

### پاء

پرویز خاتون ، ۳۰۱ ح ، ۵۰۵ ، ۵۰۶  
پسر دمی ، ۱۸ ، ۳۰۳

پیروز مشرقی ۸۷۰

قاء

توفان ۳۹۹۰

تهمتن ۳۸۷،۳۳۸

جیم

جامی، احمد ۳۶۰ ح

جلاب و جلاب بخاری (رجوع شود بشا کر جلاب)

جم ۳۵۳،۳۴۶

جشید (رجوع شود بجم)

بلجوهر ۱۸۰

جوهری ۷۰ ح

حاء

حسین موسوی فراهانی ۵۳۱

بوالحجر ۴۵۵،۱۷۸

بلحرب ۹۷۰

بوالحسن ۳۸۴

بو حنیفه اسکاف ۳۰۰،۱۰۲

حصری ۲۶۲ ح

حصیری ۲۶۲ ح

حقوری ۵۰۵،۱۷۰

حقیقی صوفی ۴۰۳،۳۰۵،۸۴،۱۷

حکاک مرغزی ۲۸۸،۲۸۰،۲۴۷،۱۰۶

۴۰۹،۳۴۸،۳۲۱،۳۱۸،۳۱۵،۲۹۶

۴۷۹،۴۷۰،۴۵۴

حمزة عروضی ۵۱۱

خاء

خاتونی، موفق الدین ابوطاهر ۹۳

خباز قاینی ۱۷۳

خجسته سرخی ۱۵۳،۱۰۴،۹۱،۵۱،۲۵

۵۲۱،۵۱۴،۵۰۹،۴۹۹،۴۷۰،۳۶۴

خسروانی، ابوطاهر ۷۵۰، ۷۰۰، ۲۲۰، ۲۲۰، ۴۶۰، ۴۰۰

۸۳، ۸۸، ۸۹، ۸۸، ۸۹، ۸۸، ۸۹، ۸۸، ۸۹، ۸۸

۱۷۸، ۲۱۳، ۲۳۸، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۸

۳۷۷، ۳۶۸، ۳۴۸، ۳۸۴، ۲۷۱، ۲۷۰

۴۴۱، ۴۳۰، ۴۱۷، ۳۸۹، ۳۸۰، ۳۷۸

۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۹۰ ح

خسروی ۱۲، ۱۹، ۳۵، ۴۰، ۴۳، ۴۵

۸۰، ۸۰، ۹۴، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۵

۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۴

۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۲

۲۲۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵

۲۹۸، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۷۰

۳۸۹، ۳۹۵، ۴۴۸، ۴۶۸، ۴۸۳، ۴۸۴

۴۸۵، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۲۵

۵۲۹

ابوالخطیر کوز گانی ۲۹۳

خطیری ۳۲، ۶۳، ۱۵۶، ۱۵۶، ۲۴۲، ۲۶۲

۲۸۲، ۳۵۲، ۳۹۸

خفاف ۳، ۸، ۲۲، ۱۵۳، ۲۲۰، ۲۳۷

۳۲۴، ۳۴۴، ۳۷۶، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۰

۴۷۴، ۴۷۶، ۴۹۳، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۱۴

خوارزمی ۵۲۷

دال

دارا ۶۰

دقیقی ۴، ۵۰، ۵۰، ۶۰، ۹۰، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۰

۴۲، ۵۴، ۵۴، ۸۵، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۴

۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۰

۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۹۲

۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۲

۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۹۴

۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۸

۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸

۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۸

۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۱۶

۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۱



بوشکور بلخی ، ۲۹، ۲۶، ۲۴، ۱۸، ۱۱، ۹  
 ۴۰، ۴۳، ح ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۵۹  
 ۶۹، ۷۵، ح ۸۲، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۴  
 ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۰۹، ۹۸، ۹۵  
 ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳  
 ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲  
 ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰  
 ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵  
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴  
 ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۱  
 ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۶  
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۳  
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۰  
 ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۶  
 ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰  
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰  
 ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷  
 ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۰  
 ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۷  
 ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۷  
 ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۰  
 ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷

شمس الدین ، ۷

شمس فخری ، ۶۷، ح ۱۰۰

شمعی ، ۴۰۱

شهره آفاق ، ۳۸۰، ۴۳۰

شهید بلخی ، ۳، ۱۴، ۴۳، ۵۶، ۶۳

۹۰، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۴

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۷۳

۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۲۷

۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۷۹

۴۰۸، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۳

۴۶۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۵

۴۸۸، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۰۰

۳۱۲، ۲۷۴، ۲۴۹، ۱۶۲، ۱۴۲، ۱۲۵

۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۰، ۵۲۲

ژاء

ژواغار ، ۱۴۹

سبین

سام نریمان ، ۲۶، ح ۳۲، ۳۵۳

سامش ، ۳۴

سامند ، ۱۹۳

سامی ، ۱۵۴

ابوسعبد ( رجوع کنید بمطهر چفانی )

سعدی ، ۱۱، ح ۵۹

سلمان ، ۵۲

سلیسون ، ۴۰۳

سلیمان پیغمبر ، ۲۵۱

سنائی ، ۷، ح ۱۳، ۵۰۷

سنمار ، ۱۵۹

سوزنی ، ۲۹۹، ح ۲۷، ۴۲۷

سهانی [ ظ ، شهابی ] ۱۶

سهراب ، ۹۸

سهیلی ، ۴۰۰

سیاوش ، ۸۷

سیمجور ، ۲۵۴، ۲۸۴، ح ۳۸۰

شبین

شادبهر ، ۴۴۹

شاكر جلاب بخاری ، ۳۰، ۶۰، ۶۱، ۶۰

۶۶، ۸۰، ۹۲، ۹۳، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۷۳

۱۷۹، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۸۷، ۲۹۹

۳۵۰، ۳۶۳، ۳۷۸، ۳۸۴، ۴۰۷، ۴۴۱

۴۴۳، ۴۵۹، ۴۸۵، ۴۹۸

شاه سار ، ۳۱۱، ۳۱۸

بوشریف ، ۵۲۵

بوشعيب هروی ، ۴۸، ۱۲۹، ۲۳۸، ۲۸۶

۳۹۳، ۴۱۰، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳



صاد

۵۰۸، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۳، ۴۹۰، ۴۸۷  
ابوالعباس عباسی، ۱۹۸، ۱۴۷، ۹۷، ۹۰،  
۴۸۵، ۴۶۵، ۳۹۲، ۲۷۵

ابوالعباس عنبر، ۱۴۱،

ابوعبدالله ادیب، ۱۸،

عبدالله عارض یا عارضی، ۴۶۴، ۲۸،  
عبدالرحمن بن احمد عبدالرحمن بن احمد الطهیر  
[ کذا ]، ۵۳۲،

عبرت نائینی، آقای محمد علی مصاحبی، ۵۳۱،  
بوالعبیر عنبر، ۸۹،  
عدنانی، ۳۴۷،

عذرا، ۱۹، ۳۸، ۱۰، ۳۸، ۲۰، ۲۰، ۳، ۲۵، ۲۵،  
۳۳۲

عروضی، ( رجوع شود بحمزه عروضی )  
عروضی، یوسف، ۸، ۶۵، ۲۹۰، ۳۵۹،  
۳۶۵، ۴۷۳، ۳۸۳، ۴۷۵، ۴۷۵،

عسجدی، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۷،

۱۱۸، ۱۰۲، ۹۱، ۸۵، ۸۳، ۷۸، ۶۴، ۴۸

۱۹۳، ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۳۰،

۲۵۷، ۲۵۵، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۱۸، ۲۰۱،

۲۷۷، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۲، ۲۶۱،

۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۰۳، ۲۸۱،

۳۸۲، ۳۸۰، ۳۷۶، ۳۶۰، ۳۵۲، ۳۴۴،

۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۶، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۵،

۴۳۹، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۹، ۴۲۲،

۴۷۳، ۴۶۳، ۴۴۹، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۳،

۴۷۶، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵،

۵۲۶، ۵۲۳، ۴۹۹

ابوالعلاء ششتیری، ۴۷، ۴۵۰،

علی قرطه، ۱۲، ۳۹، ۴۴، ۵۵، ۲۷۷، ۳۱۶،

۵۱۳، ۴۴۰

علیمحمد خان مستوفی، ۵۳۱،

ابوعلی الیاس، ۳۲۳،

ابوعلی سیمجور، ۳۸۰،

صانع فضولی، ۳۳۲،

صفار مرغزی، ۱۳۹، ۷۷، ۶۸،

صیدلانی، ۳۰۳،

ضاد

ضحاک، ۱۱۹، ۲۵۳، ۴۱۰، ۴۱۸،

ضمیری، ۳۹۶، ۳۹۵، ۱۶۲،

طاء

طاهر بن فضل چغانی، ۱۰۶، ۱۷۳، ۲۱۳،

۴۴۳، ۳۰۴، ۲۸۸، ۲۱۷،

طحاوی، ۱۰۵، ح

بوطلب، ۴۹۸،

طمعاج خان، ۴۰۰،

طورک، ۳۱۰،

طوس، ۴۲۱، ۳۵۵،

طیان مرغزی، ۴۱، ۳۱، ۷، ۴۱، ۵۰، ۵۴،

۶۱، ۶۰، ۸۳، ۷۰، ۶۶، ۹۹، ۱۰۲،

۱۳۸، ۱۳۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۰۶، ۱۰۵،

۲۱۳، ۱۹۸، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۶۶، ۱۶۴،

۳۲۷، ۲۷۶، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۴۲، ۲۲۵،

۴۳۲، ۴۳۰، ۴۰۷، ۳۷۲، ۳۳۴، ۳۳۱،

۵۱۶، ۵۰۸، ۴۹۶، ۴۸۹، ۴۵۷، ۴۵۲،

عین

عارض، ( رجوع شود بعبدالله عارض )

بوعاصم، ۲۸۱، ۲۶۴،

عباس، ۸۹،

ابوالعباس، ۹۵، ۷۷، ۶۸، ۶۵، ۲۴، ۹۶،

۱۶۹، ۱۶۸، ۱۴۹، ۱۴۱، ۱۱۷، ۹۷،

۲۳۷، ۲۳۱، ۲۱۸، ۲۰۰، ۱۷۹، ۱۷۶،

۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۵، ۲۶۹، ۲۳۸،

۳۴۶، ۳۴۵، ۳۲۹، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۷،

۴۶۷، ۴۵۰، ۴۱۶، ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۵۶،

ابوعلی صاحبی ٤٢٧

عماد عزیزى ٢٤٩٠

عمادى گنجه‌ای ، ٣٠٩

عمارة مروزی ، ٤١٠٣٧ ، ٢٢٧ ، ٢٦٠ ، ١٠

٩١٠ ، ٨٩٠ ، ٨٨٠ ، ٧٦٠ ، ٦٧٠ ، ٦٠ ، ٥٨٠ ، ٤٩

٢١٣ ، ١٦٨ ، ١٤٤ ، ١٤٣ ، ١٢٨ ، ١١٣

٢١٨ ، ٢٣٦ ، ٢٥٠ ، ٢٦٧ ، ٢٧٤

٣٢٩ ، ٣٢٤ ، ٣٢٣ ، ٣١٨ ، ٣١١ ، ٢٩٩

٣٨٣ ، ٣٨١ ، ٣٧٩ ، ٣٧٥ ، ٣٥٦ ، ٣٣٠

٣٩٣ ، ٤٤٩ ، ٤٤٧ ، ٤٢٢ ، ٤٢١ ، ٤٥٢

٥٢٧ ، ٥٢٦ ، ٤٨٨ ، ٤٨٣

عمق ١٣ ح ٤٤٠ ، ١٩٠ ح ٣٩٩ ، ٤٠٠

٥٠٨ ، ٥٠٤

بوالمید ، ٥٠١

عنصرى ، ٣٤٠ ، ٢٩٠ ، ٢٥٠ ، ٢١٠ ، ١٩٠ ، ٨٠ ، ٦٠ ، ٥٠

٣٦ ، ٣٨٠ ، ٣٩٠ ، ٤٠٠ ، ٤٣٠ ، ٤٦٠ ، ٤٧٠ ، ٥٥٠

٥٦ ، ٦٣٠ ، ٦٨٠ ، ٦٩٠ ، ٧٠٠ ، ٧٣٠ ، ٧٥٠ ، ٧٩٠

٨٠ ، ٨٣ ، ٩٢ ، ٩٣ ، ١٠٥ ، ١٠٧ ، ١١٤

١١٨ ، ١٢٠ ، ١٢٥ ، ١٢٦ ، ١٢٩ ، ١٣٠ ، ١٣٠

١٣٢ ، ١٣٣ ، ١٣٧ ، ١٣٨ ح ١٣٩ ، ١٤٠

١٤١ ، ١٤٢ ، ١٤٣ ، ١٤٥ ، ١٤٦ ، ١٤٨

١٤٩ ، ١٥٢ ، ١٥٣ ، ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٥٨

١٦٠ ، ١٦١ ، ١٦٢ ، ١٦٣ ، ١٦٤ ، ١٧٠

١٧٥ ح ١٨٧ ، ١٩١ ، ١٩٢ ، ١٩٣ ، ١٩٥

٢٠١ ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٢٠٤ ، ٢٠٧

٢١٢ ، ٢١٩ ، ٢٢٤ ، ٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٣٠

٢٣١ ، ٢٣٤ ، ٢٣٥ ، ٢٣٧ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤

٢٤٦ ، ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٥٤ ، ٢٥٩

٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٦٨ ، ٢٦٩ ، ٢٧١ ، ٢٧٦

٢٧٧ ، ٢٨١ ح ٢٨٢ ، ٢٨٧ ، ٢٩٢ ح

٢٩٥ ، ٢٩٦ ، ٣٠٣ ، ٣٠٦ ، ٣١١

٣١٢ ، ٣١٦ ، ٣١٧ ، ٣١٨ ، ٣١٩ ، ٣٢٠

٣٢٢ ، ٣٢٥ ، ٣٢٦ ، ٣٣١ ، ٣٣٢ ، ٣٣٥

٣٣٨ ، ٣٤٢ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٣٤٦ ح

٣٤٩ ، ٣٥١ ، ٣٥٢ ، ٣٥٣ ، ٣٥٤ ، ٣٦٠

٣٦٢ ، ٣٦٣ ، ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٣٧١ ح

٣٧٣ ، ٣٧٥ ، ٣٧٨ ، ٣٨١ ، ٣٨٣ ، ٣٨٤

٣٨٨ ، ٣٩٢ ، ٣٩٨ ، ٣٩٩ ، ٤٠٣

٤٠٤ ، ٤٠٧ ، ٤٠٩ ، ٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤١٦

٤١٧ ، ٤١٨ ، ٤٢٣ ، ٤٢٤ ، ٤٢٦ ، ٤٣٠

٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٥ ، ٤٣٦ ، ٤٣٨ ، ٤٤١

٤٤٤ ، ٤٤٧ ، ٤٤٨ ، ٤٤٩ ، ٤٥٣ ، ٤٥٥

٤٥٤ ، ٤٥٦ ، ٤٥٧ ، ٤٥٩ ، ٤٦٠ ، ٤٦٤

٤٦٥ ، ٤٦٩ ، ٤٧٧ ، ٤٧٨ ، ٤٨١ ، ٤٩٠

٤٩٢ ، ٤٩٧ ، ٤٩٩ ، ٥٠١ ، ٥٠٢ ، ٥٠٩

٥١٠ ، ٥١٣ ، ٥١٦ ، ٥١٧ ، ٥١٩

٥٢٢ ح ٥٢٥ ، ٥٢٨

عوفى ، ٥٠٢ ح

عیاضى ، ٥٢٦

عیوقى ، ٣٠٥ ، ٢٢٣

غبین

غضایری ، ١٨٧ ، ٣٢٣ ، ٤٠٢ ، ٥١٠

غمنك ، حكیم ، ٣٠٠ ، ٣٠٧ ، ٣٨٦ ، ٥٢٦

غواص ، ٣١٤ ، ٤٢٣

غیاثی ٣٩ ( رجوع کنیدنیز بمجیر )

فاء

فاخر ، ١٦٨

ابوالفتح بستى ، ١٧١

فخرالدین ، ٧

فرالوى ، ٩٥ ، ٤٩ ، ١٠٥ ، ١١٩ ، ١٢٢

١٢٤ ، ١٢٥ ، ١٣٥ ، ١٣٨ ، ٢٩٤ ، ٣٢٥

٣٥٠ ، ٤١٨ ، ٤٢٩ ، ٤٧٥ ، ٤٧٨ ، ٤٨٢

فراسرز ، ٩٨

فرانك ، ٣٠٦

فرخى ، ٢٥٠ ، ٢٥٠ ح ٢٥٠ ، ٢٥٠ ح ٢٥٠

٨١ ، ٨٨ ، ٩٢ ، ٩٩ ، ١٠٠ ، ١٠١ ، ١٠٧

١٠٨ ، ١٢١ ح ١٢٤ ، ١٢٥ ح ١٢٦

م٤٠٩،٤٠٦،٣٩٩،٣٩٧،٣٩٠،٣٨٩  
 ٤١٦،م٤١٥،٤١٤،م٤١٢،٤١١،٤١٠  
 م٤٤٥، م٤٣٩،٤٣٥،٤٢٧،٤٢١،٤١٨  
 ٤٦٢،٤٦١،٤٥٩،٤٥٧،٤٥٢،٤٥١  
 ٤٩٦،٤٧٧،٤٧٥،م٤٧١،٤٦٩،٤٦٤  
 م٥٣٠،٥١٩،٥٠٩،٥٠٢،م٥٠١

فرقدی، ٤٠١

قرهاد، م٤١٢،٣٨٢

فریدون، ٥٢١،٥٠١،٣٠٨،٣٠٤

ابوالفضل، امیر - ١٨١

فلاطوس، ٢٠٢

فلاطون، ٢٦ ح

فلقراط، ٤٠٣،٢٠٢

### قاف

قادری، ١٦٠

ابوالقاسم، خواجه - ١٣٩

ابوالقاسم بن ناصرالدین یعنی سلطان محمود،  
 ٤٧٦

قریچی [ظ = قریعی] ١٨

قریعی یا قریع الدهر، م٦٠، ١٨٦،٧٨،٧١

٣٣٢،٢٩٦،٢٨٠،م٢٦٣،٢٥١،١٨٧

،٥٥٥،٥٠٤،٥٠٣،٤٢٤،٣٩٨،٣٥٥

،٥١١،٥٠٦

قریعی الفرس، ٦٠ ح

تسطا، ١٣، ١٢

نصارامی، ١٣

قطران، ١

### کاف

کاوة آهنگر، ٥٠١

کسانی مروزی، ١٠، ١١، ٢١ ح، م٣٧

م٣٨، م٤٠،٣٩، م٤٤،٥١،٥٦،٦٣،٦٨ ح

٧٧، ٧٩، ٨١ ح، ٨٤، ٨٦، ٩٢

١٠٩، ١١١، ١١٣، ١١٦، ١١٩، ١٢٤

١٥٥، ١٥١، م١٤٨، م١٤٦، ١٤٤، ١٣١

١٩٥، ١٨٥، ١٨٣، ١٧٦، ١٦٧، ١٥٧

٢٥٩، م٢٤٦، ٢٣٣، ٢٢٠، ٢١١، ١٩٩

٢٧٤، ٢٦٥، ٢٦٤، ٢٦٢، م٢٦١، ٢٦٠

٢٩١، ٢٩٠، م٢٨٩، م٢٨٨، ٢٨١، ٢٧٩

٣٢٢، ٣٢٠، ٣١٩، ٣١٦، ٣٠٢، ٢٩٢

م٣٣٧، ٣٣٦، ٣٣٠، ٣٢٨، ٣٢٧ ح، ٣٢٦

، م٣٦٠، ٣٥٩، ٣٥٦، م٣٥٥، م٣٤٦

٣٧٥، ٣٧١، ٣٧٠، ٣٦٩، م٣٦٨، م٣٦١

٣٩١، ٣٩٠، ٣٨٩، ٣٨٨، م٣٨٥، ٣٨١

٤٣٠، ٤٢٤، ٤٢١، ٤١٣، ٤٠٨، ٤٠٦

٤٥٦ ح، ٤٥٠، ٤٤٩، ٤٤٥، م٤٤٢، ٤٣٢

م٤٧٢، ٤٦٩، ٤٦٣، ٤٦٢، ٤٦١، ٤٥٨

م٥٢٠، ٥١٩، ٤٩٧، ٤٨٣، م٤٨٢، ٤٨٠

٥٣٠، ٥٢٧، ٥٢٦، ٥٢٢

فردوسی طوسی ٨٠٦، م١٠٦، ٢١٠، ٢٢٢، ٢٣ ح

، م٣٢ ح، ٦٥، ٦١، ٥٩، ٤٣، ٣٣، م٦٥

م٩٨، ٩١، م٨٧، ٨٦، م٨٥، ٨٢، ٧٦، ٧٠

، ١٠٨، ١٠٧، ١٠٦، ١٠٣، ١٠٠، ٩٩

١٢٣، ١٢١، ١١٥، ١١٣، ١١١، م١٠٩

١٤١، ١٣٩، ١٣٤، ١٣٣، ١٣٢، ١٣٠

م١٥٤، ١٥٠، ١٤٩، ١٤٦، م١٤٣، ١٤٢

١٧٤، ١٧٣، ١٧٠، ١٦٩، م١٦٧، ١٥٧

١٩١، ١٨٩، ١٨٤، ١٨٢، ١٧٧، ١٧٥

٢١١، ٢١٠، م٢٠٩، ٢٠٨، م١٩٧، ١٩٥

٢٢٣، ٢٢٢، ٢١٩، م٢١٧، م٢١٦، م٢١٤

٢٤٠ ح، ٢٣٧، ٢٣٥، م٢٣٣، ٢٣٢

٢٦٦، ٢٦٠، ٢٥٣، ٢٥٢، ٢٥١، ٢٤١

٣٠٠، ٢٩٣، ٢٩٢، م٢٩٠، ٢٨٩، م٢٧٨

٣٢٢، ٣١٥، ٣١١، ٣٠٦، ٣٠٤، ٣٠١

٣٦٨، ٣٦٦، ٣٥٥، م٣٥٢، ٣٣٥، ٣٢٤

٣٨٨، م٣٨٧، ٣٨٦، ٣٧٩، ٣٧٤، ٣٧٣

۴۵۹، ۴۴۹، ۴۴۷، م ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۲۹

۴۸۶، ۴۸۱، ۴۷۹، ۴۷۳، ۴۶۹، ۴۶۶

۵۲۸، ۵۲۶

لقمان حکیم، ۱۳ ح

لمعانی [ ظ = بلعباس ] عباسی، ۳۶ ح

لؤلؤی، ۳۳۳، ۵۳۰

لهراسب، ۴۲

میم

مازنین، ۴۰۴

مازیننه، ۴۰۴

ماشلا، ۱۹

مانی، ۵۲۷

ابوالمثل بخارائی، ۳۰، ۴۰، ح ۵۷، ۶۱

۱۲۲، م ۲۲۳، ۲۸۵، ۳۹۱، ۴۱۷، ۴۲۶

۴۹۵، ۴۹۲

مج، ۷۳

مجلدی، ۱۵۶، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۰۰، ۵۱۱، م

مجبر غیائی، ۲۴۸

محمد ص ۱ ح، ۲۲

محمد، امیر ابواحمد، ۱۴

محمد بن مسعود بن المظفر، ۵۱۱

محمد بن عثمان، ۱۷

محمود قزنوی، ۲۷۳ ح

مجمودی، ۲۹۷

مخسنوس، ۲۰۲

مخادی، [ ظ = مجلدی ] ۱۸۶

مرادی، ۷۹ ح

مرس، ۲۰۰

مرصعی، ۴۳۹

مرغزی، ۴۶۸ ح (رجوع کنید ایضاً بطیّان

و ابونصر)

مرواریدی، ۴۸۱

مسعود سعد، ۳۰، ۳۹۶، ۳۹۸ ح

مسعودی، ۷۲، ۴۹۰

۲۰۴، ۱۹۷، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۲، ۱۶۹

۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۱۲، ۲۱۰

۲۴۴، ۲۴۵، م ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۳، م

۳۴۲، م ۳۲۵، ۳۱۲، ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۷۶

۳۸۱، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۶، ۳۴۷

۴۱۷، ۴۱۲، م ۴۱۱، ۴۱۰، م ۳۹۱، ۳۸۲

۴۲۶، ۴۲۷، م ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۰، م

۴۴۲، ۴۴۴، م ۴۴۶، ۴۴۷، م ۴۵۱، ۴۵۳

۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱، م ۴۶۳، ۴۶۵

۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۶، م ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۳

۴۹۶، م ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷

کشفی، ۳۲۵، ۵۱۹

کلیم یلمبر یعنی حضرت موسی، ۴۲۸

کمال عزّی، ۳۸۵

کندرو، ۴۱۸

کیاحسینی قزوینی، ۲۹۱

گاف

گرگین، ۴۱۲

گشتاسب، ۴۲

گشواد، ۴۱۲

گودرز، ۴۱۲

کیو، ۴۱۲

لام

لامعی، ۴۲۰

لیبی، م ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰

۶۲، ۶۳ ح، ۶۸، ۷۱، م ۷۲، ۸۸ ح، ۱۰۰

۱۰۷، ۱۱۳ ح، ۱۲۷، ۱۲۸، م ۱۳۳

۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰ ح، ۱۵۳

۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، م ۱۸۱

۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹

۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۸، م

۲۷۰، ۲۸۴ ح، ۲۸۵، ۲۰، ۳۰، ۳۲۸، ۳۴۲

۳۶۶، ۳۸۰، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴

۴۱۱، ۳۹۴، ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۷۸، ۳۷۴  
 ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۷  
 ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۴  
 ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۲۹

مندارس ۲۲۵،

منشوری ۲۹۲،

ابو منصور شاعر، ۲۴۹،

منطقی، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۰۱، ۳۰۵، ۳۰۰، ۳۴۴، ح  
 ۵۱۰

منقلوس ۲۰۳،

منوچهری دامغانی، ۱۶۴، ۲۱۹، ۲۹۷،

۳۰۱، ۳۰۴، ۳۳۱، ۴۱۹، ۴۴۳، ۴۷۰،

۴۷۲، ۵۰۶، ۵۲۵،

منوس ۲۰۲،

موشا ۶،

مولوی رومی، ۶۸، ح

ابوال مؤید بلخی، ۱۹۴،

مؤدب، ابوالقاسم ۳۱۷،

ابوال مؤید، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۴۷، ۲۵۳،

۲۸۶ م

مهراب ۳۲،

مهرانی، ابوالقاسم، ۴۹۴،

میدانی، ۶۷، ح

میزانی، ۱۷،

میزبانی بخاری، ۳۹۵،

نون

ناصر خسرو، ۱۲، ح، ۲۶، ح، ۶۹، ح، ۵۰۰، ح

۵۲۱ ح

نخار ۲۸۹،

نجمی، اردشیر بن دیلمسپار، ۱،

نجمی

مسعودی غزنوی، ۳۵۴،

مشرقی ۳۹۶ (ظاهرآ همان پیروز مشرقی)

مصطفی ۳۵۸ یعنی حضرت رسول

مظفر، امیر ابو سعد چغانی، ۴

ابوالمظفر ججی، ۱۱۶، ح

ابوالمظفر چغانی، ۴۶۱،

مظفری، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۶۵، ۵۲۰،

معاشری ۳۰۳،

معروفی بلخی، ۴۲۰، ۴۸۰، ۵۷، ح، ۶۴، ۱۴۷،

۱۷۶، ۲۸۵، ۳۱۳، ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۷۱،

۴۱۴، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۷،

۴۶۰، ۴۶۵، ۵۱۶،

معزی (شاعر مشهور)، ۵، ح، ۱۰، ح، ۲۶، ح،

۴۲، ح، ۸۶، ح، ۸۸، ح، ۱۰۴، ح، ۱۱۶، ح،

۱۸۷، ۱۹۷، ۲۶۸، ح، ۲۹۱، ۳۴۷،

۳۸۰، ح، ۴۶۰، ح

معشوقیه، ۵۰۱،

مقتس، ۳۳۶،

ملذیطس، ۲۰۳،

منجک (ظاهرآ همان منجیک)

منجیک ترمذی، ۴، ۱۵، م، ۱۶، ۲۶، م، ۲۹،

۳۰، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ح، ۵۸، ۶۵، ۶۶،

۶۷، ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۸۲، م، ۹۳، ۱۰۰،

۱۰۴، م، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۵،

۱۳۶، م، ۱۳۸، ۱۴۱، ح، ۱۷۵، ۱۷۸،

۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۸،

۲۲۱، م، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹، م، ۲۳۰، ۲۳۴،

۲۳۶، ۲۵۷، ۲۶۰، م، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳،

۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲، م، ۲۷۵، ۲۷۹، م، ۲۸۳،

۲۸۶، ۲۸۷، م، ۲۹۱، ۲۹۲، م، ۲۹۳، ۲۹۵،

۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۴۰،

۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۰،

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| نیرمی ، ۱۵۴                        | نجیبی فرغانی ، ۱۸۰ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۲۴۲ |
| واو                                | ۵۲۹ ، ۴۰۲ ، ۵۰۲ ، ۵۰۹ ، ۵۲۹          |
| وامق ۳۰۳ ، ۲۰۳ ، ۲۲۵ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ م | نخجوانی ، آقای حاج محمد آقا ، ۵۳۱    |
| ۵۰۱                                | ابو نصر ، ۴۷۷                        |
| ودانوش ، ۲۲۵                       | ابو نصر طالقان ، ۴۷۱                 |
| هائ                                | ابو نصر مرغزی ، ۳۵۱                  |
| هرمس ، ۲۰۴                         | نصیر ، خواجه ، ۳۲۹                   |
| یاء                                | نظام تعریفا ، حسام الدین حافظ ، ۵۳۱  |
| یاجوج ، ۳۸۱                        | نعمان بن منذر ، ۱۵۹                  |
| یزدگرد ساسانی ، ۹۱                 | نقیسی ، آقای سعید ، ۵۳۱ ، ۵۳۲        |
| یونس پیغمبر ، ۳۹۴                  | نوشروان ، ۳۳                         |

## ۳ - فهرست اصنامی بلاد و طوایف

|                    |                      |                              |
|--------------------|----------------------|------------------------------|
| رودان سر، ۵۳۱      | ترك، ۲۹۸             | آذربایجان پا آذربایگان یا    |
| روم، ۱۶، ۳۳، ۵۱    | ترکستان، ۱۲۲، ح ۲۱۷، | آذرآبادگان، ۲۴، ۲۲۷،         |
| رهو، ۴۲۰           | ۲۴۹، ۲۶۸، م ۲۹۸،     | ۲۴۶، ۲۷۷، ۳۴۷، ح ۳۷۳         |
| زاست، ۵۱           | ۳۰۲، ۳۶۹، ۳۹۲، ۳۹۹   | ابخاز ۲۷۴ ح                  |
| ساری، ۳۹۷          | تهلان، ۳۵۱           | اروند، ۸۷ ح                  |
| ساریان، ۳۹۷        | جنکوان، ۳۹۶          | افغانان، ۱۶۲                 |
| سامانیان، ۳۸۱      | جهودان، ۴۳۱، ۵۱      | اندراب، ۳۲                   |
| سدیور، ۱۶۰         | جیحون، ۱۹۰، ۳۳۳      | ایران، ۱۴، ۱۶، ۵۲، ۷۰، ۱۰۷ م |
| سرخس، ۲۷۰          | چالندر، ۱۶۱          | ۳۶۷، ۲۲۷ م                   |
| سغد، ۵۳ ح          | چغان، ۳۹۸            | ایلاق ۱۶۵                    |
| سمرقند، ۵۰ ح، ۳۸۲، | چغانیان، ۴۶۱         | بخارا، ۵۰ ح، ۱۹۰، ۲۱۷        |
| ۴۰۰، ۵۰۷           | چندان، ۳۹۶           | برطایل، ۳۳۳                  |
| سمندور، ۱۶۵ م      | چین، ۴۴ ح، ۵۲، ۱۳۷،  | برك، ۲۹۸                     |
| سند، ۳۵۱، ۳۹۲      | ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۶۷ ح،     | بزیل (؟)، ۳۳۳                |
| سنگویه، ۴۰۴        | ۲۶۸، ۳۹۶، ۵۰۷        | بلاش، ۲۲۴                    |
| سومنات، ۱۶۱        | حبشه، ۱۵۶            | بلخ، ۹۰ ح، ۱۷۹ ح             |
| سهند، ۵۳۱          | ختا، ۵۲، ۲۱۷         | بلعمیان، ۳۸۱                 |
| سیام، ۳۳۶          | ختن، ۲۱۷             | بندر، ۱۶۱                    |
| سیجون، ۳۹۹         | خراسان، ۹۰ ح، ۱۴۸،   | بیستون، ۳۸۲                  |
| شام، ۳۳۵           | ۳۷۵، ۵۱۵، ۵۲۲        | ییلارام، ۳۵۱                 |
| شامس، ۲۰۴          | خرجیک، ۲۸۷، ۳۰۵      | یرانه، ۴۹۷                   |
| شاوغر، ۱۴۹         | خرغون، ۳۸۳           | یروان، ۳۹۵                   |
| شگنان، ۱۷۹ م       | خزر، ۳۰۲             | ینجهبر، ۳۳۰                  |
| شوستر، ۱۱۰ م       | خوارزم، ۵۳ ح، ۳۰۵    | تاتار، ۵۲                    |
|                    | خوزستان، ۱۱ ح، ۵۰۴   | تبت، ۵۲                      |
|                    | دجله، ۸۷ م           | ترسا، ۹۰                     |

۱۲۷، ۱۰۹، ۹۰، ح ۶۱  
 ۰۲۲۷، ح ۱۷۱، ۱۴۹  
 ۳۳۶، ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۲۹  
 ۵۱۵، ۴۳۷  
 سرو، ۹۷  
 بحر مغرب، ۲۱۲  
 مناور، ۱۳۷  
 مینوآباد، ۱۱۹  
 نشابور، ۳۷۳، ۹۷ ح  
 و خان، ۳۸۹ ح  
 وخش، ۲۱۷  
 همدان، ۸۷ ح  
 هند، ۱۶، ۴۴ ح، ۱۵۷  
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، م  
 ۳۹۶، ۳۹۲، ۲۶۸  
 هندوستان، ۱۹، ۱۶۰، ۷۲  
 ۳۰۶، ۲۴۹، ۲۰۱، ۱۶۱  
 ۴۱۹، ۴۰۴، ۳۳۳، ۳۰۸  
 یقما، ۲۴۹  
 یلاق، ۲۴۹  
 یمن، ۲۹۸  
 یونان، ۱۳، ۲۰۴  
 یونانیان، ۳۹۴  
 یهودان (رجوع شود بجهودان)

قزدار، ۵۰۸، ۱۵۷  
 کابل، ۶۱، ۳۲  
 کالنجر، ۱۶۱  
 کتر، ۱۶۱  
 کرخ، ۷۵  
 کردان، ۱۶  
 کرو تیس، ۲۰۳  
 کشر، ۱۷  
 کوچ و بلوچ، ۶۵، ۶۳  
 کوهستان، ۹۰ ح  
 کهبر، ۱۶۲  
 کیماک، ۳۰۲  
 کبران یا گبرکان، ۱۶۲، ۶  
 ۲۷۳، ۲۵۱  
 گسگر، ۱۱۰ ح  
 گنگ، ۲۶۸ م  
 لوگر، ۱۶۰  
 لوهاور، ۱۷  
 لوهر، ۱۶۰  
 مازندر، ۱۶۲  
 مازندران، ۱۶۲  
 مازل، ۳۳۳  
 ماوراالنهر، ۱ ح، ۱۶، ۳۰ ح

طراز، ۵۰۵  
 طرطانیوش، ۲۲۵  
 طورسینا، ۶  
 طوس، ۲۳۷ ح، ۲۵۹ ح  
 عراق، ۳۶۷، ۲۴۹ م  
 عسکر یعنی عسکر مکرم، ۱۷  
 عمان، ۲۱۲  
 غاتفر، ۱۶۱  
 غرجه، ۱۶۱، ۱۵۶، ۲۹۷  
 غز، ۴۴ ح  
 غزنی، ۱۶۲، ۱۵۷، ۲۲  
 ۵۰۸، ۳۹۵، ۱۹۰  
 غزنین، (همان غزنی)  
 فامر، ۱۶۰  
 قرب، ۳۲۰  
 فرخار، ۱۶۰، ۱۲۲  
 فرغانه، ۵۰۸، ۵۰۷، ۱۵۷  
 فزید یوس، ۲۰۳  
 فغشور، ۱۶۵  
 فنصور، ۱۶۵  
 قبا، ۱۸۰  
 قرقوب، ۱۱۰ م



## § = فهرست احوالی کتب

|                                               |                              |                                                            |
|-----------------------------------------------|------------------------------|------------------------------------------------------------|
| ابستا یا استا یا وستا ۱۹۰۷، ۴۷۵، ۱۰۰          | ۱۱۳، ۹۶، ۶۹، ۶۶، ۵۵          | لباب الالباب، ۱۳۴، ح ۵۰۲                                   |
| ارتنگک یا ارتنگک، ۲۶۱ م                       | ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۲۱           | لغات شاهنامه، عبد القادر بغدادی                            |
| بحر الجواهر، ۲۹۶ ح                            | ۳۹۳، ۲۳۸، ۲۳۴، ۱۶۰           | ۱۵۷ ح، ۴۳۹ ح                                               |
| بازند، ۴۷۵، ۱۰۰ م                             | ۴۲۸ (در تمام موارد در حاشیه) | لغت فرس، ۵۳۲، ۱۰                                           |
| تاج العروس، ۷ ح                               | زند، ۴۷۵، ۱۹۰۷               | لغت فرس لسان اهل البلخ و ماورا النهر و خراسان و غیرهم، ۲ ح |
| فرهنگک جهانگیری، ۷، ۴، ۲۹۰، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۱۲، ۹ | السامی فی الاسامی، ۶۷ ح ۱۱۵  | مثنوی شادبهر، ۴۴۹ ح                                        |
| ۹۶، ۶۹، ۴۱، ۳۲، ۳۱                            | فرهنگک سروری، ۸۹، ۸۰         | المعجم فی معاییر اشعار المعجم                              |
| ۱۵۱، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۹                            | ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۲۹                | ۳۷ ح                                                       |
| ۴۷۵، ۳۹۳، ۲۹۹، ۲۴۱                            | ۱۵۷ (در تمام موارد در حاشیه) | میار جمالی، ۹۶، ۱۰۰ ح                                      |
| (در تمام موارد در حاشیه)                      | شاهنامه، ۱۵۷ ح، ۱۶۲          | مقدمه الادب، ۶۷                                            |
| چهار مقاله عروضی، ۱۳ ح                        | ۴۵۱ ح                        | مناجات خواجه عبد الله انصاری                               |
| حدائق السحر، ۲۶ ح                             | صحف ابراهیم، ۷۰              | ۴۲۷ ح                                                      |
| دفتر قسطا، ۱۳                                 | قرآن مجید، ۲۶۵               | مذهب الاسماء، ۱۱۵، ۹۱                                      |
| دوران آفتاب، ۱۳۳ ح                            | کلمات قطران شاعر، ۱          | ۳۴۳، ۳۲۸، ۲۸۵، ۲۵۳                                         |
| دیوان فرخی، ۴۴۲ ح                             | کتاب گبران، ۲۶۵              | ۴۳۹، ۴۰۸، ۳۹۳ (در تمام موارد در حاشیه)                     |
| رساله ای در بیان لغات فرس، ۲ ح                | کلیله و دمنه رودکی، ۷۹ ح     | نسک، ۲۶۵                                                   |
| فرهنگک رشیدی، ۲۵، ۴، ۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۱، ۳۱       | گرشاسف نامه، ۲۹۸ ح           |                                                            |

## غلطنامه

| صفحه | سطر      | غلط      | صحیح       | صفحه | سطر       | غلط      | صحیح     |
|------|----------|----------|------------|------|-----------|----------|----------|
| ۱۷   | ۱۰       | میزنی    | میزانی     | ۱۸۶  | ۱۰        | مخلدی    | مخلدی    |
| ۳۲   | ۲        | نامستور  | ظ: نامستور | ۲۰۲  | ۴         | بدویشی   | بدرویشی  |
| ۵۴   | ح ۲۲     | کلیچه    | ظ: کلیچه   | ۲۱۲  | ۱۴        | زخمه     | زخه      |
| ۶۸   | ۶        | مرغزی    | مرغزی      | ۲۳۸  | ح ۱۷ و ۲  | رمض      | رمص      |
| ۷۰   | ۱۳       | خفجی     | خفجی       | ۲۹۴  | ۱۱        | پشیره    | پشیره    |
| ۷۶   | ح ۱۸ و ۴ | رمض      | رمص        | ۲۹۴  | ۱۱        | عیبه     | غیبه     |
| ۷۹   | ۱۳       | فخ       | نخ         | ۳۰۱  | ح ۱۹ و ۱۱ | لبنیا    | لینا     |
| ۸۱   | ۱۲       | حروف     | حرف        | ۳۰۸  | ۱۵        | کدائی    | گدایی    |
| ۸۲   | ۱۲       | عیبه     | غیبه       | ۳۱۷  | ۲         | پوشکور   | بوشکور   |
| ۸۹   | ۲۱       | »        | »          | ۳۲۸  | ۱۵        | استاد    | اوستاد   |
| ۹۰   | ۹        | کند      | کند        | ۳۲۹  | ح ۲۱      | قیاس     | قیاسی    |
| ۹۵   | ح ۲۰     | ح        | چ          | ۳۹۵  | ۱۱        | ضمیری    | ضمیری    |
| ۱۰۲  | ۴        | پیچه بند | پنجه بند   | ۳۹۶  | ۶         | »        | »        |
| ۱۳۷  | ۱۱       | کند      | کند        | ۴۰۰  | ۴         | پادشاده  | پادشاه   |
| ۱۳۸  | ۶        | تندر     | تندور      | ۴۰۱  | ۵         | گرگندن   | کرگندن   |
| ۱۴۲  | ۴        | دُر      | دَر        | ۴۲۳  | ح ۲۰      | یا افزای | یا افزار |
| ۱۴۴  | ح ۲۰     | نجاری    | بخاری      | ۴۶۰  | ۸         | و پشته   | پسته     |
| ۱۶۵  | و ۳      | قنصور    | قنصور      | ۴۸۰  | ۱۳        | فرخی     | فرخی     |
| ۱۷۳  | ح ۲۲     | فایقی    | ظ: قاینی   | ۴۸۳  | ۴         | سرو      | سرود     |
| ۱۷۴  | ۱۸ و ۱۷  | عیبه     | غیبه       |      |           |          |          |





